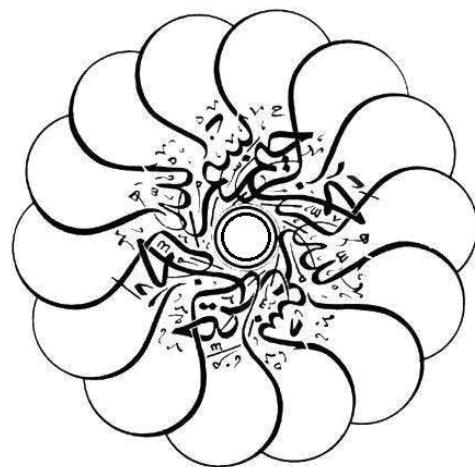


سید محمد رضا علوی

کامفیروز  
دیروز  
و امروز



## شناسنامه

سیدمحمد رضا علوی  
بنیاد پژوهش‌های علوم انسانی  
کامفیروز دیروز و امروز  
تاریخچه‌ی روستاهای کامفیروز  
صفحه ۴۳۴

وزیری  
چاپ اول  
زمستان ۱۳۸۳  
شماره‌گان ۳۰۰۰ نسخه  
قیمت ۳۰۰۰ تومان  
تاپ و صفحه‌آرایی: اقدس و اشرف علوی دیزنگی  
امور گرافیکی: اسماعیل اباذرزاده  
کلیه‌ی حقوق برای نویسنده محفوظ است

## کامفیروز دیروز و امروز

۳



کامپیوژن دیروز و امروز

۴

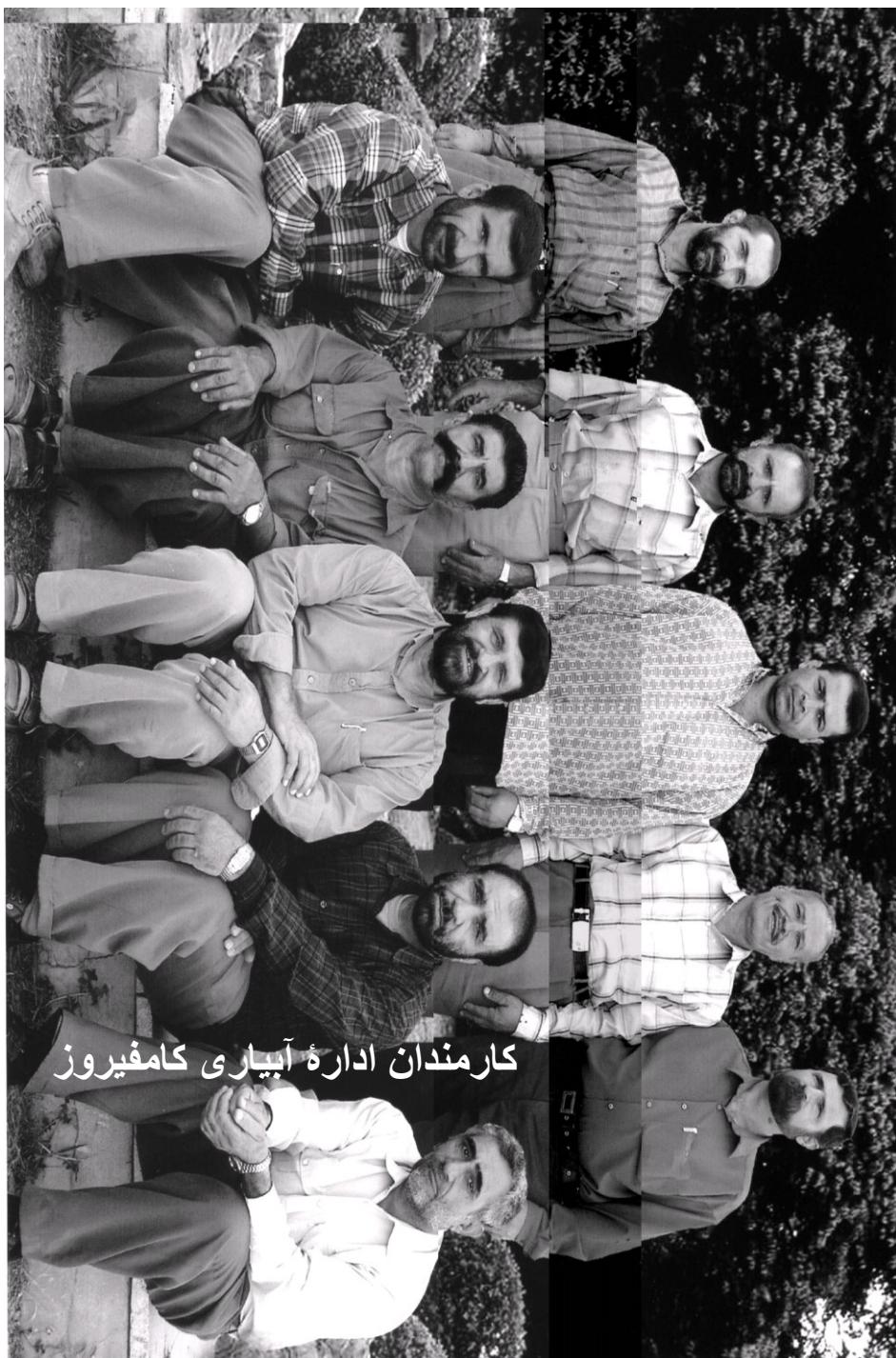




کارمندان اداره جنگل‌بانی کامفیروز

کامفیروز دیروز و امروز

۶



کارمندان اداره آبیاری کامفیروز



در دهکنه

کامفیروز دیروز و امروز

۸



کامپیوژن دیروز و امروز

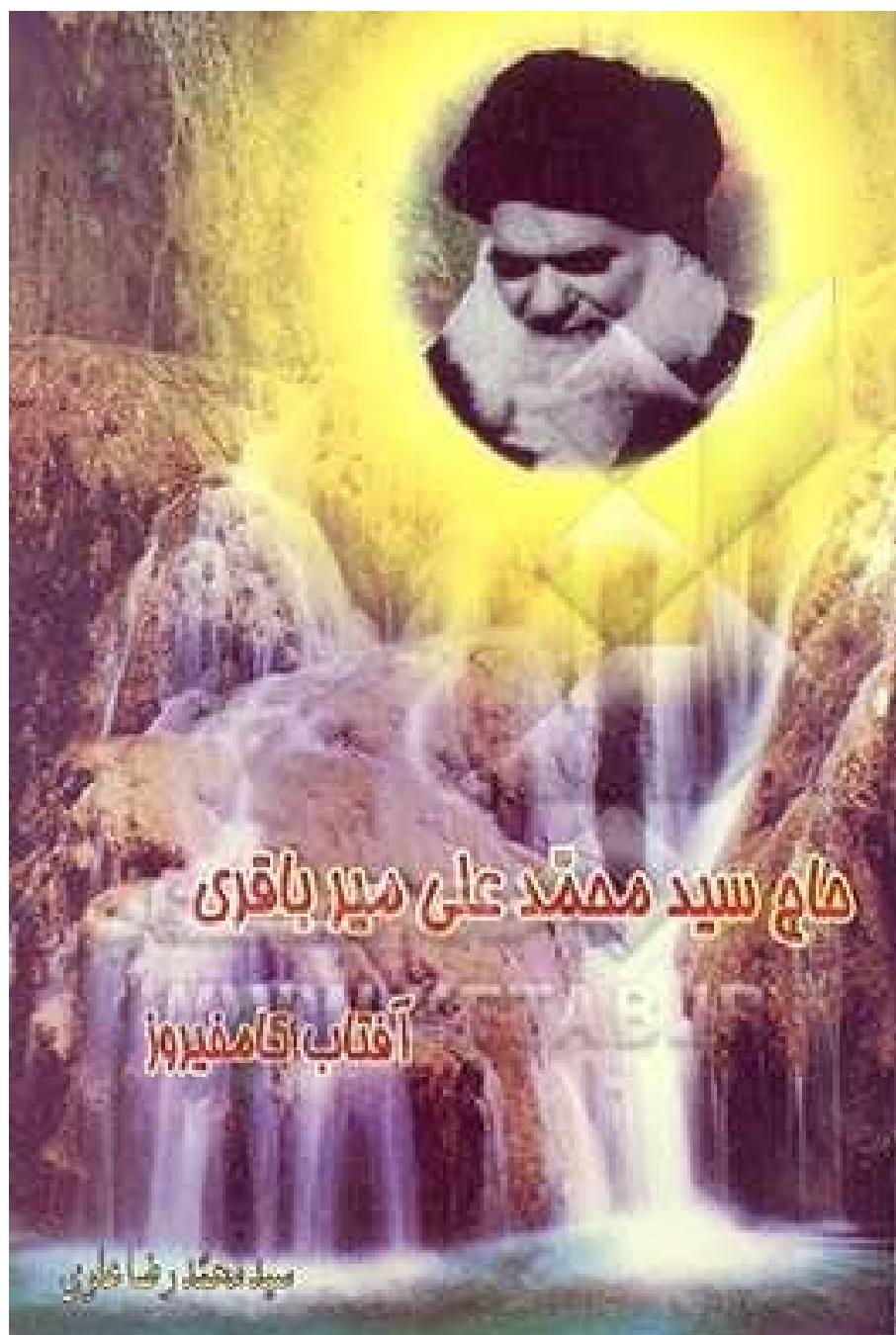
۹



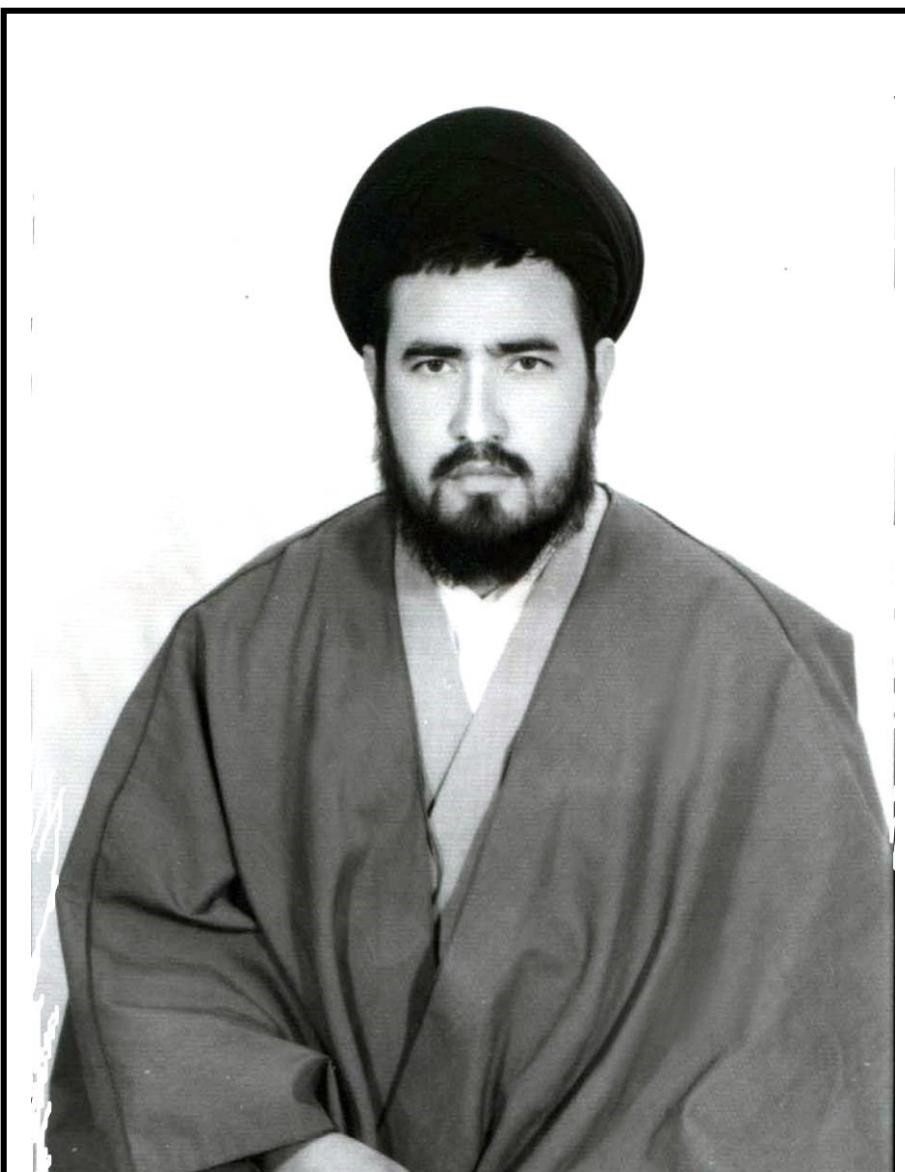
در خانیمن



در مشهد بیلو



اولین کتابی که در مورد کامفیروز نگاشته شد



گردآورنده

## آنچه هست:

۱۵	دلنویسی بهبهانه بیستمین سال چاپ کتاب
۲۵	پیش گفتار
۳۲	قلعه‌منو
۲۹	حسین‌آباد
۴۸	دهکنه
۵۷	پالنگری
۷۵	بکیان
۱۵۷	خانیمن
۲۰۰	حاجی‌آباد
۲۰۵	اللهمراد خانی
۲۱۷	دهدامچه
۲۱۹	سربست
۲۲۳	چریز
۲۲۷	چم سه رابخانی
۲۲۹	چمچنار

۲۳۱	پیرسیز علی
۲۳۴	گرمه
۲۴۱	چمکنگری
۲۴۵	آبماهی
۲۵۱	باقری هادی
۲۵۵	باقری آقا جان
۲۶۹	خواجه
۲۷۲	لیرمنجان
۲۷۹	قلعه چغا
۲۸۳	بادامک
۲۸۵	خرم مکان
۳۰۵	عباس آباد
۳۰۸	دز کردک
۳۱۳	مشهد بیلو
۳۳۰	مهجن آباد
۳۴۵	منصور آباد
۳۵۱	منگان
۳۵۳	جیدرزار
۳۵۷	علی آباد
۳۶۹	بیمور
۳۸۵	آب باد
۳۸۷	کربلایی محمد حسینی
۳۹۰	پلنگی
۳۹۵	شیر محمدی
۳۹۶	شول بزی
۳۹۹	شول بزرگ
۴۰۹	کله گاه
۴۱۱	کودین
۴۱۴	نقش دلاور مردان کامفیروزی در دفاع مقدس
۴۱۶	شهداي کامفیروز
۴۲۱	اسناد

## دلنویسی بهبهانه بیستمین سال چاپ کتاب

بیست سال پیش در چنین روزهای ...

... بیست سال پیش در چنین روزهای ...

... بله، بیست سال پیش در چنین روزهای کتاب «کامفیروز دیروز و امروز» توسط اینجانب تهیه و تنظیم گردید و بهتیراژ سه هزار نسخه در قم بهزیور طبع آراسته گردید؛ این دومین کتاب در مورد کامفیروز بود که توسط اینجانب نگاشته شد و باعث افتخار است.

بهراستی چه زود گذشت. بیست سال از تهیه و چاپ و نشر این کتاب می‌گذرد. اکنون در بیستمین سال انتشار این اثر نفیس بهاین فکر افتاده‌ام تا کتاب را PDF نمایم و در اختیار مخاطبان محترم بگذارم؛ پیش از این متن کتاب را در اینترنت گذاشته‌ام که بازدید کننده‌گان زیادی دارد؛ همین استقبال از متن اینترنتی، مرا وا داشت که آن را PDF نمایم که از نوافص کمتر و مزایای بیشتری برخوردار است.

لازم دیدم در نسخه PDF دلنویشهای اضافه کنم و بهم خاطبان و کتابدوستان بگویم که بیست سال پیش از این، بهدلیل انتشار این کتاب برسر من و برسر کتاب چه آمد؟

داستان از این قرار است که کتاب را در قم چاپ نموده و به کامفیروز آوردم، به هر روستا تعداد معین توزیع نمودم؛ چند هفته‌ی از توزیع کتاب گذشت که کسی بهنام حاج سیف‌الله خزائی (تنها فرزند هدایت خزائی) از کتاب نکته گرفت و (بدون حکم قضائی) خواهان جمع‌آوری کتاب گردید؛ او عقیده داشت که این نکته برای فامیل و نسل آینده‌ی او باعث سرشکسته‌گی خواهد شد.

پس کل کتاب باید جمع‌آوری و خمیر گردد.  
- آن نکته چه بود؟

= در صفحه‌ی ۱۴۹ کتاب، از قول کرمعلی کیانی آمده است: «کیانی‌ها در همان جلسه به مساحت ۷ هکتار از همین ملک را جهت خون بها به مردمی هدایت خزایی دادند، در همان محضر رضایت نامه گرفتند، آقای حاج فرامرز کیانی را از زندان آزاد کردند.»

همین دو خط باعث ناراحتی شدید حاج سیف‌الله خزائی را فراهم نموده بود. مخصوصاً که متن توسط قاتلین پدرش تهیه شده بود. گفتم کتاب چاپ شده و توزیع گردیده، اکنون دیگر نمی‌شود کاری کرد، از همه‌چیز گذشته «دیه یا خون بها» یک امر شرعی، عرفی و قانونی است. افزون براین، موضوع شمارا را همه می‌دانند و سر زبان همه‌گان است.

ولی حاج سیف‌الله مثل کبک سر در برف به‌این گمان بود که کسی از این داستان خبر ندارد! دو پایش را در یک کفش نمود که باید کتاب جمع‌آوری شود. در حالی‌که من پیش از این‌که کتاب را به‌چاپ انبوه برسانم، چند نسخه از متن آن پرنت نموده و به‌دست افراد و اشخاص مهم و اهل خبره مانند علی‌رحم راستی، حاج شاهحسین گرانمایه، احمدخان امینی، حاج سرتیپ هوشیاری، حاجی اسد سی‌سختی، کرمعلی کیانی و بسیار کسان دیگر در دوسوی کامفیروز و تنگ‌شول ... دادم (مخصوصاً یک نسخه به‌پسر بزرگ حاج سیف‌الله خزائی دادم) و برای شان گفتمن: حضرات «کتاب این است» اگر کم و زیادی دارد بگیرید، فردا که چاپ شد نگوئید این‌جاش این‌جوری است، که آن وقت دیگر نمی‌شود کاری کرد.

پیش‌نویس کتاب هفته‌ها پیش هرکدام شان ماند، همه گفتند درست است. از پسر حاج سیف‌الله پرسیدم کتاب را خوب با دقت خواندی؟ خودت، بایایت در باره‌ی محتوی آن حرفی نداری؟ گفت درست است، مشکلی ندارد... حالا که کار از کار گذشته، حاج سیف‌الله خزائی خبر شده و محکم گرفته که الا و لابد کتاب جمع‌آوری شود.

من گفتم تنها کار ممکن این است که این دو سطر را لاک بزنیم، قبول نکرد،  
 گفتم کل کتاب را از من بخر و نابود کن و پیشنهادهای دیگر...  
 هیچیک را قبول نکرد؛ یک آدم بدین و منفی باف که همه‌چیز را تعبیر منفی  
 می‌کرد؛ لجو! حرف‌هایش هیچ ارزش شنیدن نداشت.  
 در این میان چند بار دم درب خانه‌ی علی‌رحم راستی رفت که به او بگوییم:  
 «تو که همکار من استی، با حاج سیف‌الله صحبت کن و جلو او را بگیر!»  
 علی‌رحم اصلاً خود را نشان نداد!

من دیدم که حاج سیف‌الله به هیچ راهی برابر نمی‌شود و هیچ پیشنهادی را  
 نمی‌پذیرد؛ به حال خودش گذاشت و کتاب را به همه‌جا پخش نمودم، باقی‌مانده را  
 در انبار شرکت تعاونی دهکنه دیپو کردیم و خودم را ردگم زدم که با حاج  
 سیف‌الله رو به رو نشوم تا فرصت بیشتری به دست اید و کتاب هر چه بیشتر  
 به دست مردم برسد تا امکان جمع‌آوری نداشته باشد، حاج سیف‌الله هم نامید  
 شود و دست از لجاجت بردارد. خوشبختانه در آن زمان موبایل عمومی نشده  
 بود، اما دفاتر مخابراتی وجود داشت و تلفن‌های خانگی تازه آمده بود.

پس از چندی به قم رفت و راحت در خانه‌ی خودم نشستم، حاج سیف‌الله است  
 که به منزلم زنگ می‌زند... در این موقع من هم نگرانم، هم دلخوش؛  
 دلخوش از این‌که کتاب به حد کافی پخش شده و خون می‌شود و در رگ‌ها  
 می‌رود؛ نگران از این‌که در غیاب من او چه برنامه‌های را علیه کتاب روی  
 دست خواهد گرفت؟

فصل زمستان و بی‌کاری هم است، فرصت زیاد برای ارتباطات و اقدامات  
 دارد. در این‌موقع حاج سیف‌الله دو منبع قدرت داشت: یکی بخشدار کامفیروز  
 (که پسر حاج غلام و نوهی ملاکی‌امرت فیروز مهجن‌آبادی) دامادش بود؛ دیگر  
 مهرزاد خرد فرزند حاج علی‌اکبر خرد، برادر ناتی حاج سیف‌الله می‌شد که در  
 آن موقع مدیرکل جنگل‌بانی و منابع طبیعی استان بود. من جناب بخشدار را هیچ  
 وقت ندیدم که چه رقم آدمی بود؛ اما با مهرزاد خرد چندین بار هم صحبت شده  
 بودم؛ او خود را فردی روشن‌فکر و فرهیخته نشان می‌داد، مدام روزنامه‌های  
 که در آن‌موقع معروف به «دوم خردادی» بود، زیر بغل داشت (خرداد، جامعه،

توس ...) از طرفی هم، داماد کیانی ها بود؛ مجموع همین ها مایه‌ی دلگرمی ام بود که با خود فکر می‌کردم چنین شخصی با چنین افکار عالی، می‌فهمد کتاب و فرهنگ چیست و علیه من اقدامی نمی‌کند. در مورد بخشدار هم فکر می‌کردم که او هم حتماً ارزش کتاب را درک می‌کند، مخصوصاً که تاریخ پدران خودش در آن درج است، شاید با حاج سیف‌الله همنوائی نکند.

اما من اشتباه می‌کردم؛ فرهنگ فئوالی و قبیلوی کار خود را می‌کند.

اکنون یک صحنه از دیالک یک فیلم بهذهنم می‌رسد که می‌گفت:

«یک بزرگان، همیشه یک بزرگان است.»

همچنان در قم هستم، روزها گذشت تا این‌که یک روز اداره‌ی ارشاد قم با من تماس گرفت و مرا احضار نمود، رفتم دیدم یک شیخ جوانی در دفترش نشسته و از من پرسید:

«تو در شیراز چه کار کرده‌ای؟»

گفتم: «کتاب نوشته‌ام»

گفت: «آن، چه رقم کتاب است که مردم را به‌جان هم انداخته است؟!»

پس از صحبت چندی، او نامه‌ی را که از اداره‌ی ارشاد شیراز، بنا به‌شکایت بشداری کامفیروز به‌اداره‌ی ارشاد قم آمده بود، به‌ضمیمه‌ی نامه‌ی بشداری کامفیروز، در کامپیوترش پیدا کرد و هر دو نامه را برای من خواند.

در نامه‌ی بشداری کامفیروز آمده بود: ... «به تمام ادارات استان، مخصوصاً دادگاه ویژه‌ی روحانیت، اداره‌ی اطلاعات، وزارت ارشاد ... و اداره‌ی آب و فاضلاب! از چندی قبل شخصی مجھول الهویه در بلوک کامفیروز آمده و با اهداف نامعلوم اقدام به تحقیقات نموده و دو کتاب در خصوص کامفیروز نوشته است و حساسیت‌های قومی را دامن زده است... اگر

به‌این موضوع رسیده‌گی نشود عواقب بدی خواهد داشت...»

من می‌دانستم که نامه‌های که این‌طوری (خطاب به‌عموم ادارات نوشته شود کم‌اثر است؛ چون هیچ اداره‌ی چنین نامه‌ی را جدی نمی‌گیرد؛ این می‌گه آن اقدام می‌کند، آن هم می‌گه آن دیگری اقدام می‌کند ... ول میشه میره)

به هر صورت من هم صحبت‌های خود را کردم؛ خوب بود زمان آقای خاتمی بود و قلم و کاغذ را خیلی سخت نمی‌گرفتند. اما مسؤولیت هر نوشته به عهده‌ی خود نویسنده بود. حرف تمام شد و من به خانه برگشتم. چندروزی در خوف و رجاء بودم، دیگر خبری نشد.

پس از چندی به کامفیروز رفتم تا ببینم اوضاع و احوال از چه قرار است، استقبال از کتاب چطور بوده... متوجه شدم که در این مدت حاج سیف‌الله خیلی تلاش کرده تا بلکه نکته‌های دیگری از کتاب بگیرد و کسانی را با خود همراه کند و جبهه‌ی خود را قوی‌تر نماید، از جمله با جهانگیر باصری در بکیان (که داماد حاج شیرعلی کیانی می‌شد و سرنوشت مشابه با حاج سیف‌الله داشت؛ کرمه‌ی در صفحات ۱۲۹ - ۱۳۰ کتاب به شرح ما وقوع پرداخته است) تماس گرفته و خواسته بود تا او را هم تحریک نماید؛ با ورثه‌ی سرجان کودینی صحبت کرده بود که شما چطور ساكت نشسته‌اید، در حالی که ببابای شما را دزد گفته؟! (صص ۱۰۵ - ۱۰۶) با نواده‌گان خداداد ششپری در خانیمن تماس گرفته و گفته بود چطور ساكت نشسته‌اید؟ مگر نمی‌دانید پدر بزرگ شما را «ششپری» گفته؟!

شاید این افراد، فی الحال و فی المجلس به خاطر گل روی حاج سیف‌الله یک آخ و او خی کرده باشند، اما هیچ وقت با من رو بهرو نشدنند.

گفتم دیپوی ما در دکهنه بود، کتاب‌ها در انبار شرکت تعاونی دکهنه به سرپرستی الله‌قلی منصوری شولی نگهداری می‌شد؛ نمی‌دانم حاج سیف‌الله از چه راهی متوجه انبار ما می‌شود. گویا از طریق بخشداری الله‌قلی منصوری را زیر فشار می‌گذارد و تهدید می‌کند که اگر کتاب‌ها را تحويل ندهی تو را از مدیریت شرکت تعاونی خلع می‌کنیم و به جای تو کسی دیگر را می‌نشانیم.

گویا الله‌قلی هم ترسیده و با رفیق و هم‌رازش حاج الله‌حسین خسروانی شولی (که در آن زمان عضو شورای ده هم بود) مشورت می‌کند و تصمیم شان این می‌شود که مسأله را به طور مسالمت‌آمیز حل کنند؛ این‌گونه که مرا و کتاب‌ها را تحويل حاج سیف‌الله بدھند. در این موقع من کامفیروز هستم؛ اما حاج سیف‌الله محل حضور مرا نمی‌داند.

گمان می‌کنم طبق قراری که با حاج سیف‌الله گذارده بودند، حاج الله حسین خسروانی شولی شبی مرا به‌همه‌مانی دعوت کرد، من رفتم در منزل ایشان و ساعتی گذشت که دیدم حاج سیف‌الله خزائی به‌همراه چند نفر وارد شدند، این‌جا بود که خودم را در محاصره احساس کردم و فهمیدم که نقشه‌ها از قبل طراحی شده است.

تا پاسی از شب درباره‌ی کتاب صحبت شد. حاج سیف‌الله گفت برادرم مهرزاد در شیراز با چاپخانه صحبت کرده است، قرار شده کتاب‌ها را از شما به‌امانت بگیریم و بیریم شیراز در چاپخانه و فقط همین قسمت را اصلاح کنیم و مجداداً کتاب‌ها را بر می‌گردانیم، تحویل شما می‌دهیم، آزاد پخش کن.

دیگر هیچ راهی برایم نماند، من که غریب و تنها و غیر بومی بودم، ترس داشتم که این‌ها یگان تهمت به‌من نزنند. بنابراین پذیرفتم که هرچه کتاب هم‌اکنون در انبار است تحویل حاج سیف‌الله شود و سر از فردا در معیت حاج سیف‌الله و تیمش، محل به‌ محل بگردیم و کتاب‌های که نزد هرکس است جمع‌آوری کنیم... بدون حکم قضائی.

قرارداد نوشته شد که کتاب‌ها به‌شیراز برده شود با خرج حاج سیف‌الله اصلاح گردد و طی یک هفته به‌دهکنه اورده شود و تحویل صاحب‌ش گردد.

امروز که بیست سال از آن شب منحوس می‌گزد هنوز یک هفته نشده! به‌هر ترتیب همان شب هر مقدار کتاب که در انبار موجود بود از انبار بیرون کشیده شد و تحویل حاج سیف‌الله گردید، قرار شد سر از فردا در معیت همین تیم روستا به‌روستا بگردیم و کتاب‌ها را جمع‌آوری کنیم. اول در خانیمن به‌خانه‌ی علی‌رحم راستی رفتیم، علی‌رحم خودش را نشان نداد اما دخترش از تعداد ۲۰۰ نسخه کتاب سهمیه‌ی خانیمن که در منزل شان بود ۱۹۸ نسخه را تحویل داد و گفت دو نسخه‌ی دیگر را فلانکس به‌شیراز برده است، قول داد که آن را هم برگرداند...

علوم شد در مدت دو ماهی که کتاب‌ها در منزل علی‌رحم راستی بوده است، او از ترس حاج سیف‌الله به‌هیچ فرد خانیمنی کتاب نداده!

همین طور روستا به روستا گشتم، در مجموع تعداد ۱۸۰۰ جلد کتاب (از سه هزار جلد) تحويل حاج سیف‌الله گردید و رسید دریافت شد.  
الباقی ۱۲۰۰ نسخه‌ی دیگر مفقود است.

این ۱۲۰۰ نسخه چه شد؟

از این تعداد کتاب ۱۰۰۰ نسخه طی یکی - دو ماہ ماه در کامفیروز تبدیل بهخون شده و در رگ‌ها رفته بود؛ تعداد ۲۰۰ نسخه‌ی دیگر تا هنوز در زیر زمین خانه‌ام در قم خاک می‌خورد.

اکنون که با خود فکر می‌کنم، هم به خود، هم به شما می‌گویم: درست است که حاج سیف‌الله بهمن استرس‌ها و بی‌خوابی‌ها داد و ضرر مالی زد؛ من یک طلبه‌ی فقیر روضه‌خوان بودم؛ آن‌چنان بضاعت مالی نداشتم که بتوانم چنین ضرر‌های را متحمل بشوم؛ اما حاج سیف‌الله خزائی هم برداشت نکرد، مهمتر این‌که: او برخلاف پندار خودش «کتاب را حبس نکرد» او «کاغذ را حبس کرد». کتاب همین است که اکنون پیش روی شما است. چنان‌که گفتم: کتاب را روی شبکه‌ی اینترنت گذاشتم، هر از چندگاهی سایت مربوطه را چک می‌کنم، می‌بینم تا کنون بیش از ۵۲۰۰۰ بازدید کننده داشته است.

در حالی‌که کل جمعیت کامفیروز این تعداد نیست. پس کتاب از محدوده‌ی محلی فراتر رفته و کسان زیادی از جاهای دور دست با من تماس می‌گیرند.

اما مطلبی هم درباره‌ی کیانی‌ها:

بسیار زود به‌این نتیجه رسیدم که حاج سیف‌الله با کل مطالب کرملی مخالف است؛ اصلاً نمی‌خواهد تا کیانی‌ها در تاریخ کامفیروز مطرح شوند؛ تا چه رسد که از بنکوی حاج سیف‌الله هم بالاتر ایستاده شوند. یکبار گفت: ما این کتاب را نمی‌خواهیم، ما خودمان برای خودمان کتاب می‌نویسیم؛ گفت تو خیال مکن ما کسی نداریم، ما آدم‌های داریم که هم‌اکنون در روزنامه‌ی کیهان قلم می‌زنند!  
من هم با خود فکر کردم که این «لاف گزار» از این آدم بی‌سواد نیست.  
در مورد کرملی خیلی حساسیت داشت، مدام لاق و پوج می‌گفت. در حالی که برای کرملی هیچ اهمیت نداشت که در این دنیا کسی به‌نام سیف‌الله خزائی وجود دارد یا ندارد.

می‌گفت کیانی‌ها به تو پول داده‌اند که علیه ما بنویسی، این چیزی بود که  
بر حسب بدینی ذاتی خود حدس می‌زد.  
در حالی‌که کیانی‌ها بهمن یک ریال پول نداده‌اند.

هنگامی که مشغول جمع‌آوری مطالب کتاب بودم، دلم می‌خواست تا کیانی‌ها  
را هم ببینم، و مطالبی مروط به ایشان را از زبان خودشان بشنوم، در منزل  
کربلای حیدر شفعی پالنگرینی بودم که حاج مرتضی کیانی هم در آنجا پیدا  
شد. قصدم را با حاج مرتضی در میان نهادم، او گفت: جوان‌های  
تحصیل‌کرده‌ی امروزی که از گذشته‌ها خبر ندارند، تنها کسی از ما که اهل  
مطالعه هست و با تاریخ و قلم و کاغذ سر و کار دارد «کرملی» است؛ من او  
را می‌بینم تا با شما تماس بگیرد و همکاری کند.

پس از چندی کرملی مرا به منزلش در زرگری دعوت کرد و من رفتم، من  
خیال می‌کردم کیانی‌ها دسته‌جمعی به‌دیدن من می‌آیند و باهم گفتگوهای گرم و  
مفیدی خواهیم داشت، کرملی هم یک چند جای زنگ زد، ولی هیچ یکی شان  
به‌دیدن من نیامد، در نتیجه من ماندم و کرملی.

دو روز در منزل ایشان ماندم، ضبط صوت و دویین با خودم برده بودم که  
گفتار کرملی را ضبط کنم، کرملی یک چند ساعتی توضیحاتی داد و یک  
چند نوار پر شد، تا این‌که خودش گفت این‌جوری نمی‌شود، من باید مطالب را  
بنویسم و مکتوب تحولیت بدهم، من هم گفتیم خیلی خوب است این‌طوری کار  
من هم راحت‌تر می‌شود، مطالب شما را اصلاح و گزینش می‌کنم.

از همین‌جا به اتفاق کرملی به ساران و کهکران رفتیم تا با بچه‌های  
میر غارتی ملاقات نمائیم؛ اول در ساران به‌دیدن برادر کوچک‌تر شان  
«میر عبدالله» رفتیم که در باغ بزرگ (جدید الاحادث خود) مشغول بیل زدن  
بود، گفته می‌شد که همو محل اختفای ناصرخان قشقائی را گزارش نموده و  
بالنتیجه موجب قتلش شده است و دولت این زمین را به عنوان جایزه به‌او  
و اگذار کرده است. او آدمی کوچک‌اندام بود، چندان جثه و هیکل چشم‌گیر  
نشد، اما تیز و زرنگ به نظر می‌رسید. با ما هم برخوردی چندان خوبی  
نداشت، بعداً کرملی گفت او می‌ترسد، ولی من چیزی زیادی در وجود او ندیدم.

ناهار در کهکران مهمان برادر بزرگترشان «میرهادی» شدیم که اجتماعی‌تر و خوش مجلس‌تر به نظر رسید.

پس از چندی کرملی دو دقیر بزرگ بهضمیمه عکس‌های فراوان شامل جزئیات زندگی کیانی‌ها و حتی فتوکپی از اسناد مالکیت اراضی کامفیروز و دشت بکان را بهمن تحولی داد که حقیقتاً جامع، دقیق و مفید بود. من مطالب کرملی را بازنویسی، اصلاح و تایپ کردم، دیدم کتاب بسیار ضخیم و قطور می‌شود و تعادل محتوای آن هم بهم می‌خورد، تقریباً کتاب اختصاصی کیانی‌ها می‌شد، کتاب درست مثل مار قورباق‌خورده شده بود، مطالبی مربوط به بکیان و کیانی‌ها خیلی زیاد، جاهای دیگر خیلی کم!

با کرملی تماس گرفتم و گفتم اگر می‌خواهید کل مطالب شما را چاپ کنم باید در هزینه‌ی چاپ کمک کنید، او پرسید چند کمک کنیم؟

گفتم برای سه هزار نسخه، مظنه‌ی چاپ گرفته‌ام بهمن گفته‌اند با این تعداد صفحات پنج میلیون تومان می‌شود، از این مبلغ دو میلیون تومان شما کمک کنید باقی را خودم جور می‌کنم، بعد از چاپ تعداد هزار جلد بهشما می‌دهم. وقتی کرملی مبلغ دو میلیون تومان را شنید گفت: او... بیشتر بگو، تعارف مکن! من فهمیدم که کرملی مرا مسخره کرده و این‌ها پول‌بده نیستند.

در عین حال نا امید هم نکرد، گفت ببینیم چه می‌شه و چقدر می‌توانیم. پیش‌نویس کتاب آماده شد، یک نسخه به کرملی دادم و گفتم کتاب این است، از این پس دیگر همت شما را می‌طلبند...

مدتی گذشت، در دکوهه منزل حاج الله‌حسین خسروانی بودم که کرملی به‌دیدن آمد، مبلغ سیصد هزار تومان از جیب خود درآورد و پیش من گذاشت. من پول ایشان را قبول نکردم و به ایشان گفتم حالاً که این‌طور است من مطالب شما را کم می‌کنم تا کتاب متعادل شود و هزینه‌ی چاپش هم پائین بیاید؛ شروع کردم به حذف و برداشتن مطالب کرملی، از این جاش بزن از آن جاش بزن ... مطلب ایشان را بهیک دهم کاهش دادم آن‌مقدار را که عمومی و قابل استفاده‌ی همگانی تشخیص دادم گذاشت، الباقی را کلا برداشتم. عکس‌های

سیف‌الله کیانی و دیگر بزرگان ایشان که با نماینده‌گان مجلس شورای ملی و دیگر سران کشوری و لشکری داشتند، کلا برداشته شد ...  
بدین ترتیب کیانی‌ها یک فرصت طلائی برای ثبت شدن در تاریخ را از دست دادند. اکنون که فکر می‌کنم، من چه فرصت بزرگی برای ایشان فراهم کرده بودم و چه مفت این فرصت را از دست دادند! وقتی که گروهی نسبت به‌سنوشت خود علاقمند و حساس نیست، یعنی که «زوال» را پذیرفته است.  
از جمله مطالب مربوط به‌کشته شدن هدایت خزائی را با دقت و وسواس زیاد کم کردم، تا موجب ناراحتی و رژه نشود، کرمعلی مطالب زیادی در این مورد نوشته بود، دفاتر کرمعلی تا هنوز در زیر زمین خانه‌ام در قم موجود است. اگر عمری باشد، آن‌ها هم روی شبکه‌ی اینترنت می‌گذارم ...

در خاتمه: متوجه هستم که حق این بود که تاریخ خانیمن فربه می‌شد، چون خانیمن همواره حیثیت مرکزی داشته، اما تیم علی‌رحم راستی نتوانسته آن‌چنان که باید حق مطلب را اداء نماید؛ من هم به‌نماچار به‌آن‌چه تهیه شده بود کتفاء کردم. کار تیم پالنگری رضایت‌بخش است، تیم‌های خرم مکان، مشهدیلو، مهجن‌آباد، علی‌آباد، بیمور، گرمه و شول ... هم خوب کار کرده‌اند؛ این‌ها محلات محوری کامفیروز هستند و محل وقوع حوادث تأثیرگذار بوده‌اند.

امیدوارم همه‌ی همکارانم که هریک به‌نحوی در تدوین و تکمیل و انتشار این کتاب سهم داشتند، در صحت و سلامتی کامل باشند؛ هرچند با خبر شدم که عده‌ی از ایشان به‌رحمت حق پیوسته‌اند؛ انشاء‌الله که لمحه‌ی از این باقیات الصالحات توشه‌ی راهشان باشد و چراغ راه شان گردد.

با درودهای گرم و صمیمانه – نوروزتان پیروز

سید محمد رضا علوی

نوروز ۱۴۰۲

برابر با ۲۰ مارس ۲۰۲۳

«استکهلم»

## پیش گفتار

تمام عرصه‌های زندگی با سرعت در حال تغییر و دیگرگونی است، گویا سرعت فکری بشر زیادتر شده است، و عقل او نیز بزرگ‌تر؛ سراسر زوایای زندگی بشر شتاب برداشته است، اکنون دیگر سکون معنی ندارد؛ نمادهای زندگی به سرعت جای خود را به مظاهر نوین می‌سپارد، آنچه امسال رواج دارد، در سال آینده دیگر کهنه است، قدیمی است، جزء تاریخ گذشته است.

آهنگ حرکت تاریخ ارتبا مستقیم با سرعت ذهن بشر دارد، یعنی کارکرد سریع ذهن بشر منتج به سرعت حرکت تاریخ می‌شود؛ چون آن ثبات و سکون ذهنه بشر دیروز دیگر وجود ندارد، بدین لحاظ گذشت زمان سریع‌تر به نظر می‌آید؛ به همان نسبت فرصت‌ها پایدار نیستند، یک لحظه، یک آن و دیگر تمام. دانشمندان برای دست آوردهای تاریخی بشر به طور کلی پنج مرحله شمارش کرده‌اند: ۱ - عصر حجر اول، ۲ - عصر حجر دوم (یا نوسنگی) ۳ - عصر مس و مفرغ، ۴ - عصر فولاد، ۵ - عصر الکترونیک، ماهواره، انترنت و میکروالکترونیک.

دوران عصر حجر اول بسیار طولانی بود؛ صدها هزار سال را در بر می‌گیرد، یعنی صدها هزار سال طول کشید تا بشر توانست با انجام تغییرات جزئی روی ابزارهای سنگی رایج خود، عصر حجر اول را پشت سر نهاده، وارد عصر نوسنگی، یا عصر حجر دوم بشود. این دوره فی الواقع ۹۶٪ دوران حیات بشری را شامل می‌شود. عصر حجر جدید ۱۶/۰۰۰ سال را در بر گرفت، معنی این گفته آن است که گذار از مرحله‌ی قبلی مساوی است با کسب دانش و تجربه‌ی بیشتر، در نتیجه استفاده‌ی بهینه از عنصر «زمان». در مرحله‌ی بعد وارد عصر مس و مفرغ گردید، آن دوره نیز مدت ۵۰۰۰

سال عمر بشر را به خود اختصاص داد. از حدود ۲۵۰۰ سال قبل به این سو، بشر وارد عصر فولادگرید و متکی بر آن، تغییرات مهمی در زندگی خود به وجود آورد. از ۱۰۰ سال به این طرف وارد عصر الکترونیک گردید، از ۳۵ سال قبل به این سو وارد عصر ماهواره شد، سوار بر سفینه‌ی فضایی اطراف کره زمین را دور زده و بر سطح سیاره ماه فرود آمد که نام آن مرحله را «مدرنیسم» نهاد؛ ۲۰ سالی دیگر طول کشید تا بازارهای ارتباطی روز آمد مانند فاکس، موبایل و انترنت رسید. و نام این مرحله را «پست مدرنیسم = پسامدرنیسم یا دوران میکروالکترونیک» گذاشت. به این می‌گوییم: «رشد عقول آدمیان، در هم فشرده شدن فضا و زمان، کوتاه شدن فاصله‌ها، کوچک شدن دنیا و بزرگ شدن مغز انسان.»

اکنون رشد مغزی بشر به حدی رسیده است که می‌گویند: «در هر سه سال علم بشر دو برابر می‌شود» این مدت زمان هم چنان رو به تنزل می‌رود... خیلی عجیب است: در ابتدا صدها هزار سال طول تا بشر توانست با انجام تغییرات بسیار جزئی، عصر حجر اول را پشت سر نهاده و وارد دوره‌ی نوسنگی شود، اما اکنون « فقط سه سال» از تاریخ بشر می‌تواند با تمام دست آوردهای تاریخی او برابری کند.

داستان زندگی انسان - این مهمان تازه وارد بر کره زمین، و این آخرین حلقه‌ی هستی، به رغم عمر کوتاهش - در پیمانه‌ی حیات - بسیار طولانی، شورانگیز، پر فراز و نشیب و دارای ابهاماتی بی پاسخ است. دقیق‌ترین بیان عقیده‌ی پیش رفت انسان در «عصر روشنگری» من جمله در آثار «تورگو» اقتصاددان مشهور فرانسوی (۱۷۲۷ - ۱۷۸۱) ظاهر شد. او اظهار کرد که: «مهمترین خصلت انسان استعداد تکاملی او است.» همین خصلت او را از باقی مظاهر طبیعت، اعم از دنیای جانوران و گیاهان ممتاز کرده است. فضای اصلی که در آن قانون پیش رفت ظاهر می‌شود، به عقیده‌ی تورگو "دنیای عقلی است". «کوندورسه» دیگر رجل فرهنگی در این خصوص می‌گوید: «استعداد انسان تا بینهایت تکامل می‌یابد» از آنجا که طبیعت هیچ‌گونه حد و مرزی برای این پیش‌رفت بشر قابل نشده است، امکانات انسان و جامعه‌ی بشری بی‌پایان است.»

بنابراین برای درک عوامل پیش‌رفت انسان، هیچ نیازی به جستجوی علل اضافی و خارج از دایرہ‌ی طبیعت نیست، فرایند طبیعی حیات خود به‌خود او را به‌تکامل مغزی سوق داد. در این فرایند، مهم‌ترین علت همانا «نیاز» و «کار» بود. تقابل کار و نیاز خالق رشد آدمی گردید، هنگامی که بشر از نخستین پوست حیوان به‌عنوان پوشک استفاده کرد، اولین نیزه‌ی ابتدایی را به‌کاربرد، یا نخستین شعله‌ی آتش را مهار کرد، یا تصادفاً اولین دانه را کاشت، از چنگال انتخاب طبیعی آزاد شده و به‌عنوان خالقی ظهر کرد که قادر بود طبیعت را به‌میل خود به‌کار بگمارد. بدین ترتیب انسان توانست به‌میل خود غذای مورد نیازش را تأمین نماید. از همین است که دانشمندان به‌درستی به‌نقش دست‌ها در روند تکامل انسان پی برده‌اند. کار و تولید اهمیت قطعی در پروسه‌ی تکوین و تطور آدمی داشت، این تنها خصیصه‌ی افتراءقی انسان باحیوان است، سایر تقواوت‌ها همه از آن ناشی می‌شوند.

این نکته جای بحث ندارد که "کاروان نوع بشر از دیروز آمده، به‌سوی فردا روان است" پاسخ به‌این پرسش که «دیروز او چه گونه بوده است، فردا یش چگونه خواهد بود» موضوع علم تاریخ واز مباحثات متعلق به‌فلسفه‌ی تاریخ است.

به‌موجب براهین فلسفی و بدھیات ضروریه‌ی قابل ادراک، در تسلسل گذر آدمی در کوران زمان، هر نسل "یک قدم" محسوب می‌شود. بناءاً نسل بعدی زمانی می‌تواند گامی استوارتر را بردارد که زیرسازه‌ای مقدماتی آن توسط نسل قبلی (یا همان گام متقدم) درست فراهم آمده باشد.

به‌عبارت ساده: ثبت رویدادها و واقعیت‌های امروز، همان تاریخ فردا را تشکیل می‌دهد، نسل‌های آینده از همین دریچه به‌گذشته‌های خود خواهند نگریست، آن را آیننه‌ی تمام نما قرارداده و خود را در آن مشاهده خواهند کرد. در این راستا توصیف محض آن‌چه اتفاق می‌افتد، جالب است؛ ولی آموزنده نیست. بررسی رویدادها وقتی با «تقریر علل» تکمیل گردد، مثمر ثمر می‌شود. این جمله‌ی مهم را زیاد شنیده‌ایم که «تاریخ معلم انسان‌ها است» زیرا دست ما را گرفته به‌اعماق زمان‌های گذشته و پنهانی مکان‌های ناشناخته می‌برد، سلسله‌ی ناگستنی از روند گذشت زمان و کارکرد انسان در پنهانی مکان

به وجود آورده و از این رهگذر تجربیات گذشته‌گان را در اختیار آینده‌گان می‌گذارد و به آن‌ها بینش روشن می‌بخشد.  
در حکایتی آمده است:

«روزی، سلطانی به وزیرش دستور داد که ترتیبی دهد تا تاریخ دقیق دنیا از آغاز تا کنون به مرشته تحریر درآید، سلطان می‌خواست با قرأت تاریخ تحریری، در جریان کلیه‌ی روی داده‌ای روحان و سرگذشت شاهان و سلاطین قدیم قرار گیرد. وزیر هیأتی از عالمان و تاریخ نگاران تشکیل داد، همه گونه امکانات در اختیار آنان گذارد، تا بتوانند مجموع وقایع عالم را با تمام جزئیات بنویسند. اعضای هیأت مدت‌های مديدة کار کردند، نوشتن و نوشتند تا سرانجام، تاریخ وقایع دنیا در یکصد هزار جلد کتاب قطور فراهم آمد.

به وزیر خبر دادند که تاریخ عالم آمده شد. وزیر با خوشحالی و افتخار، خدمت سلطان شرفیاب شده و عرض کرد:

"قبله‌ی عالم! فرمان ملوکانه انجام شده و کتاب‌ها آمده است.

"سلطان با ذوق تمام دستور داد: کتاب‌ها را بیاورید تا بخوانم؛ و با خود گفت: بالاخره خوب شد، حالا بیگر می‌فهمم که در این دنیا چه گذشته است و سلاطین پیش از من چگونه آدم‌های بوده‌اند، بهچه نحوی سلطنت می‌کرده‌اند... وزیر عزاده‌های سنگین آمده کرد، تمام کتاب‌ها را با سرعت در اتاق مخصوصی در قصر سلطان چید؛ کوهی از کتاب به وجود آمد. به سلطان خبر داد که همه‌چیز آمده است.

سلطان وارد کتابخانه شد، تاچشمش به‌انبوه کتاب‌ها افتاد مبهوت و متحیر

گردیده و گفت: این همه؟! یعنی تاریخ دنیا این‌قدر زیاد است؟ من نمی‌توانم این همه را بخوانم، دستور بده تا خلاصه‌اش کنند. وزیر دستور داد تا یکصد هزار جلد کتاب را خلاصه کردنده هزار جلد؛ باز هم سلطان گفت زیاد است. بهیک هزار جلد؛ باز هم گفت زیاد است، بهده جلد، یک جلد، یک فصل، یک صفحه! در نهایت سلطان به وزیرش گفت:

«برو بگو همه را در یک جمله‌ی کوتاه خلاصه کنند، تا ما با خواندن آن یک جمله بفهمیم که در این دنیا چه گذشته است.» هیأت نویسنده‌گان، آن یکصد هزار جلد کتاب قطور را به‌این یک جمله‌ی کوتاه خلاصه کردنده:

«آمدند و زحمت کشیدند و رفتد.»

روشن است که از منظر علم و فلسفه «تاریخ» نه داستان‌پردازی و افسانه‌سرازی است؛ که دانش تجزیه و تحلیل علل وقایع و رخدادها می‌باشد. از همین‌رو «دیونسیوس» مورخ بزرگ ماقبل تاریخ «یونانی» گفته است: «تاریخ همان فلسفه است، اما با سرمشق‌های بهکار می‌رود.»

بر همین اساس مورخان یونان باستان اولین کسانی بودند که بهمنبال ثبت وقایع و تجزیه و تحلیل رویدادها رفتد. آن‌ها دایره‌ی علاقه‌ی خویش را فوق العاده وسعت بخشیده و تجزیه و تحلیل علت‌های حوادث گذشته را عمیق‌تر نمودند. مورخان یونان باستان سعی کردند مشاهدات دقیق را اساس تاریخ قرار دهند. آن‌ها همکاران خود را فقط به حقیقت‌گویی دعوت می‌کردند.

به عبارت دیگر: مباحثات سودمند فلسفی در یونان باستان از زمانی آغاز شد که افسانه‌ها و اساطیر یونانی به‌وسیله‌ی دو نفر بهنام‌های «هومر» و «هیوسدوس» مکتوب شدند؛ حالا که مکتوب شده است می‌توان روی نکته – نکته‌ی آن‌ها انگشت گذاشت و جر و بحث علمی ترتیب داد.

به همین سبب «سولسبری» می‌گوید: «مورخ باید پیوسته در پی کشف و درج حقیقت باشد؛ مورخان دروغزن شهرت و اعتبار خود، و هم روح جاویدان حقیقت‌جویی را به‌نابودی می‌کشانند.»

در فلسفه ثابت است که تکرار عین یک پدیده از محالات قطعی است، هر پدیده‌ی مادی از وجوده کمی و کیفی خود <تحت شرایط ملیون‌ها متغیر> تنها یک بار در امتداد زمان رخ می‌نماید؛ اما وقوع مشابهت‌ها در امتداد زمان و پنهانی مکان از مقولات پذیرفته شده‌ی فلسفی است؛ آن چنان‌که «فوکیدید» می‌گوید: «کسانی که می‌خواهند اطلاعات روشن از گذشته داشته باشند، کاری بسیار درست می‌کنند، چون بنا به طبیعت انسانی ممکن است روزی وقایع گذشته در آینده به‌همان صورت، یا به صورت مشابه تکرار گردد؛ در آن صورت تاریخ برای آن‌ها به اندازه‌ی کافی مفید خواهد بود.»

«گیچاردینی» - مورخ و فیلسوف مشهور فلورانسی - از فوکیدید هم پا فراتر نهاده و طی سلسله‌مقالاتی در موضوع «امور سیاسی و شهروندی» می‌نویسد: «کارهای گذشته، آینده را روشن می‌کند، زیرا دنیا همواره یک جور

بوده است. آنچه در گذشته بوده، بر می‌گردد، اما با نام‌ها و رنگ‌های دیگر؛ ولی این را هر کس نمی‌داند، بلکه متفکری که دقیقاً به آن می‌نگرد و می‌اندیشد، درک می‌کند.»

«ن.آ. یرو فه یف» تاریخ‌شناس مشهور اتحاد جماهیر شوروی [سابق] ضمن ایراد سلسله‌سخنانی در دانشکده‌ی تاریخ دانشگاه دولتی مسکو - تحت عنوان «تاریخ چیست؟» - می‌گوید: «مقایسه‌ی تاریخ با خاطره‌ی انسان مسلمًا مبنای دارد؛ دانش گذشته برای جامعه همان‌قدر ضروری است که برای فرد. بنابراین حفظ و قایع گذشته در حافظه، مقام برجسته‌ی را در کار مورخ اشغال کرده و خواهد کرد. اما مسئولیت اساسی مورخ در عمل نه تنها کار جمع‌آوری و بازگویی حقایق است، بلکه جستجو و نقل تجربیات ارزشمند گذشته به‌معاصران خویش و ارایه‌ی دروس عبرت برای همگان است؛ به‌این می‌گوییم «تاریخ‌نگاری علمی» نقص تاریخ غیر علمی عبارت از این است که این تجربه و درس، فوق العاده ساده تعبیر می‌شود.»

با عنایت به نکات یادشده، امید است این مجموعه بتواند به عنوان یک سند و مأخذ با اعتبار برای علاقه‌مندان و نسل‌های آینده‌ی ساکن در این نطقه از کره‌ی خاکی مفید افتد، بویژه از این بابت که این بار از اندوخته‌های ذهنی و تجارب ارزشمند نیروهای زبده‌ی بومی کمال استفاده به عمل آمده است، سزاوار است در همین‌جا از فرد فرد آن عزیزان [که اسامی‌شان در خلال صفحات کتاب مندرج است] صمیمانه اظهار سپاس و امتنان نمایم.

در این نوشته سعی بر آن بوده است تا هر کس به‌هر نحوی که در خدمت به‌همنوع خود گام مفیدی برداشته است مورد توجه قرار گیرد. با این وجود، هرگز نمی‌توان مدعی شد که این یک اثر کامل و جامع در موضوع خود می‌باشد، قطعاً موارد و مطالب فراوانی باقی مانده است که به‌هر دلیل نسبت به‌درج آن ناموفق بوده‌ایم؛ پس بهتر است در همین‌جا اعتراف نماییم که: «این یک جزء از کل است» یا همان «مشت نمونه‌ی خروار».

بدون تردید اشخاصی محقق و خبره‌ی فراوان در منطقه وجود دارند که در فرصت‌های آینده، کاری جامعتر و کامل‌تر ارایه خواهند نمود. در این وجیزه،

علاوه بر خادمین اهابیت عصمت و طهارت(ع) به جامعه‌ی ورزشی اهمیت ویژه داده شده است؛ از این بابت که ورزش و لذات پایدار آن وجدان بشری را بیدار می‌کند، روح آدمی را صفا می‌بخشد، غم‌ها و گرفتاری‌های زندگی را به‌ورطه‌ی فراموشی می‌سپارد، اراده را تقویت می‌کند و صفات عالی سقراطی و روحی چون صبر، بردباری، تواضع و گذشت، صداقت و درست‌کاری، همنوع دوستی و کمک به‌دیگران را بارور می‌سازد؛ مسلماً احترام عموم مردم نسبت به قهرمانان ورزشی صرفاً از این جهت نیست که آن‌ها دارای قدرت بازوی بیشتر هستند؛ بلکه قهرمانان به‌این سبب مورد احترام عموم افراد بشر هستند که هر یک از آنان در عین این‌که قوی‌ترین افراد جامعه‌ی خود هستند، خاضع‌ترین، متواضع‌ترین و مهربان‌ترین آنان نیز می‌باشند.

در تاریخ و فرهنگ ما «پهلوانی» و «جوانمردی» دو عنصر ملازم و تقکیک‌ناپذیر شناخته شده است. لذا ورزش‌کار و پهلوان هیچ‌گاه آن قدرت و توانایی خود را بی‌مورد به‌کار نمی‌برد. این صفت مخصوص ورزش‌کار است. همچنین این روح بزرگ یک ورزش‌کار است که می‌تواند در مقابل شکست و پیروزی پایداری نماید، شکست‌ها او را از پا در نمی‌آورد، پیروزی‌ها هم او را از کوره بهدر نمی‌کند، جدا این روح بزرگ قابل تمجید و ستایش است.

سبک و سیاق و شیوه‌ی تدوین این مجموعه، از نوع ارایه‌ی گزارش عینی توسط یک سیاح بی‌طرف است که وارد منطقه شده، با اشتیاق به‌مطالعه و مقایسه می‌پردازد، از اولین آبادی تا آخرین روستا را قدم زده، بامردم سخن گفته، حرف‌های دل آن‌ها را شنیده و با حوصله‌مندی و دقت نظر هر آن‌چه را که قابل ثبت می‌داند، به علاقه‌مندان و نسل‌های آینده گزارش می‌کند. باشد تا مورد قبول افتد.

والسلام

سید محمد رضا علوی

زمستان ۱۳۸۳

«قم»

## قلعه‌نو

به روایت کریم ایزدی – شاپور نادری

با عبور از گردنی «درودزن» چشم‌انداز دل‌انگیز و مسحور‌کننده‌ی دریاچه‌ی «سد درودزن» را در مقابل خود می‌باییم؛ با پشت سرگذاردن یک چند کیلومتر جاده‌ی باریک و پرخطر، که به حکم سواحل دریاچه‌ی سد پیچ و خم برداشته است؛ سرانجام به نخستین روستای کوچک و جدید‌التأسیس ناحیه‌ی شرقی «کامفیروز» به‌نام «قلعه‌نو» می‌رسیم که در زیردست جاده‌ی اصلی واقع شده است. آن را می‌توان دروازه‌ی «کامفیروز» نامید.

این محل درست در ساحل شمال شرقی دریاچه‌ی «سد درودزن» واقع شده و از هوای لطیف و همیشه‌بهار برخوردار است.

در همین ابتدا باید به‌این نکته اشاره نمود که: بلوک «کامفیروز» به‌وسیله‌ی رودخانه‌ی «کر» به‌دو قسمت شرقی - غربی تقسیم شده‌است؛ لکن به‌لحاظ اداری چون دارای دو دهستان در دو سوی رودخانه‌ی «کر» می‌باشد، که یکی با مرکزیت «خانیمن» (واقع در جهت شمال منطقه) و دیگری با مرکزیت «خرم مکان» (واقع در جهت جنوب منطقه) هست، بنابراین چون در حقیقت نسبت بین این دو مرکزیت همان نسبت شمال و جنوب می‌باشد، از طرفی هم ادارات دولتی به‌هریک «دهستان شمالی - دهستان جنوبی» می‌گویند، از این رو از باب مجاز و توسع کلام، عرف‌آ بمهکل آن دو قسمت «شمالی و جنوبی» گفته می‌شود، و گر نه، نسبت بین «خانیمن» و «مشهدبیلو» دقیقاً همان شرق و غرب است، کما این‌که نسبت میان دو روستای «قلعه‌نو» با «خرم مکان» نیز همین است. همچنان‌که جهت «خرم مکان» با «مشهدبیلو» و «خانیمن» با «دهکنه» همان جنوب و شمال است.

در تعریف کلی‌تر: مسیر رودخانه‌ی «کر» (با انک زاویه) از جهت شمال به‌سمت جنوب است، نه از سمت شرق به‌غرب. قرص خورشید هر روز صبح از پشت رشته کوه‌هایی «گر» طلوع نموده و بهموقع خودش در پشت گردنی‌ی «بوزگرد» غروب می‌کند، چنان‌که مسیر رودخانه‌ی «کر» بامسیر حرکت خورشید (متناسب با فصول مختلف سال) در تابستان و زمستان، گاهی شکل «+» و گاهی شکل «×» را تشکیل می‌دهد.

از این‌که بگزیرم، در تاریخ «کامفیروز» سه «قلعه‌نو» بهثبت رسیده است: نخست «قلعه‌نو» متعلق به «تل سرخ» است که روزگاری یک روستای ۵۰ - ۶۰ خانواری بوده و در سال ۱۳۵۰ به‌زیر آب‌های نیل‌گون دریاچه‌ی «سد درودزن» رفت.

دوم «قلعه‌نو» موسوم به «قلعه‌نو» - «پالنگری» بود که در حدود ۵۰ سال قبل از این توسط مالکان کیانی در نزدیکی‌های «قلعه‌نو» امروزی ساخته شد که به‌آن «شکرآباد» نیز می‌گفتد. "شکر" نام همسر یکی از کدخداهای آن قلعه بهنام "مشهدی قیطاس" بود که در موقع بنای قلعه، دوش بهدوش مردان کار می‌کرد. اکنون آثار چندانی از آن قلعه بر جا نمانده است.

«قلعه‌نو» سوم همین روستای کنونی می‌باشد که نخستین سنگ بنایش در سال ۱۳۶۰ توسط شخصی به‌نام "حاج آقابابا نادری" نهاده شد، او اولین خانه‌ی خشت و گلی خود را در این نقطه ساخت. اکنون جمعیت ساکن در «قلعه‌نو» به ۸۵ خانوار می‌رسند.

این محل مشرف بر اراضی وسیع و حاصل‌خیز است که وسعت آن مدام تحت تأثیر پیش‌روی و پس‌روی آب دریاچه‌ی «سد درودزن» قرار می‌گیرد. روزگاری این اراضی جزء پلاک «پالنگری» سپس «بکیان» بود. کسانی چون: «حاج اسدالله‌خان پالنگرینی»، «مُقبل السلطان حکیمی»، «مشیر‌الملک شیرازی»، «قوام‌السلطنة شیرازی»، «قوام‌الملک شیرازی»، «معدل‌السلطنة شیرازی» و سرانجام: «برادران کیانی» یکی بعد از دیگری از داشتن مالکیت آن مباراکات می‌نمودند.

هرچه در عمق زمان‌های گذشته فرو برویم، سراسر اراضی این سوی رودخانه‌ی «کر» از «باغ‌نو» قدیم گرفته تا « حاجی‌آباد» کنونی یک حکم پیدا می‌کند. در نهایت با تاریخ «پالنگری» باستان پیوند می‌خورد.

اکنون این اراضی در اختیار وزارت نیرو و شرکت بهره‌برداری است که تحت نظرارت اداره‌ی آبیاری «کامفیروز» به کشاورزان «قلعه‌نوی» اجاره داده می‌شود. قسمتی از زمین‌های «حسین‌آباد» نیز دارای همین حکم است، این اراضی در واقع بقایای آن اراضی وسیع بستر دریاچه‌ی سد است که شامل ۱۴ - ۱۵ روستای مغروف می‌شود.

در سال ۱۳۴۵ دولت این اراضی را بهمن بخس، از قرار هر هکتار به مبلغ ۲۰۰۰ تومان از کشاورزان و مالکان خریده و جزء بستر و حواشی دریاچه مفروض کرد. اکنون اهالی «قلعه‌نو» به اتفاق شرکای حسین‌آبادی خود تلاش دارند تا این اراضی را به نفع خود آزاد سازند و سند مالکیت آن را مجدداً به دست آورند، بنابراین آنان در عرصه‌های سیاسی و اداری فعال هستند. در ایام هر انتخابات که بازار و عده‌ها و نویدها گرم است، خیلی با حرارت وارد صحنه می‌شوند.



مردی کامفیروزی با ماهی‌های صید  
کرده از دریاچه‌ی سد درودزن

«قلعه‌نو» در سال‌های اخیر به عنوان نخستین آزمایش‌گاه انتخاباتی برای کاندیداهای نماینده‌گی «مجلس شورای اسلامی» ظاهر شده است، هر یک از کاندیداهای حوزه‌ی انتخابیه‌ی مریوطه ابتدا شانس خود را در آنجا می‌سنجد، سپس از آن روزنہ کل «کامفیروز» را مورد ارزیابی قرار می‌دهد؛ علت آن <علوه بر عوامل متعدد دیگر> همچو ای با دریاچه‌ی «سد درودزن» است. روستای «قلعه‌نو» از امکانات اولیه‌ی زندگی مانند آب لوله‌کشی، برق و مخابرات برخوردار است. دارای یک باب مسجد نقلی به نام «صاحب

الزمان(عج)» می‌باشد، یک هیأت عزاداری بهنام ابالفضل العباس(ع) با مسئولیت آقایان شاپور نادری، امیر قربانی، کریم ایزدی، حسین قربانی و عنایت ایزدی اموری دینی و مذهبی مردم محل را به عهده دارد.  
در سال ۱۳۶۵ در این روستا یک باب مدرسه‌ی ابتدایی ساخته شدکه نام شهید حبیب‌الله سی‌سختی بر آن نهادند.

جوانان این محل به‌امور ورزشی اهمیت می‌دهند، در این‌جا یک تیم فوتبال وجود دارد که تحت نام «تیم فوتبال دوستان» فعالیت می‌کند، تاکنون در مسابقات منطقه‌ای به‌کسب مقام نایل آمده است. سرپرستی این تیم به‌عهده‌ی آقای ابراهیم ایزدی می‌باشد. همچنین تیم والیبال نیز تحت همین نام فعالیت می‌کند. برخلاف بسیاری از روستاهای «کامفیروز» که شدیداً در مصیقه‌ی زمین ورزشی به‌سر می‌برند «قلعه‌نو» مشکل زمین ورزشی ندارد. این روستا به‌لحاظ برخورداری از موقعیت ورزش مفرح شنا منحصر به‌فرد است.

از اشخاص برجسته و نامدار «قلعه‌نو» جناب «مهندس علی‌اکبر قبادی» نماینده‌ی هفتمین دوره‌ی مجلس شورای اسلامی، از حوزه‌ی انتخابیه‌ی "مرودشت" و "ارسنجان" می‌باشد، دو نفر سرهنگ ارتش بهنام‌های "علی‌باصری" و "حسین‌وفایی" و یک نفر دکتر بهنام "امرالله وفایی" از دیگر چهره‌های شاخص این روستا می‌باشند.

جا دارد در همین‌جا از مرحوم «مهندس امیرحسین رضایی» نیز یادی به‌میان آید، او از نخبه‌گان «کامفیروز» و دارای تحصیلات عالی در رشته‌های پتروشیمی و زمین‌شناسی بود، مدتها شهردار منطقه‌ی ۶ «شیراز» بود، سپس رئیس طرح نوسازی شهر «شیراز» شد. در دور پنجم انتخابات مجلس شورای اسلامی از حوزه‌ی انتخابیه‌ی مرودشت کاندیدا شد، آراء لازم را به‌دست نیاورد، یک سال بعد از آن در اثر سانحه‌ی رانندگی درگذشت.

«قلعه‌نو» میزبان امامزاده‌ی موسوم به "زید بن زید" است که به "امامزاده‌ی باغ‌نو" مشهور است، چگونگی انتقال او از «باغ‌نو» سابق به «قلعه‌نو» لاحق در کتاب «آفتاب کامفیروز» آمده است.

روستای «قلعه‌نو» روبه‌پیش‌رفت است، رشد بیش از پیش آن وابسته به‌مجتمع‌های در حال احداث بر فراز جزیره‌ی «تل سرخ - سد درودزن» می‌باشد. اگر این مجتمع تکمیل گردد و راه بیاورد، آن وقت دست قلعه‌ی نو تا مرفق در روغن خواهد رفت.

### تاریخچه ورود تیلر به کامفیروز

حالا که در ابتدای ورود به «کامفیروز» هستیم، بهتر است به تاریخچه‌ی ورود دستگاه بسیار مهم «تیلر» به «کامفیروز» اشاره نماییم، همان‌طوری که معلوم است، امروزه در کمتر خانه‌ی کامفیروزی است که «تیلر» به عنوان یک وسیله‌ی مهم کشاورزی، حمل و نقل و حتی سواری وجود نداشته باشد، اکنون ببینیم این وسیله‌ی ارزان، راحت، بی‌خطر، سبک و همه‌کاره چه زمانی، چگونه و از کجا وارد «کامفیروز» شد؟

«آقای جواهری شیرازی» وارد کننده‌ی انحصاری دستگاه تیلر در فارس،

نقل می‌کند: «در حدود چهل سال قبل از این، من از طریق یکی از قوم و خویشان خود که در نمایندگی شرکت «استارت موتور ژاپن» کار می‌کرد، مطلع



شدم که «ژاپن» یک نوع دستگاهی ساخته است که به‌جای گاو داخل زمین می‌رود و کار می‌کند و زمین را شخم می‌زند. من به‌آن قوم‌مان سفارش کردم که اگر ممکن است، برای ما یکی - دو دستگاه بیاورد تا ببینیم چطوری هست، چنین شد که پس از مدتی، برای اولین بار، ژاپن دو دستگاه تیلر برای ما در تهران فرستاد، من برای دیدنش به‌تهران رفتم، دیدم دو دستگاه تیلر چهار و نیم

اسب نفتی است، نه گازوئیلی، من با این‌که از آن دستگاه هیچ سر در نمی‌آوردم، لکن طبعاً نگرفت، متوجه شدم که این نوع تیلر به مرد ایران نمی‌خورد، آن‌ها را قبول نکردم، در نتیجه آن دو دستگاه تیلر پس به‌ژاپن برگشت.»

«به‌دلیل آن، ژاپن از من (جواهری) دعوت کرد که خودت بیا به‌ژاپن، انواع مختلف تیلر را تماشا کن و بپسند. من به‌ژاپن رفتم، مرا به‌یک کارخانه متعلق به‌شرکت «میتسوبیشی» برند، دیدم تیلرهای گازوئیلی ۸ اسب هم دارند، من آن‌ها را پسندیدم و تعداد پنج دستگاه سفارش دادم، خودم به‌ایران برگشتم. طولی نکشید که تیلرها به‌تهران رسیدند، خودم رفتم در تهران، تیلرها را با یک دستگاه انتر ناش قدیمی به‌«شیراز» آوردم، در آن زمان مقداری از جاده‌ی «شیراز» - «اصفهان» و «اصفهان» - «تهران» خاکی بود. دو نفر ژاپنی هم به‌همراه تیلرها به‌ایران آمدند، تا طرز کار با تیلر را به‌مردم و مشتری‌ها یاد بدهند؛ آن‌ها را هم با خودم به‌«شیراز» آوردم.»

«وقتی که تیلرها به‌«شیراز» رسید، ما به‌فکر فروشش افتادیم، هیچ سفارش و تقاضا وجود نداشت، با چند نفر مالک و کد خدا صحبت کردم، سرانجام اولین مقاضی «غلام‌حسن‌خان درودی» بود، که یک دستگاه آن را از من خرید و به‌«ملک آباد» - «کامفیروز» برد؛ همان‌جای که اکنون در زیر دریاچه‌ی «سد درودزن» قرار گرفته است. راننده‌ی ژاپنی را هم با خودش برد، من خودم هم به‌اتفاق آن‌ها به‌«ملک آباد» رفتم، تا ببینم تیلر چگونه کار می‌کند، تازه خودم هم می‌خواهم ببینم که چه چیزی وارد کرده‌ام! وقتی که تیلر با آن راننده‌ی ژاپنی خود به‌میان زمین رفته و شروع به‌شخم زدن کرد، مردم دور تیلر جمع شده، به‌دلیل تیلر حرکت می‌کردند و در باره‌ی کار آن اظهار نظر می‌نمودند؛ عده‌ی می‌گفتند این به‌مرد نمی‌خورد، گاو بهتر است؛ می‌گفتند تیلر زمین را نفتی و خراب می‌کند، گاو بهتر است که هم زمین را شخم می‌زند، هم به‌روی آن "تپال" می‌اندازد و زمین را چاق می‌نماید.»

«تا موقعی که تیلر در مسیر خود کار می‌کرد، جماعت به‌دلیل آن حرکت نموده و در باره‌ی کار آن قضاؤت می‌کردند، اما وقتی که تیلر بر می‌گشت، همه

از دورش دور می‌شدند، وقتی که دوباره در مسیر خود قرار می‌گرفت و شروع به سخنرانی می‌کرد، باز هم جمعیت از هر طرف تیلر را همراهی می‌کردند...»

«دومین دستگاه تیلر را دو بار در بهنام‌های سید علی‌رضا و سید محمد رضا حسینی در «تل سرخ» گرفتند، تا مدتی راننده‌ی تیلر ژاپنی بود، بعد آهسته آهسته یک چند نفر شیرازی را آموختند، آن‌ها جانشین ژاپنی‌ها شدند، در قدم‌های بعدی افراد محلی طرز کار آن را بلد شدند، من هم هر از چند گاهی سری از آن‌ها می‌زدم، در باره‌ی نحوه‌ی نگهداری و استفاده از آن راهنمایی‌های می‌نمودم، گاهی می‌شد که تامدت سه ماه نمی‌توانستم سری به مشتری‌های خود بزنم، وقتی بعد از سه ماه به سراغ آن‌ها می‌رفتم، می‌دیدم که روغن تیلر را عوض نکرده‌اند، روغن سوخته و سیاه شده بود.»

«بعدها ژاپن تیلر‌های باقدرت ۵/۸ اسب، ۹ اسب، ۱۱ اسب، ۱۳ اسب و در آخر ۱۵/۵ و ۱۸ اسب هم زد که برای همه‌ی کارهای کشاورزی و آبکشی کارآیی داشت. دستگاه تیلر به سرعت مجهز و همه‌کاره شد، دستگاه برنج سفیدکنی داشت، دستگاه خرم‌کوبی داشت، دستگاه آبکشی داشت...»

آهسته آهسته کارخانه‌ی میتسوبیشی امتیاز ساخت این دستگاه تیلر را به شرکت «دای دونگ» کره جنوبی واگذار کرد، شرکت دای دونگ تیلر‌های باقدرت ۹ - ۱۱ و ۱۳ اسب ساخت، که خیلی خوب بود، مثل دستگاه ژاپنی کار می‌کرد. اکنون دیگر شرکت «دای دونگ» از این نوع تیلر نمی‌زند، امتیازش را به چین واگذار کرده است.»

### ورود اولین ماشین به کامفیروز شمالی

علی یوسفی از خاطرات خود در مورد ورود اولین ماشین به «کامفیروز» شمالی می‌گوید: «بعد از این‌که جاده‌ی «کامفیروز» شمالی توسط مالکین «بکیان» احداث شد، یک روز ۵ شنبه بود که اهالی روستای «قلعه‌منو» به مزیارت امام زاده‌ی «باغ‌نو» رفته بودند، تقریباً از تمام ۵ روستای «تل سرخ» آمده بودند، جماعت در زیر درخت بزرگ چنار نشسته بودند،

بزرگترها هر کس یک صحبتی می‌کرد، کوچکترها هم گوش می‌گرفتند؛ ناگهان از تنگ «ملک آباد» صدای ماشین شنیده شد، لحظاتی بعد دو دستگاه ماشین از تنگ «ملک آباد» بیرون شدند و به طرف «کامفیروز» آمدند، یکی یک ماشین باری، و دیگری یک دستگاه جیپ بود. تا آن موقع کسان زیادی بودند که ماشین را ندیده بودند، فقط عده‌ی می‌گفتند ما این را در شهر دیده‌ایم که روی آسفالت حرکت می‌کند، لاستیک‌هایش پر از باد است، روی فشار باد راه می‌رود... مردم از جای خود حرکت کردند، به طرف جاده دویدند تا ماشین‌ها را از نزدیک ببینند، اما از آنجا که حدود پانصد - شصصد متر با جاده فاصله داشتند، به ماشین‌ها نرسیدند، ماشین‌ها با سرعت به طرف «بکیان» و «خانیمن» حرکت کردند و رفتند.

## حسین‌آباد

به روایت مُلاکا کاجان سی‌سختی، حاج اسد سی‌سختی  
بر اتعلی بهروزی، حاج جهانگیر مؤمنی - الله داد اکبری  
به فاصله‌ی دو کیلومتر بعد از «قلعه‌نو» در مسیر رشته جاده‌ی اصلی «کامفیروز» شمالی، روستای مهمی به نام «حسین‌آباد» واقع است، این روستا در امتداد ساحل شرقی رودخانه‌ی «کر» در دامنه‌ی رشته‌کوه «پالنگری» قرار دارد. نهر جلال‌آباد و دامنه‌ی کوه از دو طرف بالا و پایین آن را سخت تحت فشار گرفته، چنان‌که دراز کشیده شده و به شکل اژدهای افسانه‌ای درآمده است.  
«حسین‌آباد» قدیم کمی پایین‌تر از محل کنونی، به فاصله‌ی یک کیلومتر زیر «جدول جلال‌آباد» واقع بود، که اول بار در سال ۱۳۲۰ (هش) به دستور مالکین قدیم، آقایان کیانی ساخته شده بود. قسمتی از دیوار قدیمی آن روستا تا کنون موجود است. محل جدید در سال ۱۳۴۹ بنيان گذاری شد. علت آن بود که دولت وقت به حسین‌آبادی‌ها اطلاع داد که با احداث «سد درودزن» همه‌ی این مناطق را آب دریاچه‌ی سد فرا خواهد گرفت. بدین ترتیب اهالی مجبور شدند از زیر «جدول جلال‌آباد» به پشت آن نقل مکان نمایند.

روستای حسین‌آباد اکنون دارای ۲۵۶ خانوار می‌باشد، اولین خانه‌ی که در این محل جدید ساخته شد توسط مرحوم جمشید مؤمنی بود. بهمنبال او مرحوم عزیز و بعداً دیگران آمدند. اولین کسی که در این ده از دنیا رفت مرحوم مشهدی بور علی سی‌سختی بود.

اولین مدرسه در روستای قدیمی حسین‌آباد در سال ۱۳۴۲ احداث شد که شخصی به‌نام «ملاپیری» در آن مشغول آموزش گردید، روستای حسین‌آباد اکنون دارای مدارس ابتدایی و راهنمایی مجهرز است، چنان‌که یکی از قطب‌های آموزشی محسوب می‌گردد. این روستا دارای مسجدی است که کلنگ آن را آقای سید عبدالله رجایی به‌زمین زده و بانی ساخت آن بزرگان این محل بوده‌اند. هیأت جان نثاران ابوالفضل العباس(ع) به‌سرکردگی آقایان محمدحسین گوذرزی و امان‌الله سی‌سختی به‌فعالیت ادامه می‌دهد.

اکثریت ساکنین روستای «حسین‌آباد» از مردم «سی‌سخت بویراحمد» هستند، قدیمی‌ترین مرد «حسین‌آباد» شخصی به‌نام «ملاکاکاجان سی‌سختی» است که با داشتن عمری بیش از ۱۰۰ سال همچنان قبراق و با نشاط است، حواسش خیلی دقیق کار می‌کند. او در مورد نحوه‌ی ورود سی‌سختی‌ها به «کامفیروز» و تاریخچه‌ی تأسیس «حسین‌آباد» چنین گفت:

«ما از اول در «بویراحمد» ساکن بودیم، زیر دست «ملقباد سی‌سختی» به‌سر می‌بردیم، او آدم خوبی بود، اما دشمن زیاد داشت، از جمله دشمنانش پسرخاله‌ی خودش، کسی به‌نام «سرتیپ‌خان بویراحمدی» پسر کریم‌خان سی‌سختی بود. سرتیپ‌خان لشکر کشید، با ملاقباد جنگید، ملاقباد را شکست داد و ما را غارت کرد. در جریان لشکرکشی و غارتگری سرتیپ‌خان تعداد ۳۳ نفر از دو طرف کشته شدند، دیگر جای زندگی برای ما نماند، در نتیجه ما آواره شدیم و رفتیم به‌گرم سیر، در محلی به‌نام «گره‌فامور = جره‌فامور» واقع در حوالی «کازرون».

حدود ۲۰ سال در آنجا زندگی کردیم. در همان فامور کدخدای ما از بین خود ما بود، او کسی بود به‌نام «کالتیفی» که در واقع عموزاده‌ی « حاج شیر علی کیانی» می‌شد.

کالطفی برادری داشت به نام «پرویز» که در همین «دهکنه» - «کامفیروز» زندگی می‌کرد، کالطفی برای دیدن برادرش سفری به «کامفیروز» نموده و در همان سفر از ملک و آب و هوای «کامفیروز» خوشش آمد، به این فکر افتاد که اگر بتواند همه‌ی ما را به اینجا منتقل نماید، در موقع برگشتن در مسیر راه خود، با اجاره‌دار روستای «لیرمنجان» ملاقات نموده و نیم‌دانگ کخدایی «لیرمنجان» را از او گرفت، در آن موقع مرحوم «حاج علی محمد دهقان» کخدای نیم‌دانگ دیگر «لیرمنجان» بود.

«کالطفی ابتدا ما را به لیرمنجان آورد، به مدت یک سال در آنجا مشغول کشت و زرع شدیم، بعد از گذشت یک سال به «حاج شیر علی کیانی» در بکیان پیوستیم. در حقیقت حاج شیر علی از کنخدا لطفی دعوت کرد تا با تمام افراد رعیت خود به «دهکنه» بباید و برای او رعیتی کند، کالطفی این دعوت حاج شیر علی را پذیرفت و همه‌ی ما را از «لیرمنجان» به «دهکنه» آورد. ما در آن موقع حدود ۱۵ خانوار می‌شدیم، لکن همگی از یک فامیل بودیم. چون باهم متعدد بودیم همه روی ما حساب می‌بردند مرحوم حاج شیر علی نیز از روی حساب فامیلی و محلی به ما سی سختی‌ها اهمیت ویژه می‌داد، چون خود کیانی‌ها نیز در اصل از همان محل سابق ما هستند، با ما عموزاده می‌شوند.»

«حسین‌آباد قدیم را حاج شیر علی کیانی بر پا کرد، نامش را هم او نهاد. در سال ۱۳۲۰ (هش) وقتی که شالوده‌ی روستا را بسته و مقداری کار کردیم، اوضاع دنیا بهم خورد، رضاشاه پهلوی از ایران فرار کرده بود، جنگ دوم جهانی بهشت جریان داشت، قوای متفقین از شمال و جنوب وارد ایران شده بودند، اوضاع خیلی بد بود. در مناطق ما نا امنی بیداد می‌کرد، ترک‌آقایی شده بود، مردم مالک جان و مال خود نبودند.»

«حاج شیر علی» که هر روز بر سرکار می‌آمد و جریان پیش‌رفت کارها را از نزدیک تحت نظر داشت، از ترس درگیری، چند روزی کار احداث بنای روستا را متوقف کرد، تا ببیند دنیا چه می‌شود، کنخدا لطفی از حاج شیر علی تقاضا کرد که کار را ادامه دهد، زیرا زارعان و رعیت نه سرپناه داشتند، نه نانی برای خوردن.

حاج شیر علی حرف کدخدا لطفی را پذیرفت و به کار ادامه داد تا چند خانه به طور فشرده ساخته شد، آن وقت ما سی سختی ها و سایل مان را از «دهکنه» بار کردیم، آمدیم در اینجا ساکن شدیم. در همان سال ۱۳۲۰ برادرم مرحوم علی سی سختی در جریان یک درگیری با چپاول گران در مسیر «دهکنه» به «حسین آباد» کشته شد.

«جریان از این قرار بود که ما دو برادر به اتفاق هم به وسیله‌ی هفت رأس الاغ از «دهکنه» به مقصد «حسین آباد» بار می‌آوردیم، بار ما وسایل مردمی بود که می‌خواستند از «دهکنه» به «حسین آباد» نقل مکان نمایند. در بین راه، ترک‌ها راه ما را بستند، می‌خواستند الاغ‌ها را همراه با بارشان از ما گرفته و با خود ببرند، از آن طرف هم گله‌گاو «حسین آباد» را از وسط زمین‌ها جمع‌آوری کرده و با خود می‌برندند، درگیری سختی شد، تقنگ و تقنگ‌کشی شد، ترک‌ها اسلحه‌های بهتری داشتند، در جریان تیراندازی میان طرفین، تیری به بغل برادرم علی اصابت کرد، او نقش زمین شد.

«نا امنی و درگیری چند روزی طول کشید، تا این‌که پاسگاه از طرف دولت آمد و در منزل حاج درویش پا لنگرینی مستقر شد. پاسگاه نیروهای زیادی با خود آورده بود تا بلکه بتواند ترک‌ها را که اغلب در دره‌ی تنگ‌فرارخ و بر سر کوه‌ها جا گرفته بودند، سرکوب کند. در یک مورد موقعی که سربازان دولتی می‌خواستند در مسیر دره‌ی تنگ‌فرارخ عملیات پاکسازی انجام دهند، ترک‌ها راه سربازان را بستند، تعداد ۲۱ نفر سرباز را کشتن، جنگ از اول صبح تا نصف شب ادامه داشت.

روز بعد آرامش برقرار شد، مارفتیم در دره‌ی تنگ‌فرارخ، دیدیم که جنازه‌های سربازان دولتی هر کدام به فاصله‌ی نزدیک به هم روی زمین افتاده است ولی ترک‌ها فرار کرده بودند. محیط در خلوت و آرامی بعد از طوفان قرار داشت.

ناگهان از یک طرف دره ناله‌ی ضعیفی شنیدیم که گویا شخصی زخمی هنوز زنده بود، به طرف آن ناله رفتیم، دیدیم یک استوار یکم زخمی است، شکمش پاره شده و محکم به تنهای درخت بسته شده بود. حالش بهشت و خیم

بود، نمی‌توانست حرف بزند. او را از تنہی درخت باز کردیم، بردیم به‌خانه‌ی کدخدا درویش پالنگرینی، او نتوانست هیچ از اسم و رسم و آدرس و محل زندگی خود برای ما بگوید، فقط ۵ دقیقه زنده ماند و بعد مرد. او را در همین قبرستان قدیمی «حسین‌آباد» دفن کردیم، کار تمام شد.<sup>۱</sup>

«مدت ۳۵ سال از این واقعه گذشت، تا این‌که یک روز دیدیم دو نفر زن شهری به‌اتفاق یک مرد آمدند در «حسین‌آباد» از مردم پرسیدند که بزرگ این محله کیست؟

بالاخره پس از پرس و جوی چند، قیر آن استوار یکم را نشان شاندادیم، آن دو زن گفتند: «این قبر استوار اسماعیل، از اهالی جرقوئیه‌ی «اصفهان»

<sup>۱</sup> «در آن زمان قشون دولتی به‌فرماندهی "سرهنگ مجلسی" در «خانیمن» مستقر بود، تا نظم و امنیت را در منطقه برقرار نماید، هنگامی که آن قشون تحت فشار قرار گرفت، از «شیراز» نیروی اضافی درخواست کرد، یک گروهان دیگر از قشون دولتی به‌قصد کمک به‌آن‌ها عازم «کامفیروز» شده و در حوالی تنگ‌فرات حسین‌آباد مورد حمله‌ی قوای عشایر به‌فرماندهی «ابراهیم خان نمدی» قرار گرفتند. در آن موقع ناصرخان قشقاوی هم در «کامفیروز» بود، ولی یورد و لشکرش در «بیضا» استقرار داشت، ناصرخان وقتی که اوضاع را این‌گونه دید، از «کامفیروز» به‌«بیضا» رفته و تمام لشکر عشایر را به‌«کامفیروز» آورد و به‌پشتیبانی از ابراهیم خان نمدی وارد عرصه‌ی کار و زار کرد، در این‌موقع میرغارتی و برادرانش نیز در میان لشکر عشایر بود که در جریان جنگ با قوای دولتی، دو قیضه تفگ برنو به‌غنیمت گرفته بود، در این جنگ بسیاری از سربازان دولتی کشته شدند، تفگ‌ها و اسب‌های شان به‌تصرف جنگجویان عشایر درآمد. بعد از این جریان حدود ۳۰۰ نفر سرباز به‌فرماندهی آفیان سرهنگ بلوری و سرهنگ عباسی وارد «کامفیروز» شد و به‌مدت ۵ - ۶ ماه در خانیمن و لیرمنجان مستقر بودند، آن‌ها سعی زیاد به‌خرج دادند تا در منطقه نظم و امنیت برقرار نمایند، از طرف دیگر هر روز ۴ فروند هوایمای جنگی از «اصفهان» سوختگیری نموده و در فضای استان فارس اعلامیه پخش می‌نمودند، متن اعلامیه خطاب به‌مردم، به‌خصوص عشایر بود که از آن‌ها می‌خواست تا از دولت مرکزی تمکین نمایند، یکی از هوایمایها در لیرمنجان سقوط کرد که مقدار زیادی اعلامیه با خود داشت، بعداً یک گروه فنی از طرف دولت آمده، لاشه‌ی هوایمای ساقط شده را قطعه قطعه کرده با خود بردنده.» - ناشر.

است" با احترام یک مقدار از خاک آن قبر برداشتند، داخل یک توبه انداختند و با خود برند. مدتی بعد یک سنگ قبر خیلی قشنگ و حجاری شده، که اسم و مشخصات استوار اسماعیل بر روی آن نوشته شده بود، با خود آورده، روی قبر نهادند که تا این اوآخر موجود بود.»

ملّاکاکاجان سی سختی ادامه می دهد: «موقعی که ما به «حسین‌آباد» آمدیم، قسمت عمده از اراضی آن «کنگرزار» بود، حاج شیرعلی «جدول جلال‌آباد» را که تا آن موقع بسیار باریک و کوچک بود، توسعه و تعمیق بخشدید، اراضی اینجا را احیا نموده و بهزیر کشت برد. روستای «حسین‌آباد» قدیمی را برای ما ساخت. تا زمانی که سد «کامفیروز» را بستند، ما در همانجا زندگی می کردیم. در سال ۱۳۴۵ دولت زمین های ما را از قرار هر هکتار به مبلغ دو هزار تومان از ما خریداری کرده و گفت:

«شما باید از اینجا بلند شوید که اینجا را آب دریاچه‌ی سد فرا می‌گیرد.»

ما از آنجا بلند شدیم و آمدیم بالای «جدول جلال‌آباد» خانه ساختیم، ولی زمین های ما را آب نگرفت. اکنون دولت زمین های ما را پس نمی دهد.»

«ما الان درست ۶۳ سال است که در «کامفیروز» زندگی می کنیم. در اصل همه‌ی ما سی سختی‌های «دهکنه» و «حسین‌آباد» از یک طایفه هستیم، لکن اکنون به ۳ بنکو یاد می شویم: ۱- بنکوی گودرزی، ۲- بنکوی قبادخان، ۳- بنکوی حاج اسد سی سختی. بقیه‌ی ساکنین حسین‌آباد متشکل از مردمان بکانی، منصور‌آبادی، حاجی‌آبادی، بکانی، شولی، باصری و ترک هستند.»

ملّاکاکاجان می افزاید: «حاج شیرعلی بعد از «حسین‌آباد» قلعه‌ی دیگری هم در «تل سرخ» برپا کرد. جریان از این قرار بود که صولة‌الدولة (پدر خسروخان و ناصرخان) فشقایی که از جمله سرکرده‌گان اصلی ترک‌آقایی بود، توسط دولت رضاخان کشته شد، خسرو خان و ناصر خان از منطقه تبعید شدند، بسیاری از املاک «صولة‌الدولة» به مصادره‌ی دولت درآمد و اداره‌ی دارایی تحت عنوان بدھکاری مالیاتی «صولة‌الدولة» بر آن نظارت می نمود، آن املاک سرانجام به معرض فروش گذارده شد، که دو قلعه‌ی «تل سرخ» از جمله‌ی آنها بود، حاج شیرعلی آن را از دولت خرید، چندین سال بر آن جا

اعمال مالکیت کرد، در آنجا قلعه‌های جدیدی ساخت، آنجا را آباد کرد، تا این‌که بعد از فرار رضاخان در شهریورماه ۱۳۲۰ دو باره سران ترک‌آقایی قدرت گرفته و بهمنطقه آمدند.

«پسران «صولة‌الدولة» از حاج شیرعلی دعوی زمین «تل سرخ» را کردند، حاج شیرعلی زیر بار نرفت، آن‌ها تمام کلانتران قشقایی را در باع «ارم شیراز» دعوت کردند، حاج شیرعلی را نیز در آن جلسه فراخواندند، ناصر خان طبق نقشه‌ی که از قبل طراحی شده بود، حاج شیرعلی را در کنار

۱ - در سراسر قرن ۱۹ و نیمه‌ی اول قرن ۲۰ یکی از بازیگران عمدی عرصه‌ی قدرت و سیاست در فارس، ایلخانان قدرت‌مند قشقایی بودند، که قدرت و نفوذ منکی برایل خود را به‌طور موروثی از پیشینیان خود به‌ارث برده بودند. یکی مانده به‌آخرین آن‌ها «صولة‌الدولة» قشقایی بود که بهنوبه‌ی خود ۵ اسم و عنوان داشت:

۱ - اسم مادری = اسماعیل ۲ - لقبی که شاه قاجار به‌او داده بود = «صولة‌الدولة» ۳ - لقب عشايری = سردار عشاير ۴ - عنوان طبقاتی = خان ۵ - ایلخان.  
او فرزند داراب خان ایل‌بیگی، فرزند مصطفی قلی خان، فرزند جانی خان، فرزند اسماعیل خان، فرزند جانی آقا، فرزند نامدار آقا، فرزند بیک محمد آقا، فرزند صفرعلی آقا، فرزند جانی آقا، فرزند قاضی آقا، فرزند امیر قاضی شایلو قشقایی بود.

اسماعیل خان «صولة‌الدولة» در سال ۱۲۵۶ (هـ) به‌دنیا آمد، در سن ۱۷ سالگی وارد عرصه‌ی سیاست و اجتماع شد، زمانی ریاست ایل قشقایی و زمانی حکومت بهبهان را عهده دار بود؛ در سال ۱۲۸۳ (هـ) رسماً ریاست ایل قشقایی را پذیرفت و از زمرةٰ مشروطه‌خواهان شد، او به‌شدت مخالف «قوم‌الملک شیرازی» و «رضاخان پهلوی» بود،

در سال ۱۲۹۵ (هـ) با اخذ فتوی شرعی از جانب سید عبدالحسین لاری با انگلیسی‌ها وارد جنگ شد. در همین هنگامه‌ها میرزا عبدالحسین فرمان فرما به‌علت ضعف و بی‌لیاقتی از سمت والی فارس برکنارشد و به‌جای او دکتر محمد مصدق به‌سمت استان‌دار فارس منصوب گردید، مناسبات میان ایلخان قشقایی و دکتر محمد مصدق حسن‌شده و تا آخر همچنان نیکو باقی ماند.

متعاقب آن «صولة‌الدولة» به‌نمايندگی از مردم فارس وارد مجلس شورای ملي گردید، سپس به‌مقام سناتوری رسید، به‌دبیال آن به‌اتفاق پسر بزرگش محمد ناصرخان در تهران تحت نظر قرار گرفت، سرانجام در سال ۱۳۱۱ (هـ) در تهران مسموم شد و از دنیا رفت. ناشر.

دست خود روی صندلی نشاند، پشت سر آن‌ها حوض بزرگی پر از آب قرار داشت. ناصرخان با صدای بلند و تهدیدآمیز از حاجی شیرعلی خواست که «ملک مرا تحويل بد» حاج شیرعلی گفت: "من طبق این سند ملک را از دولت خریده‌ام، شما پول مرا بدهید، ملک تان را تحويل بگیرید" در گرم‌گرم بحث و جدل، ناگهان ناصرخان از جای خود بلند شده و حاج شیرعلی را با صندلی به‌طرف پشت بر گرداند، چنان‌که حاج شیرعلی با صندلی در میان استخر افتاد و لباس‌ها و کلاهش روی آب شناور گشت.

«سپس کمک کردند تا حاج شیرعلی را از استخر بیرون آوردند، آن‌گاه ناصرخان یک دست پالتو به‌حاج شیرعلی داد تا بپوشد، حاج شیرعلی پالتو را قبول نکرده و آن را به‌درون استخر انداخت و گفت: "به‌جای این بهمن یک تفگ بدهید".

به‌هر ترتیب فرزندان «صولة‌الدوله» موفق شدند در همین جلسه اراضی ۵ قلعه‌ی «تل سرخ» را از حاج شیرعلی پس بگیرند.

#### ورزش در حسین‌آباد:

ورزشی در «حسین‌آباد» پایه‌های محکم دارد، آقای سعید مؤمنی دارای مقام دوم استانی در رشته‌ی «کونگفو» معرفی شده است، احمد منفرد در رشته‌ی «نیوکونگفو» مقام سوم استان را کسب نموده است. تیم والیبال این روستا در سال ۱۳۸۳ به‌مقام اول منطقه‌ای دست یافته است. تیم فوتبال این روستا تحت نام «ایران جوان» به‌سر پرستی آقای امیرحسین همایونی فعال است.

در گزارشی که آقای مهدی سی‌سختی در خصوص وضعیت ورزش در حسین‌آباد تهیه کرده، چنین آمده است: «در روستای حسین‌آباد تعداد ۴۰ نفر والیبالیست در قالب ۴ تیم به‌نام‌های استقلال، جوانان، پیروزی و نوجوانان فعالیت می‌کنند؛ در جامی که به‌مناسبت عید سال ۱۳۸۳ بین تیم‌های والیبال مناطق کامفیروز، «بیضا»، «ابرج» و «رامجرد» برگزار گردید، تیم‌های «حسین‌آباد» حائز مقام‌های اول تا سوم شدند. اگر بهترین‌های والیبال «حسین‌آباد» را معرفی کنیم، باید از پیش کسوتانی چون علی گودرزی و عوض گودرزی نام ببریم. همچنین از بازی‌کننی چون: کرمعلی مؤمنی،

ابوذر سهامی، جلال سی‌سختی، محمود منفرد، هادی مؤمنی، غلام رفیعی، عیسی گودرزی و روح‌الله سی‌سختی باید نام برد.» در رشته‌ی مینی‌فوتبال نیز تیم مینی‌فوتبال شهدای حسین‌آباد موفق به کسب عنوان‌های مختلف، از جمله مقام اول جام بسیج «کامفیروز» در سال ۱۳۸۲ و مقام اول یادواره‌ی شهدای «کامفیروز» در همان سال، و مقام اول یادواره‌ی آزادی خرم‌شهر در سال ۱۳۸۳ گردیده است. از بهترین‌های مینی‌فوتبال «حسین‌آباد» می‌توان علاوه بر اشخاص فوق، هادی قربانی و امین همایونی را معرفی نمود. همچنین در رابطه با ورزش رزمی کونگفو و نیوکونگفو نیز تعداد ۳۵ نفر تحت مربی‌گری آقای احمد منفرد مشغول کار می‌باشد.



اعضای تیم والیبال حسین آباد

یکی از مفاخر «حسین‌آباد» سردار شهید "محمد اثربن زاد" است که در زمان جنگ به رغم سن پایین، به مدارج عالی نظامی رسید. او در تاریخ ۱۲/۱۲/۱۳۶۴ در امتداد عملیات والفجر ۸ در محور عملیاتی "فاو" به شهادت رسید، جسدش در قطعه‌ی ۲۶ بهشت زهرای تهران به خاک سپرده شد. یک مزار نمادین در حسین‌آباد هم دارد.

## دهکنه

بهره‌ایت حاج نور علی سلطانی، محمدحسن  
قربانی، علی قربان نعمتی و ابراهیم بهروزی

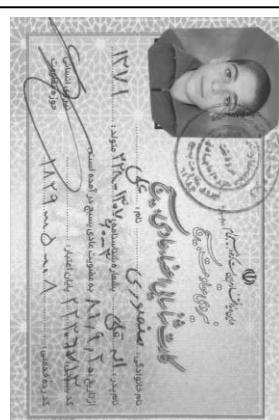
اندکی بعد از روستای «حسین‌آباد» و به اعتباری، وصل به آن، روستای تاریخی «دهکنه» موقعیت دارد. دهکنه‌ی امروز همان «پالنگری» قدیم است، لذا ثبت دفتری آن به نام «پالنگری کنه» می‌باشد، به همین لحاظ به آن «دهکنه» می‌گویند. امروزه به جای مردم ساکن در روستای «دهکنه» ساکنان «پالنگری‌نو» مدعی میراث تاریخی «پالنگری» باستان‌اند. اما در حقیقت هیچ‌یک از دو روستای «دهکنه» و «پالنگری جدید» نمی‌توانند منعکس‌کننده اوضاع و ابوهت و عظمت «پالنگری» باستان باشند.

«دهکنه» کنونی دارای ۲ قسمت می‌باشد: ۱- بخش قدیمی ۲- بخش بخش جدید که به آن «پهناپ ریزی» یا «حسین‌آباد علیا» نیز می‌گویند، «شمس آباد» هم گفته شده است. در ناحیه‌ی قدیمی، اغلب خانواده‌های کم‌بصاعت زندگی می‌کنند، که شامل چند گروه و طایفه، مانند: پالنگرینی، شولی، ترک، بنوی، سی‌سختی، باغنوی، منصور‌آبادی، قلعه‌نوی... می‌شوند. تأسیسات عام المنفعه مانند حمام عمومی و شرکت تعاونی در این نقطه قرار دارند. کسانی که پر و بال داشتند، از این محله به جاهای دیگر نقل مکان نموده‌اند. در این محله قدیمی اغلب کسانی باقی مانده‌اند که نتوانستند خود را از آنجا بیرون بشنند. محله‌ی «دهکنه» از یک طرف به کوه برخورده، از طرف دیگر بهار ارضی مزروعی محصور شده است، بنابراین جا برای توسعه ندارد.

در این محله گروهی متشکل از اشخاصی (اغلب جوان) وجود دارند که به آن «تیم آردی» می‌گویند. اعضای تیم آردی قشر پایین جامعه را تشکیل می‌دهند، تعداد آن‌ها به بیش از ۵۰ - ۴۰ نفر می‌رسند، اغلب به کارهای پر مشقت و کم منفعت مشغولند، آن‌ها فاقد تحصیلات عالی و مهارت‌های فنی و حرفة‌ای هستند، به همین علت مورد استشمار قرار می‌گیرند، احترام و منزلت آن‌ها در گرماگرم انتخابات‌های محلی و فصل کلکی و درو شلتوک افزایش قابل ملاحظه می‌یابد. وحدت و تقام میان اعضای تیم جالب توجه است.

به فاصله‌ی ۵۰۰ متر دورتر از محله‌ی قدیمی «دهکنه» محله‌ی «پهنا بریزی» قرار دارد، که از لحاظ اداری جزء «دهکنه» محسوب می‌شود، اما در زیر دل آرام آرام ساز مستقل خود را می‌زند. برای اولین بار در سال ۱۳۶۲ (هش) شخصی به نام کربلایی حسین علی شمس شولی در آن محل منزلی برای خود احداث نمود. به فاصله‌ی اندکی، برادرانش نیز به او پیوستند. پهنا بریزی تا آن

موقع یک صحرای خالی بود که در دامنه‌های آن مقدار کمی جو، گندم، نخود و عدس به عمل می‌آمد. این محل در دهانه‌ی دره‌ی خشکی موسوم به «تنگ فراخ - فراغ - فراق» واقع شده است، به این دره "تنگ سریان" هم می‌گویند. این همان دره‌ی است که در سال ۱۳۶۲ (هش) به مقتل‌گاه سربازان دولتی توسط اردوی ایل قشقایی مبدل شد.



علی منصوری نوجوان ورزش کار و بسیجی که در تاریخ ۱۳۸۳/۸/۱۲ ادچار حادث شد



این دره طی میلیون‌ها سال فعالیت خود پهنه‌های خرم‌گونه از گل و لای و سنگ و شن احداث کرده است که مانند خرم‌من «ارزن» پهن و دامنه‌دار است. در «کامفیروز» به مریک بندانگشتی «ریز» می‌گویند؛ به درخت انگور هم "ریز" گفته می‌شود. از آنجا که بیشترین مواد تشکیل دهنده اراضی پهنا بریزی را ریگ‌های بندانگشتی در حد جبهه‌های خرما و انگور تشکیل می‌دهد، بدان سبب «پهنا بریزی» یا به لهجه‌ی عامیانه «پهنا بریزی» می‌گویند.

اکثریت ساکنین "پهنا بریزی" از مردم «شول گپ» می‌باشند، چند خانوار منصورآبادی و قلعه‌نوی نیز در میان آن‌ها وجود دارند. همه‌ی آنان از ساکنان قدیمی دهکنه‌اند که طی دو دهه‌ی گذشته در اثر کم بود جا و زمین، به این‌جا

آمده و خانه‌های مجلل ساخته‌اند. آهسته آهسته مسجدی بهنام «مسجدالنبی(ص)» ساخته‌اند.

هریک از دو محل «دهکنه» و «پهنازبزیری» هیأت‌های عزاداری جدگانه‌ی خود را دارد. هیأت اولی بهنام حسین بن علی(ع) به سرپرستی آقایان محمدحسن قربانی و برادرانش، بامشارکت آقایان ابراهیم بهروزی، محمدحسین عبدی‌پور، نوروز سلطانی، رضا صادقی... اداره می‌شود؛ و هیأت دومی بهنام اباالفضل العباس(ع) به سرپرستی آقایان نادر رضایی، ولی‌محمد شکوهی، عبدالله رحیمی، حسین رنجبر و عبدالعلی یوسفی... اداره می‌شود.

روستای «دهکنه» میزبان امامزاده‌ی قدمی بهنام «مالک ابراهیم» است که هیچ‌کس در باره‌ی او چیزی نمی‌داند، مردم به او عقیده دارند، از قدیم دارای مقبره و مجر بوده است، تا حالا چندین بار مقبره‌اش خراب شده، دوباره به همان سر جای اول برپاشده است.

#### ورزش در دهکنه:

روستای «دهکنه» یکی از قطب‌های ورزش «کامفیروز» محسوب می‌شود، فوتبال خیلی قوی دارد که تحت نام «تیم یاران» فعالیت می‌کند، تا کنون دارای مقام‌های منطقه‌ای شده است. در رشته‌ی بوکس شخصی بهنام «محمد نظر کاظمی شولی» را دارد که نایب‌قهرمان کشوری در وزن خود می‌باشد. برادرش «احمدحسین کاظمی شولی» نیز در همین رشته ۲ بار حایز مقام اول استان شده است.

ورزش‌کاران این محل در رشته‌ی فوتسال نیز به مقام‌های دست یافته‌اند. یک باشکاه بدنسازی تحت عنوان "هدف" در این محل فعالیت دارد که توسط آقای علی منوچهری اداره می‌شود. او ضمن گزارشی، وضعیت این رشته‌ی ورزشی در روستای «دهکنه» را نین نگاشته است: «در ال حاضر اگر بخواهیم بهترین‌های ورزش بدنسازی در «کامفیروز» را معرفی نماییم، باید از قایان امین یوسفی، مهرزاد رضایی، حمید خسروانی، غلام بزرگ نسب، محمدهادی زارع، بهبود سی‌سختی، ابوذر رستمی، علیرضا منصوری، احمد میری، حمید رضا رفیعی، اصغرگو درزی، بهرام سهامی، عبدالله اثری‌نژاد، نورالله انصاری، موسی انصاری، نورالله کشاورز، حمید فرهادی، مجید

کشاورز، ابوذر رنجبر، مهدی جمشیدی، قاسم فربد و زنده پاد ایوب نظری نام  
ببریم.»

خداکرم ایزدی مسئول تربیت بدنی منطقه در این مورد چنین می‌گوید:  
«همان طوری که معلوم است بیشترین علاوه‌ی جوانان نسبت به امور  
ورزش، اول به فوتبال هست، بعد به والیبال و رشته‌های دیگر. در مورد فوتبال  
می‌توان گفت که در سال ۱۳۵۷ برای اولین بار در تاریخ فوتبال «کامفیروز»  
یک دوره مسابقه‌ی فوتبال بین دانش‌آموزان «خانیمن» با دانش‌آموزان



اعضای تیم یاران - ده کنه

«مشهدبیلو» و «مهجن‌آباد» برگزار گردید. دانش‌آموزانی که برای ادامه تحصیل به شهرها رفتند فوتبال را ادامه دادند تا این‌که در سال‌های ۱۳۶۱ - ۶۲ یک دوره مسابقات فوتبال و والیبال بین دانش‌آموزان و فرهنگیان در «خانیمن» برگزار شد.

به‌دلیل آن با همت ورزشکاران خود منطقه، ورزش فوتبال رونق گرفت.  
چنان‌که در سال ۱۳۶۳ به مناسبت چهلمین روز شهادت مصطفی نعمتی، یک

دوره مسابقات فوتبال و والیبال بین تیم‌های «کامفیروز» بهمیزبانی روستای «دهکنه» برگزار گردید. تعداد ۶ تیم قدر از روستاهای مشهدبیلو، خانیمن، مهجن‌آباد، خواجه، خرم مکان و دهکنه شرکت داشتند، در آن موقع زمین بازی وجود نداشت، لذا در زیر قبرستان «دهکنه» زمین‌های زراعتی متعلق به آقای رضا رضایی را صاف کردند و مسابقات را برگزار نمودند.»



کامفیروز از چشم دوربین

«در آن مسابقات در رشته‌ی فوتبال تیم‌های «خواجه» و «دهکنه» بهتریپ به مقام‌های اول و دوم رسیدند، در رشته‌ی والیبال بر عکس شد، یعنی «دهکنه» اول، «خواجه» دوم گردید. در آن مسابقات آقایان محمدحسن قربانی، عبدالخالق رنجبر و مرحوم حاج نورمحمد رحیمی نقش مهمی ایفا کردند. در پایان مسابقات هدایای بهورزش کاران داده شد. همین حرکت موجب شد تا کم روستاهای دیگر به برگزاری مسابقات ورزشی روی بیاورند. جریان رشد ورزش همچنان ادامه داشته و تا سال ۱۳۶۵ خوب پیش رفت، در آن سال بسیاری از اعضای تیم‌ها به خدمت مقدس سربازی، یا جبهه‌های جنگ رفتند، از این طریق یک ضعف و سستی در امر فوتبال «کامفیروز» پیش آمد.»

«از سال ۱۳۶۷ که جنگ به پایان رسیده بود، دوباره فوتبال منطقه و «دهکنه» جان تازه گرفت، چنان‌که در سال ۱۳۶۹ از طرف بخشداری و جهاد سازندگی منطقه، یک رشته مسابقات فوتبال در زمین «خرم مکان» برگزار گردید که از سراسر منطقه بالغ بر ۱۸ تیم در آن شرکت داشتند که تیم "بیلو" اول شد. در سال ۱۳۷۲ یک دوره مسابقات منطقه‌ای میان ۲۴ تیم «کامفیروز» برگزار شد. از همه‌ی روستاهای مهم یک تیم معرفی شده بود. از آن به بعد هیأت فوتبال منطقه تشکیل شد که بچه‌های بیلو، مهجن‌آباد، خانیمن و خرم مکان در آن عضویت داشته و دارند.»

«چند سالی است که باشگاه‌ای کامفیروز به دسته‌ی یک و دو تقسیم شده‌اند، تعداد ۱۶ تیم دسته‌ی یک و تعداد ۱۴ تیم دسته‌ی دو می‌باشند. علاوه بر این «کامفیروز» هم اکنون چهره‌های مطرحی را در فوتبال استان دارد، از جمله می‌توان مجتبی زارع را نام برد که در تیم برق هست، از مشهدبیلو نادر شکوهی و علی پرهیزگار هستند که در باشگاه‌ای «شیراز» بازی می‌کنند. در رشته‌ی والیبال که بیشتر در منطقه‌ی شمالی، مانند «خانیمن» و «حسین‌آباد» فعال می‌باشند، تعداد ۱۴ تیم باشگاهی ثابت و ۱۲ تیم محلی مشغول کاراند. از نظر امکانات ورزشی، در دهستان شمالی یک استودیوم ۷ هکتاری تأسیس شده است که بین دو روستای «بکیان» و «پالنگری» واقع است. در منطقه‌ی جنوبی یک سالن مجهز ۱۲ در ۲۴ برقرار است که فعالیت‌های رزمی در آن انجام می‌شود و رشته‌ی والیبال راهم جواب می‌دهد.

اگر بنا باشد از پیش‌کسوتان فوتبال نامی به میان آید، باید از آقایان محمود آزادی، محمد ایزدی، عبدالعلی یوسفی، مرحوم حاج نور‌محمد رحیمی، علی‌حسن قربانی، عیدی‌محمد حق‌پرست والله داد اکبری نام برد.

این آقایان در تیم سابق «دهکنه» که موسوم به «تیم ترویج» بود و اکنون به نام «تیم یاران» شناخته می‌شود، توب می‌زندند. از نخبه‌های امروز فوتبال «دهکنه» می‌توان آقایان صمد رنجبر، بهروز سلطانی، حمید خسروانی، غلام‌حسن رحیمی، حسن غفاری، عبدالحسین منوچهری را معرفی نمود. در منطقه‌ی جنوبی باید از آقایان شیروان زاهدی، عبدالله امیری، علی‌خش

Zahedi, Mardar-e-Mazaheri, Yaqoub Namdar, Mohammad Asfandiar, Behram Motagh, Jafar Dehghan, Sehreh Ab-Perehiz, and Ahmad Zahedi Nam Berd. » از روستای «دهکنه» تا کنون تعداد ۱۵ نفر کارمند و ۱۳ نفر دانشجوی شاغل به تحصیل پا گرفته‌اند، در میان کارمندان یک نفر قاضی = جان محمد رحیمی، یک نفر درجه‌دار نظامی = رضا عباسی، یک نفر مسئول تربیت بدنی منطقه = خداکرم ایزدی، یک نفر کارمند بخشداری = حسنقلی قاسمی، یک نفر مسئول در بنیاد ۱۵ خرداد = بهمن عباسی، یک نفر تکنسین نیروی هوایی = غلامحسن سعادت، یک نفر مسئول در شرکت لاستیکسازی "دنا" = عیدی محمد عبدی، یک نفر مسئول در شرکت شیر پاستوریزه = حجۃ‌الله عبدی... وجود دارند. همچنین بهرام عباسی مدیر تابلوسازی «نصر» از زمره‌ی هنرمندان «دهکنه» محسوب است.

در روستای پهنا بریزی «دهکنه» بانوی هنرمند به نام سکینه رضایی زندگی می‌کند که به رغم محدودیت حرکتی، اسطوره‌ی تمام عیار هنر است، او در چند رشته از هنرهای هفتگانه و حرفه‌ی خیاطی و صنعت قالی مهارت تام دارد، وی نماینده‌ی یک شرکت قالی‌بافی است، حوزه‌ی نفوذ او از «کامفیروز» فراتر رفته، تا نواحی سرحد چاردانگه و دهیبد و بوانات کشیده شده است. او یک شطرنج باز بسیار ماهر نیز است.

اشعاری از دو شاعر جوان، ساکن روستای «دهکنه»:

### «چه شد روستا؟»

شبانگاهی خروس دهکده آواز برداشت:

چه شد روستا، کجا گم شد؟

همه لطف و صفاتی را، وفايت را؛

کی دز دیده؟

چه شد آن همنشینی‌ها؟

تش چاله؛ بهگردش شب‌نشینی‌ها

کجارت آن افاقیها؟

کبوترها، قناری‌ها

صدای کبک و تیهو از فراز قله‌ی کولی نمی‌آید  
 فغان! دیگر شکارچی  
 تنگ و کوله پشتی و دَک را بر نمی‌دارد  
 صدای زوزه‌ی گرگ و شغال و وحش می‌آید  
 چه شد روستا، کجا گم شد؟  
 کجاشد کوچه با غایت؟  
 حصار سنگی‌ات را کو؟  
 کجا شد بوی عطر گل؟  
 هلو و سیب و گیلاست?  
 نداری دودکش در پشت بام خانه‌ی خشتنی  
 کجا باید رود بیرون، همه داد و فغان‌هایت  
 چه شد روستا، کجا گم شد؟  
 کنار جوی بارانش همیشه پر ز حوری بود  
 که عکست روی آب و زیر آن هم پر زماهی بود  
 ولی اکنون، تمام چهره‌ها زنگار بر بسته  
 همه آب‌ها شده مسموم- ماهی‌ها همه مردند  
 چه شد روستا، کجا گم شد؟  
 نمی‌بابی دیگر آبی، تو از آن چشم‌هی جوشان  
 نه از سنگاب‌های کوه، نه از رود کر عریان  
 همه آن پیرمرد و پیرزن‌ها خفته اندراخک  
 دعای نیست تا آرد کمی باران  
 و لیکن باید امید وار بود،  
 امیدوار، دلخوش به فرداها  
 آبان ماه ۱۳۸۳ - دانشگاه شیراز - محسن علیپور

پاییز غم

گوییمت هرچه به سرآمدۀ از بود و نبود  
 غم عشقی که سراسر دل من را پیمود

درد هجری که کشیدم من از دوری تو  
دیده‌ام حلقه بهدر شعر جایی بسرود  
عمر بر باد بداد یم و خبردار نه ایم  
سال‌ها رفت، از این عمر هدر رفته چه سود  
بهچه کار آیدم این جسم که جان دربر نیست  
جسم بی‌جان ببایست که در خاک غنود  
عرضه کردیم جوانی، به‌غوری مغور  
حیف از این دوره که در بند جهالت فرسود  
بال بشکسته، قفس تنک نمودم صیاد  
مرغ در دام، دیگرش طاقت آزار نبود  
همه سرمست شد از مطرب واز چنگ و رباب  
دل سرخورده کند گوش نی و ناله رود  
سالیان است که دل سوخته‌ام و دم نزدم  
هیچ‌کس زین‌همه غم یک سرمومی نزدود  
دست تقدیر چواز بهر کرم بیرون شد  
هر چه بخشید بهمن، رنج و پریشانی بود  
خران سی به عمر من گذر کرد  
مرا بی‌شوق و بی‌ذوق و هنر کرد  
ندیده وصل یار، پیری اثر کرد  
مرا آواره‌ی هر دشت و برکرد  
گروگان‌گیر دل هیچش نظر کرد  
که از اول مرا صرف نظر کرد  
در این ره بایدش کوری سپر کرد  
سفر در راه پر پیچ و خطر کرد  
به‌هنیم راه مرا بی‌همسفر کرد  
چو گشتم ناتوان از من هدر کرد  
چوتنهایم گذاشت، دیوانه‌تر کرد  
دلم دیوانه از شوق جوانی  
"محمد‌هادی زارع شولی – دمکنه"

## پالنگری

بهروایت حاج میرزابابا سلطانی، کربلایی حیدر شفیعی،  
شاهکرم حق پرست، ابوالمحمد غفاری حاج علی پیشاہنگ،  
عبدالله حق پرست، روح الله بهمنی، خیر الله عبدی  
اندکی کمتر از یک کیلومتر بعد از «دهکنه» روستای «پالنگری نو» واقع  
است؛ «پالنگری» سرزمین افسانه‌ای و محل شکل‌گیری افسانه‌ها و رؤیاها  
است. کلیات تاریخ «پالنگری» در کتاب «آفتاب کامفیروز» آمده است، در  
اینجا از تکرار آن پرهیز می‌گردد؛ اما مقداری از مطالب باقی‌مانده نسبت  
به تاریخ گذشته‌ی «پالنگری» را از زبان اشخاص نامبرده نقل می‌کنم:  
بنا به روایتی، در حوالی «پالنگری» کنونی شهرک قدیمی بهنام «قیطریه»  
بر پا بوده است که محل تبعیدگاه مجرمین در عهد «کریم خان» زند بوده است.  
همچنین گفته شده که روزگاری «پالنگری» کهن از چنان آبادی و وسعت  
برخوردار بوده که یک رأس کهره‌ی پالنگرینی، بام به‌بام رفته تا به روستای  
«گرمه» رسیده است. بعضی‌ها می‌گویند آن کهره از «پالنگری» شروع کرده،  
بام به‌بام رفته تابه باغ نو سابق رسیده است، عده‌ی هم می‌گویند آن کهره‌ی کذایی  
از باغ نو شروع کرده و به «گرمه» تمام نموده است.

بعضی‌ها گفته‌اند در محل صحرای «زاوای» کنونی شهری آباد بهنام «عز  
آباد» بر پا بوده است. در ناحیه‌ی فوقانی صحرای زاوای تنگی واقع شده که  
اهالی به‌آن «تنگ تننا» می‌گویند، گفته شده که وجه این نام‌گذاری از آن‌جا آمده  
است که در همین نقطه، جنگ تن به‌تن در دفاع از شهر افسانه‌ای "عز آباد"  
در مقابل مهاجمینی که قصد غارت آن شهر را داشتند، صورت گرفته است.  
در همان تنگ تننا کرمه‌نگی وجود دارد که به‌آن «قلعه‌ی عاقلان» می‌گویند،  
به‌موجب این نام‌گذاری، آن قلعه حکم ساختمان مجلس شورای شهر را داشته که  
عقلای قوم در موقع ضروری در آن‌جا دور هم گرد می‌آمده، مسائل و  
مشکلات محل را به‌مورد بحث می‌گذاشته‌اند.

می‌گویند در محل پالنگری قدیم (واقع در دهکنه) در نقطه‌ی موسوم به  
"تل پاقلعه‌ای" قلعه‌ی دیگری بر پا بوده که به‌آن "قلعه‌ی گاؤسواران" می‌گفتند.

گاؤسوارها که حدود ۴۰ خانوار جمعیت می‌شدند، از مردم پالنگری نبوده و اشخاصی زورگو و مردم‌آزار و گردن‌کلفت بودند، مخارج خود را از طریق رهزنی و باجگیری تامین می‌نمودند. آن‌ها مردم پالنگری را نیز اذیت می‌نموده و از ایشان مطالبه‌ی خراج می‌کردند، یک وقت مردم پالنگری از آن‌ها دعوت می‌کنند که بیایید باهم کشتی بگیریم، مشروط به‌این‌که هر طرف که مغلوب شد، از این محل بار کند و برود، باهم به‌توافق می‌رسند و مراسم کشتی‌گیری برپا می‌شود، مردم پالنگری پیروز می‌شوند، و گاؤسواران شب‌هنگام بار می‌کنند و می‌رونند، معلوم نشد آن‌ها چه کسانی بودند، از کجا آمده بودند، به‌کجا فتند. قلعه‌شان هم خود به‌خود محوش، چنان‌که هیچ اثری از آن باقی نمانده است.

طبعی است که جدول مهم «جلال‌آباد» رکن اصلی عظمت پالنگری محسوب شده و می‌شود، درباره‌ی این جدول گفته شده که اول بار پالنگرینی‌ها این جدول را احداث نموده‌اند، آن‌ها می‌گویند: حفر این کانال به‌دستور سلطان جلال‌الدین خوارزم شاه آغاز شده و به‌مدت یک سال از سربند خود در زیر دست صحرای «الله‌مرادخانی» تا انتهای «قلعه‌نو» کنونی کشیده شد. موقعی که آب را در آن انداختند، سلطان جلال‌الدین به‌اتفاق مادر پیر و با تجربه‌اش در جلو چادر مخصوص خود نشسته و می‌خواستند ببینند که اول بار چه کسی از این جدول آب می‌نوشد؛ لحظاتی گذشت، دیدند یک قلاده روباه از «کمرز رد پالنگری» پایین آمده و دوان دوان خود را به «جدول جلال‌آباد» رسانید، آن روباه از این جدول آب خورد، چند قدمی آن طرف‌تر رفت، فوراً استقرار غ کرد؛ مادر سلطان جلال‌الدین وقتی این صحنه را دید، به‌پرسش گفت: «بهتر است ما از خیر این جدول بگذریم، و از این‌جا برویم که این جدول به‌کام ما نمی‌شود.» البته بعد از آن روباه، خیلی‌ها صاحب ملک و آب این جدول شدند، لکن هریک بعد از مدتی استقرار غ کردند.

گفته شده که سراسر «کمرز رد پالنگری» آن‌چنان پوشیده از باغ‌های انگور و درختان میوه بوده که تا این اوخر وقتی عشاير ترک در مسیر ییلاق - قشلاق به «پالنگری» می‌رسیدند و پیرمردهای ضعیف و نایینا که سوار براسب

و قاطر بودند و به همراه قافله حرکت می‌کردند، وقتی می‌فهمیدند که به «پالنگری» رسیده‌اند، خود به‌خود سرهای خود را پایین می‌گرفتند تا به‌شاخه‌های درخت اصابت نکند؛ چون آن‌ها در زمان‌های جوانی و سلامت دید، آن‌بوه درختان را دیده بودند، خیال می‌کردند که اکنون هم همان‌طور است.

همچنین می‌گویند در «کمرزرد پالنگری» غاری وجود دارد که تا هنوز کسی به‌انتهای آن نرسیده است. می‌گویند در درون آن غار موجودات عجیب و غریب و اشباح وجود دارند. در پوزه‌ی «پالنگری» یک تخته سنگ صاف و صیقلی وجود دارد، که اهالی به‌آن «قالیچه‌ی حضرت سلیمان» می‌گویند؛ آن‌ها معتقد‌اند که روزی حضرت سلیمان سجاده‌ی خود را در این‌جا پنهان کرده و به‌روی این تخته‌سنگ نماز گزارده است، به‌موجب این اعتقادات، آن در اصل نه یک تخته سنگ، بلکه یگ تخته قالیچه بوده که تبدیل به‌سنگ شده است و نقش و نقوش در اثر گردش ایام از بین رفته است.

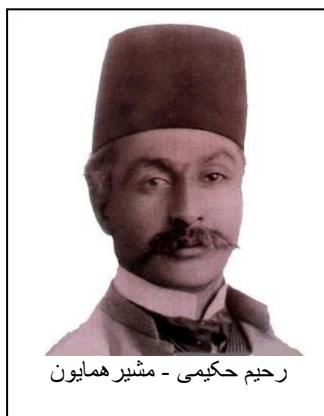
همین‌طور در تنگ تتنا حفره‌ی در دل سنگ وجود دارد که معروف به‌جای زانوی اسب حضرت عباس(ع) است. مهمتر از همه این‌که یکی دو سال قبل از این، یک اکیپ مرکب از تعداد افراد ساکن در روستاهای مجاور، در یک نقطه‌ی معین در همین تنگ تنا مباردت به‌حفاری غیرمجاز، به‌قصد استخراج گنج نمودند، آن‌ها خیلی رحمت کشیدند، مدت‌ها با رعایت احتیاط کامل و اغلب شب‌ها دست به‌کار می‌شدند، زیر یک کلمه‌ی سنگ را می‌کنند. اما قبل از این‌که به‌گنج موعود برسند، توسط مأمورین انتظامی بازداشت می‌شوند.

تا هنوز در «پالنگری» شایع است که اسد‌الله‌خان پالنگرینی گفته بوده: «هر کس که به‌فاصله‌ی هفت قدم در هفت قدم یک خمره‌ی دفینه نداشته باشد، بهتر است زنده نماند، چون زندگی ندارد.» می‌تنی بر همین نقل قول اسد‌الله خان پالنگرینی است که اشخاص زیادی، وجب به‌وجب نواحی «پالنگری» را ورانداز کرده‌اند، لکن تا هنوز به‌قدم هفتم نرسیده‌اند. چنان‌که گفته شده، کسانی عمرشان را در راه یافتن گنج اسد‌الله خانی به‌سر بردنده، ولی تا هنوز هیچ چیز نیافته‌اند.

اگرچه حاج مرتضی کیانی گفت: «وقتی مالکان املاک «پالنگری» زمین به اجاره‌ی زارع می‌دادند، با آن‌ها شرط می‌کردند که اگر گنجی در زمین پیدا شد نصف و نصف باشد، عده‌ی از زارعان گنج پیدا کردند، ولی آن را کتمان نموده و بر خلاف قرارداد، با مالک در میان نگداشتند، آن‌ها گنجی به‌دست آورده را برند در جعفرآباد «بیضا» و کوشک و دشتک فروختند، بالا خره موضوع افشا شد، سالی دیگر که به‌دلیل تجدید اجاره‌ی زمین آمدند، مالکان حرف گنج‌های مکشوفه را مطرح کردند، زارعان هم اعتراف کردند و مجبور شدند یک پارچ آبخوری و چند لیوان نقره‌ای برای ما آوردند، که خیلی تمیز و براق بودند، ما مدت‌ها با آن‌ها آب می‌خور دیم، دیگر نمی‌دانم چه شد.» همچنین گفته شده که به‌روی ستون‌های سنگی حمام قدیمی «پالنگری» که در زمان اسدالله خان بنا شده بود، این جمله به‌خط جلی حک شده بود که:

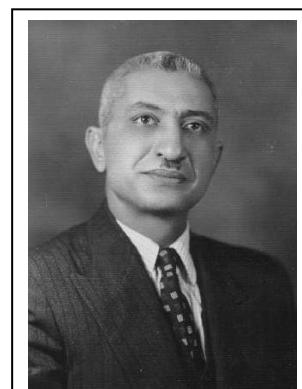
«خرج تعمیر این حمام در زیر همین ستون‌ها قرار دارد.»

مالکیت سابق «پالنگری» نیز در هاله‌ی آمیخته با افسانه و واقعیت قراردارد. چنان‌که می‌گویند پس از اسدالله خان مالکیت «پالنگری» به‌دست خوانین قشقایی افتاد، پس از آن‌ها به‌مالکیت دو نفر بهنام‌های مشیر همایون و



رحیم حکیمی - مشیر همایون

مُقبل السُلطان حَكِيمِي  
در آمد، آن‌ها به «قوام السُلطنة» فروختند،  
بعد از او «پالنگری»  
سهم دختربری قرار گرفته و به‌خانم «طلعات السُلطنة»  
شیرازی رسید،  
سپس کیانی‌ها



غلام رضا حکیمی  
مقبل السُلطان

خریدند، تا زمانی که اصلاحات ارضی پیش آمد و زمین‌ها تقسیم شد.

### انعقاد نطفه‌ی ادبیات در پالنگری

غرض از نقل مجموع آنچه گفته شد این بود که از نقطه‌نظر جامعه‌شناختی ثابت نماییم که «پالنگری» کهن در هر حال تا آن حد از رونق و شکوفایی رسیده بوده که حتی نطفه‌ی افسانه و ادبیات در آن منعقد شده بوده. افسانه‌ها و قصه‌ها همان سلول اولیه‌ی ادبیات را تشکیل می‌دهند. همچنان‌که ادبیات از نخستین جوانه‌ها و نشانه‌های پیدایش فرهنگ و تمدن است. از آنجا که در «پالنگری» باستان قصه‌ها و افسانه‌های ابتدایی در حال شکل‌گیری بوده است، بنابراین می‌توان قضاوت کرد که نخستین نشانه‌های کمرنگ پیدایش فرهنگ و تمدن در اینجا در حال ظهرور بوده، اما در اثر عوامل متعدد بارور نشده و ضایع گردیده است. به عنوان نمونه بهیک قصه‌ی پالنگرینی توجه می‌کنیم:

### داستان عشق نجما و سمنبر

گویا «نجما» اسم پسری بوده که در روستای «ممو» زندگی می‌کرده و به‌امور چوپانی اشتغال داشته است، از قضای روزگار گذرش به «پالنگری» افتاده و چشمش به «سمنبر» دختر خان «پالنگری» می‌خورد، بلا فاصله «عشق در یک نگاه» محقق می‌گردد و از آن پس نه یک دل، بلکه صد دل عاشق «سمنبر» می‌شود، چنان در کوران این عشق آتشین گرفتار می‌آید که روزها به‌چرای گوسفندان می‌پرداخت، شب‌ها گوسفندان خود را به‌آغل می‌برده و هر شب فاصله‌ی طولانی میان «جورک ممو» و «پالنگری» را با پایی پیاده طی نموده، به «پالنگری» می‌آمده و شب تا صبح در اطراف قلعه‌ی «پالنگری» دور می‌زده و این اشعار را با خود می‌خوانده است:

به‌دور قلعه می‌خوانم چو بلبل	میان قلعه دارم خرم من گل
الهی دست دلگر بشود خُرد	در و دروازه را کرده مطابق

منظور از «دلگر» در اینجا در بان قلعه‌ی «پالنگری» است که صدای شعر خوانی نجما را شنیده و از راز او هم خبر دارد، لکن با نجما همکاری نکرده و به‌او چنین پاسخ می‌دهد:

چه کار داری به‌این استاد دلگر  
چه پروا از در و دیوار داره  
که گرگ از هی‌هی چوپان نترسه  
نجما در اوآخر شب «پالنگری» را به‌قصد ممو ترک می‌کرده و اول صبح  
بهممو می‌رسیده و گوسفندان خود را به‌چرا می‌برده است، دم دم غروب  
گوسفندان را به‌آغل کرده و مانند شب‌های گذشته مجددا عازم قلعه‌ی  
«پالنگری» می‌شده است.

بالاخره خبر عشق و عاشقی نجما و سمنبر به‌گوش خان «پالنگری»  
می‌رسد، خان جدا با ازدواج نجما و سمنبر مخالفت می‌کند، چون در نظر دارد  
keh دخترش سمنبر را برخلاف میلش به عقد پسر عمویش در آورده، که آن پسر  
عموی سمنبر هم زشت و بدقيافه است، هم خپلو و کچل می‌باشد، طبعاً مورد  
پسند دختر نیست.

لذا خان «پالنگری» بر سر راه نجما و سمنبر مشکلات فراوان ایجاد  
می‌کند، موانع زیاد می‌ترشد و شرایط سنگین می‌گذارد. اما نجما از روی تمام  
آن مشکلات و موانع عبور نموده و از همه‌ی آزمایش‌ها سربلند بیرون می‌آید.

در یک مورد خان «پالنگری» به‌نجما می‌گوید: «من می‌خواهم تو را  
امتحان بنمایم، اگر تو راست می‌گویی که عاشق دخترم سمنبر هستی، پس باید  
در هر حال او را بشناسی، من چهل دختر همسن و سال، هم قد و متداول‌شکل را  
در حالی که همگی نقاب بر چهره زده باشند، در مقابل تو به‌صف می‌کنم،  
سمنبر هم یکی از آن‌چهل دختر خواهد بود، تو باید از فاصله‌ی پانصد متری،  
از میان ۳۹ دختر او را بشناسی، اگر شناختی باز هم تحت شرایطی با ازدواج  
شما موافقت می‌کنم؛ اگر نشناختی پس معلوم می‌شود که تو عاشق نیستی، بلکه  
یک فرد هوس‌باز و دروغ می‌باشی؛ در آن صورت وای به‌حال تو.»

نجما این شرط خان «پالنگری» را قبول می‌کند، در روز معین محفلي  
آراسته می‌شود، بزرگان «پالنگری» هم جمع می‌شوند، در مقابل چشمان  
هزاران هزار تماشچي، تعداد چهل دختر جوان و متداول‌شکل را به‌صف  
می‌کنند، نجما را هم به‌فاصله‌ی مقرر نگه می‌دارند، اما قبل این نجما و سمنبر

هماهنگی شده و سمنبر به‌نجمان گفته است که من پیراهنی با چه رنگ برتن خواهم نمود و چه نوع جلیقه‌ی خواهم پوشید، از این جهت نجمان در مقابل هزاران چشم منتظر که نفس‌ها را در سینه حبس نموده‌اند، با خیال راحت این شعر را که حاکی از شناختن سمنبر از میان چهل دختر بود، با صدای بلند انشاد کرد:

ول مو<sup>۱</sup> پیرهن شبرنگ داره      زره پوشیده میل جنگ داره  
وقتی که چنین شد، جمعیت یک پارچه غرق در شادی و هیجان گردیده و پکسره به تحسین نجمان پرداختند. خان «پالنگری» شرط را باخت، فشار روانی جمعیت هم پشت سرش بود، بهناچار در ظاهر با ازدواج نجمان و سمنبر موافقت نموده و شرایط دیگری پیش کشید؛ از جمله این‌که نجمان باید برابر با وزن دختر سیم و زر به‌خان بدهد. باز هم نجمان قبول کرد؛ قراری گذاشتند، در موعد مقرر محفلی آراسته شد، نجمان چندین بار خر سیم و زر و سکه و اشرفی حاضر نموده و چنان وانمود کرد که حاضر است چندین برابر وزن دختر زر و سیم بپردازد.

در میان حلقه‌ی بزرگ از جمعیت تماشاجی و با حضور خان «پالنگری» ترازوی بزرگی در وسط میدان دایر کردند، سمنبر در یک کفه‌ی ترازو قرار گرفت و نجمان شروع کرد به‌ریختن سیم و زر در کفه‌ی دیگر ترازو... آنقدر ریخت تا آن‌کفه‌ی ترازو، که سمنبر در آن نشسته بود، از زمین کنده شده و به‌هوا رفت، کفه‌ی زر به‌زمین قرار گرفت. اما باز هم نجمان همچنان سیم و زر می‌ریخت، لکن قپان‌چی بدجنس و حسود خان که چشم دیدن نجمان را نداشته و همیشه در کار او مشکل‌تراشی می‌کرد، این بار نیز می‌خواست در همین‌جا بدجنسی خود را نشان دهد؛ او در حالی که می‌دید کفه‌ی که سمنبر در آن قرار دارد در هوا است، باز هم اجازه‌ی ختم ماجرا را نمی‌داد و همچنان از نجمان می‌خواست که کماکان سیم و زر بریزد. اما نجمان را به‌خان کرده و در میان جمعیت این اشعار را خواند:

---

<sup>۱</sup> - عشق من

قپان دارت نداره رحم بر دل  
سر جنسی چو میخی در زمینه  
دلت هر چه که می خواهد بریزم  
یقین دارم که عاشق می کشی تو  
جوانی مثل نجما می کشی تو

بیا ای خان عادل، خان عادل  
سر سنگی چو گوی در هوایه  
من از چربی و خشکی غم ندارم  
بیا خانا که خان حق کشی تو  
نمی ترسی ز فردای قیامت

پس از این برنامه، خان «پالنگری» مجبور می شود نجما را بهمهمانی خود طلبیده و به او اجازه دهد تا با سمنبر آزادانه حرف بزند. در آن زمان سراسر «کمرزرد پالنگری» زیر باعهای انگور قرار داشته و همهی آن باعهای باشکوه، ملک خان پالنگری بوده است، سمنبر هر روز برنامه داشته تا به اتفاق کنیزان خود در باع انگور رفته، به تفریح و تفرج بپردازد؛ آن روز قرار شد تا با اجازه‌ی خان، آن عاشق و معشوق به اتفاق یک دیگر به تفرج در آن باع بپردازند. در این موقع است که نجما از شدت شادمانی این اشعار را با خود زمزمه می کند:

هوای باغل زیر کمر کرد	ول پالنگری میل سفر کرد
دل دیوانه را دیوانهتر کرد	به دست نازکش انگور می چید
گدا بودم، ولی سلطانم امشب	ول پالنگری مهمانم امشب

ناگهان ورق برگشت، خان «پالنگری» که پیوسته به دنبال بهانه‌جویی و کارشکنی بود، از کجا فهمید که در جریان شناسایی سمنبر از میان چهل دختر غل و غش واقع شده و گویا خان فریب خورده است؛ در نتیجه خان حرف خود را پس گرفته و به نجما گفت که من باید مجدداً ترا امتحان کنم که آیا واقعاً سمنبر را در هر حال می‌شناسی یا خیر؟

بازی از نو شروع شد، باز هم نجما پذیرفت، این بار نجما را در میان یک حلقه چاه عمیق انداخته و سر چاه را محکم بستند، سپس سمنبر را سوار بر شتر نموده و افسار شتر را به دست همان پسر عمومی کچل و خیلوی سمنبر دادند، تا شتر را از روی دهانه‌ی چاه عبور دهد، در این حالت اگر نجما شناخت که چه کسی از روی چاه عبور نموده، ثابت می‌شود که او واقعاً عاشق است. وقتی که شتر از محل گذشت، درب چاه را گشوده و نجما را از میان چاه

بیرون کشیدند، از نجما پرسیدند: «فهمیدی چه کسی از روی چاه عبور کرد؟» نجما در جواب این شعر را خواند:

شتر دیدم سمنبر بار می‌رفت  
ببین نجما، ببین بیچاره نجما  
این بار دیگر خان نمی‌تواند زیر قول خود بزند، بنچار به‌ازدواج آن دو  
رضایت می‌دهد. بعد از انجام مراسم عقد و عروسی، هر دو به‌قصد تقریح و  
تفرج در میان بیشماره‌ای سواحل رودخانه‌ی «کر» می‌روند و در همانجا  
حجله می‌زنند. انتخاب این محل با درخواست آقا داماد می‌شود که خطاب  
به‌عروس می‌گوید:

دل می‌خواهد که تنها بینمت ول کنار بیشه و سایه‌ی سرنجل  
 بشینیم لب بهلب زانو بهزانو در آریم غصه‌ی چند ساله از دل  
 آن‌ها آن‌قدر سرگرم صحبت شدند، تا هردو خسته شده و خواب شان برد،  
 در خواب جانور وحشی به‌سراغ شان آمده و هر دو را خورد!  
 بدین‌ترتیب قصه بهپایان رسید و کلاعه هم به‌لانه‌اش رسید، یا نرسید؟!  
 مردم «پالنگری» تأکید دارند که نوع گویش آنان تابع سبک بابا طاهر  
 عریان است و با لهجه‌ی سایر روستاهای «کامفیروز» متفاوت می‌باشد.  
 چنان‌که اشعاری منسوب به‌نجما نیز، هرچند بسیار ساده و ابتدایی و ناقص  
 است، لکن در عین حال متأثر از سبک بابا طاهر عریان می‌باشد. در عین حال  
 قصه‌ی نجما و سمنبر از منظر فنی و زیبایی‌شناختی چیزی کم ندارد، تمام  
 عناصر داستانی و صناعت ادبی در آن لحاظ شده است.

### واقعیت‌های پالنگری

اوج پیش‌رفت «پالنگری» را در زمان سلجوقیان می‌توان نام برد؛  
 بهطوری که «پالنگرین بیگ» یکی از امرای قدرتمند سلجوقی در این‌جا  
 حکومت می‌راند، در آن موقع روستای «پالنگری» (کهنه) یک قصابچه‌ی بوده  
 که حکم مرکزیت ملوک الطوائفی منطقه را داشته است و دارای مسجد، حمام،  
 مراکز پیشموری و پیله‌موری بوده است. استادکاران و سنگتراشان به‌طور

حرفه‌ی در اینجا کار می‌کرده‌اند. آثار و بقایای از نمونه‌ی کارهای آنان تا هنوز در این محل موجود می‌باشد. سنگ‌های با کنده‌کاری و تراش زیبا بر روی قبور اموات وجود دارد که شاهد روش‌ن بر این گفته است.

روی بسیاری از این سنگ‌ها، نقاشی‌ها و مناظر زیبا از عوالم دنیا و آخرت و صحنه‌های از شکارگاه، شخمردن زمین، شخص در حال استراحت، در حال قلیان‌کشیدن و غیره حک شده است. در برخی از نقاشی‌های روی سنگ، که گمان می‌رود عالم آخرت را ترسیم کرده باشد، شخصی با خیال راحت روی تختی نشسته و در اطراف او کنیزان و غلامان در حال خدمت‌گزاری‌اند. در بالای سر آن شخص، فرشته‌ها در حال پرواز می‌باشند. چنین کنده‌کاری‌ها به روی سنگ قبر افراد جوان و اشخاص متوفی بیشتر رواج داشته است. سنگ قبری از دوره‌ی صفویه وجود دارد که نشان می‌دهد دو دختر جوان از دو طرف (شخص متوفی) قلیان و ظرف میوه گرفته، به شخصی که در کنار حوض آبی در حال استراحت می‌باشد، تعارف می‌کنند. چنین نمونه‌ها بسیار زیاد است. جالب این است که هر یک از سوژه‌های نقاشی متناسب باشان و منزلت متوفی و استعداد و ذوق بازمانده‌گان طراحی شده است، احتمالاً علایق و معتقدات شخص متوفی نیز لحظه شده است، چنان‌که تکراری و یک نواخت نمی‌باشد.

یک نمونه‌ی دیگر، سنگ عصاری‌خانه می‌باشد، که هم‌اکنون در زیردست قبرستان «دهکنه» به روی زمین‌های مزروعی موجود است، این سنگ بزرگ که بین ۲ تا ۳ تن وزن دارد، با مهارت تراشیده شده و به صورت یک دایره‌ی بزرگ، با قطری بیش از نیم متر در آمده است، وسط این دایره سوراخ است؛ گویا این سنگ، جفتی شبیه خود هم داشته که اکنون در دسترس نیست. این سنگ‌ها به‌وسیله‌ی نیروی احشام به‌حرکت درآورده می‌شده و بدان طریق روغن گنجد گرفته می‌شده.

دیگر از نمونه‌های پیش‌رفت «پالنگری» آن بوده که آب چشم‌هی حاجت، یا همان بهشت گمشده را به‌وسیله‌ی لوله‌های ساخته شده از ساروج به «پالنگری» انتقال می‌دادند، این لوله‌ها در زیر زمین تعییه شده و از زیر

بستر رودخانه‌ی «کر» عبور می‌کرده است. بقایای از این نوع لوله در پوزه‌ی «پالنگری» کشف شده است. جریان آب به‌طور دائم بوده و خانه‌های «پالنگری» همواره آب جاری در خود داشته‌است. حمام‌ها نیز از همان آب استفاده می‌نموده‌اند.

نمونه‌ی دیگر این‌که مردم «پالنگری» قدیم در فصل تابستان آب گرم نمی‌نوشیدند، زیرا به‌دستور اسدالله خان پالنگرینی گودال بزرگی به‌عنوان یخچال طبیعی در حوالی «پالنگری» در محلی موسوم به‌گودال خسروها حفر کرده بودند که در فصل زمستان آن را از برف انبوه می‌ساختند، بر فراز آن کد می‌زدند تا خوب فشرده شود، سپس مقداری کاه روی آن پهن می‌کردند و در آخر به‌وسیله‌ی خاک می‌پوشانیدند و در فصل گرمای تابستان به‌دستور اسدالله خان طبق برنامه‌ی جیره‌بندی در بین مردم توزیع می‌نمودند.

طبق مضمون فارس‌نامه‌ی ناصری «پالنگرین بیگ» پسری داشت به‌نام «حالت خاص بیک» او جوانی بر جسته، غیور و متنفذ بود؛ وقتی که میان ملک شاه سلجوقی و برادرش اختلاف افتاد، وی را به‌عنوان نایب الحكومة و واسطه جهت اصلاح بین خود به‌همدان دعوت کردند، او چند صباحی مهار حکومت را در دست گرفت، قصد تصرف دائمی حکومت به‌سرش زد «حالت خاص بیک» نزد خود چنین برنامه ریخت که طی نقشه‌ی با دعوت از برادر ملک شاه سلجوقی که در آن زمان در جنوب ایران زندگی می‌کرد، هر دو برادر را دریک جلسه به‌قتل رسانیده و حکومت خود را دائمی نماید.

اما این نقشه‌ی او در نزد ملک شاه سلجوقی افشاء شد، در شبی که فردای آن قرار بود جلسه‌ی آشتی میان آن دو برادر برگزار گردد، مأمورین ملک شاه سلجوقی شب هنگام، وارد اتاق خواب حالت خاص بیک شده و سر او را از تن جدا کردند؛ سپس ملک شاه سلجوقی دستور حمله به «پالنگری» را صادر نموده و آن محل را به‌آتش کشید، امیر «پالنگری» از این وقایع جنون برداشته و عده‌ی زیادی از افراد مردم را یا خود کشت، یا به‌کشتن داد، اوضاع به‌طور جدی غیر قابل زندگی شد. گروهی زیادی از مردم «پالنگری» مجبور شدند منطقه را ترک نموده، به‌طرف بوانات فرار نمایند، چنان‌که تا هنوز در بوانات

افراد و خانواده‌ای زیادی هستند که با نام خانوادگی «کامفیروزی» شناخته می‌شوند.

قرن‌ها و زمان‌های طولانی گذشت تا این‌که جرقه‌ی دیگری در تاریخ شکوفایی «پالنگری» به‌موقع پیوست و آن در زمان نادرشاه افشار بود که نسبت به‌این منطقه توجه خاص گردید. با توجه به‌آثار، نشانه‌ها و بقایای سنگ‌های که هم‌اکنون موجود، است می‌توان گفت که «پالنگری» دوباره به‌قصابچه‌ی آباد مبدل گردید. مساجد، حمام‌ها، مغازه‌ها و حرفه‌ها دوباره رونق گرفت؛ چنان‌که سالانه مبلغ زیادی مالیات به‌دولت می‌پرداخت. این روند در دوره‌های زنده‌ی و قاجاریه نیز همچنان دوام داشت.

در حدود یکصد و پانزده سال پیش از این به‌علت هجوم ملخ در پانزدهم خردادماه سال ۱۲۷۱ (هش) تمام مزارع «کامفیروز» از بین رفت که در نتیجه به‌دلیل عدم برداشت محصول، مالیات «کامفیروز» بخشوده شد. چند سال بعد از آن مرض وبا به‌منطقه آمد که تلفات بسیار زیاد گرفت، به‌طوری که خانواده‌های شب سالم می‌خواهیدند، تا فردایش همگی می‌مردند، اوضاع چنان شد که عده‌ی به‌کوه‌ها فرار کردند، در محل کمتر کسی جهت دفن اجساد پیدا می‌شد، لذا تعداد زیادی از اموات را در گورهای دسته‌جمعی به‌خاک می‌سپردند. این سال در بین کهن‌سالان به "سال دردی" مشهور است، هنوز کسانی زنده هستند که از آن سال شوم به‌میاد آورند.

در این‌جا قسمت‌های عده‌ی از مندرجات «فارس نامه‌ی ناصری» در خصوص «کامفیروز» را نقل می‌کنم:

«بلوک «کامفیروز» بلوکی است سرديسر در فارس، هوایش از سردی مایل به‌اعتدال است، در جانب شمالی «شیراز» واقع است و درازی آن از جورک «ممو» تا قریه‌ی گرمه نه فرسخ و پهنه‌ای آن از قریه‌ی «پالنگری» تا «دلخان» پنج فرسخ محدود است. از جانب مشرق به‌بلوک «رامجرد» و «ابرج» از سمت شمال به‌بلوک «سرحد چهاردانگه» و از طرف مغرب به‌نواحی ممسنی و از جانب جنوب به‌بلوک «بیضا» متصل است.»

«محصولاتش عبارت از گندم، جو، برنج و نخود است. آیش از رودخانه‌ی سرحد و «دژکرد» است، چشمۀ و قصبه‌ی این بلوک «پالنگری» است، که نام امیری از امرا و پادشاهان سلجوکی است و حالت خاص بیگ پسر «پالنگری» در حوادث سال ۵۴۷ در گفتار اول این فارس نامه‌ی ناصری نگاشته گردید. قریه‌ی «پالنگری» به مسافت شانزده فرسخ از «شیراز» دور افتاده است، ضابطی این بلوک با خوانین «کامفیروز» است که جد اعلای آن‌ها محمدحسین بیگ چهارده چریک است. چهارده چریک نام تیره‌ی از ایلات قشقایی است.»

«در اوایل دولت صفویه و فتحه‌ی افغانی محمدحسین بیگ به ضابطی این بلوک برقرار گردید، بعد از وفات او پسرش حاجی یوسف علی بیگ کامفیروزی به هجای پدر نشست، بعد از وفات او پسرش حاجی محمدحسین بیگ کامفیروزی به ضابطی این بلوک مأمور گردید، بعد از وفات او پسرش حاجی احمد خان کامفیروزی مباشر امر ضابطی گردید، بعد از وفات او حاجی اسدالله خان کامفیروزی ضابطی این بلوک را قبول نمود. او را دو پسر است، جان محمدخان کامفیروزی چندی به عاملی «کامفیروز» برقرار و در عنفوان جوانی بدرود زندگانی را نمود. خلف الصدقش یوسف خان چون والده‌ی او دختر حامی خان کلانتر شیرازی مشهور به «بیضایی» است، در کنف تربیت اعمام مادری خود تربیت یافت و در «شیراز» متوطن گشته است. پسر دیگر حاجی اسدالله خان کامفیروزی عالی جاه حاجی نصرالله خان کامفیروزی است، چند سالی است که املاک موروثه‌ی خود را از دست داده و در بلوک بوانات مسکن گرفته است.»

«بعد از وفات جان محمدخان، ضابطی از خانواده‌ی خوانین کامفیروزی بیرون رفته و سال‌ها است این بلوک را ضمیمه‌ی بلوکات سرحد چاردانگه کرده‌اند که حکومت آن با حاجی نصرالله خان سرتیپ ایل قشقایی است. این بلوک مشتمل است بر سی و چهار قریه‌ی آباد.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> - فارس نامه‌ی ناصری، مرحوم حاج میرزا حسین حسینی فساوی، گفتار دوم، ص ۲۵۶، از انتشارات کتابخانه‌ی سنایی.

«پالنگری» تاکنون سه بار جا بهجا شده است، «پالنگری» اول همان «دهکنه» کنونی است که حواشی فوقانی و تحتانی «جدول جلال آباد» را در بر می‌گرفته است. «پالنگری» دوم در داخل اراضی مزروعی در منتهی‌الیه پوزه‌ی کمر زرد واقع بود، که در حدود سال‌های ۱۲۶۰ تا ۷۰ (هش) به صورت قلعه‌ی محکم، دارای ۴ برج بلند و ۹ قلعه‌ی اندرونی تأسیس شد و دارای یک درب بزرگ بود. در این موقع جمعیت ساکن در قلعه‌ی پالنگری به حدود پنجاه خانوار می‌رسید، که به‌موقعه‌ی بالا و پایین تقسیم می‌شد، کخدای محله‌ی بالا مشهدی غلام و کخدای محله‌ی پایین مشهدی علی کرم بود. ۳ نفر تفنگچی به‌نام‌های گرگ علی رمضانی، خدارحم حق پرست و علی‌خان شهبازی کار نگهبانی از قلعه را به‌عهده داشتند، به‌این ۳ نفر "چریک" می‌گفتند.

تمام بناهای داخل قلعه دارای دو طبقه بود که طبقه‌ی زیرین برای نگهداری حیوانات و ذخیره‌ی علوفه در نظر گرفته شده بود و طبقه‌ی فوقانی جهت سکونت آدم‌ها بود. این قلعه دارای یک باب مکتب و یک واحد حمام هم بود. این قلعه در زمان ترک‌آقایی هدف هجوم اردوی ایل قشقایی قرار گرفته و بکلی غارت شد، در این ماجرا ابتدا یک نفر از اردوی ایل قشقایی توسط تفنگچیان پالنگرینی به‌مقتل رسید، به‌دنبال آن، ارتش قشقایی خشمگین شده و چپ و راست به‌هر طرف حمله‌ور گردید، در این جریان ۴ نفر پالنگرینی به‌مقتل رسیدند و عده‌ی زیادی زخمی شدند، قلعه‌ی «پالنگری» به‌آتش کشیده شد، تا آن‌حد که از استفاده خارج گردید، تمام دارایی مردم به‌غارث رفت. مردم «پالنگری» برای مدتی مدد در روستاهای مجاور پناه برندند، عده‌ی هم در ویرانه‌های به‌جا مانده از جنگ و غارت به‌سر برندند، پس از آن واقعه، باری دیگر عده‌ی از پالنگرینی‌ها به‌طرف بوانات مهاجرت نموده و در همان‌جا متوطن شدند.

حاج میرزا بابا سلطانی در مورد گوشه‌های از زندگی در آن قلعه چنین می‌گوید: «در سال ۱۳۳۵ (هش) در همان قلعه‌ی سابق پالنگری ساکن بودیم، هنوز خبری از اصلاحات ارضی در بین نبود، همه‌ی املاک در تملک

حضرات کیانی بود، هیچ‌کس دارای ملک شخصی نبود، در آن زمان کخدای «پالنگری» حاج درویش هوشیار بود. یک روز یک نفر مهندس از جانب دولت آمد و همه‌ی افراد قلعه را در جلو درب قلعه گردآورد، سپس از بین آن‌ها ۳ تن را که هر کدام دارای سن بالای ۳۰ سال بودند، انتخاب نمود، من یکی از آن ۲ نفر بودم، دو نفر دیگر هر یک مشهدی محمدعلی اسدی و مشهدی آزاد احمدی بودند. آن مهندس بهما گفت: شما سه نفر باید یک انجمن تشکیل بدید، ما هیچ نمی‌دانستیم که انجمن چیست و نحوه‌ی کار و وظایف آن چگونه است.

از جناب مهندس پرسیدیم: وظیفه‌ی ماجیست؟

مهندس در پاسخ فرمود: باید سعی کنید اختلافات مردم را حل و فصل کنید، در امر عمران و آبادی روتاستا تلاش نمایید، از محصولات مردم ۲٪ مالیات جمع‌آوری کنید، در هرسال بهاءزاء هر رأس گاو و گوسفند ۲ تومان مالیات بگیرید و آن را برای عمران و آبادانی محل خرج کنید، ماهم همین کارها را کردیم، از آن‌پس هرسال یک بار آن مهندس بهدیدار ما می‌آمد و مقدار درآمد و هزینه‌های ما را محاسبه می‌کرد، مبلغ مازاد را در حساب بانکی مخصوص پالنگری واریز می‌نمود.«

در گزارشی که جناب مهندس عبدالرحیم غفاری تهیه نموده، آمده است:

به‌پنداشت عده‌ی، از همان نوک پوزه‌ی پالنگری معتبری به‌سوی رودخانه‌ی «کر» امتداد داشته که به‌وسیله‌ی یک دهنہ پل بر روی رودخانه، با ناحیه غربی «کامفیروز» اتصال می‌یافته است. طبق این نظر، پل کنونی عباس‌آباد در مجاورت محل پل سابق «پالنگری» احداث شده است. در نوک این پوزه آسیاب «پالنگری» قرار داشته است.

«پالنگری‌نو» در سال ۱۳۵۴ (هش) به‌امنه‌ی کمرزد در نقطه‌ی موسوم به‌باغ کوه کشیده شد، بدین‌ترتیب «پالنگری» سوم متولد گردید. بنا به‌اظهارات حاج میرزا بابا سلطانی: مردم پالنگری در آن قلعه‌ی قدیم در معرض خطرات ناشی از سیلاب‌های «تنگ تننا» و کمرزد قرار داشتند، از طرف دیگر محل سکونت مردم به‌دلیل محاصره شدن در وسط اراضی کشاورزی محدود بود، به‌تدریج دنیا آرامتر و امن‌تر گردید، جمعیت هم بیش‌تر شد، وضع زندگی مردم

هم بهبود یافت؛ همه‌ی این عوامل باعث شد تا مردم پالنگری در فکر محل جدید باشند، در آن موقع اراضی کمرزد در تملک کیانی‌ها قرار داشت که در سال ۱۳۵۳ مردم «پالنگری» از قرار هر متر مربع یک تومان خریداری نمودند و محل جدید را ساختند.

«پالنگری نو» دارای یک باب مسجد شیک و تمیز است که در سال ۱۳۶۰ تأسیس شده است. در سراسر «کامفیروز» تنها مسجدی که دارای خانه‌ی خادم می‌باشد، همین مسجد «پالنگری» است که خادم مسجد در داخل آن سکونت دارد، به‌امور نظافت و نگهداری مسجد می‌پردازد، حقوق و مواجبش منظماً پرداخت می‌گردد. پالنگری جدید دارای یک باب مدرسه‌ی ۵ کلاسه‌ی شیک و تمیز است که زمین آن را دو فرد خیر بهنام‌های حاج علی کشاورز و گرگ‌علی رمضانی وقف نموده‌اند. مدرسه‌ی «پالنگری» در سال ۱۳۵۸ مورد بهره‌برداری قرار گرفت، یک سال قبل از آن حمام عمومی روستا با همت اهالی مورد استفاده قرار گرفته بود. در این محل یک هیأت عزاداری تحت عنوان «عزاداران ابا عبدالله الحسین (ع)» فعالیت می‌کند.

ورزش در «پالنگری» دارای رونق معتبر نیست، به رغم این‌که تنها استودیوم استاندارد فوتبال «کامفیروز» در مجاورت «پالنگری» احداث شده است، لکن استفاده‌ی لازم از آن نمی‌شود، در این محل تیم فوتبالی بهنام «ساحل» با عضویت آقایان علی‌قربان حق‌پرست، مصطفی غفاری، محمد غفاری، حسن کریمی، محمد مظلومی، ابراهیم مقتدر... فعالیت دارد.

«پالنگری» در سال ۱۳۷۵ دارای جاده‌ی آسفالت شد، در همان سال به‌اتفاق تعدادی دیگر از روستاهای مجاور از نعمت روشنایی بر قرق‌برخوردار گردید. دارای آب لوله‌کشی، خانه‌ی بهداشت و دفتر مخابرات نیز می‌باشد. در سال ۱۳۷۹ با افتتاح پل «عباس‌آباد» و احداث جاده‌ی ارتباطی میان دو ناحیه‌ی شرق و غرب «کامفیروز» موقعیت بهتری به‌دست آورد.

امروزه در «پالنگری» حدود ۲۲۰ خانوار زندگی می‌کنند، که جمعاً تعداد ۱۱۵۰ نفر را در بر می‌گیرد. از روستای «پالنگری» حدود ۱۷ نفر کارمند و معلم، ۲۰ نفر دانشجوی شاغل به‌تحصیل و ۷ نفر دندان‌ساز ماهر تجربی پا

گرفته‌اند، در میان کارمندان ۵ نفر مهندس شامل: الله کرم بهمنی مهندس پتروشیمی و رئیس اداره‌ی گاز جهرم، سعید بهمنی مهندس راه و ساختمان، حسن غفاری مهندس کشاورزی، رحیم غفاری مهندس الکترونیک و محسن حق پرست مهندس برق وجود دارند.



چناب هوشنگ سلطانی پالنگرینی در جمع هاداران خود در گرما گرم انتخابات شورای شهر شیراز

همچنین ۴ نفر درجه‌دار نظامی بهنام‌های رهام سلطانی، همت‌علی اثرباده، مهدی صفری و مرحوم محمد کهیارزاده، و ۲ نفر فارغ التحصیل دوره‌ی کارشناسی حقوق قضایی، یک نفر کارمند بانک بهنام محمد کشوری از دیگر چهره‌های شاخص «پالنگری»‌اند. فرد شاخص دیگر کربلایی هوشنگ سلطانی عضو اتحادیه‌ی دندان‌سازان «شیراز» است که سمت مسویت‌لیت هیأت مدیره‌ی آن را عهده‌دار است، او در دور قبلى انتخابات شوراهای کاندید عضویت در شورای شهر «شیراز» شد که جزء ۱۵ نفر اول گردید.

\* سرودهی از امیر‌علی اسدی پالنگرینی - ساکن پالنگری \*

در مورد خشک سالی ۱۳۷۸ - ۷۹ و تبعات آن

خشک سالی گشت در هفتاد و هشت کار و کشت از زار عین تردید گشت

بهر کشت و زرع بودیم دل بهدو  
 نیست آب و هر که باید چاره کرد  
 عاملین هی درصدی می کاستند  
 درصدی پنجاه شده کشت شما  
 تا که بهر خود بسازند چاره‌ی  
 شد وکیل و نایب و مرد عمل  
 تا بسازند مشکل آن سال حل  
 صورتی برداشتن از هر زمین  
 ناگهان از درصد ما کاستند  
 صورت پنجاه درصد بی حداست  
 چون چه آمد برسرش دیگر مگو  
 زودتر تا وقت هست جورش کنیم  
 تا که مشرق خفته ماند یا که غرب  
 هم به‌غرب و هم به‌قلب مشرقین  
 هر کجا باشد زمین کشت شان  
 تا که باشد کارشان سهل و روان  
 خود دفاع کردنده بهر ملتی  
 عدهی هم گشته بودند چون عرب  
 تا که فرصت بود بر فصل بهار  
 تا که ارفاق همه ملت کنند  
 تا که گیرد این قضیه فیصله  
 صبر کن تا مسئله آخر شو  
 عدهی سیخ آمدن بعضی کتاب  
 فرق بین مردمان این دیار  
 تا خیانت کرد ه فردی نابکار  
 گشت کوتاه دست‌ها از چار شان  
 من امیر و هم علی ام، نام بایم همت است  
 ساکن پالنگری، فرزندگان رحمت است

تا بهارش بود در هفتاد و نه  
 سرپرست آب و کشت اعلام کرد  
 زارعین حقاً بمرا می‌خواستند  
 نامه‌ها بنوشت بر شورای ما  
 دور هم گرد آمدند هر زارعی  
 هم سه شورا با تئی چند از عمل  
 با چشم بین کشاورزان و خود  
 دفتر و دستک بیاورند بین  
 هر کشاورزی به صورت خواستند  
 چون‌که گفتند کشت را سی درصد است  
 زارعین ناراحت از این گفتوگو  
 چون که ناچاریم قبولش می‌کنیم  
 بحث شد بین زمین شرق و غرب  
 زارعین بعضی دو جا دارند زمین  
 لیک چون فرقی نباشد بهرشان  
 لب فروبستند بر روی زبان  
 عدهی دیگر که داشتند غیرتی  
 عدهی هم داشتند ترس و لقب  
 شد وکیلان وارد تقسیم کار  
 آمدند تا درصدی صورت کنند  
 چند روزی زارعین با حوصله  
 بوی آن آمد خیانت می‌شود  
 چون بنا چهل درصدش آمدحساب  
 عدهی گفتند باشد این چه کار  
 ناگهان بر عدهی گشت آشکار  
 کم کم معلوم شد بر کارشان

## بکیان

به روایت کرملی کیانی، حاج شهرام  
شمیری، حاج فضل الله بزرگ نیا

«بکیان» یکی از روستاهای مهم «کامفیروز» است که در مجاورت روستاهای پالنگری نو و خانیمن واقع است، علت نامگذاری این روستا در بوته‌ی ابهام است، هیچ‌کس نمی‌داند که این روستا از چه زمانی و به‌چه سبب به‌این اسم خوانده شده است، قدر مسلم این است که کلمه‌ی «بکیان» به‌غم قرابت لفظی، ارتباطی با فامیل کیانی ندارد، زیرا چنان‌که ثابت است، خانواده‌ی کیانی در حول و حوش سال دردی (بین ۱۰۰ تا ۱۱۰ سال قبل از این، به بکیان آمدند، در آن موقع همین اسم روی این روستا برقرار بوده است. مطابق شواهد موجود، این روستا از حدود ۴۰۰ سال به‌این طرف، به همین اسم خوانده شده است، بعضی‌ها می‌گویند «بکیان» در اصل از «بوکمیان» گرفته شده و مراد از آن تپه‌ی است که در وسط این صحراء واقع شده و اکنون موسوم به «تل مزاری» است.

روستای بکیان چندین بارجا به‌جا شده است، چنان‌که می‌توان گفت شهرک جدید موسوم به «شهرک پشت جوبی» که از سال ۱۳۵۸ مسکونی شده است، شش‌مین آبادی است که به‌نام «بکیان» برپا می‌شود، با احداث این شهرک، روستای «بکیان» عملاً به‌دو بخش تقسیم شد، اما به مرور ایام آن خالی‌گاه و سط هردو محل پر می‌شود و «بکیان» مجدداً یک پارچه خواهد شد.

امروزه در روستای بکیان حدود ۴۰۰ خانوار زندگی می‌کنند که در میان آن‌ها از هر بنکو و طایفه وجود دارد، در گزارشی که آقایان حاج شهرام شمیری و حاج فضل الله بزرگ‌نیا در مورد بنکوها و طوایف ساکن در روستای «بکیان» تهیه کرده‌اند آمده است:

«از آنجا که صحرای حاصل‌خیز «بکیان» دارای اراضی زیاد و جمعیت کم بوده است، در سال‌های پس از اصلاحات ارضی گروه‌های آدمی از هر طرف آمده و در این محل پر نعمت ساکن شدند، از آن جمله می‌توان به خانواده‌ها و فامیل‌های ذیل اشاره نمود که از محلات و مناطق مختلف آمده‌اند:

از دشتک: حاج امرالله منوچهری، کربلایی رمضان درویشزاده، مشهدی ابول طاهری، مشهدی دادالله میرزا...  
از شول بزرگ: مرحوم خان‌جان و برادران، مرحوم صفرقلی، مرحوم

مشهدی علی‌محمد ارمنسب و پسران شامل حاج رحمت‌الله و حاج برف‌علی،  
مرحوم ملاکاکاجان اجرایی و ۴ فرزندش هریک کاکاعلی، آقاعلی، کربلایی  
آقاجان، منوچهر...  
از دلخان: مشهدی محمدحسین بابایی، شاه حسین مظفری، علی‌نجات...

از افید: مرحوم شیرزاد که فرزندان و نواده‌گان زیادی مانند حاج شیرخان،  
حاج بهزاد و کربلایی کهزاد و فرزندان آن‌ها از او پاگرفتند...

از سرحد سه‌ده: مرحوم حاج فتح علی یوسفی، فرزندان حاج خان گلدي  
یوسفی مانند احمد قلی و منوچهر یوسفی...

از روستاهای که زیر آب دریاچه‌ی سد رفت: حاج الیاس اسدی...

از شهرک ابرج: حاج منصور و پسران.

بازمانده‌گان کیانی: شامل مشهدی ذبیح کیانی، امیرحسین کیانی، حاج  
حمدیرضا کیانی

از ابرقو: بازمانده‌گان مرحوم مشهدی جواد ابرقویی.

چند خانواده از ترکان قره‌قانی: مرحوم حسین آقا اتحاد خوب، مرحوم  
احمد قره‌قانی، مرحوم سعدی طاهری، الله داد جعفری، فرامرز قشقایی...

از بیضا: علمدار، نگهدار، اسفندیار خالقی...

از قلعه چغا: مرحوم مشهدی امرالله اکبری، حاج هدی نعمتی، نادر نعمتی،  
اکبر موثقی...

از خرم مکان: مرحوم حاج محمد غلامی، حاج علی غلامی، عیدی محمد...

از بهمن آباده: مرحوم حاج فریبرز بهمنی، مشهدی اسماعیل بهمنی، محمود  
جهفری، مرحوم مشهدی بگمحمد مجیدی.

از سی‌سخت: مرحوم فرامرز جمشیدی، علیرضا زابلی، نریمان زابلی...

از دژکرد: مرحوم حاج حسین شمشیری، مشهدی حسن شمشیری و کلیه  
فamil شمشیری.

از یزد: شامل ورثه‌ی مرحوم شیخ جعفر خطیبی که فرد شاخص آن‌ها حاج فضل‌الله بزرگ‌نیا، کارمند اداره‌ی آب پاری «کامفیروز» می‌باشد.

همچنین گروه‌ها و طوایف دیگر ساکن در «بکیان» عبارت‌اند از:

سادات: شامل سیدمرتضی حسینی و پسران، مرحوم سیدمحمد قاسم حسینی، سیدنصرالله حسینی، سیدعلی وزیری، حاج سیدنعمت‌الله نیر و مند

فامیل صادقپور: شامل مشهدی محمدآقا، همت، هادی، نعمت، نادر...

فامیل فرهادی: شامل مشهدی کرامت، حاج هدایت...

فامیل فتحی: شامل حاج عبدالمحمد، حاج عبدالمجید، مشهدی حمید...

فامیل ستوده: شامل فریدون، ابراهیم، سلیمان...

فامیل سهامی: شامل حاج رضا قلی و پسران...

فامیل فرجام: شامل مرحوم مشهدی بمان‌علی، مشهدی صفر، مرحوم مشهدی شعبان، مرحوم محمدتقی...

فامیل جانفزا: شامل حاج قدرت، حاج عبدالخالق، حاج عبدالجواد...

البته فامیل‌ها و خانواده‌های بزرگ زیادی در روستای «بکیان» زندگی می‌کنند، هر کدام دارای افتخاراتی هستند، اگر بخواهیم از همه نام ببریم سخن به درازا می‌کشد، از باب نمونه همین‌قدر کافی است.

وضعیت ورزش در «بکیان» خوب توصیف شده است، گویا در آنجا تیم‌های فوتبال در رده‌های بزرگ‌سالان، جوانان و نوجوانان وجود دارد. از ستاره‌های این تیم‌ها آقایان سپهبدار کاظمی‌فر، باقر عباسی، حجت استوار، سعید نیک اختر، ارسلان نیک اختر، روح‌الله یوسفی، مهدی منوچهری، مهدی استوار، ابوالمحمد محمدی، حسین قتوحی، کریم خواجه، جعفر باصری، میثم منوچهری، شهرام منوچهری، قاسم وزیری و علی اسکندری نام برده شده است.

در رشته‌ی والیبال از آقایان مجید اسکندری، مهرعلی استوار، عبدالله ارم نسب، فتح‌الله ارم نسب، مهدی اسکندری، غلام قاسمی، علی مرز جمشیدی، مجید منوچهری و هدایت خیراندیش نام برده شده است. در رشته‌ی تکواندو از آقایان قدمعلی استوار و محمدحسین مظفری سخن رفته است

در روستای «بکیان» بناهای عام‌المنفعه‌ی مذهبی و درمانی زیادی وجود دارد، از جمله یک باب حسینیه‌ی باشکوه به‌نام شهدا است که زمین آن را مرحوم سعدی طاهری اهده کرده است، تولیت آن با آقایان حاج قدرت جانفزا، حاج عبدالمحمد فتحی و حسین یوسفی می‌باشد. در مجاورت این حسینیه یک باب مسجد در دست احداث است که زمین آن را آقایان حاج راه‌الله و حسین آقا کیانی اهده نموده‌اند. همچنین در ناحیه‌ی بالای ده مسجدی دیگری به‌نام «مسجدالنبی» با زیربنای یک هزار متر مربع در حال ساخت می‌باشد.

کلنج این مسجد را این حقیر به‌زمین زده است.

در روستای «بکیان» دو هیأت عزاداری وجود دارد، یکی به‌نام «علی‌اکبر» (ع) در ناحیه‌ی بالای ده، که با مسئولیت آقایان نظر فرجام و کرم صادقی اداره می‌شود، دیگری به‌نام «قمر بنی‌هاشم» (ع) در ناحیه‌ی پایین ده که با مسئولیت آقایان حاج حبیب دهقان، محمدعلی همایونی، مسعود شمشیری، علی اسکندری و مراد یزدانی اداره می‌گردد.

از روستای «بکیان» حدود ۲۰



نفر کارمند پا گرفته‌اند، در میان این عده ۸ نفر معلم و کارمند اداره‌ی آموزش و پرورش و ۱۰ نفر در ادارات مختلف دیگر مشغول به‌کاراند، در میان این عده دو نفر مهندس کشاورزی به‌نام‌های احسان کیانی و حسین کیانی وجود دارند. دو نفر ارتتشی بازنشسته به‌نام‌های حاج اصغر اسکندری و محمد رضا کیانی و یک نفر وکیل دادگستری به‌نام مریم امیدوار از دیگر مفاخر «بکیان» است. حدود ۱۵ نفر دانشجوی دختر و پسر بکیانی در حال حاضر در دانشگاه‌های مختلف کشور مشغول به‌تحصیل می‌باشند.

## از قلعه «پری» تا «زرگری»

### مختصری از سرگذشت کیانی‌ها

کاری از کرمعلی کیانی

آقایان «حاج شیرعلی»، «حاج پیرعلی» و «حاج دوستعلی» کیانی بکیانی و دو خواهر شان بهنام‌های «شاه سلطان» و «ماه سلطان» فرزندان «چراغعلی» بودند، مادرشان بهنام «شاه عنبر» دختر «هاشم‌خان بختیاری» بود. هم چنان‌که چراغعلی فرزند جهانبخش و او هم فرزند دوستعلی بزرگ بود. اجداد آن‌ها که عبارت از پشت سوم و چهارم چراغعلی باشند، از «لر»‌های «ملایر» از طایفه‌ی «زند» ساکن در «قلعه پری» بودند، که بعد از انفراض آخرین سلسله‌ی «زنده» بهنام «نجد خان زند» بقایای طایفه‌ی زنده به‌اثر لشکرکشی در «اصفهان» متلاشی شده و توسط سپاه «فتح‌علی شاه قاجار» شکست خورند.

به‌دلیل آن از محل سکونت اصلی خود مهاجرت نموده، بهنواحی بختیاری پناهندۀ می‌شوند، در آنجا هم تحت تعقیب مسئولین و مأمورین حکومت قاجار قرار گرفته و ناگزیر به‌منطقه‌ی «کخدان سی‌سخت» واقع در کهکلوئیه و بویراحمد می‌روند. بعد از گذشت دو سه سالی، در خود سی‌سخت بویراحمد ساکن شده و در آنجا مشغول به‌کارکشاورزی می‌گردند. به‌هردلیلی در آنجاهم نمی‌توانند دوام بیاورند، به‌طرف «گره فامور کازرون» مهاجرت می‌نمایند، چند ماهی در آنجا رحل اقامت افکنده، از آن دیار نیز بساط برمه‌ی چینند و به‌طرف «سیوند» و «سعادت‌آباد کمین» آهنگ سفر می‌کنند. چند صباحی هم در آنجا سپری نموده، سرانجام رهسپار «اقلید» می‌شوند.

بالاخره کشتی سرگردان خانواده‌ی «چراغعلی» در نواحی اقلید به‌ساحل رسید و با پول و هزینه‌ی که داشتند، یک پارچه زمین در محلی بهنام «نخودزار» خریداری نمودند. چندسالی در آنجا مشغول کشت و زرع گردیدند، ولی به‌دلیل نبود وسایل مکانیزاسیون و دیگر امکانات کشاورزی در آن زمان، نتوانستند استفاده‌ی لازم از آن اراضی برده و محصول کافی بردارند، در نتیجه سود و ثمری عایدشان نمی‌شود. از طرف دیگر واقعه‌ی

مهی برای این خانواده روی می‌دهد که عبارت از وفات «چراغعلی» است. در این موقع فرزندان آن مرحوم، شامل همان ۳ برادر و ۲ خواهر، که در ابتدای این نوشته ذکر نام شان رفت، تازه پا به سنین بلوغ نهاده و کم و بیش قدرت تشخیص خوب و بد زندگی و تصمیم‌سازی‌های حیاتی را یافته بودند. بزرگترشان شیرعلی بود، لکن در عین حال همه تحت سرپرستی مادر با شخصیت و با تدبیر خود قرار گرفتند.

### ورود کیانی‌ها به کامفیروز

به هر ترتیب، جریان امور طوری پیش رفت که این خانواده برای آخرین مرتبه از محل «نخودزار» نیز بار نموده، به طرف بلوك «کامفیروز» نقل مکان کردند، ابتدا در اولین روستای «کامفیروز» به نام «پالنگری» وارد شدند، از قضا در اولین روزهای ورود این خانواده به روستای فوق، این روستا مورد هجوم یکی از طوایف عشایر دره‌شوری به سرکردگی «عيار زکی‌خواه» و «علی‌پناه بیگ» دره‌شوری، وابسته به «ایل قشقایی» قرار می‌گیرد، مهاجمین روستای «پالنگری» را پس از قلع و قمع و چپاول به آتش می‌کشند، چنان‌که تمام افراد و سکنه‌ی آن روستا متواری می‌گردند.

خانواده و بازمانده‌گان مرحوم چراغعلی هم به روستای «بکیان» که در فاصله‌ی ۲ کیلومتری روستای «پالنگری» واقع است، می‌روند. نهایتاً در همان‌جا می‌مانند. معروف است که در همان شب اول ورود این خانواده به روستای «بکیان» کدخای آن محل برای آن‌ها یک دست کله و پاچه‌ی گوسفند می‌فرستد، شیرعلی که برادر بزرگتر بوده، از دیدن آن کله پاچه عار نموده، بهشدت ناراحت می‌شود و می‌گوید: «مگر ما اصلاح‌گر یا سلمانی هستیم که برای ما کله پاچه می‌فرستند؟!»

شیرعلی در صدد برگرداندن کله پاچه به منزل کدخای ده بر می‌آید، لکن مادرش نمی‌گذارد و می‌گوید: «این واقعه را به فال نیک بگیر، من پیش‌بینی می‌کنم که کله و پاچه‌ی این بلوك به تو و برادرانت بر می‌گردد.» که عاقبت همان‌طور هم شد.

بالاخره برای همیشه در «بکیان» ماندگار شدند، مدتی در آنجا مشغول به کار کشاورزی گردیدند، این در زمانی بود که مملکت چار هرج و مرج، ناامنی و گرفقاری‌های متعدد دیگر بود، چنان‌که هیچ‌کس اختیار جان و مال خود را نداشت.

در آن موقع دو قدرت مطلق در فارس حاکم بودند، این دو قدرت متصاد، یکی به نام «قوام‌الملک شیرازی» و دیگری اسماعیل خان قشقایی مشهور به «صولة‌الدولة» سردار عشایر بودند؛ آن‌ها به‌طور غیررسمی املاک سراسر استان را بین خود قسمت نموده و در اختیار داشتند، قوام‌الملک از نواحی شمال شرقی تا جنوب شرقی فارس را تحت نفوذ خود داشت، صولة‌الدولة از حدود مرز حکومت قوام‌الملک تا حوالی محدوده‌ی «اصفهان» را تحت قلمرو خود داشت. هر چند صباحی یکی بر دیگری می‌تاخت، مخصوصاً قسمتی از املاک قوام‌الملک شامل بلوک «کامفیروز» در مسیر کوچ ایل مقدار قشقایی قرار داشت. تعداد جمعیت ایل قشقایی در آن زمان بیش از ۱۰ / ۰۰۰ خانوار برآورد می‌شد که جمua دارای صدها گله‌ی گوسفند به‌انضمام صدها رأس اسب، قاطر و الاغ بودند.

این ایل بزرگ به‌هنگام حرکت در مسیر سرحد - گرم‌سیر از روی «کامفیروز» می‌گذشتند، بدین‌ترتیب بلوک «کامفیروز» حداقل، سالی دوبار در نتیجه‌ی رفت و برگشت این ایل مقدار، شدیداً صدمه‌ی دید، روستاهای مورد چاول قرار می‌گرفتند، اراضی زارعین چرانیده می‌شد، هیچ‌کس هم نمی‌توانست از مزرعه و زندگی خود دفاع کند، زحمت و زندگی همه برباد می‌رفت؛ فقر، بدیختی و امراض از نتایج مستقیم چنان اوضاع بود. روستاهای «بکیان» و «پالنگری» - «کامفیروز» هم از این جمله بودند، مالکیت آن‌ها متعلق به «قوام‌الملک شیرازی» بود. ایل قشقایی هم در فصل بهار که به‌طرف سرحد می‌رفت آن‌ها را غارت می‌نمود، هم در فصل پاییز که به‌طرف گرم‌سیر بر می‌گشت بقایای موجودی را از بین می‌برد. اگر بعد از عبور ایل قشقایی، چیزی باقی می‌ماند، مورد هجوم و غارت بویراحمدی‌ها قرار می‌گرفت.

بدین ترتیب، با این برنامه‌ها، دیگر کامفیروزی باقی نمانده بود، بسیاری از اهالی آن متواری شده و به طرف نواحی «سرحد چهاردانگه»، «بوانات» یا جاهای دیگر رفته بودند، مخصوصاً آن روستاهای که مالکیتش به قوام‌الملک تعلق داشت، مانند «بکیان» که در آن موقع دقیقاً ۱۵ خانوار جمعیت در این روستا باقی مانده بودند!

در میان این ۱۵ خانوار شخصی به نام «ملا اسماعیل» کلانتر محل و نماینده‌ی قوام‌الملک بود. یک نفر هم حمامچی محل بود، تعداد ۱۳ خانوار کشاورز بودند. جالب این‌که همان ۱۵ خانوار نیز در همان سال می‌خواستند از «بکیان» برونده که خانواده‌ی ۶ نفری کیانی شامل شیرعلی، پیرعلی، دوستعلی، مادر و دو خواهر به آن‌ها ملحق می‌شوند. در این‌موقع آن ۱۵ خانوار از ورود این خانواده‌ی جدید خوشحال می‌شوند، احساس دلگرمی و امیدواری می‌کنند، از تصمیم مهاجرت منصرف می‌شوند.

خانواده‌ی جدید‌الورود مشغول به کار کشاورزی شد، سه - چهار سالی گذشت، گو این‌که اوضاع به طور محسوسی بهبود یافت، چنان‌که زارعین «بکیان» توانستند چیزی هم به عنوان مالیات و مال‌الاجاره به قوام‌الملک بدهند. در حالی که در چند سال ماقبل، از جانب این روستا چیزی به عنوان مالیات و مال‌الاجاره به قوام‌الملک نمی‌رسید؛ دلایل آن، علاوه بر چرانیدن زراعت زارعین توسط عشایر کوچنده، هجوم متواتی ملخ بود.



قوام‌الملک شیرازی

در این مدت سه - چهار سال یک رشته قوم و خویشی بین این خانواده‌ی کیانی با اهالی محل صورت می‌گیرد که از آن جمله از دواج حاج دوستعلی با دختر کدخدا ملا اسماعیل است. بعد از وقوع این از دواج، حاج شیرعلی و برادرانش از طرف قوام‌الملک به مستأجری و کلانتری «بکیان» منصوب می‌شوند، این موضوع با مخالفت اهالی آن‌جا روبرو می‌گردد.

ملا اسماعیل - کدخدای محل به طرف «شیراز» حرکت نموده و خود را به کلانتران طایفه‌ی کشکولی به نام‌های محمدعلی خان کشکولی و مسیح خان

فارسی‌مدان رسانیده و با استمداد از آن‌ها می‌گوید: «یک چند نفر لر از طرف بویراحم德 آمده‌اند، می‌خواهند کخدایی مرا بگیرند، آن‌ها قوام‌الملک را فریب داده، املاک «بکیان» را به‌اجاره گرفته و دست مرا از کار کوتاه کرده‌اند.» از همین‌جا پیمانی بین کخدای «بکیان» با محمدعلی خان کشکولی و مسیح خان فارسی‌مدان منعقد می‌شود، بدین‌مضمون که طی یک هفته آقایان محمدعلی خان و مسیح خان به‌طرف «کامفیروز» بیایند، شب‌هنگام در روستای «مهجن‌آباد» با کخدای «بکیان» بهم برستند، طی یک حمله‌ی شبانه، حاج شیرعلی، حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی را به‌قتل برسانند، روستای «بکیان» را تحويل بگیرند و مجدداً به‌کخدای سابق "ملا‌اسماعیل" واگذار نمایند.



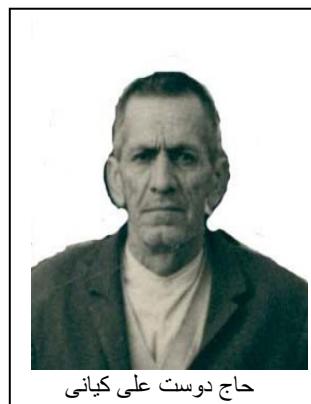
حاج پیرعلی کیانی

اتفاقاً به هفته  
نمی‌کشد که بعد از ۵  
روز محمدعلی خان  
کشکولی در «شیراز»  
دچار بیماری و با  
گردیده، از بین  
می‌رود. کخدای سابق  
«بکیان» که از این  
واقعه بی‌خبر بوده،



حاج شیرعلی کیانی

موعد برای اجرای  
می‌رود، ساعاتی منتظر  
می‌ماند، که از قضای  
درد و با مبتلا شده و در  
می‌رود. بدین‌سان توطئه  
بقیه‌ی اهالی «بکیان»  
با کخدای جدید سر تسلیم  
کخدای جدید سر تسلیم  
می‌گردد.



حاج دوست‌علی کیانی

طبق برنامه در شب  
قرار به «مهجن‌آباد»  
ورود هم پیمانانش  
روزگار، او هم به‌همان  
همان‌جا از بین  
نافرجام می‌ماند و  
به‌غم نسبت فامیلی که  
داشتند، در مقابل  
فرود آورده و مطیع

## کیانی‌ها و قشقایی‌ها

«در وجه تسمیه‌ی «قشقایی» مورخین در نوشته‌های خود توضیحات مختلفی ارایه داده‌اند، از جمله این‌که این اسم از دو کلمه‌ی ترکی «قاچ - قوی» ترکیب یافته، به مرور زمان در اثر کثرت استعمال تبدیل به «قشقایی» شده است، که معنی آن «بگذار و فرار کن» یا (بگذار و تمام کن) است. (قشقایی‌ها از این معنی خوش شان نمی‌آید) دیگری گفته است که این قوم در عهد سلجوقیان از «کاشغر» مهاجرت داده شده و در فارس سکونت یافته‌اند. در آن موقع تعداد افراد آن‌ها به ۱۲ هزار نفر می‌رسیدند. طبق این نظر، کلمه‌ی «کاشغر» از کثرت استعمال به «قشقایی» مبدل گشته است. بعضی گفته‌اند کلمه‌ی «قشقایی» از «فقفاری» مأخذ است. عده‌ی هم گفته‌اند که این طایفه دارای اسب‌های پیشانی سفید (قشقه) بوده‌اند... و خیلی نظرات دیگر.»

«زبان قشقایی‌ها ترکی است. با ترکی آذربایجان هیچ تفاوتی ندارد، جز آن‌که قدری غلیظ‌تر از تبریزی‌ها و قدری واضح‌تر از ترکمن‌ها تلفظ می‌کنند. قشقایی‌ها از ریشه‌دارترین ایلات ایران بهشمار می‌آیند، افراد آنان اغلب تا ۱۴ پشت خود را می‌دانند. یکی از اجداد معروف قشقایی‌ها همان شخصی است که با کریم خان زند عکس دارد، در این عکس، کریم خان زند روی تخت نشسته و در حال قلیان کشیدن دیده می‌شود، آن فرد قشقایی با اعوانش ایستاده و چشم خود را بسته است، زیرا به دستور نادرشاه افشار چشم او را کور کرده بودند، ولی کریم خان او را مورد مرحمت قرار داده و حتی به‌سمت وزیر مشاور برگزید. او به‌نام «اسماعیل خان کور» معروف شد که تابلوی آن در موزه‌ی «شیراز» موجود است.<sup>۱</sup>»

قشقایی‌ها تا دو سه دهه قبل از این زندگی ایلیاتی داشتند. چنان‌که گفته شد در مسیر حرکت خود به‌سوی سرحد- گرمییر، مشکلات بزرگی برای زار عین «کامفیروز» به وجود می‌آورند، اما آن سه برادر کیانی پس از این‌که روستای

<sup>۱</sup> - جعفر مهدی نیا: «زندگی سیاسی قوام السلطنة» - چاپ سوم ، ۱۳۷۰ ، صص ۴۴۱ - ۴۴۲ .

۴۴۲ - و مظفر قهرمانی ایبوردی: «تاریخ وقایع عشايری فارس» چاپ اول - بهار ۱۳۷۳.

«بکیان» را تحت اختیار خود درآورده‌ند، اقدام به ساخت و ساز "دز" در برابر هجوم عشایر قشقایی و غارتگران بویراحمدی نمودند. این دز که بر فراز یک تل بزرگ، واقع در جنوب روستای «بکیان» ساخته شد، با طراحی و نقشه‌ی مهندسی برخاسته از فکر حاج شیرعلی برپا گردید.

حاج شیرعلی از نظر هیکل و اندام خیلی قوی و بزرگ بود، طول قامتش به حدود دو متر می‌رسید، موقعی که نقشه‌ی قلعه را ریخته و می‌خواستند شالوده‌ی آن را حفر کنند، خود حاج شیرعلی به روی زمین دراز کشید، دو دست خود را هم کشید و گفت: «به اندازه‌ی اندام و دو دست من شالوده حفر نمایید، همین کار را هم کردند، ساختمان محکمی با پیء به قطر بیش از دو متر و ارتفاعی بیش از ۱۶ متر بنا نمودند.

یک درب محکم نیز بر آن نهادند. قلعه‌ی شد دارای چهار برج بزرگ و باروهای منظم<sup>۱</sup> دارای چند اطاق، یک حلقه چاه، ۳ - ۴ انبار، حیاط... بعد از برپایی قلعه در صدد تهیه‌ی سلاح و تفنگ و تأمین آذوقه و هیزم و کلیه‌ی مایحتاج در قلعه برآمدند؛ همه‌چیز در آن فراهم نموده و انبار کردند، چنان‌که در یک کلام: «قلعه‌ی شد مجهر، مقاوم و تسخیر ناپذیر».

عشایر و مهاجمین هم اطلاع چندانی از این قضیه نداشتند، آن‌ها بر اساس عرف و عادات سنوات قبل، در بهار سال به مزرعه‌ی «بکیان» یورش آورده و شروع کردند به چرانیدن. اما این‌بار برخلاف انتظار و عرف و عادات سال‌های پیش، با مقاومت روبرو شدند، آن ۳ برادر کیانی با هم و به اتفاق خانواده‌های خود در قلعه نشسته و استقامت می‌نمایند، باشلیک چندین تیرتفنگ، چند رأس گوسفند، اسب، شتر و قاطر قشقایی‌ها مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرند. این یک اتفاق بی‌سابقه بود که هرگز به ذهن سران عشایر قشقایی خطور نمی‌کرد، اما اکنون بروشنبی می‌بینند که اوضاع تغییر یافته است.

ناگزیر به عقب بر می‌گردند، گروه بی‌خبر بعدی وارد محل می‌شود و می‌خواهد به روای سال‌های قبل رفتار نماید، او هم به همان سرنوشت گروه قبلی

<sup>۱</sup> - "بارو" شبکه‌های مورب است که به‌طور منظم در دو جهت موافق و مخالف، چپ و راست در دیواره‌ی برج ایجاد می‌شود و نقش بر جسته در امر دیدبانی و تیراندازی ایفا می‌کند.

دچار می‌شود... بالاخره هر گروه از ایلات که می‌آمدند، مجبور به بازگشت می‌شدند، چون فاقد آمادگی قبلی بوده و امکان استقامت نداشتند. درحالی که برادران کیانی با آمادگی کامل و پذیرایی از هرنوع عواقب بعدی دست به کار شده بودند.

این مطلب را همه می‌دانیم و برادران کیانی هم خوب دریافته بودند که در تمام خطه‌ی فارس املاکی به مرغوبیت و حاصلخیزی بلوک «کامفیروز» نبوده و نیست. چه از نظر آب و هوا، چه از نظر غنای خاک و داشتن زمین‌های با شیب خیلی کم، که چشم هر کشاورز و زارعی را به خود می‌دوزد. املاک مذکور که از نقطه‌نظر ایلخان مقدار فارس نیز دارای کیفیت شناخته شده بود، همیشه مورد توجه او قرار داشته و از دل و جان هوای تصرف آن را در سر می‌پروراند. بنابراین طی سالیان متعددی قبل از آن، می‌خواست با انجام عملیات ایذایی مستمر، از قبیل ایجاد نا امنی، جنگ، غارت وغیره اسباب تخلیه‌ی آن جا را از ساکنین بومی فراهم نموده و در مراتیب بعدی نقشه‌های خود را یکی بعد از دیگری پیاده نماید، تا نهایتاً به تصرف کامل این بلوک مهم نایل آید؛ او آرام آرام به‌این هدف خود نزدیک می‌شد که در این مقطع، مقاومت برادران کیانی مایه‌ی تعجب و نگرانی‌اش گردید.

### کیانی‌ها و جنگ‌های نا خواسته

در زمان قدیم مردم روستا سر و کار زیاد با شهر نداشتند، تنها سالی ۳ - ۴ مرتبه‌جهت خرید وسایل و مایحتاج زندگی به «شیراز» می‌رفتند، سپس به محل خود مراجعت می‌کردند، ماشین و وسایل ارتباط جمعی و بقیه‌ی لوازم زندگی امروزی هم وجود نداشت، امنیت آن چنانی هم برقرار نبود، مردم غالباً در قالب تشکیل کاروان‌های کوچک به‌انجام این گونه مسافرت‌ها مباردت می‌ورزیدند. در یک زمان که قافله‌ی بکیانی‌ها شامل حاج شیرعلی، حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی به‌اتفاق یکی از خواهرزاده‌گان خود به‌نام حاج نورالله و بقیه‌ی اقوام و خویشان بعد از انجام خریدهای شب عیدی، از جانب «شیراز» به‌سوی «کامفیروز» در حرکت بوده و به‌روستای «تل سرخ» می‌رسند، عوامل و

کخدایان صولةالدولة در محل «تل سرخ» راه این قافله را می‌بندند، عده‌ی از افراد آن (مخصوصا) حاج نورالله را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند چنان‌که سر او را شکسته بودند<sup>۱</sup>.

البته حاج شیرعلی و حاج دوست‌علی قبل از محل رد شده بودند، عوامل صولةالدولة بعد از آن‌ها قافله را مورد دست‌برد قرار دادند، بهمنبال این واقعه، یکی از نوکران جلو دویده و خبر را به حاج شیرعلی و حاج دوست‌علی می‌رساند، آن‌ها فورا به عقب بر می‌گردند، درحالی که فقط یک قبضه کلت ده تیر به همراه حاج دوست‌علی بود<sup>۲</sup>، با همان یک قبضه اسلحه، قافله‌ی بکیانی، شامل حاج نورالله را (که بیهوش بوده) از بین جمعیت ضاربین نجات می‌دهند. به هر ترتیب قافله را به محل «بکیان» می‌رسانند بعداً قصد می‌کنند که جمعیت از «بکیان» و «پالنگری» حرکت دهند تا تلافی نمایند، ولی عده‌ی خیراندیش نمی‌گذارند.

بعد از گذشت دو روز از این واقعه «کربلایی غلامرضا تل سرخی» کخدای تل سرخ، جهت بازدید عید نوروز پیش همتای خود «ملاکیامرث فیروز» کخدای «مهجن‌آباد» می‌رود (در آن موقع مالکیت مهجن‌آباد نیز متعلق به‌ایلخان قشقایی بود) در این اثنا شخصی در «بکیان» به منزل حاج شیرعلی می‌آید و خبر می‌آورد که کربلایی غلامرضا کخدای «تل سرخ» جهت بازدید عید به‌دیدن ملاکیامرث در «مهجن‌آباد» رفته و شما می‌توانید در حوالی آن دست رودخانه راه کربلایی غلامرضا تل سرخی را ببندید و او را دست‌گیر نموده و تلافی را از نی و ضرب و شتم حاج نورالله را بنمایید.

حاج شیرعلی فی‌المجلس جواب مثبتی نمی‌دهد، اما خواهر حاج شیرعلی به‌نام شاه سلطان که مادر حاج نورالله باشد، از باب «در بگو، دیوار بشنو» با خودش می‌گوید:

---

<sup>۱</sup> - روستای «تل سرخ» اولین روستای بلوک «کامفیروز» بود که قبلاً از روستاهای دیگر تحت مالکیت حاج شیرعلی و برادرانش قرار داشت، آن روستا که بر سر راه «کامفیروز» - «شیراز» واقع بود، در آن زمان در مالکیت صولةالدولة بود. اکنون جزء پست‌دسترسی سدد رودزن واقع شده است.

«پدرش را کشتند، هیچ خبری نشد، حال خودش را هم کشته‌اند، هیچ خبری نمی‌شود.» در این موقع غیرت حاج شیرعلی تحریک می‌شود، خطاب به برادرانش می‌گوید: «حاج پیرعلی - حاج دوستعلی، تقنگ‌ها و قطارهای تان را ببندید که فردا می‌خواهیم غلام‌رضا را سرجای خودش بنشانیم.» فردای آن روز، اول صبح با دو سه نفر کوله‌کش که نان و آب - آذوقه و مهمات حمل می‌کردند، بهراه می‌افتدند، چون آب رودخانه زیاد بوده، با کمک چند نفر شناگر محلی موفق می‌شوند از عرض رود خانه عبور نمایند، در یک نقطه‌ی زیر دست روستای «مشهدبیلو» در محلی موسوم به «تل برمو» کمین می‌نشینند.

تا غروب همان روز هرچه انتظار می‌کشند غلام‌رضا تل سرخی نمی‌آید، تنگ غروب که می‌شود، حاج شیرعلی به حاج پیرعلی و حاج دوستعلی دستور می‌دهد که برگردید به «بکیان» مقداری تو شه و روپوش جهت خوردن و خوابیدن بیاورید که امشب و فردا هم در همینجا بمانیم، بلکه طرف بباید و سنگمان را حق نماییم. حاج دوستعلی به همراه یکی از نوکران خود به «بکیان» بر می‌گردد، نان و آذوقه می‌آورد،

شب را همگی در همانجا می‌خوابند؛ فردا صبح اول وقت مشاهده می‌نمایند که هرچه سکنه‌ی روستاهای «مهجن‌آباد» و «مشهدبیلو» هستند، جمله حرکت نموده‌اند، تا حاج شیرعلی و برادرانش را دستگیر و خلع سلاح نمایند، مثل این‌که همان شخصی که خبر رفتن کربلاجی غلام‌رضا به «مهجن‌آباد» را آورده بود، مجدها همین خبر را به ملاکی‌امرث فیروز مهجن‌آبادی می‌دهد.

اهالی آن‌چند روستا هم با این خیال که این‌ها چند نفری بیش نیستند، حمله را آغاز نمودند، جمعیت از هر طرف حمله می‌کنند، در آن موقع اسب ملک منصورخان هم در نزد ملاکی‌امرث فیروز بوده، او طبق نقشه، اسب ملک



غلام‌رضا صادقی بوگر

منصورخان را برای خود می‌گیرد، اسب خود را به یک نفر مشهدیلویی داده، به او می‌گوید: «تو جلوتر برو تا بقیه ببینند» سوار مشهدیلویی سرذوق شده، سریعاً به مطری که حاج دوست‌علی نشسته بود حرکت می‌کند، هرچه حاج دوست‌علی صدا می‌زنند و اخطار می‌دهد که برگرد، می‌زنم، علاج نمی‌شود. همچنان جلو می‌تازد. حاج دوست‌علی به ناچار با آن تقنگ مشهور به پنج تیر پرانش اسب را هدف گلوله قرار می‌دهد، اسب به زمین می‌خورد. در این موقع شخصی سوار دو دست خود را بالا می‌برد، با صدای بلند می‌گوید: «حاج دوست‌علی مزن که من مُلّا کیامرث نیستم، من حاج خدا کرم بیلویی هستم.»

بالاخره جمعیت آن روستاهای اعم



صولت الدوّله قشقایی - ابراهیم خان معلم

از سوار و پیاده حمله و یورش را آغاز می‌نمایند، هرچه حاج شیرعلی و برادرانش خواهش می‌کنند که برگردید، ما را با شما کاری نیست، هدف ما کربلایی غلامرضا تل سرخی می‌باشد، نمی‌پذیرند و با صدای بلند داد می‌زنند که "امروز باید تقنگ‌هایتان را بگیریم، خودتان را دستگیر کنیم، چنان و چکارتان نماییم..."

برادران کیانی ناگریز تقنگ‌های خود را به صدا در می‌آورند، جنگ تا دو - سه بعد از ظهر ادامه پیدا می‌کند. در این صحنه بالغ بر دوازده آدم مقتول می‌گردند، همه‌ی آن دوازده نفر از اهالی روستای «مهجن‌آباد» از زارعین سردار «صولة‌الدوله» بودند.

پس از کشته شدن آن دوازده نفر، جمعیت عقبنشینی می‌نمایند، در آن موقع عده‌ی جهت میانجی‌گری از جاهای دیگر پیدا می‌شوند، دعوا به صورت وقت خاتمه پیدا می‌کند. حاج شیرعلی با برادران و نوکران خود سالم، اما بسیار خسته و کوفته به «بکیان» برمی‌گردد.

فردای آن روز حاج شیرعلی جهت ارایه‌ی اطلاع به قوام‌الملک، عازم شیراز می‌شود، از راه گردنه‌ی «چاهو» به «شیراز» می‌رود، او در گردنه‌ی «چاهو» یک رأس قوچ کوهی شکار می‌نماید، از این شکار تقال می‌زند که انسان‌الله شکست در کارش نخواهد بود.

وقتی که حاج شیرعلی به «شیراز» می‌رسد، متوجه می‌شود که قوام به لارستان رفته است، در «شیراز» به انتظار قوام می‌ماند، حدود ۲۰ - ۱۰ روز از واقعه می‌گذرد، درست موقعی می‌شود که ایل قشقایی جهت ییلاق به طرف سرحد روانه می‌گردد، خبر واقعه به سردار عشاير «صولة‌الدولة» می‌رسد، وی دستور می‌دهد که همه‌ی تیره‌ها و طوایفی که زودتر به «کامفیروز» رسیده‌اند، در همانجا بمانند تا من برسم.

القصه: رسیدن خان به «کامفیروز» همان و صدور دستور غارت و چرانیدن زمین‌های کشاورزی «بکیان» همان. در این موقع حاج شیرعلی هم در «بکیان» نبوده و تا هنوز در «شیراز» منتظر قوام است، بهناچار حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی با چند نفری از نوکران و به اتفاق زن و بچه‌ی خود به همان قلعه‌ی که قبل از جهت نگهبانی ساخته بودند می‌روند، با خود تجهیزات و چندین خمره آب و خوراکی هم می‌برند، سایر اهالی روستای «بکیان» موقتاً به روستاهای مجاور پناهنده می‌شوند، به خالی از سکنه می‌شود.

ایل قشقایی به دستور «صولة‌الدولة» با تمام احشام خود وارد صحرای «بکیان» شده و مشغول چرانیدن مزارع گندم و خزانه‌های شلتوك می‌شوند. در این هنگام حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی تعدادی از گوسفندان عشاير را که در بین زراعت مشغول چرا بودند به گلوله می‌بنند، تا این‌که یک نفر سوار از اردوی سردار عشاير می‌آید در نزدیکی همان قلعه، صدا می‌زند که: «ای ساکنین قلعه! من به شماکار دارم» ساکنین قلعه به او مهلت می‌دهند تا سوار

نژدیک می‌رسد و خود را معرفی می‌نماید: «من "گنجعلی طبیی" از اردوی سردار می‌باشم، شما کوتاه بیایید، درب قلعه را باز کنید، به همراه من بیایید تا برویم به‌چادر سردار عشایر، شاید خشم سردار فرو بنشیند و گذشت کند.»

حاج پیر علی و حاج دوست علی حاضر نمی‌شوند، می‌گویند:

«ما به‌شما اعتماد نداریم و نمی‌آییم.» در همین‌جا حاج دوست علی نامه‌ی خطاب به‌سردار عشایر می‌نویسد، در آن تأکید می‌کند که: «تا آخرین فشنگ را می‌اندازیم، برای کشت هم می‌اندازیم، چنان‌چه تو را شکست دادیم، افخار بزرگ به‌دست آورده‌ایم، زیرا در آن صورت دو نفر توانسته‌اند سردار عشایر را شکست دهند، اما چنان‌چه خودمان شکست خوردیم، آخرین فشنگ‌ها را برای خود و بچه‌های مان نگاه می‌داریم، که به‌دست شما نیافتیم.»

خلاصه: پس از چند مرتبه‌آمد و شد گنجعلی بیگ طبیی و چند نفر از ریش سفیدان کامفیروزی و پس از چرانیدن تمام زراعت روستای «بکیان» اردوی «صولة‌الدولة» به‌سوی «دژکرد» حرکت نمود.

این اختلاف تا زمانی که «صولة‌الدولة» بر اریکه‌ی قدرت استوار بود ادامه داشت. تا این‌که پس از گذشت مدت زمان طولانی «صولة‌الدولة» منشی خود آقای معین‌الدفتر ابیوردی را مأمور اصلاح و پادرمیانی کرد. قرار بر این گردید که حاج شیر علی به‌همراه دو نفر از بستگان خود و به‌اتفاق معین‌الدفتر ابیوردی، با مقداری سوغات (که یک حلب پول نفره بود) از «بکیان» حرکت کنند بروند در سراب «بیضا» (که در آن موقع اردوی «صولة‌الدولة» در آن‌جا مستقر بود) حاج شیر علی با تعداد پنج سوار و به‌اتفاق آقای معین‌الدفتر از «بکیان» به‌مقصد «بیضا» حرکت نموده، در حدود منطقه‌ی «کوشک را مجرد» به‌نقطه‌ی بهنام پوزه‌ی کوشک می‌رسند، که ناگهان حاج شیر علی هدف شلیک گلوله قرار می‌گیرد.

چندین مرتبه صدای تفنگ بلند می‌شود، این درحالی بود که آقای معین‌الدفتر و حاج شیر علی و همراهان بی‌خبر از همه جا بودند، آن‌ها اصلاً نمی‌دانستند که از سوی چه کسانی، با چه هدف و مقصدی زیر رگبار گلوله قرار گرفته‌اند. تمام گلوله‌ها به‌طرف شخص حاج شیر علی می‌آید، در این

ماجراهم خود حاج شیرعلی و هم اسبش مورد اصابت تیر قرار می‌گیرند، اسب بهزمین می‌خورد، از تمام گلوله‌های شلیک شده فقط یکی بهدست راست حاج شیرعلی اصابت می‌کند، گلوله‌های زیادی در شالی که بهدور کمرش بسته بوده می‌نشیند و در بدن کارگر نمی‌افتد.

در این لحظه حسین‌خان کیانی خواهrezاده حاج شیرعلی، او را در پشت سر خود سوار نموده، به اتفاق معین الدفتر به اولین اردیه ملک منصورخان می‌رساند، جریان را با ملک منصورخان در میان می‌گذارند. در این موقع ملک منصورخان به طایفه‌ی «ایگدر» که جزء اطرافیان و زیرفرمانش بوده‌اند، دستور می‌دهد که بالغ بر صد نفر تفنگچی جهت دستگیری ضاربین حرکت کنند، خود ملک منصورخان نیز سوار برآسب، زودتر از همه خود را به محل درگیری می‌رساند، می‌بیند که ضاربین، پس از رفتن حاج شیرعلی و همراهان، فرصت را غنیمت شمرده از مخفیگاه‌های خود بیرون آمده و می‌خواهند زین اسب حاج شیرعلی را ببرند. ملک منصورخان آن‌ها را به گلوله می‌بندد.

آن‌ها هم نمی‌شناختند که شخص سواره ملک منصورخان است، به مقابله برخواسته، جواب تفنگ ملک منصورخان را می‌دهند، در همین فرصت سواران طایفه‌ی ایگدر می‌رسند، آن‌ها را محاصره می‌کنند، سرانجام پس از شلیک یک چند گلوله میان طرفین، یکی از ضاربین مورد اصابت گلوله‌ی تفنگچی‌های ملک منصورخان قرار می‌گیرد، این کار موجب وحشت بقیه شده و صدا می‌زنند که: «ما را نکشید که دستور خود سردار عشایر می‌باشد، ما به دستور او آمده‌ایم تا حاج شیرعلی را بکشیم.»

وقتی که ملک منصورخان می‌شنود که دستور پدرش سردار عشایر می‌باشد، دست نگه داشته، به همراه سواران و تفنگچی‌های تحت فرمان، به‌پرورد خود، نزد حاج شیرعلی و همراهان بر می‌گردد.

در فردای آن روز حاج شیرعلی و همراهان را در سراب «بیضا» نزد سردار عشایر می‌برند، ۳ - ۴ روز تحت درمان قرار می‌دهند، از آنجا که فقط یک تیر به طور سطحی به آرنج حاج شیرعلی اصابت کرده بود، زود بهبود

یافت، پس از مداوای حاج شیرعلی، با هم صلح شان می‌دهند. حاج شیرعلی پس از انجام صلح با سردار عشایر، از همانجا عازم «شیراز» شد. ضاربین هم به منازل شان بر گشتند. در ظاهر قضیه خاتمه یافت، اما در حقیقت نه صلح واقعی، بلکه یک نوع متارکه‌ی نیمبند و شکننده میان کیانی‌ها و سردار عشایر برقرار شد. بعدها اوضاع سیاسی مملکت مسیر دیگری در پیش گرفته و تأثیر اساسی بر زندگی ایلخان قشقایی نهاد.

### ایلخان قشقایی در پایان خط

«قشقایی‌ها مالک ۳۳۷ پارچه آبادی در نقاط مختلف استان فارس (از جمله کامفیروز) بودند «باغ ارم شیراز» به آن‌ها تعلق داشت، آن‌ها در تهران نیز دارای املاک مهم بودند که در بهترین نقطه‌ی شهر واقع بود؛ املاک قشقایی‌ها در سال ۱۳۱۱ (هش) طبق نامه‌ی حرمانی که طی شماره و تاریخ ۱۶۵ - ۱ / ۱۱ / ۱۳۱۱ (هش) با دستخط و امضای شخص هدایت (مخبر السلطنة و رئیس‌الوزراء وقت) صادر شد، سپس به موجب نامه‌ی حرمانی ۶۶۹ / ۳ - ۲ / ۱۳۱۱ (هش) به امضای تیمورتاش وزیر دربار پهلوی رسید، ضبط گردیده و در اختیار دولت قرار گرفت. این املاک تا سال ۱۳۲۰ (هش) در اختیار اداره‌ی دارایی فارس قرار داشت. اداره‌ی دارایی قبل از سال ۱۳۲۰ (هش) قسمتی از املاک قشقایی‌ها را به فروش رسانید و قسمتی دیگر را به مهاجرین ساحلی و تبعیدی‌های دیگر از قبیل برادران هزاره و چند نفر کرد و لر که به دستور رضا شاه از محل خود تبعید شده و به فارس اسکان داده شده بودند، واگذار کرد.

بعد از حوادث سال ۱۳۲۰ (هش) املاک و مقداری از دهات خاصه مجدداً به تصرف برادران قشقایی درآمد.<sup>۱</sup>

اختلافات بین «صولة‌الدولة» قشقایی و آقایان حاج شیرعلی و برادرانش کماکان برقرار بود، تا این‌که رضا شاه پهلوی بر کرسی سلطنت ایران تکیه

<sup>۱</sup> - جعفر مهدی نیا: «زنگی سیاسی قوام السلطنة» - چاپ سوم ۱۳۷۰ صص ۴۴۱ - ۴۴۲

زد، دیری نگذشت که روابط «رضا شاه پهلوی» با ایلخان قشقایی تیره گشت، بعد از چندی «صولةالدوله» و پسرانش را مصلحتا بهپارلمان راه دادند، از آنجاراهی زندان، یا تبعیدگاه شدند.

بعد از این‌که روزگار از سردار عشایر برگشت، ملک منصورخان یکی از فرزندان سردار با ارسال پیغام و نامه بهآقایان حاج شیرعلی کیانی و برادرانش در فارس، اظهار داشت که در نظر دارند یک قطعه از املاک خود را بفروشند، مشخصا بهنام‌های روستاهای «تل سرخ» و عادلآباد اشاره کرده و تصریح کرده بود که: «جز شما که در آن منطقه می‌باشید، کسی دیگر قدرت خرید آن را ندارد» با اصرار و تأکید زیاد که ما در گذشته اشتباه می‌کردیم با شما ناسازگاری می‌نمودیم، اکنون بهاشتباه خود آگاهی داریم، هر طور شده شما این ملک را از ما بخرید. حاج شیرعلی در جواب می‌گوید: «می‌خرم، ولی ممکن است وقتی مشکلات شما حل بشود، بهمنطقه برگردید، مطالبه‌ی ملک بنمایید، تنها از این بابت حاضر نیستم.»

اما فرزندان «صولةالدوله» با اظهار قسم‌های شدید که چنین منظوری نداریم. بهر طریق بود، پای حاج شیرعلی را بهتران کشیده و او را راضی بهخرید املاک فوق‌الذکر می‌نمایند، در همان تهران ملک را بهبرادران کیانی می‌فروشند، پول آن را نقدا فی‌المجلس تحويل می‌گیرند، باهمان پول در تهران یک قطعه باع بهنام «باغ انجیر» می‌خرند.

چند سالی گذشت، آقایان کیانی مالک املاک «تل سرخ» بودند، در آنجا آبادی‌های چندی برپا کردند، که سیر حوداث بهمست و سوی دیگر پیش رفت؛ در نتیجه برادران قشقایی مجددا بهفارس برگشتند، همان برنامه‌های قدیمی خود را دوباره بنیاد کردند.

## حوادث شهریور ۱۳۲۰ و بازگشت دوباره برادران قشقایی

در پی حوادث شهریور ماه ۱۳۲۰ که منجر به‌سقوط «رضا شاه پهلوی» از اریکه‌ی قدرت سلطنت گردید و پس از مرگ مرحوم سردار، برادران قشقایی با استفاده از فرصت خلاء قدرت مرکزی در مملکت، دوباره بهفارس

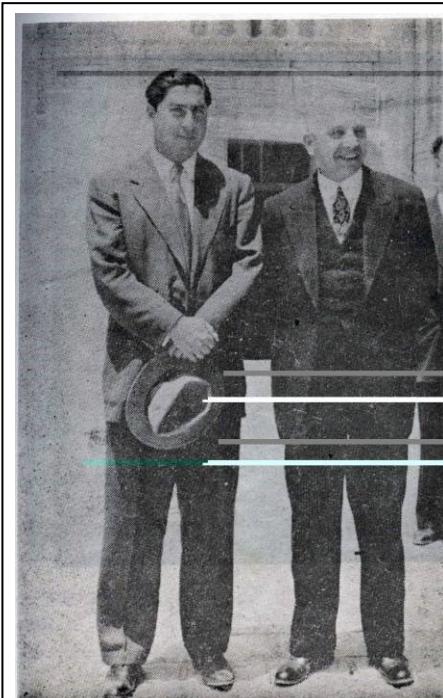
برگشتند. و خطه‌ی فارس را جولان‌گاه تاخت و تاز خود قرار دادند. آن‌ها با اجرای برنامه‌ی اسقاط و تسخیر هنگ ژاندارمری «سمیرم» در تیرماه سال ۱۳۲۲ باری دیگر استان فارس را بهمیک کانون آتش و نا امنی مبدل کردند. جنگ «سمیرم» واقعه‌ی دردناکی بود که شرح آن بهطور مفصل در منابع متعدد آمده است، ما از ذکر جزئیات آن خود داری می‌کنیم.

اندکی پس از پیروزی برادران قشقایی در جنگ سمیرم، یکی از کلانتران

قشقایی به اتفاق سی - چهل نفر از فراولان و تقنگچیان زبدہ به محل «بکیان» به منزل سه برادر کیانی وارد شده و با نشان دادن دستورهای از آقایان ناصرخان و خسرو خان قشقایی به آن‌ها گفتند: «ما آمده‌ایم تا شما برادران را نزد ناصرخان و خسروخان ببریم، باید فوراً حرکت کنید، با ما به «کوشک زر» واقع در «سرحد چهاردانگه» بیایید، فعلاً خوانین و کلانتران قشقایی در آنجا جمع می‌باشند، شما هم باید باشید، که ناصرخان و خسروخان به شما کار دارند.»

حاج شیرعلی و حاج پیرعلی

به همراه چند نفر دیگر در آن فصل گرمای طاقت فرسا، با برداشتن هدایای شامل بیست بار برنج سفید، با همان سوارانی که آمده بودند، به طرف سرحد حرکت نمودند، پس از طی طریق بهاردوی آقایان قشقایی می‌رسند، در آنجا شخصی که مسئول انبار و تدارکات ناصرخان بوده از تحويل گرفتن بارهای اهدایی برادران کیانی خودداری ورزیده، به حاج شیرعلی می‌گوید: «آقای ناصرخان دستور داده است که برنج و سوغات شما را تحويل نگیرم.»



لطفعلی خان معدل – خسروخان قشقایی

حاج شیرعلی که خسته و ناراحت بوده و هم می‌دانسته که هدف ناصرخان چیست، به آن انباردار ناصرخان جواب می‌دهد: «من می‌فهم که ناصرخان فعلاً یک من برنج هم در آشپزخانه‌ی خود ندارد، شما می‌خواهید بی‌منتی نماییید، یک ساعت بعد برنج را تحویل می‌گیرید.»

در این موقع حاج شیرعلی از فرط ناراحتی رو به آسمان نموده و با صدای

بلند فریاد می‌زند:  
«ای خدا! حالا که  
зорت به‌او لاد  
"صولة‌الدولة"  
نمی‌رسد، بهمن که  
یک کشاورز  
جزئی هستم  
می‌رسد، لااقل  
مرابکش تا از  
دست این‌ها نجات  
پیدا کنم!».

در این موقع  
آقایان عبدالله‌خان  
ضرغام‌پور،



محنناصرخان قشقایی - فرزند ارشد صولت الدولة

کلانتر ایل کهکلوبیه و بویراحمد و کانصیر بهادر‌السلطنه بویراحمدی از راه می‌رسند، به حاج شیرعلی و حاج دوست‌علی برخورد می‌کنند، جریان را می‌پرسند، حاج شیرعلی توضیح می‌دهد که «ناصرخان؛ «حسین‌خان فارسی‌مدادان» را به سرکردگی چهل سوار فرستاده در «بکیان» من و برادرانم را در این گرما احضار نموده، ما هم بدیدنش آمده‌ایم، بیش از بیست بار اسب و قاطر برنج سفید برایش سوغات آورده‌ایم، حال مسئول تدارکاتش می‌گوید ناصرخان دستور داده که برنج شما را تحویل نگیرم.»

«عبداللهخان ضرغام پور» و کانصیر بویراحمدی، حاج شیرعلی و حاج دوستعلی را به‌چادر و سرمنزل خودشان می‌برند، دستور چای و قلیان می‌دهند، خود عبداللهخان ضرغام پور فوراً حرکت می‌کند و می‌آید پیش آقایان ناصرخان و خسروخان قشقایی، به‌آن‌ها اخطار می‌دهد و می‌گوید: «حاج شیرعلی از اقوام و خویشان ما هست، چنان‌چه بخواهید ناراحتی برای شان فراهم سازید، با خود ما طرف هستید.»

عبداللهخان ضرغام پور از آن‌جا می‌توانست با ناصرخان قشقایی چنین برخورد کند که ایل بویراحمدی و طایفه‌ی رستم ممسنی... در جنگ «سمیرم» همپیمان قشقایی‌ها بودند. در این‌جا ناصرخان از عبدالله خان بویراحمدی تقاضا می‌کند که حاج شیرعلی را نزد من بیاور تا ازش دل‌جویی نمایم، ما هیچ‌گونه مشکلی باهم نداریم، عبداللهخان بویراحمدی بر می‌گردد، حاج شیرعلی و برادرش را به‌منزل ناصرخان می‌برد، در همان‌جا ناصرخان از حاج شیرعلی گله می‌کند و حرف‌های گذشته را بهمیان می‌کشد.

حاج شیرعلی هم جواب می‌دهد. نهایتاً با پا درمیانی عبداللهخان ضرغامپور بویراحمدی، علی‌الظاهر کار با صلح و صفا تمام می‌شود، اما هیچ‌وقت دل‌ها نسبت به‌هم صاف نشد، حوادث بعدی نشان داد که برادران قشقایی باز هم در ته دل‌شان چه نقشه‌های برای برادران کیانی داشتند، از جمله بهیک مورد آن اشاره می‌کنم:

### جلسه باع ارم شیراز

در همان سال به‌دستور ناصرخان و خسروخان، یک روز بدون اطلاع قبلی چند نفری از کلانتران قشقایی در «شیراز» وارد منزل حاج شیرعلی شدند، به‌هر تمهدات و برنامه‌بیزی که بود، موفق شدند حاج شیرعلی را راضی نموده و با خود به‌باع ارم «شیراز» برند، در آن موقع آقایان خسروخان و ناصرخان، باع ارم «شیراز» را ملک طلق خود می‌دانستند، در آن‌جا ساکن بودند، مهمانی‌ها و جلسات شان را در همان‌جا برگزار می‌نمودند. موقعی که حاج شیرعلی وارد باع ارم می‌شود، می‌بیند که شخصی به‌نام

کاظمی رئیس یکی از محضرها و دفترخانه‌های اسناد رسمی «شیراز» نیز در آن جا حضور دارد.

او به حاج شیرعلی می‌گوید: «بیا سند را امضا کن، یا انگشت بزن!»

حاج شیرعلی جریان را می‌پرسد، کاظمی می‌گوید:

«سند انتقال چهار قلعه‌ی "تل سرخ کامفیروز" می‌باشد<sup>۱</sup>»

حاج شیرعلی جواب می‌دهد: «من ملک چه کسی را انتقال بدهم؟»

- «ملک "تل سرخ" بهنام دیگران است، من چگونه می‌توانم چنین کاری را بکنم؟»

در همین موقع خسروخان رو به حاج شیرعلی نموده، با عصبانیت و بی‌ادبی می‌گوید: «پرسوخته! می‌گوییم امضا کن!»

حاج شیرعلی جواب می‌دهد «من پرسوخته نبوده و نیستم»

بلافاصله فراشان و نگهبانان ناصرخان و خسروخان بر سر حاج شیرعلی ریخته و او را به داخل حوض باغ ارم می‌اندازند، آقای کاظمی از ادامه‌ی درگیری جلوگیری می‌نماید و می‌گوید:

«حاج شیرعلی امضا کن!» حاج شیرعلی جواب می‌دهد:

«ای خدا زور است؟» کاظمی محضدار جواب می‌دهد:

«من هم بالای سند می‌نویسم: زور است.»

بدین صورت چهار قلعه ملک «کامفیروز» را این‌چنین پس گرفتند.

اما دنیا به کام برادران قشقایی هم دوام نیاورد، آن‌ها پس از چندی آشوب‌طلبی و غایله‌سالاری در فارس، مجدداً روانه‌ی تبعیدگاه شدند، زیرا «محدرضا شاه پهلوی» به جای پدر براريکه‌ی سلطنت ایران تکیه زد و همان سیاست‌های پدر را در برخورد با این خانواده ادامه داد.

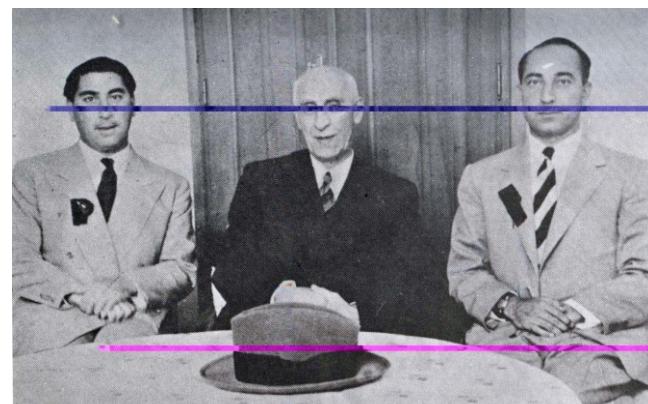
بالاخره زمان سپری شد تا به دوران حکومت دکتر محمد مصدق رسید، این بار نیز برادران قشقایی خیال کردند که تاریخ بهنفع شان تکرار شده است، دوباره از تبعیدگاه خود در تهران فرار نموده و به فارس آمدند.

<sup>۱</sup> - چنان‌که قبل از اینکه شیرعلی در ابتدا دو قلعه‌ی «تل سرخ» را از خود برادران قشقایی در تهران خریده بود، بعد از خرید، دو قلعه‌ی دیگر در آن جا به‌آبادی رسانید.

## حکومت مصدق و امیدهای تازه برادران قشقایی

در سال ۱۳۳۲ (هش) دکتر محمد مصدق رهبر جبهه‌ی ملی نخست وزیر وقت ایران شد، بهزودی بین او و «محمد رضا شاه پهلوی» اختلاف نظر بروز کرد که در نهایت منجر به سقوط حکومت دکتر محمد مصدق گردید. سران قشقایی که از ابتدای به قدرت رسیدن سلسله‌ی پهلوی اقبال شان برگشته بود، در دوران حکومت دکتر مصدق جان دوباره یافتند. برادران قشقایی شامل ناصرخان، خسروخان و ملک منصورخان با استفاده از این فرصت، باری دیگر محل تبعیدگاه خود در تهران را ترک نموده، از راه «اصفهان» به سمیرم و نهایتاً «کامفیروز» رهسپار شدند.

زمانی آقایان  
خسروخان و ملک  
منصورخان  
قشقایی به  
«کامفیروز» آمدند  
که مراسم عروسی  
یکی از فرزندان  
حاج دوستعلی  
کیانی به نام ناصر  
قلی برپا بود،



مجیدحسین خان قشقایی- محمد مصدق- خسروخان قشقایی، در فرداي سی ام تیر

عروض از طایفه‌ی کشکولی بود، هنگامی که خبر آمد که قرار است آقایان خسروخان و ملک منصورخان قشقایی به «کامفیروز» بیایند، حاج دوستعلی چند سوار متشكل از برادر زاده‌گان و خواهر زاده‌گان را به حدود چند فرسخی به پیشواز آقایان خسروخان و ملک منصورخان قشقایی فرستاد، بدین وسیله از آن هاد عوت نمود تا در «بکیان» تشریف بیاورند، چند روزی مهمان حاج دوستعلی کیانی باشند، آن‌ها هم پذیرفتند.

آقایان سلیمان خان امینی و اسدالله خان امینی نیز رفتند تا از برادران قشقایی در «خانیمن» دعوت به عمل آورند، ولی دعوت آن‌ها را نپذیرفتند،

گفتند: «ما می‌آییم در «بکیان» مهمان حاج دوست‌علی می‌شویم» در این هنگام با جمعیت زیاد، ساز و نقاره، گاو و گوسفند رفتند برسر راه خسروخان و ملک منصورخان، استقبال شایان توجهی از آن‌ها به عمل آوردنده، گاوها و گوسفندها را بر سر راه شان سربزیدند، به‌آقایان خوش آمد گفتند. بالغ بر پانصد سوار همراه و اسکورت خسروخان و ملک منصورخان بودند، که به‌انضمام مستقبلین و همراهان از بلوک کامفیروز، بیش از هزار نفر می‌شدند، تمام آن‌ها مهمان حاج دوست‌علی شدند، ناهار را در ساختمان مجلل حاج دوست‌علی که به‌وسیله‌ی یک استاد نامدار شیرازی ساخته شده بود، صرف کردند.

آقایان خسروخان و ملک منصورخان که مدت چندین سال از منطقه دور بوده و در تبعید به‌سر می‌بردند، از پیشرفت‌های همه‌جانبه و تغییرات مثبتی که بعد از خودشان در منطقه، در «بکیان» و در زندگی آقایان کیانی به‌وجود آمده بود، تعجب نموده، می‌گفتند:

«چطور این سه برادر موفق شدند این همه عمران و آبادی در منطقه‌ی «کامفیروز» انجام دهند؟» آن‌ها از پذیرایی مفصلی که از قراولان و یساولان گردیده بود بسیار اظهار تشکر و سپاس نمودند.



در همان وقت  
آقایان خسروخان و  
ملک منصورخان  
قشقاوی نسبت  
به‌گذشته‌ها اظهار  
نداشت نمودند که  
چرا در گذشته این  
همه دشمنی و  
خصوصت بی‌جا با

این سه برادر می‌کردند، ضررها و دردسرهای سنگین برای آن‌ها به‌وجود آورده‌اند. البته در آن موقع حاج شیرعلی در قید حیات نبود، ولی حاج دوست‌علی

و حاج پیر علی زنده بودند، همگی مشترکاً زیاد تأسف گذشته را خوردند که این همه دشمنی بدون جهت چرا و برای چه؟ در آخر برادران قشقایی فرمودند که دیگر برای گذشته نمی‌توان تصمیم گرفت، ولی امیدواریم که کارها درست شود، خداوند توفیقی بدهد که بتوانیم جبران مافات نماییم.

مثل این‌که در این‌موقع برادران قشقایی منتظر کلانتران قشقایی بودند که در حوالی «کامفیروز» بیایند، با دیگر بلوکات فارس وحدت نمایند تا علیه دولت سرلشکر زاهدی شورش بمپا کنند، چون در همان هنگامه‌ها دکتر مصدق را دستگیر نموده بودند. قرار بود که افراد و قوای جبهه‌ی ملی از هر طریقی ممکن شورش‌های را در هرجا بهراه بیاندازند تا دکتر مصدق را آزاد نمایند. ولی بعد از ظهر همان روز یک دستگاه ماشین از «شیراز» آمد که فردی به‌نام «محکمی» به‌همراه شخص دیگری حامل پیامی بودند مبنی بر این‌که عده‌ی از کلانتران کشکولی و دره‌شوری جهت بیعت با «مhydrضاشاه پهلوی» به‌تهران رفت‌اند، اسمی آن‌ها هریک عبارت بودند از فریدون خان و الیاس خان کشکولی از طایفه‌ی کشکولی و ذکی خان، جعفرقلی خان و زیاد خان از طایفه‌ی دره‌شوری. آقایان خسروخان و ملک منصورخان از شنیدن این خبر سخت نگران شدند، بنای بدحروفی نسبت به‌آن‌ها گذاشتند.

شب هم تمام جمعیت، چه اهالی «کامفیروز» چه همراهان خسروخان و ملک منصورخان همه مهمان حاج دوست‌علی کیانی بودند، فردای آن روز خداحافظی نمودند و رفتد، حاج دوست‌علی و حاج پیر علی هم تا حدود تنگ تیر با آن‌ها همراهی نمودند، در آن‌جا باهم خداحافظی کردند، برادران قشقایی قسم خوردند که چنان‌چه بعد از این، کارها بر وفق مراد گشت، گذشته‌ها را جبران نمایند.

دو طرف صلح برقرار شده را محکم نمودند و از هم جدا شدند، آقایان کیانی به‌خانه‌های خود برگشتند، برادران قشقایی به‌سوی فیروزآباد حرکت نمودند. در اسفندماه همان سال ۱۳۳۲ چند فقره نامه از جانب آقای خسروخان قشقایی به‌آقای "کاظم زاده شیرازی" مرقوم شده بود که ضمن آن خسروخان از

کاظم زاده خواسته بود تا حاج دوستعلی را با خود به فیروزآباد بیاورد، تا ملک «مهجنآباد» را به اجاره‌ی حاج دوستعلی بدهم، پس از مراجعات مکرر کاظم زاده، سرانجام حاج دوستعلی به فیروزآباد رفت، در آنجا ملک «مهجنآباد» را به اجاره گرفت. ملاکیامرت فیروز که پس از عقد قرارداد اجاره با خبر شد، استقامت نمود، اما نتیجه نگرفت.

بالاخره در سال ۱۳۳۳ ملک «مهجنآباد» در اجاره‌ی حاج دوستعلی بود. در همان سال، خسروخان و برادرانش به حکم سرلشکر عزیزی به آلمان تبعید شدند. خسروخان در آستانه‌ی عزیمت به آلمان هرچه به حاج دوستعلی اصرار کرد که بیا، این ملک را برای چند سال اجاره کن، حاج دوستعلی نپذیرفت.

### کیانی‌ها و تأمین امنیت منطقه

یک سال در زمانی که مالیکیت روستای «خانیمن» متعلق به «معدل‌السلطنة شیرازی» بوده و در اجاره‌ی «سلیمان‌خان امینی» قرار داشت، پس از برداشت محصول، آقای معدل تعداد ۱۰۰ نفر شتر به «خانیمن» می‌فرستد تا برنج مال‌الاجاره او را به «شیراز» حمل کنند، حوالداران آقای «لطف‌علی‌خان» برنج را تحويل گرفته، بار شتران می‌نمایند، و به جهت «شیراز» حرکت می‌کنند. چون بعد از ظهر بود، در حوالی روستای «حسین‌آباد» حدود ۱۰ کیلومتری جنوب «خانیمن» اتراق می‌نمایند، که فردای آن روز برای «شیراز» حرکت کنند، در این موقع عده‌ی سارق به سرکردگی مشهدی علی قلی کاکانی، در کمین سرقت برنج آقای «لطف‌علی‌خان» بر می‌آیند، آن‌ها در همان شب راه را می‌بندند، تا صبح زود شترهای حامل برنج را از رودخانه‌ی «کر» عبور دهند و به محل خود شان ببرند. در همان شب ملاحیدر «قلعه چغایی» نامه‌ی به حاج دوستعلی کیانی می‌نویسد، که ضمن آن موضوع را متنظر می‌شود و تصریح می‌کند که با بودن مردانی چون شما، رشت است که برنج «لطف‌علی‌خان» در «کامفیروز» به سرقت برود.

همین‌که نامه‌ی ملاحیدر به دست حاج دوستعلی کیانی می‌رسد، فوراً با تعداد ۲۰ نفر تفنگچی حرکت می‌کند، صبح اول وقت "تنگ گرگان" را که

مشرف بر روستای «منصورآباد» بود، می‌بندد، همین‌که تفنگ‌چیان «مشهدی علی قلی کاکانی» قطار شتران سرقت کرده را در زیر «منصورآباد» حرکت می‌دهند و در وسط رودخانه‌ی «کر» می‌رسانند، ناگهان صدای تفنگ حاج دوست‌علی بلند می‌شود، پس از شلیک چندین گلوله، تفنگ‌چیان کاکانی فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند و می‌روند، حاج دوست‌علی عده‌ی را می‌فرستد، قطار شتران را بر می‌گردانند، قافله را تارودخانه‌ی درودزن همراهی می‌نمایند تا بروند برای «شیراز».

وقتی که خبراین جریان در «شیراز» به‌اطلاع آقای «معدل السلطنه» می‌رسد، حاج شیرعلی در «شیراز» بوده، آقای معدل می‌فرستد دنبال حاج شیرعلی، خیلی اظهار تشکر می‌نماید، یک تشویق‌نامه‌ی از ژاندارمری به‌همراه سی قبضه تفنگ سر پُر روسی از ارتش برای حاج دوست‌علی می‌گیرد تا امنیت منطقه را تأمین نماید.

### سرقت از منزل خواهرزاده حاج شیرعلی

حاج خیرالله یکی از خواهرزاده‌گان ۳ برادر کیانی بود که در جوانی فوت کرد، چند مدت بعد از فوت وی شب‌هنگام خانه و منزل نامبرده مورد دست‌برد سارقین قرار گرفت، صبح زود جریان به‌اطلاع حاج دوست‌علی و حاج پیرعلی رسید. حاج دوست‌علی که همیشه آماده‌ی برخورد با چنین مسایل بود، دستور می‌دهد که اسبش را آماده کنند، تفنگ و قطار را می‌بندد و راه می‌افتد، به‌فکر این‌که حاج پیرعلی و تفنگ‌چیان دیگر نیز پشت سرش می‌آیند، غافل از این‌که حاج پیرعلی با عده‌ی از راه دیگر می‌روند.

حاج دوست‌علی به‌نهایی از راه «خانیمن» می‌رود، تا به « حاجی‌آباد» می‌رسد، در آنجا و قتی پشت سر خود نگاه می‌کند، هیچ‌کسی را نمی‌بیند، تازه می‌فهمد که خوش تنها است. بهیک نفر از اهالی « حاجی‌آباد» که یک قبضه تفنگ سرپر روی دوشش داشته و می‌خواسته برای شکار کبک به‌کوه برود، می‌گوید: «اموال ما را بمسرقت برده‌اند، ما داریم می‌رویم به‌تعقیب سارق، تو می‌توانی به‌همراه ما بیایی؟»

او هم قبول می‌کند، باهم می‌روند تا حدود روستای «چم ریز» در جای بعنام «دره سور» می‌رسند، می‌بینند که عده‌ی ناشناس، که تعدادشان هم بالغ بر بیست نفر می‌باشند، مشغول روشن کردن آتش هستند تا صبحانه و چای بخورند، در آنجا توقف می‌کنند، دقیقاً بررسی می‌نمایند، همین‌که آن جماعت آتش را روشن می‌نمایند، حاج دوست‌علی با تفک‌پنج تیرش به‌وسط آتش می‌زنند، چنان‌که صدای گلوله‌ی تفنگش همه را هاج - واج می‌نماید، در اینجا حاج دوست‌علی امان شان نمی‌دهد، چندین گلوله به‌اطراف آن‌ها شلیک می‌کند.

آن جماعت مجبور به‌تسلیم می‌گردند، صدای امان شان بلند می‌شود، می‌گویند: «مگر از ما خون طلب کارید؟» حاج دوست‌علی جواب می‌دهد: «اموال ما را سرفت کرده‌اید، باید پس بدھید» آن‌ها نشانه می‌خواهند، حاج دوست‌علی جواب می‌دهد: «وسایل منزل است، از قبیل فرش، ظرف و ظروف و غیره»

آن‌ها جواب می‌دهند که ما دزد شما نیستیم. ما چند روزی است که به‌طرف سیوند و سعادت‌آباد رفته‌ایم، چند رأس الاغ و اموال دیگری آورده‌ایم، حال یکی از همراهان را بفرست، اگر این اموال مال شما می‌باشد، ما می‌رویم و کاری با ما نداشته باش، قسم هم می‌خورند که قاصد حاج دوست‌علی را اذیت نکنند.

حاج دوست‌علی شخص همراه خود را می‌فرستد، به‌او می‌گوید وسایل ما از این قبیل چیزها و با این نشانه‌ها است. و تأکید می‌کند که به‌سارقین مگو که حاج دوست‌علی تنها می‌باشد، وقتی قاصد حاج دوست‌علی می‌رود، مشاهده می‌کند که اموال متعلق به‌حاج دوست‌علی نیست، همین‌که می‌خواهد برگردد، سارقین از او می‌پرسند که «این‌ها چه اشخاصی می‌باشند و چند نفراند که ما را تعقیب می‌کنند؟»

قاصد جواب می‌دهد که «فقط حاج دوست‌علی کیانی تنها می‌باشد» وقتی که دزدان می‌فهمند که طرف یک نفر است، حمله می‌نمایند که حاج دوست‌علی را خلع سلاح کنند، حمله از هر طرف شروع می‌شود، حاج دوست‌علی هم با آن‌ها می‌جنگد، قریب ۴ ساعت دعوای تفنگی در می‌گیرد.

بالاخره متارکه‌ی جنگی می‌شود، حاج دوست‌علی هم حرکت می‌کند به‌طرف آبادی، تا پنج بعد از ظهر می‌آید به «خانیمن» شب که در «بکیان» می‌آید، متوجه می‌شود که اموال مسروقه را به‌طرف دیگری برده‌اند و سارق شخصی است به‌نام سرجان «کودینی» بعداً کاشف به‌عمل می‌آید که قسمت عمدی سرقت‌های که در «کامفیروز» انجام می‌گرفته، به‌وسیله‌ی همین شخص بوده است.<sup>۱</sup>

جريان از اين قرار می‌شود که در زمانی که حاج دوست‌علی از شرکت در نهضت فارس بر می‌گردد، سرجان در بین راه، در حدود روستای «تل سرخ» به‌حاج دوست‌علی و همراهانش تلاقي می‌نماید و با تقىگ به‌حاج دوست‌علی حمله‌ور می‌شود، ولی حاج دوست‌علی که سوار بر اسب بوده،

<sup>۱</sup> - «سرجان» شخصی کوچک‌اندام و بسیار تیز هوش و با مهارت بود، او در امر نقشه‌کشی و سرقت، دارای چندان مهارتی توصیف‌ناپذیر بود که موضوع افسانه‌ها شد، مانند هرپدیده‌ی نادر دیگر، برای سرجان و در ارتباط با کارهای او افسانه‌ها و لطیفه‌های فراوان ساخته شد.  
به عنوان نمونه می‌گویند: «سرجان قابل‌مهی شیربرنج را از روستای «مهجن آباد» زد و برداشت، تا موقعی که به‌کودين رسانید، آن شیربرنج هم چنان داغ و دهن‌سوز بود.»  
می‌گویند: «سرجان شب‌هنگام "پوشن" را از زیر پای صاحب‌خانه کشید و برداشت، صاحب‌خانه در حالی که به‌روی آن خوابیده بود، متوجه و بیدار نشد.»  
می‌گویند: «سرجان موفق شد "بالش" خواب را از زیر سر عروس و داماد بیرون کشیده و برد، بدون این‌که آن‌ها متوجه بشوند.»

می‌گویند سرجان شب‌ها خواب نداشت، هیچ شب هم بیکار نبود، اگر چنان‌چه به‌هردلیلی یک شب نمی‌توانست به‌سر کار ببرد، در آن شب وسایل منزل خود را جایه‌جا می‌نمود، تا صبح از این اتفاق به‌آن اتفاق ...

اما سرجان یک بار هم اشتباه نموده و به‌کاهدان زد، او به‌هنگام روز خانه‌ی را زیر نظر گرفته و محل بریدن را با تپال گاو نشان کرده بود، شب‌هنگام وقتی که می‌آید و محل را می‌برد، متوجه می‌شود که به‌کاهدان زده است!

افسانه‌های پیرامون "سرجان" مشحون از عناصر داستانی است، که در آن شکست و موفقیت وجود دارد. سرجان در کار خود از چنان موقعیت و شهرتی برخوردار شد که اگر در هرجای کامفیروز اتفاقی می‌افتد، همه بین خود می‌گفتند: «بی‌فتوای سرجان کودینی هم نیست.»

بهحمله‌ی مقابل اقدام می‌کند، همراهان حاج دوست‌علی موفق می‌شوند او را دست‌گیر نموده و دست بسته بهروستای «بکیان» بیاورند، او را در «بکیان» بهزیر شلاق گرفته و چند روز نگهداری نمودند، در این مدت بهتمام موارد سرقت خود اعتراف می‌کند و متعهد می‌شود تا بهمحض آزاد شدن، همه‌ی اموال مسروقه‌ی مردم را مسترد نماید؛ تا این‌که عده‌ی از اهالی «کودین» آمدند، او را ضمانت نمودند، به‌او کمک کردند، تا توانست پس از استرداد قسمتی از اموال مردم آزاد بشود.

### نگاهی به مناسبات اجتماعی آن زمان

«کامفیروز» در یک منطقه‌ی کوهستانی واقع است، اراضی آن بسیار حاصل‌خیز می‌باشد، هر نوع محصول می‌شود از آن برداشت کرد، ولی آن‌قدر که برای کشت برنج مستعد می‌باشد، برای زراعت دیگر آمادگی ندارد، برنج «کامفیروز» که یک نوع برنج مرغوب از نوع چمپای محلی می‌باشد، تا هنوز بهطور کامل در ایران شناخته نشده است، این برنج بسیار با کیفیت می‌باشد، چنان‌که می‌توان گفت بهترین برنج ایران است. منطقه‌ی «کامفیروز» توسط رودخانه‌ی «کر» که یکی از مشهورترین رودخانه‌های ایران است، بهدو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم شده است.

بلوک «کامفیروز» دور از شهر و شاهراه مهم است، قبل از محصولات برنج و گندم روستاهای بوسیله‌ی قافله به «شیراز» حمل می‌شده، بنکداران شیرازی که برنج و گندم روستائیان را خریداری می‌نمودند، افرادی از قبیل: میرزا جلال لامع و پسران، بنکداران ابیوردی و آقایان شبانکاری بودند که کارخانه‌های آرد و برنج سفیدکنی داشتند، آن‌ها طرفهای شناخته شده‌ی معامله با کشاورزان و روستائیان «کامفیروز» بودند. چنان‌چه روستائیان در وسط سال نیاز به‌پولی داشتند از افرادی بهنام‌های ابوالقاسم بامداد، حاج محمد اسماعیل کازرونی، شیخ محمدحسن کاظم زاده، یا حاج ماشاء‌الله کهنی، با گذاردن یک مدرک عادی، وجهی دریافت می‌کردند، یا این‌که اشخاص نامبرده بدون اخذ هیچ نوع سنده مدرک، مورد را در دفترشان یادداشت می‌نمودند، پولی به‌افراد

می‌دادند، موقع برداشت محصول می‌آمدند، حساب خود را می‌گرفتند و اسم شان را در دفتر طلبکاری خط می‌زدند.

در زمان سابق وضعیت کشاورزی نه تنها در کامفیروز، بلکه در تمام نقاط ایران چندان مساعد نبود، با این وجود می‌توان ادعا نمود که منطقه‌ی «کامفیروز» در چنان موقعیت آب و هوایی واقع است که در گذشته تنها جای بود که می‌شد لقمه نانی به دست آورد. یک کشاورز اگر می‌خواست مقداری ۳ هکتار زمین جهت کشت برنج به عمل آورد، باید دو رأس گاو نر می‌داشت، سه نفر کارگر زبردست را به مدت شش ماه اجیر می‌نمود، با صرف هزینه‌ی سنگین و تحمل زحمات زیاد فقط می‌توانست مساحت سه هکتار زمین را پوشش دهد. با نبودن هیچ نوع امکاناتی امروزی از قبیل کود شیمیایی، انواع سوموم، تراکتور و هر نوع وسایل دیگر. باید از اول فروردین ماه تا آخر مهرماه گرفتار همان ۳ هکتار زمین می‌بود.

در آن موقع کارخانه‌ی برنج سفیدکنی اختراع نشده بود، اگر اختراع شده بود به ایران یا در فارس نیامده بود، مردم برای کندن پوست شلتونک، آسیاب گلی درست می‌کردند، باید چند نفر کارگر مقداری از گل زمین را به خانه می‌آوردن، با حدود ۱۰ - ۱۲ کیلو گل نرم شل درست می‌کردند، از آن یک جفت «آسک = آسیاب» مدور می‌ساختند، سوراخی در وسط آن ایجاد می‌نمودند و یک محور چوبی به طول بیست سانت در آن فرو می‌کردند، چنان‌که نصف چوب بیرون بود برای گرفتن و سوراخ وسط آن برای این بود که شلتونک را در آن بریزند، به‌طوری که از اطراف سوراخ شلتونک عبور نماید، شلتونک را می‌آورندند کنار دست خود می‌گذارندند، آسک را می‌چرخانندند، هر لحظه به‌وسیله‌ی دست مقداری شلتونک در سوراخ آن می‌ریختند تا پوسته‌اش کنده شود، بدین ترتیب نصف پوست شلتونک کنده می‌شد، نصف دیگر با پوست می‌ماند. این عملیات به‌وسیله‌ی مهاجرین و کارگران نواحی اطراف «کامفیروز» انجام می‌گرفت چون در بقیه‌ی مناطق کشاورزی به‌آن صورت رونق نداشت، اول مهر که می‌شد افراد از نواحی سرحد اقلید، سرحد

آبباریک، سرحد چهاردانگه، شول دلخان و دیگر بلوک‌های همچوar برای بردن مقداری برنج به «کامفیروز» رو می‌آورند.

بعدا با چه زحمتی آن را سفید می‌کرند، بعضی مردم که توانایی داشتند کارگر می‌گرفتند، بهوسیله‌ی کارگر برنج سفید می‌کردند، که حدود دو سه ماه طول می‌کشید، کارگران بهوسیله‌ی یک دسته‌ی استوانه‌ای، شبیه بهیک چماق بزرگ با طول حدود یک متر و نیم و قطر حدود ۱۵ - ۲۰ سانت که از چوب محکم تراشیده و سرکلفت آن را بهوسیله‌ی تکه آهنه بهاندازه‌ی سی سانت پوشش داده بودند، برنج سفید می‌کرندند، آن‌ها برنج دو پوست را به داخل یک حفره‌ی سنگی که به‌آن "جوقن" می‌گفتند، می‌ریختند، سپس با آن چماق کله‌آهنه می‌کوبیدند تا خوب سفید شود، پس از دو سه ساعت کار بهاندازه‌ی سه چهار کیلو برج سفید می‌شد. یک انسان که خوب نیروی بدنی و تخصص داشت در یک روز می‌توانست حدود پنجاه کیلو برنج سفید نماید. با این دشواری‌ها برنج تهیه می‌شد، آنان که نداشتند، هر موقع که برنج لازم شان می‌شد بهاندازه‌ی دو سه کیلو در منزل خود سفید می‌کردند، همان را پخت و پز می‌نمودند. این وضع تهیه و مصرف برنج بود.

اما موضوع تهیه‌ی آردگندم از این قرار بود که پس از درو گندم، که بهوسیله‌ی نیروی انسانی انجام می‌پذیرفت، بافه‌های گندم دروکرده را در میان توری مخصوص جمع نموده، بهوسیله‌ی الاغ در یک جای مخصوص تل‌انبار می‌کردند که به‌آن «خرمن» می‌گفتند، مدتی صبر می‌کردند تا خوب خشک شود. سپس هر کس خرمن گندم خوش را بهوسیله‌ی گاو و دستگاهی ساخت محلی به‌نام «برجی» می‌کوبیدند، تا خوب نرم شده، کاه و دانه از هم جدا گردد، این کاری سخت و غیر بهداشتی بود، چنان‌که در گذشته‌ها مثال شده بود که می‌گفتند: «کار هر بُز نیست خرمن کوفتن»!

در مرحله‌ی بعد آن را به‌میاد می‌دادند تا کاه و دانه از هم جدا شود، سپس کاه را در یک طرف جاخمنی، دانه را در طرف دیگر آن قبمه‌ی کرند، بهموقع کاه و دانه، هر دو را به‌انبارخانه می‌برندند، کاه را به‌صرف خوراکی گاو، گوسفند و اسب می‌رسانیدند، گندم را هم می‌آورندند در انبار، بهاندازه‌ی مصرف

به آسیاب می برند و آرد می نمودند؛ آسیاب‌ها همه با نیروی آب می چرخید که خود داستانی دارد.

### کیانی‌ها و عمران و آبادی در منطقه

تا سال ۱۳۲۷ (هش) منطقه‌ی «کامفیروز» مانند بیشتر نقاط ایران دارای راه و جاده‌ی ماشین‌رو نبود، عمران و آبادی چندانی نداشت، مردم از هر نظر در مضيقه بودند، آن ۳ برادر به اتفاق دو نفر از خواهرزادگان خود به نام‌های حاج عبدالله امیدوار و حاج نور‌الله کیانی به فکر احداث یک باب حمام عمومی در روستای «بکیان» افتادند، البته قبل از این‌جا وجود داشت، اما خیلی مخروبه شده بود، چنان قابل استفاده نبود.

آقایان کیانی آمدند در «شیراز» نقشه‌ی حمام کریم‌خان زند را برداشته و مطابق با آن قراردادی با آفای عباس بنیاد (یکی از معتبرترین معماران وقت شیراز) منعقد نمودند، تا یک چنان حمام در روستای «بکیان» بسازند، آمدن مشغول به کار شدند، حدود دو سال طول کشید تا کار حمام به اتمام رسید.

در آن زمان صنایع و حرفه‌ی مانند سنگ‌تراشی، آجرپزی، آهک‌پزی و گچ‌پزی در «کامفیروز» وجود نداشت، راه ماشین‌رو هم نبود تا بتوان آن مصالح را از شهر آورد؛ آقایان کیانی نشستند فکر کردند، ابتدا یک دستگاه کوره‌ی آجرپزی در «بکیان» احداث نمودند، به دنبال آن کوره‌های گچ‌پزی و آهک‌پزی نیز مشغول به کار شدند، سنگ‌تراش هم به کوه رفته، مشغول تراشیدن سنگ و تهییه ستون‌های بزرگ برای حمام شد، پس از آماده شدن ستون‌های بزرگ سنگی، هیچ وسیله‌ی برای حمل آن‌ها از کوه به روستای «بکیان» موجود نبود، به ناچار طبق دستور معمار باید از «شیراز» گاری بیاید و سنگ‌ها را حمل نماید.

یک نفر را فرستادند به «شیراز» تا یک دستگاه گاری با دو رأس اسب آوردند در «بکیان» گاری با جماعت زیادی برای کوه حرکت نمود، وقتی که به پای کوه رسیدند، جمعیت دست به دست هم دادند، همه زورشان را یک جا نمودند تا توانستند فقط یکی از ستون‌های را روی عرش‌های گاری قرار دهند،

قرارگرفتن آن یک پایه ستون به روی گاری همان؛ خُردشدن گاری همان، مثل این که آن جمعیت در آنجا گرد آمده بودند تا به مسیله‌ی آن ستون سنگی بتوانند گاری آن بایای شیرازی را خُرد کنند.

نشد به مسیله‌ی گاری کاری انجام دهنده، ناچار بیش از ۵ رأس گاو نر مخصوص شخمنی آورندند، با طناب‌های بلند و با زور جمعیت ستون‌ها را یکی پس از دیگری حمل نموده و به جایگاه حمام رسانیدند. دو سال به طول انجامید تا چنان حمامی در «بکیان» ساخته شد که به هیچ وجه کمتر از حمام کریم‌خان زند واقع در «شیراز» نبود.

در زمانی که کار احداث حمام در جریان بود، خود آقایان حاج شیرعلی و خواهرزاده‌اش حاج عبدالله هر کدام برای خود ساختمان‌های مجللی در «بکیان» ساختند که تا هنوز مورد استفاده می‌باشد.

در سنه ۱۳۲۹ (هـ) یک باب مدرس‌هی دولتی شش کلاسه نیز با هزینه‌ی شخصی آقایان حاج شیرعلی، حاج پیرعلی و حاج دوستعلی در «بکیان» ساخته شد، تا چند سال هیچ معلم دولتی به آنجا نمی‌آمد، حاج شیرعلی و برادران از طریق «بیضا» یا جاهای دیگر معلم آزاد دعوت می‌نمودند که بچه‌های روستای «بکیان» و فرزندان خودشان را تدریس نمایند، قبل از آن باز هم همین برادران کیانی بودند که یک ملائی قدیمی یزدی الاصل به نام "شیخ جعفر خطیبی" را به محل دعوت نموده، با تأمین اسباب معيشت، او را در محل نگه داشتند تا بچه‌های مردم را باسواند نماید، بعدها عده‌ی از مردم نیز در این امر مشارکت نموده و حقوق ماهیانه برای او معین گردید.

پس از همه‌ی این‌ها بنای احداث یک باب مسجد در «بکیان» گذاشته شد که آن هم به دستور مرحوم حاج سید محمد علی میر باقری انجام گرفت، او در یکی از سفرهایش به «بکیان» که به اتفاق آقای آیت‌الله شیخ محمد جواد آیت‌الله صورت گرفت، مهمان حاج دوستعلی شدند، پس از صرف ناهار، برای هوای خوش و گردش به باع حاج دوستعلی تشریف برندند، در آنجا باب سخن باز می‌شود، جناب آقای حاج سید محمد علی میر باقری می‌فرمایند: «می‌خواهم امروز این باع را به حاج دوستعلی بدhem» حاج دوستعلی هم عرض می‌کند: «جناب آقا باع

مال خودم می‌باشد» آقای حاج سید محمد علی می‌فرماید: «نه باعث مال تو نیست، مال وارث است، من می‌خواهم قسمتی از این باعث را برای احداث ساختمان مسجد هدیه نمایی» حاج دوست‌علی موافقت می‌کند، در همان روز شالوده و پیکشی مسجد انجام می‌شود، یکی دو سال طول کشید تا چنان مسجدی ساخته شد که در آن موقع در هیچ جای «کامفیروز» یا روستاهای دیگر وجود نداشت. موردی دیگر احداث ساختمان بسیار مدرن و مجهز یک واحد بهداری بود که در آن زمان در هیچ روستا یک چنین بهداری مجهز برپانبود، این چنین بهداری در زمان خودش تنها در شهرهای بزرگ وجود داشت، اکنون که بیش از ۵۰ سال از بنای آن می‌گذرد، ساختمانش کماکان مستحکم، پا بر جا و قابل استفاده است؛

آقایان کیانی از «شیراز» پژوهش دعوت می‌نمودند تا به‌امور درمانی و بهداشتی مردم رسیدگی کند. سنگفرش نمودن معابر و کوچه‌های «بکیان» یکی دیگر از کارها بود، بهجرأت می‌توان گفت که در آن زمان معابر هیچ یک از روستاهای «کامفیروز» و بلوكهای اطراف، مانند «بکیان» سنگ فرش نبود. تزئینات و نمای روستای «بکیان» درست مانند شهر شده بود، با آوردن و کاشتن درخت‌چه‌ها و گل‌های زینتی گوناگون از شهرها و نواحی مختلف، چنان نمای به «بکیان» داده شده بود که هرتازه واردی را به تعجب و امیداشت، وقتی مأمورین دولتی و هیأت‌های اداری به «بکیان» می‌آمدند، تصدیق می‌کردند که اینجا نه یک ده، بلکه یک شهر است. انواع باعث‌های میوه در اطراف «بکیان» احداث نموده بودند که از نظر وفور میوه‌های فصلی در زمان خودش بی‌نظیر بود. انواع سیب گلاب، به، زردالو، الوترش، انگور، انجیر، گیلاس، خربزه، هندوانه و خیارسبز در «بکیان» به حد وفور موجود بود. چنان‌که در آن موقع مایه‌ی حسرت دیگر مناطق شده بود. این محصولات مورد استفاده‌ی عموم مردم و هر رهگذر قرار می‌گرفت، چون در آن موقع مرسوم نبود که میوه‌جات را در معرض فروش قرار دهند.

لولهکشی آب بهداشتی از دیگر موارد بود، برای همه روشن است که در بلوك «کامفیروز» اولین روستای که از نعمت آب لولهکشی بهداشتی

برخوردار شد، «بکیان» بود. البته چنین عمران و خدمات، اگر نه در حد و اندازه‌ی بکیان، بلکه متناسب با موقعیت هر محل، شامل تمام روستا و آبادی‌های تحت تملک برادران کیانی می‌شد، من در اینجا برای ثبت در تاریخ می‌نویسم که رعیت آقایان کیانی در قیاس با دیگر همقطاران خود در دیگر مناطق و محلات، یک سر و گردان از همه بالاتر بودند.

اولین کارخانه‌ی برنج سفیدکنی که در «شیراز» آمد، یکی دو سال بعد آن سه برادر کیانی خریداری نموده، در «بکیان» تأسیس نمودند، تمام کشاورزان «کامفیروز»، «ابرج»، «رامجرد» و «بیضا» شلوک خود را به «بکیان» می‌آوردند و سفید می‌کردند.

خلاصه این‌که نقش آقایان کیانی در خصوص عمران و آبادی منطقه و رسیدگی به‌وضع مردم خیلی روشن و برجسته می‌باشد، برادران کیانی پس از این‌که ملک «بکیان» را «از قوام الملک شیرازی» و «ملک مرزبان مازندرانی<sup>۱</sup>» خریدند، مالکیت «منصورآباد» را به‌دست آوردند، به‌دنبال آن در سنه‌ی ۱۳۲۳ (هش) سه دانگ از ملک «پالنگری» را از «مشیر همایون حکیمی شیرازی» خریداری نمودند، سه دانگ باقی مانده را در سال ۱۳۲۶ (هش) از مُقبل السلطان حکیمی خریدند.

در آن موقع «پالنگری» شامل یک روستا بود، بعدا حاج شیرعلی و برادران، آن را توسعه دادند، جوی جدیدی کشیده و بیش از دو هزار هكتار اراضی مواد را آباد نمودند، بدین‌ترتیب چند روستای دیگر احداث شد که روستاهای «قلعمنو»، «حسینآباد» و «پالنگری نو» از آن جمله‌اند. برادران کیانی از هر طرف زارع و رعیت آورند، در این روستاهای اسکان کردند، امور کشاورزی و بهره‌وری از منابع خدادادی را توسعه داده و اسباب معیشت مردم فقیر و بیچاره را فراهم آورند.

<sup>۱</sup> - "ملک مرزیان مازندرانی" در زمان رضا شاه کبیر از مازندران به «کامفیروز» تبعید شده بود، به‌عوض املاک او در «کلاردشت مازندران» دو دانگ از ملک «بکیان» را به‌او داده بودند، او پس از سقوط رضا شاه، ملک را به حاج شیر علی، حاج پیر علی و حاج دوست علی فروخت و رفت . (ناشر)

جالب توجه است که در نتیجه‌ی تولیدات بهینه‌ی آقایان کیانی و کشاورزان آن‌ها، تولید برنج آن‌چنان زیاد شد که بازار فروش بهکلی کساد گردید، چنان‌که اصلاً معامله نمی‌شد. در آن موقع برادران کیانی از بابت پرداخت قیمت سه دانگ بعدی ملک «پالنگری» بدھکاری داشتند، قیمت ملک هم گران افتاده بود، موعد مطابقات فروشنده سرسیده بود، بازار برنج هم کساد بود.

ناگزیر با مشورت یک دیگر، نامه‌ی بهشهرستان اقلید نوشته، اعلام فروش مقدار سی هزار من برنج نمودند، چون جاده‌ها نا امن بود، آن‌ها هم گفتند می‌خریم، ولی بهشرط این‌که خودتان به‌اقلید تشریف بیاورید، قافله و لاغ‌ها را به «کامفیروز» ببرید، تعهد بسپارید که قافله را صحیح و سالم برگردانید.

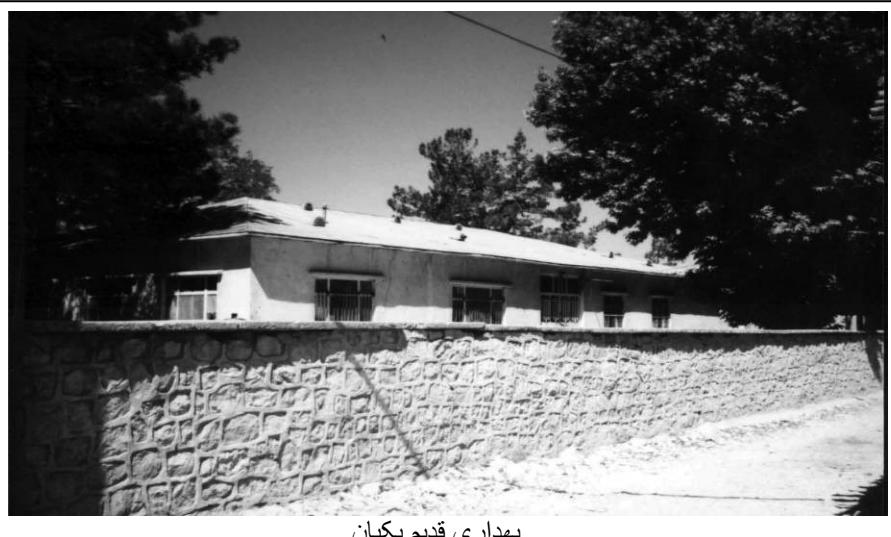
در این‌موقع حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی کیانی با تعداد شصت نفر تفنگچی زبردست به‌مقصد اقلید حرکت می‌نمایند، شب را در «آسپاس» می‌مانند، در آن‌جا چند نفر از اهالی سده به‌سرکردگی حاج علمدار ارجمند، بمطرفداری از ناصرخان قشقایی، از ادامه‌ی سفر برادران کیانی ممانعت می‌نمایند.

اما وقتی می‌بینند که تعداد تفنگچیان کامفیروزی زرنگتر و زیادترند، دست از ادامه‌ی مزاحمت بر می‌دارند، حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی راهی اقلید می‌شوند، دو سه روز در اقلید می‌مانند، با تاجران و سران آن‌جا قرارداد منعقد می‌نمایند، با حدود یک هزار رأس لاغ و عده‌ی از مردم اقلید روانه‌ی «کامفیروز» می‌شوند، در ظرف چند روز مقدار سی هزار من برنج بارگیری می‌نمایند، بسوی اقلید می‌برند، در آن‌جا برنج را از قرار قیمت هر یک من (۳ کیلو + ۶۰۰ گرم) به‌مبلغ دوازده ریال به‌فروش می‌رسانند، پول آن را نقداً دریافت نموده، به‌فروشندی زمین «پالنگری» می‌پردازند.

درج این نکته در این‌جا بی‌فایده نیست که: «مشتری سه دانگ باقی مانده‌ی املاک «پالنگری» "رودابه‌بی قشقایی" همسر ناصرخان قشقایی بود. او یکی از نماینده‌گان خود به‌نام "الیاس‌خان گرگین پور" را نزد مالک «پالنگری» می‌فرستد، وقتی الیاس‌خان به‌منزل مشیر همایون می‌آید، حاج

شیرعلی را در آن جا می‌بیند، ولی به‌این فکر نبوده که حاج شیرعلی هم مشتری می‌باشد، پس از این‌که الیاس‌خان از منزل مشیر همایون بیرون می‌رود، مشیر همایون به‌حاج شیرعلی می‌گوید:

«الیاس‌خان آمده تاسه دانگ ملک «پالنگری» را برای رودابه بی‌بی همسر ناصرخان بخرد.» در این‌موقع حاج شیرعلی هم به‌پول آن زمان مبلغ پنجاه هزار تومان دیگر اضافه می‌کند، همان شب ملک را از مشیر همایون می‌خرد، بدین‌ترتیب ملک «پالنگری» درست "شش دانگ" به‌مالکیت حاج شیرعلی و برادران در می‌آید. وقتی که رودابه بی از ماجرا باخبر شد، در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته بود، با این هم، سعی کرد از هر راهی برای حاج شیرعلی مشکلاتی درست کند، اما موفق نشد.



بهداری قدیم بکیان

### از صحرای «بکیان» تا دشت «بکان»

دشت بسیار بزرگ «بکان» از توابع «سرحد چهاردانگه» جزء حوزه‌ی استحفاظی شهرستان اقلید می‌باشد، در زمان مور نظر، مالکیت آن متعلق به‌آقای «معدل شیرازی» بود، این دشت یکی از بیلاقی‌ترین منطقه‌ی «سرحد چهاردانگه» بو ده و هست، دشت وسیع، سرسبز، خرم، دلانگیز و پر آب

منطقه می‌باشد، چشم‌سارها و کوه‌هایی سر به‌فلک کشیده‌ی آن دل هر ترک و تاجیک را می‌فریبد، در سر تا سر آن دشت یک قطعه سنگ وجود ندارد، یک روستای کوچک سی - چهل خانواری موسوم به "بکان" در حاشیه‌ی غربی آن دشت، در داخل منطقه‌ی کوهستانی قرار داشت که قنات و چشم‌سارهای از بالای آن روستا می‌جوشید و روستای مزبور را مشروب می‌ساخت.

عده‌ی بویراحمدی نیز جزء سکنه‌ی آن روستا بودند، مانند کاسدالله به‌همراه ۵ پسر خود که معروفترین آن‌ها ملا محمد ابراهیم بیژنی بود. از آنجا که روزگار بروفق مراد بویراحمدی‌ها نمی‌گذشت، آن‌ها آمده بودند در «خانیمن» - «کامفیروز» تا در همین‌جا بمانند، چون تا حدودی پیش‌رفت کار حاج شیرعلی و برادرانش را شنیده بودند، می‌خواستند در مجاورت آن‌ها باشند، در آن زمان هر کس که نسبت دوری هم با این سه برادر داشتند، راهی «کامفیروز» می‌شدند، تا به‌آقایان حاج شیرعلی، حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی بپیوندند.

چون این قشر اجدادا از همان طایفه‌ی لرهای بودند که از نواحی لرستان آمده بودند، همگی پس از چند پشت، یکی می‌شدند، این‌ها سه چهار گروه می‌شدند: یک گروه همین کاسدالله و پسرانش بهنام‌های ملا ابراهیم، علی‌اکبر، عوض، غلام شاه، سیف‌الله و هدایت بیژنی بودند؛ گروه دیگر شامل کاجمشید مؤمنی، کاشیرزاد بهروزی، کاولی گودرزی و خانواده‌های مشهدی محمدعلی سی‌سختی، کابارانی، علی‌حسین سی‌سختی، کامحمد جعفر نوروزی، کاحسن خان دوستانی و حسین‌خان دوستانی می‌شد که در «بکان» مسکن گزیدند. عده‌ی از آن‌ها در روستاهای «حسین‌آباد» و «دهکنه» روی املاک حاج شیرعلی و برادرانش ساکن شده بودند.

اما بیژنی‌ها و عده‌ی دیگر، که در محل "بکان" سکونت داشتند، چهار سال قبل از خرید دشت «بکان» (توسط برادران کیانی) آمدند در روستای «خانیمن» به‌قصد این‌که در آنجا بمانند، ولی سلیمان‌خان نتوانست، یا نخواست از آن‌ها حمایتی بنماید، بهناچار کاسدالله و پسرانش بر حسب همان خویشاوندی نسبی نزد حاج شیرعلی مراجعت نموده و خواستار جای برای امرار معاش

خود گردیدند، حاج شیرعلی به آن‌ها وعده داد که می‌روم پهلوی معدل‌السلطنه، ملک «بکان» را برای شما اجاره می‌نمایم، تا بتوانید به آن‌جا برگردید، مشغول کشت و زرع وزندگی بشوید.

همین کار را هم انجام داد، از «لطفع‌علی‌خان» مجوز گرفت که آقایان را بهدشت «بکان» (که تا «کامفیروز» سی کیلومتر فاصله دارد) اسکان دهد.

چنین شد که حاج شیرعلی تعداد چهل - پنجاه خانوار از حضرات بیژنی و بویر احمدی را به «بکان» منتقل نمود، چون فصل سرد زمستان بود، دو - سه نفر از آن‌ها در بین راه به‌واسطهٔ بارندگی و سرمای زیاد از بین رفتند، آن‌های که زنده ماندند وارد دشت «بکان» شدند، در آن‌جا مسکن گزیدند، در حدود سه - چهار سال اول به‌طور مستأجر، یا به‌صورت پرداخت عمل و بهره‌ی مالکانه کار می‌کردند، که آن هم با ضمانت حاج شیرعلی بود. در سابق که وسایل پیش‌رفته و ابزار مکانیزاسیون نبود، مقدار کمی از اطراف آن دشت کشت می‌شد، باقی دشت بلا استفاده بوده، فقط به‌صورت مرتع گوسفندان و چراگاه اسب، استر و گاو قرار داشت؛ به‌همین جهت حاج شیرعلی و برادرانش در فصل تابستان اسب‌ها، قاطرها و الاغ‌های خود را به‌منطقه‌ی «بکان» می‌فرستادند، زیرا آن نوع حیوانات در آن فصل در «کامفیروز» به‌واسطهٔ گرما و پشه‌ی زیاد در اذیت بودند.

دو - سه سالی بین‌منوال گذشت، تا این‌که سلیمان‌خان امینی، که در آن موقع مستأجر «خانیم» بود و ملک «بکان» هم مربوط به «لطفع‌علی‌خان معدل‌السلطنه» می‌شد، در این میان دخالت نموده و به‌نحوی خواست تا پای برادران کیانی را از دشت «بکان» کوتاه نماید. اوضاع چنین پیش آمد که معدل قرارداد سال بعد را به‌اختیار سلیمان‌خان گذاشت، یعنی او باید به‌امور مربوط بهدشت «بکان» رسیدگی نماید.

در این‌موقع سلیمان‌خان رابطه‌ی خوبی با حاج شیرعلی نداشت، از آن طرف هم حضرات بویر احمدی با حاج شیرعلی رابطه‌ی قومی و خونی داشتند؛ سلیمان‌خان دستور داد تا اسب‌ها و دواب حجاج شیرعلی و برادرانش را

در «بکان» نگذارند، وقتی که حاج شیرعلی این صحبت را شنید، فوراً به طرف «شیراز» حرکت نموده، خدمت «لطفعلیخان معدل» رفت.

حاج شیرعلی بمهمل اظهار کرد که حاضر است تمام ملک «بکان» را یکجا خریداری نماید، سرانجام با مشارکت دو نفر از خواهرزاده‌گان خود به نام‌های حاج نورالله کیانی و حاج عبدالله امیدوار موفق شد در سال ۱۳۲۶ هش) سراسر این دشت بزرگ را به انضمام کوه‌های اطراف، به مبلغ دویست هزار تومان خریداری نماید.

ملک مذبور از ابعاد ثابتی و حدود چهارگانه محدود است به: شرق آن به رو دخانه‌ی سفید، غرب وصل به کوهستان دشتک، جنوب به کوه‌های لای سواران، لیلی وند، گر، تنگ براق و کوه‌هایی «چاهو» که بالغ بر هیجده هزار هکتار زمین مسطح می‌باشد، ولی از آب آن چنانی که بتواند تمام این زمین وسیع را مشروب نماید برخوردار نبود، سه - چهار چشمۀ بود، لکن همه فصلی بوده و در تمام سال آب نداشت، زراعت آن محدود می‌شد به اطراف روستای بکان، بقیه‌ی دشت خالی از سکنه و کشت و زرع بود.

در این موقع حضرات بویراحمدی ساکن در روستای «بکان» شامل همان ملا محمد ابراهیم و عده‌ی دیگر، با شنیدن خبر خریدن ملک «بکان» و نواحی تابعه‌ی آن، سخت نگران گردیدند؛ نامه‌ی به‌آقای حاج شیرعلی و برادرانش مکتوب نموده، اعلام داشتند که نباید حاج شیرعلی «بکان» را می‌خرید، این ملک در تحت تصرف ما بوده و ما به‌هیچ وجه حاضر نیستیم ملک را تحويل بدھیم، یا شما را به عنوان مالک بشناسیم و در این محل راه بدھیم؛ همین‌طور هم شد، اهالی که تعداد جمعیت بیشتری در آن‌جا متمرکز شده بودند، حاضر به پرداخت بهره‌ی مالکانه به برادران کیانی نشدن، به صراحت شورش و قیام کردند.

حاج شیرعلی با مشورت برادرانش جمعیت زیادی بالغ بر ۳۰۰ نفر پیاده و سواره آماده نموده و به پاسگاه شکایت برد، مأمورین پاسگاه به همراه جمعیت و حاج شیرعلی برای روستای «بکان» حرکت نمودند، وقتی که مناطق

کوهستانی را طی کردند، به‌انتظار این‌که ممکن است حضرات بکانی استقامت نموده و از روستا دفاع کنند، ساعاتی توقف نموده و فوراً وارد روستا نشدند. لکن وقتی دیدند که خبری نشد، شروع به‌پیش روی به‌سوی روستا کردند، همین‌که جمعیت سواره و پیاده به‌همراه مأمورین پاسگاه به‌مدخل روستای «بکان» رسیدند، دیدند یکی از برادران ملا محمد ابراهیم با عده‌ی جمعیت مشکل از کوچک و بزرگ، زن و مرد، با دو رأس قوچ به‌استقبال حاج شیرعلی و برادرانش آمده‌اند. قوچ‌ها را سر بریدند، حاج شیرعلی و برادرانش را با کمال احترام وارد روستا نمودند.

ولی خود محمد ابراهیم با چند تن دیگر حاضر نشد تا به‌استقبال حاج شیرعلی و برادرانش بیایند، او رفت در برج سمت شرقی «بکان» سنگر گرفت تا استقامت نماید، سرانجام مجبور شد روستای «بکان» را ترک کند. محمد ابراهیم رفت در «شیراز» پهلوی آقای محمدحسین خان قشقایی پسر «صولة‌الدوله» از او تقاضا نمود که یکی از دهات «زین‌الدین» یا «رحمت‌آباد» را به‌او اجاره دهد، محمدحسین خان روستای «زین‌الدین» واقع در ۳۰ کیلومتری دشت «بکان» را به‌او واگذار کرد، آقای محمد ابراهیم بیژنی به‌همراه همپیمانان خود از «بکان» مهاجرت نموده، به‌روستای «زین‌الدین» رفتد.

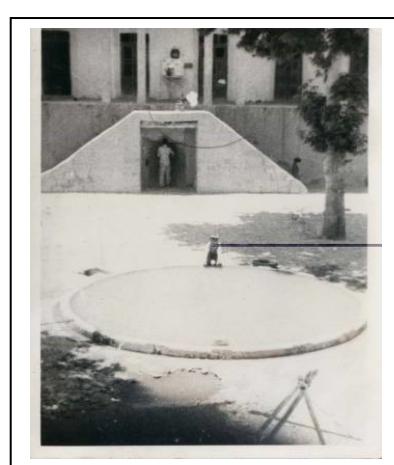
در این‌موقع حاج دوست‌علی به‌حاج شیرعلی اظهار نمود که نباید این کار می‌شد، نباید ملا محمد ابراهیم را نگران می‌کردیم، می‌دانم کسی که بتواند این ملک را نگهداری و عمران و آباد نماید، ملا محمد ابراهیم بیژنی می‌باشد، این‌جا منطقه‌ی است که از «کامفیروز» هم ناامن‌تر می‌باشد؛ فقط این شخص می‌توانست این‌جا را حفظ و حراست نماید؛ حاج شیرعلی از کرده‌ی خود پشیمان می‌شود، به‌حاج دوست‌علی می‌گوید: «تو برو به‌هر طریقی که می‌توانی مشهدی محمد ابراهیم را مجاب کن که در این‌جا بماند».

حاج دوست‌علی می‌آید نزد ملا ابراهیم به‌هر طریقی صحبت می‌کند که شاید بتواند او را راضی به‌ماندن در «بکان» نماید، اما موفق نمی‌شود، ملا محمد ابراهیم می‌گوید: «من در جای که ملک شما باشد نمی‌مانم» رفت به‌ملک «زین‌الدین».

بعد از گذشت چند سال، آفایان حاج مهدی کیانی و حاج عبدالله امیدوار به «زین الدین» رفتند، آقای ملا محمد ابراهیم و پسرانش به نام‌های حاج جمشید و ملا خورشید را مجاب نموده، آن‌ها را مجدداً به روستای «بکان» منتقل کردند، تا زمان حاضر خیلی از زمین‌های آن‌جا به موسیلهٔ حاج جمشید و ملا خورشید به عمران و آبادی رسیده است، آن‌ها حدود ۳۰۰ هکتار زمین از ورثهٔ حاج شیرعلی خریداری نمودند، اغلب آن را به احداث باغات اختصاص دادند. اکنون مقداری از ملک «بکان» در اختیار پسران حاج شیرعلی و دو سه نفر از خواهرزاده‌گان حاج شیرعلی باقی مانده است، اما بالغ بر ۱۵/۰۰۰ هکتار آن در اثر عدم استفاده و احیاء نشدن، جزء منابع طبیعی اعلام گردید که بعداً به طوایف و تیره‌های ایل قشقایی واگذار شد، آن‌ها در آن‌جا اسکان شدند.

### وضعیت زندگی و آمد و شد بزرگان کیانی

همین‌که اوضاع و احوال امنیتی و اقتصادی بر وفق مراد شد، بزرگان



کیانی چندین ساختمان خوب و مجلل در «بکیان» برای خود بربرا کردند، ساختمان‌های که برای آن زمان بسیار زیبا و به لحاظ معماری و مهندسی بی‌عیب و نقص بود، هر کدام دارای اندرونی، بیرونی، مهمانخانه‌های جداگانه، مجهز و مفروش بودند، انواع وسایل پذیرایی در آن‌ها موجود بود؛ دو نفر پاکار و نوکر، پیوسته مسئول درب خانه بوده و همواره آمده‌ی پذیرایی بودند، چنان‌چه مأمور و یا

مسئول دولتی جهت رسیدگی به امور منطقه و ده می‌آمد، یا هر رهگذری به آن‌جا می‌رسید، به موسیلهٔ دو نفر خدمتکار راهنمایی می‌شدند، در یکی از این مهمانخانه‌ها استراحت می‌نمودند، چای، آب و غذا همیشه آماده بود، تا این‌که یکی از برادران برسد، مورد کار و مأموریت آن‌ها را جواب دهد.

خارج و پذیرایی از مهمانان بهصورتی ماه بهماه، بین ۳ برادر نوبتی بود، نوکرها حساب دقیق کار را در دست داشتند، هر وقت نوبت یکی تمام می‌شد، فوراً بهخانواده‌ی دیگری اطلاع می‌داد.

از مهمان‌نوازی و برخورد نیکو با مردم و دست‌گیری از پا افتاده‌گان هیچ‌گونه دریغ نداشتند، همین‌که می‌فهمیدند خانواده‌ی از جهت معاش زندگی در مضيقه قرار دارد، از نظر لباس و اجناس کوتاهی نمی‌کردند. در امر صله‌ی ارحام هم همین‌طور، بسیاری از خانواده‌های سی‌سختی که هم‌اکنون در «کامفیروز» و دشت «بکان» ساکن‌اند، بحمدالله از وضعیت خوب زندگی بهره‌منداند، بهوسیله‌ی همان برادران و بزرگان کیانی در این مناطق اسکان شدند، بعدها صاحب زمین، خانه و ثروت و مکنت گردیدند.

هیچ‌وقت واجبات دینی آن ۳ برادر فوت نمی‌شد، خمس و زکات خود را بهنحو دقیق حساب می‌کردند، هرسه برادر اعمال واجب «حج» را که در آن زمان رفت و برگشتش بیش از شش ماه طول می‌کشید، انجام دادند.

ماه‌های محرم و صفر که می‌رسید، این سه برادر مشترکاً یک نفر روحانی مخصوص بهنام «سیدعلی‌اکبر حسامی - آباده‌ای» را در «بکیان» دعوت می‌کردند، در تمام شب‌های محرم و صفر مشغول عزداری و استماع مسایل دینی می‌شدند، هر شب بعد از پایان مراسم عزاداری و شنیدن توضیحات مسایل دینی، تمام اهل ده را شام می‌دادند. شام عبارت بود از برنج کامفیروزی با روغن خوش و گوشت گوسفند؛ قند و چای، سیگار و قلیان هم که جای خود داشت. برای خانواده‌ها و بچه‌ها به‌طور جداگانه در منزل شان شام فرستاده می‌شد این برنامه در طول دو ماه محرم و صفر مرتب ادامه داشت. روزها عده‌ی از اهالی ده سفره می‌دادند، ولی شب‌ها کلاً متعلق به‌این سه برادر و خواهرزاده‌گان شان بود.

### بزرگان کیانی و روابط دوستانه با همسایه‌گان

از جمله روستاهای بلوک «کامفیروز» - «خانیمن» و « حاجی‌آباد» است، ملک «خانیمن» در همسایه‌گی «بکیان» و هممرز با آن واقع است، مالکیت آن

متعلق به آقای «معدل السلطنة شیرازی» بود، معدل در زمان «رضاشاه کبیر» شخصی فوق العاده ذی نفوذ و معتبر بود؛ او آدمی با سواد و ادب زبردست بود. آقای معدل املاک زیادی در نواحی مختلف فارس، من جمله «خانیمن» - «کامفیروز» داشت. ملک «خانیمن» را همیشه به اجاره‌ی سلیمان‌خان امینی می‌داد. آقای معدل آنقدر فردی با ملاحظه بود که چندین سال مال‌الاجاره از سلیمان‌خان نگرفت؛ حتی در آن سال‌های که مال‌الاجاره هم می‌گرفت، شاید نصف در آمد سالانه‌ی «خانیمن» را از آقای سلیمان‌خان نمی‌گرفت، ساختمان مجهزی در «خانیمن» وجود داشت که مربوط به خود آقای معدل بود، لکن آن را تحت اختیار سلیمان‌خان قرار داده بود.

سلیمان‌خان برادر دیگری داشت به نام «علی‌رضاخان» که در روستای «بیمور» زندگی می‌کرد، روابط این دو برادر با برادران کیانی همیشه در نوسان بود، گاهی باهم رابطه‌ی از نوع دوستی داشتند، بعضی اوقات با هم دشمن می‌شدند. تا این‌که در سال ۱۳۲۷ با هم طرح دوستی پایدار ریختند؛ تصمیم گرفتند تا و صلت و خوبشاوندی بین آن دو فامیل بزرگ برقرار شود، آقای علی‌رضاخان امینی دارای دو همسر و شش پسر بود، از همسر اول سه پسر داشت که به نام‌های اسدالله‌خان، ابراهیم‌خان و اردشیر‌خان یاد می‌شدند، از زن دیگرش نیز سه پسر داشت که به نام‌های خداکرم‌خان، نصرالله‌خان و بهادرخان شناخته می‌شدند.

در آن موقع فقط سه برادر اولی بزرگ بودند، قرار شد که یکی از فرزندان علی‌رضاخان به نام اردشیر‌خان (پسر سوم زن اولی) با دختر حاج دوست‌علی کیانی ازدواج نماید، طی مراسم خواستگاری به توافق رسیدند، بیش از دو سه - سال ایاب و ذهاب میان طرفین برقرار بود، اما بنا به عالی و صلت واقع نشد، روابط و مناسبات بهم خورد، آقایان امینی نگران شدند، از طرفی املاک «خانیمن» و « حاجی‌آباد» به اجاره‌ی سلیمان‌خان امینی بود.

افرادی در « حاجی‌آباد» زندگی می‌کردند که از همان باصری‌ها بودند، آقایان امینی برای این‌که بتوانند تلافی این ماجرا را بنمایند، چند نفر شکارچی باصری به نام‌های «جون علی» و «داراب» را که همیشه در کوه‌های جهت

شکار می‌رفتند و شکار چیان معروف و ماهر بودند، می‌بینند، آن‌ها را تحریک می‌کنند که چنان‌چه در کوه‌های با افرادی از فامیل حاج دوست‌علی برخورد کردید، به‌هر طریق که شده اگر توانستید آن‌ها را بکشید، اگر نتوانستید، تفنج آن‌ها را بگیرید و بیاورید، که جایزه‌ی بزرگ نزد من دارید.

از قضای روزگار، در فصل پاییز و اوخر آذرماه، دو نفر از افراد کیانی که عبارت بودند از: سیف‌الله کیانی، فرزند حاج پیر‌علی و رضاقلی کیانی فرزند حاج دوست‌علی به‌همراه چند نفر تفنجی دیگر به‌نام‌های جهانگیر باصری داما حاج دوست‌علی، حاج شاه حسین معمربور داماد حاج شیر‌علی و سه - چهار نفر دیگر، با پای پیاده برای شکار به‌کوه انجیره (حدود همان حاجی‌آباد) می‌روند. موقعی که به‌کوه می‌رسند، برف شروع به‌باریدن می‌کند، آن چنان‌که نمی‌توانند به‌تعقیب شکار بپردازنند، مغاره و اشکفتی در «تنگ انجیره» وجود دارد به‌نام «اشکفت اسمی» این گروه برای این‌که شب را در «اشکفت اسمی» بسر برند، راهی آن‌جا می‌شوند، هیچ خیال نمی‌کنند که ممکن است کسانی در تعقیب شان باشند. مثل این‌که همان‌جون علی و داراب به‌همراه دو نفر دیگر، آقایان کیانی را زیر نظر داشته‌اند، ولی تفنج‌چیان کیانی که همان جهانگیر باصری و بقیه بوده‌اند، خیال می‌کنند که در این کوه، آن‌هم در چنین موقعیت برفی، کسی نمی‌تواند وجود داشته باشد، لذا با خاطر‌آسوده وارد «اشکفت اسمی» می‌شوند؛ مقداری سنگ‌چین در دهانه‌ی اشکفت بوده که تفنج‌های خود را در همان اول اشکفت به‌کنار سنگ‌چین‌ها می‌گذارند، خود مشغول صرف غذا و استراحت می‌شوند.

در این‌موقع تفنج‌چیان باصری در بین خود چنین برنامه می‌ریزند که می‌رویم، اگر آقایان کیانی بیدار شدند، می‌گوییم ما آمده‌ایم تا امشب را پهلوی شما به‌سر بریم، اگر بیدار نشدند، وسائل و تفنج‌های آن‌ها را بر می‌داریم و می‌بریم.

بالاخره سرازیر می‌شوند، خیلی تحمل می‌کنند که شب از نیمه بگذرد، بلکه بخوابند، از دور و نزدیک استراق سمع می‌نمایند، تا یقین می‌کنند که آقایان کیانی و تفنج‌چیان شان به‌خواب عمیق فرو رفته‌اند، برف هم همین‌طور

می‌بارد، آرام آرام به «اشکفت اسمی» نزدیک می‌شوند، ملاحظه می‌کنند که دو قبضه تفنگ در همان اول اشکفت، تکیه‌ی سنگچین می‌باشد، خودشان را به‌آن دو قبضه تفنگ ۱۰ تیر و ۵ تیرپران که مربوط به‌جهانگیر باصری و رضاقلی کیانی بوده می‌رسانند، آن‌ها را بر می‌دارند و راهی « حاجی‌آباد» می‌شوند. حالا دیگر دو قبضه تفنگ «برنو» برای آقایان باقی مانده است.

صبح زود وقتی که آقایان سیف‌الله، رضاقلی، جهانگیر، شاه حسین و دو سه نفر دیگر همراهان از خواب بیدار می‌شوند، متوجه می‌گردند که تفنگ‌های شان را برده‌اند!

وضع به‌هم می‌خورد، همه از هم ناراحت و به‌زمین و زمان بد و بیراه می‌گویند، بهیک دیگر فحش و دشنام می‌دهند. از آنجا که شب تا صبح برف باریده بود، معلوم بود که سارقین از چه راهی رفته‌اند، با همان دو قبضه تفنگ برنو دیگر راه می‌افتد، پی‌آن‌ها را بر می‌دارند، از رد پای آن‌ها که روی برف باقی بود، سارقین را تعقیب می‌کنند که به‌آن‌ها برسند، با دعوا و درگیری تفنگ‌های خود را از آن‌ها پس بگیرند، لکن به‌آن‌ها نمی‌رسند، ولی رد پای آن‌ها را تا « حاجی‌آباد» می‌رسانند، متوجه می‌شوند که جون علی، داراب و حسن به‌همراه دو نفر دیگر تفنگ‌ها را برده‌اند.

چون در آن زمان قانون حاکم نبود، حضرات کیانی و همراهان بدون هیچ مجوزی، مسلحانه به منزل جون علی وارد می‌شوند، در این‌جا جهانگیر فرصت نمی‌دهد که با مسالمت و درستی وارد صحبت شوند، فوراً بنای درگیری را می‌گذارد، آن‌ها هم استقامت می‌کنند و تفنگ‌ها را نمی‌دهند. چون در آن روستا عده‌ی از باصری‌ها با جهانگیر وابسته‌گی فامیلی داشتند، وضع طوری می‌شود که عده‌ی از اهالی به‌طرفداری از جهانگیر باصری و کیانی‌ها وارد میدان می‌شوند، عده‌ی دیگر به‌طرفداری از جون علی و داراب و حسن بر می‌خیزند، وضعی خطرناک به وجود می‌آید.

نهایتاً عده‌ی ریش‌سفید نمی‌گذارند که وقایع مهم روی دهد، از جون علی و همراهان قول می‌گیرند که دو سه - روزی دیگر تفنگ‌ها را مسترد نمایند، ولی جون علی و داراب نه تنها به قول خود وفا نکرده و تفنگ‌ها را تحویل

ریش‌سفیدان محل، یا صاحبان اصلی نمی‌دهند، که در همان روز تفنگ‌ها را می‌برند در «بیمور» تحويل آقای ابراهیم‌خان امینی داده و جریان را برایش تعریف می‌کنند. ابراهیم‌خان اول دست‌پاچه می‌شود، چون فکر می‌کند که این‌ها کسی را کشته‌اند، خیلی اصرار می‌کند و قسم شان می‌دهد که راست بگویند و اصل ماجرا را تعریف کنند، آن‌ها قسم می‌خورند و جریان را دقیق تعریف می‌کنند. ابراهیم‌خان خوش‌حال می‌شود، آقایان را تشویق می‌کند.

اخبار جریان در «بکیان» به حاج دوست‌علی و حاج پیر‌علی رسید، خیلی نگران شدند، سیف‌الله، رضاقلی و جهانگیر را بسیار ملامت و سرزنش نمودند، ولی دیگر کار از کار گذشته بود. در آن زمان عرف این بود که اگر کسی تفنگ خود را از دست بدده، درست مثل این بود که ناموس خود را از دست داده باشد، برای کیانی‌ها این کار بسیار ننگین و شرم‌آورده بود، لذا مایه‌ی نگرانی زیاد و تأثیر عمیق حاج پیر‌علی و حاج دوست‌علی شد. در این موقع حاج شیر‌علی کیانی در قید حیات نبود.

در طرف دیگر همسر سیف‌الله کیانی با ابراهیم‌خان عموزاده بود و دختر برادر سلیمان‌خان امینی می‌شد، این زن چندین مرتبه به منزل آن‌ها رفت تا بلکه ماجرا را به‌خوبی و ملایمت خاتمه دهد، ولی ابراهیم‌خان از راهی که در پیش گرفته بود، برنگشت. در آن زمان عرف و عادت رایج این بود که اگر زنی برای هر امر مهمی، چارقد خود را به منزل کسی می‌برد، صاحب منزل باید گذشت می‌نمود و قضیه هرچه بود، حل و فصل می‌گردید، حتی اگر مسأله‌ی قتل بود؛ اما آقایان امینی از این رسم عدول نموده و به ناموس خود هم احترام لازم را نهادند.

عده‌ی ریش‌سفید از اهالی «کامفیروز» می‌روند، باز هم آن‌ها مجبوب نمی‌شوند و تفنگ‌هارا نمی‌دهند. تا این‌که حاج دوست‌علی به‌آقای «معدل‌السلطنة» که مالک «خانیمن» و مجرم آقای سلیمان‌خان امینی بود، مراجعه کرد، نامه‌ی از طرف آقای معدل آورد، باز هم حاضر نشدند، مجدداً حاج دوست‌علی به‌آقای ناصرخان قشقایی مراجعه نمود، ناصرخان قشقایی (به رغم مشکلات دائمی موجود فی‌ما بین) جوانمردی به‌خرج داده و نامه‌ی

مفصلی خطاب به سلیمان خان مكتوب نمود، باز هم مجاب نشدند و تفنگ‌ها را ندادند. در صورتی که از نظر ارزش پولی، دو قبضه تفنگ به پول همان زمان بهمبلغ دو هزار تومان نمی‌رسید، ولی قضیه حیثیتی بود، از نظر خانواده‌ی کیانی و عرف و عادات آن زمان فوق العاده ننگین بود؛ خبر در همه‌جا پیچیده بود که: «تفنگ‌چیان سلیمان خان امینی، تفنگ پسران حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی کیانی را برده‌اند!» همین برای سرشکسته‌گی کیانی‌ها کافی بود.

به هر حال، حضرات امینی از هیچ طریقی مجاب نشدند و تفنگ‌ها را ندادند، بدین ترتیب راهی جز اقدام به اعمال زور باقی نماند، تا این‌که عده‌ی تفنگ‌چی پشت «خانیمن» را بستند و سلیمان خان امینی را به زیر آتش و گلوله گرفتند، او خود را در نهر «خانیمن» مخفی نمود، تیر به او اصابت نکرد، این برنامه هم شکست خورد.

در آن موقع ۴ دانگ از ملک «منصورآباد» جزء مالکیت حاج دوست‌علی و برادرانش بود، دو دانگ دیگر در مالکیت ابراهیم‌خان امینی و برادرانش قرارداشت، حضرات امینی هنوز مال‌الاجاره‌ی آنجا را نبرده بودند، ابراهیم‌خان در «منصورآباد» کدخدای داشت به نام ایمان‌قلی سهامی که تمام اجناس مالکانه‌ی آقایان ابراهیم‌خان، اسدالله‌خان و اردشیر‌خان در انبار کدخدا ایمان‌قلی سهامی بود که بالغ بر ۶۰۰۰ من برنج بار صاف می‌شد، حاج دوست‌علی در این‌جا به مفکر افتاد که برنج آقایان امینی را به گروگان ببرد؛ در این‌موقع حاج دوست‌علی و برادرانش مالکیت ۱۰ روستا را دارا بودند، چنان‌که همه‌ی رعیت‌ها گوش به فرمان حاج دوست‌علی و برادرانش بودند.

حاج دوست‌علی به کدخداهای چند روستا دستور داد: «هر چه الاغ در روستاهای تابعه‌ی خود دارند، همه‌را صبح زود حرکت دهند، به «منصورآباد» برسانند، تا برنج مال‌الاجاره‌ی آقایان اسدالله‌خان و ابراهیم‌خان را به «بکیان» حمل نمایند.»

خود حاج دوست‌علی نیز صبح زود به همراه ۱۰ - ۲۰ نفر تفنگ‌چی، به مقصد روستای «منصورآباد» حرکت نمود «منصورآباد» را محاصره کرد،

ساعتی بعد هر چه جمعیت رعیت و الاغ در این چند روستای تحت تملک کیانی‌ها بود، همگی به «منصورآباد» رسیدند، غوغای برپاشد، هرچه برنج در انبار کخدای اسدالله‌خان و ابراهیم‌خان موجود بود، بار الاغ‌ها نموده، به «بکیان» حمل کردند، برنج را در انبار حاج شیرعلی انداخته، درش را قفل زدند، خود راحت در خانه‌های خود نشستند.

اخبار به آقایان اسدالله‌خان، سلیمان‌خان و ابراهیم‌خان امینی دادند، آقایان امینی به شیراز رفته، در دادگاه و ژاندارمری شکایت برند، آقای سرهنگ احراری فرمانده هنگ ژاندارمری آن زمان «شیراز» شخصاً کار رسیدگی به‌این پرونده را به عهده گرفته و به «بکیان» در منزل حاج دوست‌علی کیانی آمد. حاج دوست‌علی با صراحة بسرهنگ احراری گفت: «اگر کدخدا منشی باشد، باید تفنگ‌های مرا بدهن، برنج شان را ببرند، ولی اگر قانونی باشد، من برنج آن‌ها را نیاوردم». سرهنگ احراری هم بدون اخذ نتیجه به «شیراز» برگشت.

کار همچنان لایحل ماند تا فصل بهار شد، در اردیبهشت ماه که عشاير ایل قشقایی جهت بیلاق حرکت نمودند، آقایان امینی به ناصرخان قشقایی متول شدند، تا بلکه او بتواند جریان را خاتمه دهد، ناصرخان به آن‌ها گفته بود: «من زستان به‌شما نامه نوشتم که تفنگ‌های حاج دوست‌علی را بدھید، شما توجه نکردید.»

بالاخره ناصرخان قشقایی پادرمیانی کرد، آقایان احمدخان کشکولی و بهرامخان حیدری را در «بکیان» پهلوی حاج دوست‌علی فرستاد که با هم بروند در چادر ناصرخان و در آنجا با هم صلح نمایند، که چنین هم شد، حاج دوست‌علی حاج عبدالله امیدوار و جهانگیر باصری را فرستاد در «بیمور» تا تفنگ‌ها را پس گرفتند، آقایان ابراهیم‌خان و اسدالله‌خان امینی هم چند روز بعد به‌حسین آقا لامع حواله دادند و برنج شان را تحويل گرفتند. به‌دبیل این جریانات که بین دو همسایه‌ی مهم محل به وجود آمد، مدتی روابط آقایان کیانی و امینی قطع شد، تا زمان دیگری که شرحش در آینده‌ی همین کتاب به‌نظر خواننده‌گان محترم خواهد رسید.

## کیانی‌ها و باصری‌ها<sup>۱</sup>

طایفه‌ی باصری به‌طور نیمه‌عشایر و کوچ‌رو بودند، تابستان‌ها به‌نواحی سرحد «دژکرد» می‌رفتند، زمستان‌ها در همسایه‌گی کیانی‌ها، در محلی موسوم به‌صحرای «بُنار» قرار داشتند. از آنجا که این طایفه همپیمان با ایل قشقایی بوده و تحت امر «صوله‌الدوله» زندگی می‌کرد؛ از طرف دیگر کیانی‌ها همیشه با جناب «صوله‌الدوله» و فرزندانش مشکل داشتند، «صوله‌الدوله» و فرزندان او تا می‌توانستند از هروسیله‌ی، منجمله تحریک طایفه‌ی باصری برضد کیانی‌ها استفاده می‌کردند. مخصوصاً که باصری‌ها، در طول شش ماهه‌ی دوم هرسال، درست در بیخ گوش کیانی‌ها سکنی داشتند

از دیگرسو، در سلسله‌مراتب بازی قدرت در سطوح فوقانی، جناب «صوله‌الدوله» با «قوام السلطنه شیرازی» خصوصت داشت، کیانی‌ها از آن بابت که در ابتدا اجاره‌دار، سپس کدخدا و کلانتر قوام بودند، سرانجام مالک املاک قوام شدند، بدین‌ترتیب خواهی نخواهی به‌نحوی مربوط به‌اردوگاه «قوام السلطنه» می‌شدند؛ از این بابت، گاهی اوضاع طوری پیش می‌آمد که کیانی‌ها به‌گونه‌ی ناخواسته در خط مقدم مبارزه میان آن دو قطب قدرت موجود در فارس قرار می‌گرفتند؛ در این راستا متحمل زحمات زیاد و هزینه‌های گزارف نیز می‌شدند.

<sup>۱</sup> - علامه‌ی دهخدا در لغتنامه‌ی خود به‌نقل از منابعی چون: جغرافیای سیاسی کیهان و فارس‌نامه‌ی ناصری، طایفه‌ی باصری را چنین معرفی نموده است: «باصری یکی از ایلات خمسه‌ی فارس است که مرکب از ۳۰۰ خانوار می‌باشد، قشلاق این طایفه در پلوک سروستان، کوار و «گربال» و بیلاق آن در بلوك ارسنجان و کمین است، تیره‌های باصری عبارتند از چار بنیجه، شکاری، علی قبری، علی میرزاگی، ویسی.

از زمان صفویه حکومت و ضابطی این ایل ضمیمه‌ی حکومت ایل عرب بود، زبان تیره‌های باصری فارسی است، جز چاربنیجه که ترکی می‌باشد. میرشفیع خان باصری پسر میرمهدی خان عرب شیبانی ضابط ایل باصری بود، بعد از او پسرش محمد صادق خان (متوفی ۱۲۷۹) ضابط ایل باصری گردید. او در فوج سریاز عرب منصب یاوری داشت، از چنان فرستی برخوردار بود که از دور می‌توانست با حرکت دادن دست هر نویسنده متوجه مطالب مكتوب بشود... لغت نامه‌ی دهخدا، حرف ب - باصری (ناشر)

باصری‌ها در فصول پاییز و زمستان اغلب گاوها و حیوانات شان را در صحرای «خانیمن» و «بکیان» روی سفال شلتوك می‌چرانیدند، آن‌ها از این نظر با مانع و مشکلی مواجه نبودند. یک روز دو - سه نفر از طایفه‌ی باصری در حالی که مشغول چرانیدن گله‌گاو باصری‌ها در صحرای «بکیان» بودند، در همان موقع گاو‌های خود اهالی «بکیان» نیز در صحرا سرگرم چرا بودند، چوپانان باصری‌ها گاو‌های بکیانی‌ها را زیر نظر می‌گیرند و مشاهده می‌نمایند که یک گاو ماده پستانش پر از شیر می‌باشد، می‌فهمند که این گاو تازه زاییده است. در آن زمان اگر گاوی در شش ماهه‌ی دوم سال زایش می‌نمود در زندگی خانواده‌ی صاحب‌ش اثر خیلی مطلوب داشت، چنان‌که می‌توانست زندگی یک خانواده را بمواسطه‌ی لبنيات تأمین نماید. چوپان‌های باصری گاو را حرکت می‌دهند و می‌آورند به داخل روستای «بکیان» پرسش می‌نمایند که این گاو مال کیست؟

باید گوساله‌اش را هم بیاورد تا آن را ببریم؛ پالل‌عجب!

در این‌موقع حاج شیرعلی و برادرانش امور ده را در دست داشتند، مسئولیت بزرگتری ده با حاج شیرعلی بدهانها جواب می‌دهد که:

«شما نمی‌توانید گاو کشاورز این روستا را ببرید، صاحب این گاو چیزی جز همین یک گاو ندارد.» باصری‌ها اصرار می‌کنند که: «نه! باید گوساله‌اش را بیاورند تا گاو و گوساله‌اش را با هم ببریم!»

ناچار درگیری پیش می‌آید، از آنجا که حاج شیرعلی آن قدر زرنگ و زبردست بود که یک تنه با چند نفر برابری می‌کرد، با چوب و چماق بهان‌ها حمله می‌برد، سرو دست آن‌ها را می‌شکند، اهالی ده باخبر می‌شوند، گروه باصری هم عده‌ی دیگر را وارد کاروزار می‌کنند، یک روز و یک شب درگیری به وجود می‌آید، سرانجام شکست می‌خورند و می‌رونند.

تا زمانی دیگر که اهالی «بکیان» برای تهیی هیزم جهت سوخت منزل به‌جنگل می‌روند، عده‌ی از باصری‌ها بهان‌ها حمله می‌نمایند، تعدادی از دواب هیزم‌کشان را با خود می‌برند، اخبار به‌حاج دوست‌علی و حاج پیر‌علی می‌رسد،

فورا حرکت می‌نمایند و در حوالی روستای «گرمه» به آن‌ها می‌رسند، زد خورد شروع می‌شود، دو طرف مسلح بوند، طی دو - سه ساعت جنگ، یک نفر از باصری‌ها به‌نام صفر علی با تفنگ حاج دوست‌علی کشته می‌شود، دواب و اموال بکیانی‌ها را بر می‌گردانند و به «بکیان» می‌آیند.

پس از کشته‌شدن صفر علی باصری آتش جنگ بین باصری‌ها و کیانی‌ها شعله‌ور می‌گردد، تا این‌که عده‌ی خیراندیش بین حاج شیر علی و برادرانش از یک طرف و حضرات باصری در طرف دیگر، وساطت نموده و اصلاح به وجود می‌آورند. رسم و رسوم سابق این بود که "خون‌بهای" یا "خون‌بستی" می‌دادند، خون‌بهای همان پول یا مال بود، ولی خون‌بست از این قرار بود که چنان‌چه مقتول پسری داشته باشد، از طرف خانواده‌ی قاتل دختری به پسر مقتول می‌دادند تا با هم ازدواج نمایند، به‌وسیله‌ی این قوم و خویشی کدورت‌ها و کینه‌ها از میان طرفین برداشته شود.

بدین‌وصف یکی از دختران حاج شیر علی را به عنوان خون‌بست به عقد پسر مقتول به‌نام جهانگیر باصری در می‌آورند، چون در آن موقع دختر کوچک بود، قرار و مدار می‌گذارند که سه - چهار سال از میان بگذرد تا دختر بزرگ و بالغ شود، غافل از این‌که پس از گذشت دو - سه سال «رضا شاه پهلوی» روی کار آمد، امنیت در مملکت حاکم شد. در این‌موقع حاج شیر علی با ازدواج دخترش با پسر مقتول موافقت نکرد، چون وضعیت اجتماعی خانواده‌ی مقتول با خانواده‌ی حاج شیر علی نا برابر بود. حاج شیر علی به‌وسیله‌ی مأموران ژاندارمری رضا شاه موفق شد تا طلاق دخترش را بگیرد.

با گذشت زمان دیگری مجدد اوضاع مملکت به‌هم خورد و سلطنت رضاخان سقوط نمود، دوباره اوضاع و احوال بر وفق مراد چیاول‌گران گردید، در این‌موقع حضرات باصری بنای راه‌زنی و حملات به کیانی‌ها را شروع نمودند، گرچه نمی‌توانستند علناً اقدام به‌این موارد نمایند، ولی راه‌بندی و سرقت‌های شبانه را شروع کردند.

حاج شیر علی، حاج پیر علی و حاج دوست‌علی هم در «بکیان» ساکن بودند، طوری نبود که بشود آن‌ها را تعقیب و یا سرکوب نمود. تا این‌که با پادر

میانی شخصی بهنام «عسکرخان دژکردی» و یک نفر روحانی معمم بهنام آقای رجایی مجدداً بنای صلح و سازش شروع شد، مبنی بر این‌که پسر مقتول خانه‌اش را در «بکیان» بیاورد، دختر حاج دوست‌علی را به عقد او در آورند، موازی چهار هکتار زمین هم برای تأمین مخارج به او دادند، پس از این وصلت دیگر بین باصری‌ها و برادران کیانی اختلافی پیش نیامد.

### ashxas-e-jeher-hay-sarshenas-sabiq-kamfiruz

«کامفیروز» کنونی شامل فریب به‌جهل روستای مهم، پر درآمد و

حاصل‌خیز می‌باشد، قبلاً

تعداد ۱۴ روستای مهم آن

در مخزن «سد درودزن»

قرار گرفته و بهزیر آب

رفت، بقیه‌ی آن تحت کشت

برنج قرار دارد. به‌طوری

که قبلاً گفته شد، تا حدود

۵۰ سال قبل از این، هریک

از روستاهای تحت تصرف

افرادی که به عنوان

«مالک» یا «مالکین»

شناخته می‌شدند، قرار

داشته و نظم و نسق هر

روستا زیر نظر مالک، یا

کخدای همان روستا انجام

می‌پذیرفت، در آن زمان در



ملام‌دعی صادقی بوگر به‌همراه فرزندش یدالله صادقی

تمام ایران همین عرف حاکم بود.

«کامفیروز» نیز از آن قاعده مستثنی نبود؛ چون دولت‌های مرکزی در عین

حال که خیلی ضعیف بودند، آن‌قدر دچار گرفتاری و سردرگمی بودند که به‌این

گونه مسایل رسیدگی نمی‌کردند، بنابراین در هرجا خان و مالک حکومت دلخواه خود را داشت.

او ضایع «کامفیروز» چنین بود: در روستای «بیمور» علی‌رضاخان امینی بود که مالک آن‌جا محسوب می‌شد، هم‌چنین نیمی از املاک علی‌آباد را نیز در اجاره‌ی خود داشت، کما این‌که در خود علی‌آباد مُلاچوپان علی‌ستوده هم بود که ریاست علی‌آباد را به عهده داشت. در روستای «مهجن‌آباد» که مالکیت آن متعلق به خسروخان قشقایی بود، امور ریاست و کخدایی آن‌جا به عهده‌ی آقایان مُلاکی‌امرت فیروز و حاج قربان علی‌رستگار بود. در «مشهدیلو» که ۳ دانگ از مالکیت آن متعلق به آقایان کوچکخان و مهدی‌خان جوانمردی بوده و ۳ دانگ دیگر آن مربوط به "وصل شیرازی" بود، همان مهدی‌خان جوانمردی عهده‌دار ریاست «مشهدیلو» بود، بعدها آقایان حاج خداکرم و مُلاخوشیار قدرت گرفتند.

در «خرم مکان» و قلعه‌ی «چغا» که مالکیت آن‌ها مربوط به مشیر دفتر و حاج سید‌محمد دبیری بود، ریاست و کخدایی آن‌جا به عهده‌ی حاج سید‌احمد دبیری قرار داشت، البته ۳ دانگ از املاک قلعه‌ی «چغا» مربوط به غلام‌رضاخان ایلخانی و ۳ دانگ دیگر آن متعلق به آقای حاج سید‌محمد دبیری بود که ریاست و کخدایی املاک متعلق به غلام‌رضاخان ایلخانی به عهده‌ی مُلاحیدر موثقی بود. در روستای «لیرمنجان» که موقوفه‌ی "مؤید‌الملک شیرازی" بود، قبل از ریاست آن به عهده‌ی حاج علی‌محمد دهقان بود؛ بعد از او امور ریاست و کخدایی آن محل به عهده‌ی حاج محمد‌جان دهقان فرزند حاج علی‌محمد گذاشته شد، قلعه‌ی یهود یا همان خواجه‌ی امروزی که مالکیتش متعلق به سه رابخان قشقایی بود، سمت کخدایی و ریاست آن به عهده‌ی حاج حسن قلی رضایی کوئینی قرار داشت. در ناحیه‌ی «تنگ‌شول» حاج غلام‌رمضانی بود که بزرکتر آن‌جا محسوب می‌شد.

اما در «کامفیروز» شمالی: یکی از روستای‌های مهم و پر جمعیت آن «خانیمن» بوده و می‌باشد، مالکیت آن متعلق به آقای «لطف‌علی‌خان معبد السلطنه شیرازی» - (یکی از معتبرترین وکلای نام‌دار شیراز) بود،

امور کخدایی و ریاست ملک مزبور را سلیمان خان امینی عهدهدار بود، این وضع تا سال ۱۳۳۸ (هش) که معدل در قید حیات بود، ادامه داشت، پس از فوت معدل‌السلطنه، املاک «خانیمن» بهادرانش ابراهیم محمدعلی معدل و خواهرانش اخترالملوک و تاج الملوك معدل بهارث رسید، زیرا آقای لطف‌علی‌خان «معدل‌السلطنه» اصلاً فرزند نداشت.

در سال ۱۳۳۸ (هش) برادران و خواهران معدل ملک «خانیمن» را به حضرات کیانی فروختند، وقتی که ملک به کیانی‌ها رسید، سلیمان خان برطرف شد، خود کیانی‌ها، همزمان چهار نفر کدخدا در آنجا معین کردند که هر کدام عبارت بودند از آقایان: مشهدی امرالله کیانی - ابوالمحمد دهقان - طهمورث خرد و خیرالله رنجر؛ آن ۴ نفر اموری مربوط به نظم و نسق روستای «خانیمن» را عهدهدار شدند.

روستای «بکیان» که مالکیت آن مربوط به کیانی‌ها بود، ورثه‌ی آقایان حاج شیرعلی، حاج پیرعلی و حاج دوستعلی در همان روستا ساکن بودند، خود عهدهدار نظم و نسق روستای «بکیان» بودند، در روستای «پالنگری» که مالکیت آن نیز مربوط به هر شهی حاج شیرعلی، حاج پیرعلی، حاج دوستعلی، حاج نورالله، حاج عبدالله و حاج خیرالله بود، چهار نفر کدخدا معین نموده بودند که به نام‌های حاج درویش‌علی هوشیار، مشهدی عطاء حق پرست، گرگعلی رمضانی و سید رضا کریمی یاد شده و مشترکاً عهدهدار نظم و نسق روستا بودند، در «دهکنه» که مالکیت آن نیز مربوط به کیانی‌ها می‌شد، باز هم چهار نفر کدخدا به نام‌های کابارانی، حاج گل محمد، مشهدی میرزا بابا و حاج شیرزاد معین شده بوند که امور اداره‌ی ده را عهدهدار بودند.

در روستای «حسین‌آباد» که مالکیت آن نیز مربوط به کیانی‌ها می‌شد چهار نفر کدخدا عهدهدار نظم و نسق آن‌جا بودند. در حسین‌آباد دو گروه مستقر بودند: گروهی متشكل از حضرات شولی به نام‌های حاج علی‌رحم، حاج محمد قلی، حاج محمدعلی، حاج برانعلی، مشهدی صفوی‌خان؛ و گروه دیگری متشكل از حضرات بویراحمدی که گفتیم پشت خویشاوندی و نسبی با کیانی‌ها داشتند. نصف «حسین‌آباد» را حضرات شولی تشکیل می‌دادند، نصف دیگر آن را

همان حضرات بویراحمدی که شامل مشهدی محمد علی سی سختی، کاجمشید مؤمنی، فاضل و برادران گودرزی می شدند.

در سال ۱۳۳۶ (هش) حضرات شولی به مواسطه اختلافی که با کیانی ها پیدا نمودند از حسین آباد رفتند، به دنبال آن کلیه اختیارات «حسین آباد» به دست حضرات سی سختی افتاد. بعدها یک خانوار دیگر به نام ایمانقلی سهامی به همراه پسرش حاج عزیز سهامی در «حسین آباد» مستقر گردیدند. تا زمان اصلاحات ارضی که مالکیت آن مربوط به کیانی ها بود افراد فوق الذکر عهدهدار نظم و نسق آن جا بودند. در روستای «منصور آباد» که چهار دانگ مالکیتش متعلق به کیانی ها بود و دو دانگ دیگر آن مربوط به علی رضاخان امینی می شد، کلیه شش دانگ کخدایی به عهده حاج علمدار رسیدی بود.

در «قلعه نو» که کلیه مالکیت آن متعلق به کیانی ها بود، چهار کخدای به نام های حاج نور علی سلطانی، زیاد ایزدی، حاج نظر علی و مشهدی قیطاس عهدهدار نظم و نسق آن جا بودند، در روستای «کهمین» که باز هم سه دانگ آن جا مربوط به کیانی ها می شد، دو - سه نفر کخدای به نام های حاج علی بابا، حاج دهراب رحیمی و حاج رحمون عهدهدار نظم و نسق آن جا بودند، دو دانگ دیگر املاک کهمین مربوط به آقایان حاج غلام زمان پور و نواز الله جهان شاهی می شد، یک دانگ باقی مانده مربوط به حاج یدالله خان صادقی بوگر بود.

دیگر روستای «باغ نو» بود که تمام ۶ دانگ مالکیت آن مربوط به آقایان حاج سید محمد دبیری و عباس خان دبیری می شد، یک نفر به نام حاج میرزا ابوالحسن دبیری کخدای و عهدهدار نظم و نسق آن جا بود، برای مدتی دو دانگ کخدای آن به عهده شخصی به نام الله داد بارانی شولی قرار داشت. روستای دیگری به نام «گریاج» بود که تمام ۶ دانگ آن متعلق به آقای امان الله خان قشقایی بود، او خود در آن جا سکونت داشته و عهدهدار نظم و نسق آن جا بود.

«چهار قلعه تل سرخ» که قبل از متعلق به «صولة الدولة» بود، بعداً چهار دانگ و نیم مالکیت آن جاها به حاج شیر علی و برادرانش منتقل شد، تا زمانی که تحت مالکیت حاج شیر علی و برادرانش قرار داشت، کخدادهای آن جا هر یک

به نام‌های سید محمد رضا حسینی، سید علی رضا حسینی، حاج دادرس قاسمی و حاج قربان علی بودند.

مالکیت یک دانگ و نیم املاک «تل سرخ» مربوط به حاج اسدالله هوشمند



پسر کربلایی غلام رضا بود که خود سرپرستی آن را عهدهدار بود. و روستای «ملک آباد» که آخرین روستای «کامفیروز» شمالی بود، قبلاً متعلق به آقای ملک منصور خان قشقایی بود، سمت کدخابی آن به عهده‌ی مشهدی علی‌اکبر بود، در سال ۱۳۳۸ آقای غلام حسن خان درودی املاک «منصور آباد» را از آقای ملک منصور خان قشقایی خریداری نمود، تا زمانی که در مخزن سد داریوش قرار نگرفته بود، شخصاً عهدهدار نظم و نسق آن‌جا بود.

### قتل‌های واقع در لیرمنجان و اتهام به برادران کیانی

پس از این‌که حاج شیر علی کیانی املاک «تل سرخ» و «عادل آباد» را از ملک منصور خان قشقایی در تهران خرید، دو قلعه‌ی دیگر به آن اضافه نمود. بنابراین نیاز به نیروی انسانی داشت، زیرا در آن زمان وسایل کشاورزی و دستگاه‌ای پیش‌رفته‌ی مکانیزاسیون امروزی موجود نبود. عده‌ی از زارعین «لیرمنجان» به نام‌های سید محمد رضا حسینی، سید علی رضا حسینی و چند نفری دیگر از قوم و خویشان شان، که در حقیقت مردمی زرنگ و آبرومندی بودند، می‌آیند در «بکیان» با حاج شیر علی صحبت می‌کنند و می‌گویند:

«چون در «لیرمنجان» زمین زراعتی کم می‌باشد، ماهم آب و ملک حسابی نداریم، چنان‌چه ممکن باشد در روستای تل سرخ، یا عادل‌آباد مقداری زمین به ما بدھید تا خانه و زندگی خود را در همان‌جا ببریم، مشغول کشت و زرع شویم، مال‌الاجاره می‌دهیم، اگر شرایط دیگری هم داشته باشد، می‌پذیریم.»

حاج شیرعلی و برادرانش موافقت می‌کنند. قرارداد کتبی بین مضمون می‌نویسند که آقایان سید محمد رضا و سید علی‌رضا حسینی به همراه بقیه‌ی اقوام خود از «لیرمنجان» به عادل‌آباد و «تل سرخ» نقل مکان نمایند. پس از انعقاد این قرارداد، آقای سید علی‌رضا مال و دواب آماده می‌کند تا وسایل خانه و زندگی خود را حمل نماید؛ موقعی که به «لیرمنجان» می‌رسد، یک نفر به نام غلام علی، برادرزاده حاج علی‌محمد کخدای وقت «لیرمنجان» برای او ایجاد مزاحمت می‌کند، نمی‌گذارد که سید علی‌رضا خانه‌اش را حرکت دهد، پس از مقداری بحث و مشاجره‌ی لفظی، با یک دیگر درگیر می‌شوند، چون غلام علی قدرت زیادتری داشته و قوی‌تر از سید علی‌رضا بوده، حرکت می‌کند که سید علی‌رضا را دست‌گیر نماید، در این موقع سید علی‌رضا یک قبضه تفنگ دو لول سوزنی به همراه خود داشته، وقتی که احساس خطر می‌کند، با همان تفنگ دو لول خود به طرف غلام علی شلیک می‌کند، غلام علی فوراً نقش بر زمین می‌شود، سید علی‌رضا به طرف آن دست رودخانه فرار می‌کند، تا اهالی «لیرمنجان» خبر می‌شوند، کار از کار گذشته بود.

خودش را به «تل سرخ»  
کفن و دفن غلام علی  
دهقان کخدای  
دولتی شکایت می‌برد و  
حاج شیرعلی عنوان  
می‌کند که: «سید علی‌رضا  
کیانی غلام علی را کشته



سید علی‌رضا  
می‌رساند، اهالی مشغول  
می‌شوند، حاج علی‌محمد  
«لیرمنجان» به مقامات  
اتهامات قتل را متوجه  
می‌نماید و تصریح  
به دستور حاج شیرعلی  
است.»

مسئولین حکومتی، حاج شیرعلی را دست‌گیر و زندانی می‌نمایند، به حاج شیرعلی می‌گویند: "باید سید علی‌رضا را تحویل بدی" حاج شیرعلی کیانی در پی این ماجرا حدود ۲ ماه در «شیراز» زندانی می‌شود. در طول این مدت ۲ ماه سید علی‌رضا در منزل حاج شیرعلی بسر می‌برده، ولی در زندان هرچه

به حاج شیر علی فشار می‌آوردند که "باید سید علی رضا را تحویل بدی" اظهار بی‌اطلاعی می‌کند، مسئولین هم دست از سر حاج شیر علی بر نمی‌دارند. در این میان حاج شیر علی به حاج دوست علی پیغام می‌فرستد که: "بروید در «تنگ شول» آقای حاج سید محمد علی میر باقری و یک عدهٔ دیگران ریش‌سفیدان «کامفیروز» را ببرید به منزل حاج علی محمد دهقان، روی بزنید، بلکه حاج علی محمد لیر منجانی رضایت بدهد، یا خون‌بها بگیرد. "حاج دوست علی و حاج پیر علی هم این کار را می‌کنند، با آوردن آقای حاج سید محمد علی میر باقری و عدهٔ ریش‌سفید به منزل حاج علی محمد، هر چه از او خواهش و تمنی می‌کنند، حاج علی محمد مجاب نمی‌شود. آقایان هم نگران و دل‌خور بر می‌گردند.

اتفاقاً از بدشانسی و برگشت روزگار، سه - چهارشنبه بعد عدهٔ بهمنزل حاج علی محمد دهقان می‌ریزند، شب‌هنگام او را در رخت خواب به قتل می‌رسانند. مهاجمان آنقدر ظرفی کار می‌کنند که حتی همسر مقتول در همان منزل، در همان بستر خواب، متوجه نمی‌شود. پس از جاری شدن خون در رخت خواب بیدار می‌گردد؛ تا مردم خبر می‌شوند و به خود می‌آیند، و از هم دیگر می‌پرسند که: «قاتل یا قاتلان چه کسی هست و چه کسی نیست» کار از کار گذشت، قاتل هر که بود، در رفت.

ملک «لیر منجان» از قدیم موقوفه بود، متولی آن شخصی مهم به‌نام "مؤید الشریعة شیرازی" بود، که در دستگاه حکومتی اقتدار بالای داشت؛ اتهام این قتل را به حاج دوست علی کیانی می‌زنند، قوای انتظامی به سرکردگی یکی از افسران آن زمان به‌نام «سروان از هاری<sup>۱</sup>» جهت بررسی قتل حاج علی محمد دهقان لیر منجانی به «کامفیروز» آمده و در روستای «بکیان» به منزل حاج دوست علی وارد شد، در آنجا تحقیقات خود را شروع کرد، در نهایت

<sup>۱</sup> - همان تیمسار ارتشد از هاری که در جوش انقلاب سال ۱۳۵۷ قبل از شاپور بختیار نخست وزیر شاه شد و در بسیاری از شهرهای بزرگ حکومت نظامی برقرار کرد.

به صراحت اتهام قتل حاج علی محمد دهقان لیرمنجانی را به حاج دوست علی وارد نمود، مستقیماً به حاج دوست علی گفت:

«تو خودت حاج علی محمد لیرمنجانی را کشته‌ی، باید با این پرونده به «شیراز» بیایی، تا تو را تحويل دستگاه قضایی بدھیم.»

حاج دوست علی هرچه به خدا و قرآن و قسم متول شد، جناب سروان از هاری قبول نکرد، به مأمورین دستور داد تا حاج دوست علی را دستگیر نمایند، در این موقع حاج دوست علی مشغول کشیدن قلیان بوده و با همان قلیان بر سر جناب سروان از هاری کوبید، چنان‌که قلیان خُرد شد و فرق جناب سروان از هاری هم شکست و بنای خون‌ریزی نمود؛ چون تعداد سربازان تحت امر سروان از هاری بیش از ۱۸ نفر نبودند، نتوانستند حاج دوست علی را دستگیر نمایند.

سروان از هاری به ناچار دستور حرکت داد، مأموران به فرماندهی سروان از هاری با سر شکسته راهی «شیراز» شدند، با این قصد که مجدداً با قوای بیش‌تر بر گردند، تا بتوانند حاج دوست علی کیانی را دستگیر نمایند، وقتی که سروان از هاری با قوای بیش‌تر به «کامفیروز» بر می‌گردد، بعد از ظهر بوده، بنابراین مجبور می‌شوند، شب را در «حسین‌آباد» - «کامفیروز» بمانند، با این قصد که فردا صبح به طرف «بکیان» حرکت کنند.

اما در بین راه، جنگجویان طایفه‌ی فارسی‌مدان به سر کردگی حسین‌خان فارسی‌مدان و عده‌ی دیگر از کلانتران فارسی‌مدان در آن دست رو دخانه، سروان از هاری را زیر نظر می‌گیرند و می‌فهمند که او و افراد زیر فرمانش، امشب در «حسین‌آباد» ماندگارند. تصمیم می‌گیرند که شب‌هنگام به روستای «حسین‌آباد» وارد شوند و مأموران انتظامی را خلع سلاح نمایند؛ خبر به جناب سروان از هاری می‌رسد، جناب سروان حالت منقلب می‌شود، چنان‌که از اهالی «حسین‌آباد» کسب تکلیف می‌نماید، از آن‌ها می‌پرسد که چه باید بکند؟!

حسین‌آبادی‌ها می‌گویند: «بهتر است خبر به حاج دوست علی بدھیم تا به همراه عده‌ی تفنگچی از «بکیان» حرکت کند و بیایند در «حسین‌آباد» از شما در برابر حمله‌ی عشایر فارسی‌مدان حفاظت نمایند.» جناب سروان از هاری

ناگزیر قاصدی از اهل «حسین‌آباد» به روستای «بکیان» نزد حاج دوست‌علی می‌فرستد، از او می‌خواهد که برای کمک و جلوگیری از ورود تفگچیان فارسی‌مدان به «حسین‌آباد» بباید وارد عمل شود.

نامه به سیله‌ی قاصد به دست حاج دوست‌علی می‌رسد، بلا فاصله حدود ۲۰ نفر تفگچی زده و زبردست به سرکردگی حاج دوست‌علی به طرف «حسین‌آباد» حرکت می‌کند، تا به «حسین‌آباد» می‌رسند، متوجه می‌شوند که تفگچیان فارسی‌مدان هم از آن طرف رودخانه شروع کرده‌اند. حاج دوست‌علی زودتر می‌رسد، درب قلعه «حسین‌آباد» را می‌بنند، جنگ شروع می‌شود، از لحظه‌ی غروب آفتاب تا سحر دامه می‌باید، سروان از هاری هم تمام اسلحه و همات خود ادر اختيار حاج دوست‌علی می‌گذارد، تفگچیان فارسی‌مدان شکست می‌خورند و فرار می‌کنند.

صبح روز بعد که حال جناب سروان بهتر می‌شود، با حاج دوست‌علی صلح می‌کند، از او تقاضا می‌نماید که "او و افراد تحت فرمانش را تا رودخانه‌ی «دروزن» بدرقه نماید."

حاج دوست‌علی هم قبول کرده، آن‌ها را از منطقه‌ی «کامفیروز» به سلامت عبور داده، وارد منطقه‌ی «ابرج» می‌نماید. در موقع خداحافظی در سر رودخانه‌ی «دروزن» جناب سروان از هاری پرونده‌ی حاج علی محمد لیرمنجانی را پاره می‌نماید، پرونده‌ی دیگری تشکیل داده، با خود به «شیراز» می‌برد، به محض رسیدن سروان از هاری به «شیراز» حاج شیر علی هم از زندان آزاد می‌شود و به خانه بر می‌گردد.



حسین خان فارسی‌مدان

### پایان راه نسل اول کیانی

مرگ نقطه‌ی پایان زندگی است، هیچ استثنای برای هیچ‌کس متصور نیست، فقیر، غنی، ضعیف، قوی، رشت، زیبا... همه باید بگذارند و بگذرند. طبق همین قانون تغییرناپذیر حاکم بر هستی بود که در تیر ماه سال ۱۳۳۰ (هش) حاج شیرعلی کیانی، دست از آن‌همه املاک و اموال برداشت، چشم از دنیا پوشید، رخ در نقاب خاک کشید و رفت. جسد او را از «شیراز» به «کامفیروز» آوردند و طبق وصیت خودش در جای بهنام پوزه‌ی «پالنگری» بهخاک سپردند.<sup>۱</sup>

درست ۴ سال بعد از او، در اسفندماه سال ۱۳۳۴ (هش) برادرش حاج دوست‌علی بمرحمت ایزدی پیوست، جنازه‌ی او را طبق وصیت نامه‌اش در آرامگاه «شاه داعی‌الله» - «شیراز» بهخاک سپردند؛ ۳ سال بعد، در فروردین ماه سال ۱۳۳۷ (هش) تنها برادر بازمانده شان، حاج پیرعلی نیز در «کامفیروز» از دنیا رفت و به‌آن دو ملحق گردید، جنازه‌ی او را در کنار حاج شیرعلی بهخاک سپردند؛ بدین‌سان پرونده‌ی زندگی نسل اول کیانی‌های «کامفیروز» مختومه شد.

### میراث کیانی

در این موقع قلمرو مالکیت آقایان کیانی شامل محدوده‌های زیر بود:

- ۱ - روستای «بکیان» ۶ دانگ بالغ بر ۳۵۰ هکتار.
- ۲ - روستای «پالنگری» ۶ دانگ به استثناء نواحی تابعه ۴۰۰ هکتار.
- ۳ - روستای «دهکنه» ۶ دانگ بالغ بر ۱۵۰ هکتار.
- ۴ - روستای «حسین‌آباد» ۶ دانگ بالغ بر ۴۰۰ هکتار.
- ۵ - روستای «قلعه‌نو» ۶ دانگ بالغ بر ۲۰۰ هکتار.
- ۶ - روستای «منصور‌آباد» ۴ دانگ بالغ بر ۱۵۰ هکتار.

<sup>۱</sup> - افواهیات عامه می‌گویند: حاج شیرعلی وصیت کرده بود که جسد مرا در پوزه‌ی پالنگری دفن کنید تا از آن نقطه تمام ملک کامفیروز را ببینم.

- ۷ - روستای «کهمین» ۲/۵ دانگ بالغ بر ۱۵۰ هکتار.
- ۸ - روستای «بکان» و سرحد چهاردانگه ۶ دانگ ۱۸۰۰ هکتار.
- ۹ - روستاهای «تل سرخ»، «عادلآباد» و « حاجیآباد» از هر کدام ۴/۵ دانگ بالغ بر ۹۰۰ هکتار. همه املاک ذکر شده (به استثنای دشت بکان) واجد شرایط حق الشرب از رودخانه «کر» بودند. علاوه بر اینها از دیگر موارد ملکیت‌های بزرگان کیانی موارد ذیل را نیز می‌توان نام برد:
- ۱ - کارخانه‌ی برنج سفیدکنی در «بکیان».
  - ۲ - خانه‌ی اعیانی در شیراز برای حاج شیرعلی واقع در خیابان فرج.
  - ۳ - خانه‌ی اعیانی در شیراز برای حاج پیرعلی واقع در خیابان فرج.
  - ۴ - خانه‌ی اعیانی در شیراز برای حاج دوستعلی واقع در خیابان منوچهری.
  - ۵ - خانه‌ی اعیانی در شیراز برای حاج عبدالله و حاج نورالله.
  - ۶ - خانه‌های اعیانی مخصوص هریک واقع در روستای «بکیان».
- چنان‌که ذکر شد، مرکز سکونت آن‌ها در «بکیان» - «کامفیروز» بود. ... و مبالغ هنگفت پول سفید (نقره) که در گنجینه‌ها نگهداری می‌شد.

### سلسله‌نسب فامیل کیانی

دوستعلی بزرگ - ساکن بویراحمد

جهان بخش - ساکن بویراحمد

چراغعلی + شاه عنبر

حاج شیرعلی، حاج پیرعلی، حاج دوستعلی، شاه سلطان، ماه سلطان

### فرزندان و اعقاب:

۱ - فرزندان «حاج شیرعلی» از چهار مادر:

میرزا خان = مهدی، عطا، ایرج، بهرام، بهمن، خسرو، اعظم، فاطمه، گل جهان، بهجت، گل افروز، طلعت، شهربانو، شیرین، مهین‌تاج، بلقیس.  
الف: مهدی ۵ پسر = طهمورث، اردشیر، رضا، علیرضا - حمید رضا.

ب: شاپور ۲ پسر = سعید - مسعود.

ج: اردشیر ۱ پسر = محمد.

عطای: ۵ پسر = بهادر، داریوش، امیرتیمور، جهان شاه - اردلان.

۲ - فرزندان «حاج پیر علی» از دو مادر:

پنجلی، سیف‌الله، نصر‌الله، حبیب‌الله، فرامرز، کیامرث، کتایون - سلطنت.

الف: پنجلی ۱ پسر = ابراهیم.

سیف‌الله ۵ پسر = عبدالحمید، مسیح، کریم، خسرو - سهراب.

ب: نصر‌الله ۵ پسر = نادر، محمد، اسماعیل، جهان پور - فریدون.

ج: حبیب‌الله ۱ پسر = بهمن.

د: فرامرز ۳ پسر = فرزاد، مهرداد - حسین.

ه: کیامرث ۳ پسر = منوچر، کورش - ایرج.

۳ - فرزندان «حاج دوستعلی»:

غلام‌علی، مرتضی، ناصرقلی، رضاقلی، کرمعلی - محمد رضا.

الف: غلام‌علی ۴ پسر = منصور، لطفعلی، افشین - پرویز.

ب: مرتضی ۳ پسر، مهرزاد، اشکان - مسعود.

ج: ناصرقلی ۳ پسر = بیژن، سیروس، فرود.

د: رضاقلی ۳ پسر = محمد، شهریار - محمود.

ه: کرمعلی ۳ پسر = حسین، علی - آرش.

و: محمد رضا ۱ پسر = علی.

۴ - فرزندان «شاه سلطان»: عبدالله، نور‌الله - خیر‌الله.

الف: فرزندان حاج عبدالله از ۳ مادر: اسکندر، مظفر، غلام‌رضا، غلام‌حسین، حمیدرضا، ارژنگ، علیرضا - کورش.

ب: مشهدی خیر‌الله ۲ پسر = عزت‌الله - حسین آقا.

ج: حاج نور‌الله ۴ پسر = حجت‌الله، حشمت‌الله، عزیز‌الله - بهبود

۵ - فرزندان «ماه سلطان»: حسین‌خان، کاکاخان - امر‌الله. اسامی این اشخاص به همراه فرزندان شان در بخش «خانیمن» نیز آمده است.

## زندگی پس از بزرگان کیانی

پس از فوت بزرگان کیانی، جریان امور به نحو عادی پیش می‌رفت که در سال ۱۳۳۸ «لطفعلی خان معدل» مالک «خانیمن» به رحمت ایزدی پیوست، املاک متوفی به برادرش محمدعلی معدل رسید، از این پس او مالک روستای «خانیمن» شد. روستای «خانیمن» در همسایه‌گی شمالی روستای «بکیان» موقعیت دارد، معنی این نکته آن است که املاک کیانی‌ها زیر دست «خانیمن» واقع بود، این املاک می‌باید از نهر اعظمی به نام «نهر جلال‌آباد» که از وسط روستای «خانیمن» عبور می‌کرد، مشروب می‌شد. تمام روستاهای تحت تملک کیانی‌ها از «بکیان» و «پالنگری» گرفته تا بقیه‌ی روستاهای پایین‌تر همین حکم را داشتند.

سلیمان‌خان امینی که  
کخدای معدل بود، چون  
در بالادست قرار داشت،  
هر روز به تخریب «جدول  
جلال‌آباد» اقدام نموده،  
با عث نرسیدن آب به املاک  
کیانی‌ها می‌شد. تا موقعی  
که معدل بزرگ زنده بود،  
روی سابقه‌ی دوستی که با  
کیانی‌ها داشت، می‌شد این  
معضل را رفع و رجوع  
کرد، اما همین‌که  
«لطفعلی خان معدل  
السلطنه» فوت نموده و



ملک «خانیمن» به محمدعلی معدل رسید، سلیمان‌خان امینی کرارا به انجام این عمل مبادرت ورزید. او حتی راه «بکیان» را که از روی ملک «خانیمن» عبور می‌نمود، قطع کرد.

سلیمان خان امینی در این موقع چنین حساب می‌کرد که آقای معدل جدید اطلاعی از این اوضاع ندارد، لذا دست خود را بازتر از قبل پنداشته، هر ساعت باعث ایجاد این‌گونه دردسرها می‌شد.

کار بهجای کشید که حتی اهالی «بکیان» که طبق معمول بهکوههایی شمالی «بکیان» جهت جمع‌آوری نوعی علف کوهی بهنام «جاشیر» برای خوارک مال و دواب شان می‌رفتند، با مزاحمت‌های آقای سلیمان خان امینی مواجه می‌شدند، عوامل سلیمان خان از کارآن‌ها جلوگیری نموده و نمی‌گذاشتند تا بکیانی‌ها در آنجا بروند، برای گاو‌های خود جاشیر فراهم آورندند.

در یک موقع سلیمان خان دستور داده بود تا جماعت از «خانیمن» تا حدود «گرمه» و الله‌مرادخانی در محل معینی بهنام زمین‌های عزآباد (که جزء زمین‌های «خانیمن» محسوب می‌شد و بعداً مرکز دعوا شد) اجتماع نموده و منتظر فرمان باشند، دو - سه روزی مشاجره بهطول کشید، تا این‌که در تاریخ ۵ خرداد ماه سال ۱۳۳۸ کاروان چارپاداران بکیانی که با حمایت سه - چهار نفر تفگیچی جهت حمل جاشیر بهکوه رفته بودند، با مزاحمت عوامل سلیمان خان مواجه شدند، خبر بهروستای «بکیان» آمد که جماعت سلیمان خان الاغ‌های حامل جاشیر کیانی‌ها را با قهر و غلبه از مسیر برگردانده و به‌سمت دیگری برده‌اند.

در این موقع یک موضوع که باعث جرأت یافتن سلیمان خان امینی جهت مقابله با کیانی‌ها شده بود، این بود که آقایان حاج مهدی و حاج عطاء‌الله یگ نگرانی جزئی با بقیه‌ی عموزاده‌ها داشتند، یک روز قبل از وقوع دعوی یک نفر را محramانه نزد سلیمان خان فرستاده و گفته بودند:

«ما در این دعوی شریک قوم و خویشان خود نیستیم.»

سلیمان خان که فکر می‌کند بین کیانی‌ها اختلاف می‌باشد، بیشتر تحریک می‌شود.

کیانی‌ها بالمقابل دستور دادند تا جماعت ده - دوازده روستا، بالغ بر یک هزار سواره و پیاده گرد آمدند و به جماعت سلیمان خان که متشكل از خانیمنی‌ها و بقیه‌ی دهات تحت فرمانش بودند، حمله‌ور شدند، بدین‌ترتیب جنگ شروع

شد، از سر صحبت تا چهار بعد از ظهر دعوای سخت و درگیری مسلحانه ادامه یافت، چنان‌که یک لحظه صدای تفنگ خاموش نشد. در ساعت چهار بعد از ظهر جمعیت سلیمان‌خان امینی شکست خورده و عقب‌نشینی کردند؛ ساعتی بعد اخبار آمد که تعداد هفت نفر از جمعیت «خانیمن» و طرفداران سلیمان‌خان امینی کشته و زخمی شده‌اند.

به‌دلیل انتشار این خبر، جمعیت کیانی‌ها بر گشتند، کلیه‌ی سواره و پیاده آمدند به‌طرف بکیان، هر کس راهی منزل خود شد، کیانی‌ها شامل ۲ ورثمه حاج پیرعلی، حاج دوست‌علی و دسته‌ی حاج عبدالله و حاج نور‌الله آمدند در منزل حاج عبدالله دور هم جمع شده، شورای تشکیل دادند که تکلیف کارها را معین نمایند.



سلیمان‌خان و خانیمنی‌ها، کشته و زخمی‌های خود را با ماشین بارکش به‌طرف «شیراز» حرکت دادند، یک نفر آن‌ها به‌نام «هدایت خزائی» در صحنه‌ی دعوا از بین رفته بود، شش نفر دیگر را که به‌بیمارستان «شیراز»

رسانیدند و معالجه شد. ابتدا زخمی‌ها و مقتول را به‌هنگ ژاندارمری «شیراز» بردند، از آنجا به بیمارستان منتقل کردند.

در آن موقع آقای معدل جدید، که سناتور شاه بود، دستور موأکدی از دربار برای فرماندهی ژاندارمری «شیراز» می‌گیرد که موضوع هرچه سریع‌تر بررسی شود، فرمانده هنگ ژاندارمری، کسی به نام تیمسار اشکان بود که دو روز بعد از واقعه، خودش در رأس هیأتی مرکب از یک نفر قاضی به نام سرهنگ نسابه، یک نفر پزشک قانونی و چندین ماشین پر از ژاندارم وارد «بکیان» شدند، در همانجا تحقیقات بدی شروع شد، قرار بازداشت حاج فرامرز کیانی را به‌اتهام قتل «هدایت خزانی» صادر نمودند، آقایان حاج عبدالله امیدوار، غلام‌علی کیانی، ناصر قلی کیانی، مرتضی قلی کیانی نیز تحت قرار کفالت زندانی شدند. این چهار نفر بعد از گذشت یک هفته با قید ضمانت آزاد شدند، چون زخمی‌ها تحت معالجه و مداوا قرار گرفته و همه خوب شدند.

ولی حاج فرامرز تحت قرار بازداشت در زندان کریمخانی به سر می‌برد، هر آن‌چه که این سه گروه از فامیل کیانی می‌توانستند، انجام دادند، به‌هر دری متولّ شدند، لکن موفق به‌آزادی حاج فرامرز کیانی نگردیدند. حتی متولّ به‌آقای حاج سید محمد علی میرباقری گردیدند، او اظهار فرمود که بروید پهلوی پسر برادرم آقای حاج سید جواد میرباقری، زیرا قاضی مربوطه به نام آقای دُرمیانی که پرونده‌ی فرامرز کیانی را رسیدگی می‌کند، اهل «اصفهان» است و با آقای حاج سید جواد میرباقری آشنا می‌باشد، شاید او بتواند برای شماکاری انجام دهد و حاج فرامرز کیانی را آزاد نماید.

آقایان حاج عبدالله امیدوار، حبیب‌الله کیانی و غلام‌علی کیانی سه نفری به‌آقای حاج سید جواد میرباقری رجوع نموده، جریان را توضیح دادند، آقای حاج سید جواد گفتند:

«مبلغ پنجاه هزار تومان پول نقد تهیه نمایید و بیاورید تا ببرم پهلوی قاضی، فرامرز کیانی را آزاد نمایم؛ سه نفری به‌قیه‌ی برادران ابلاغ کردند، مبلغ پنجاه هزار تومان پول جمع‌آوری شد، مبلغ چهار هزار تومان دیگر هم دو

تخته فرش برای خود حاج سید جواد میر باقری خریدند، که جمعاً پنجاه و چهار هزار تومان شد.

این پول را فقط ورثه‌های حاج پیر علی، حاج دوست علی، حاج عبدالله، حاج نور الله و حاج عزت الله پرداختند؛ ورثه‌ی حاج شیر علی حاضر به همکاری و حمایت نشدن. در آن روز مبلغ پنجاه هزار تومان خیلی سنگین بود، برنج بار صاف یک من هجده ریال بود، یعنی سه کیلو و ششصد گرم برنج برابر با ۱۸ ریال (کمتر از دو سکه‌ی ۱۰ ریالی) برنج سفید را کیلویی ده ریال نمی‌خریدند.

این مبلغ پول را تهیه نموده و نزد حاج آقا جواد بردند، وقتی که حاج آقا جواد پول را پهلوی آقای درمیانی قاضی پرونده‌ی فرامرز کیانی می‌برد، قاضی پس از ابراز دوستی، اظهار می‌دارد که "این کار از عهده‌ی من ساخته نیست" چون طرف شما زار عین روستای «خانیمن» نیستند که من بتوانم کاری بکنم، طرف شما یک سنا تور در تهران می‌باشد به نام آقای «معدل» که به دربار «محمد رضا شاه پهلوی» راه دارد و صاحب نفوذی بسیار است.

آقای میر باقری با قاضی مشورت می‌کند که پس تکلیف و راهکار چه می‌باشد، قاضی اظهار می‌دارد که کسی را بفرستید پهلوی آقای معدل، شاید رضایت داد. حاج آقا جواد میر باقری آمد و پول را پس آورد، همان پول را آقای حبیب الله کیانی گرفت برای هزینه‌ی ایاب و ذهاب. به ناچار آقای حاج عبدالله امیدوار و بقیه‌ی کیانی‌ها جویا می‌شوند که ببینند چه کسی می‌تواند آقای معدل را راضی نماید، تا این‌که توانستند یکی از کارشناسان دادگستری سابق به نام حبیب الله جوکار را پیدا نمایند، که رابطه‌ی خوبی با آقای معدل داشت، حضرات کیانی به منزل آقای حبیب الله جوکار رفتند، در آنجا متوجه شدند که او جریان را کما کان مطلع است.

آقای جوکار قول داد که به آقای معدل مراجعه نماید و جواب بیاورد. دو سه روز بعد به آقای جوکار مراجعه شد، جواب داد که آقای معدل می‌فرماید:

«کیانی‌ها باید این ملک را از من بخرند» شرح داده بود که آقایان کیانی ۳ مشکل در ملک من دارند: اول این‌که آب نهر «جلال آباد» از روستای «خانیمن» یعنی از وسط ملک من عبور می‌کند، که هر ساعت باعث درگیری

می‌باشد. دوم راه عبور روستای «بکیان» از وسط ملک من است؛ این درگیری و قتل هم از مورد سوم است.

آقایان کیانی و حاج عبدالله امیدوار با خریدن ملک «خانیمن» و حاجی‌آباد می‌توانند هر سه مورد را یک جا حل کنند.

این صحبت باور کردنی نبود، چون قبل حاج شیرعلی و برادرانش برای ملک «خانیمن» بامعدل بزرگ زیاد صحبت کرده بودند، لکن او فروشنده نبود، چطور می‌شود که این معدل می‌خواهد ملک «خانیمن» را بفروشد؟

آقای جوکار قسم خورد که آقای معدل فروشنده می‌باشد، وقتی برای حاج عبدالله امیدوار و کیانی‌ها مسلم شد که آقای معدل فروشنده ملک «خانیمن» است، از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختند. صحبت قیمت بهمیان آمد، آقای حبیب‌الله جوکار اظهار داشتند که آقای معدل قیمت را معادل ۲ میلیون و ۴۰۰ هزار تومان می‌گوید. نهایتاً بهقیمت ۲ میلیون و ۲۰۰ هزار تومان قیمت ملک «خانیمن» و مبلغ هشتاد هزار تومان بابت کمسیون که جمعاً مبلغ دو میلیون و ۲۸۰ هزار تومان می‌شود، مقطوع شد.

فوراً قول‌نامه نوشته شد، مبلغ هشتاد هزار تومان فی‌المجلس پرداخت گردید، بقیه باید در موقع انتقال سند در دفترخانه‌ی اسناد رسمی پرداخت گردد، مبلغ ۸۰ هزار تومان حق کمسیون هم تحويل آقای حبیب‌الله جوکار شد، قول نامه امضا گردید.

با انجام این معامله سروصدای «شیراز» بلند شد، چون خیلی مهم به‌نظر می‌رسید، با برنج سفید کیلوی کمتر از یک تومان واقعاً هم مهم بود. اهالی روستاهای «خانیمن» و «حاجی‌آباد» از جریان فروش ملک «خانیمن» اطلاع یافتدند، دو - سه روز بعد کلیه‌ی زارعین «خانیمن» و «حاجی‌آباد» به‌اتفاق آقای سلیمان‌خان امینی در «شیراز» به‌دفتر آقای معدل واقع در خیابان رودکی آمدند، با معدل داد و فریاد نموده و بنای بدحروفی گذاشته و گفتند: «تو که می‌خواستی ملک «خانیمن» را بفروشی، چرا مارا با کیانی‌ها دشمن کردی؟

چرامارا با آن‌ها خون دار نمودی؟ چرا ملک را به‌خود ما نفروختی...؟

آقای معدل با این برخوردها نگران شد، تقریباً پشیمان گردید، از طریق آقای حبیب‌الله جوکار به حضرات کیانی پیغام فرستاد که بباید تا به جای ملک «خانیمن» در همین «شیراز» به‌شما ملک بدهم، و مشخص کرده بود که از اول خیابان مشیر فاطمی تا بیمارستان نمازی کلاً مال من است؛ شما هرجای آن را بخواهید به‌شما می‌دهم، قیمت حاشیه‌ی خیابان از قرار هر متر مربع ۹۰ تومان، قواره‌های پشت، تا بیمارستان نمازی، متری ۴۰ تومان.

اما کیانی‌ها و حاج عبدالله حاضر نشدند، آن‌ها گفتند: «ملک شهر به‌چه درد ما می‌خورد؟!» ما می‌خواهیم کشاورزی کنیم و درآمد داشته باشیم، رعیت داشته باشیم، دور و بری و ارباب رجوع داشته باشیم... از آنجا که معدل مردی معتبر و آبرومندی بود، چون قول‌نامه کرده بود، نمی‌خواست امضاخ خودش را خراب کند، مجدداً پیشنهاد نمود که بباید ملک را با اهالی «خانیمن» و سلیمان‌خان بالمناصفه بخرید، از قرار ۳ دانگ کیانی‌ها و حاج عبدالله، ۳ دانگ دیگر سلیمان‌خان امینی و خانیمنی‌ها.

با این برنامه موافقت شد، ولی اهالی «خانیمن» و سلیمان‌خان نتوانستند پول شان را جور کنند، حتی قرار شد یک دانگ و نیم ملک را بخرند، باز هم نتوانستند، در آخر سلیمان‌خان امینی که بیش از ۵۰ سال مستأجر ملک «خانیمن» بود، نتوانست یک هکتار آن را بخرد، تا چه رسد بهزار عین روستای «خانیمن». آن‌ها همین‌طوری امروز و فردا می‌کردند.

فرجه‌ها و مهلت‌ها یکی پس از دیگری گذشت، این‌جا دیگر معدل یقین کرد که چیزی در بساط آقایان نیست، مصمم شد تا معامله را با کیانی‌ها به‌نتیجه برساند، دستور داد یکی از دفترخانه‌های اسناد رسمی «شیراز» که سر دفتر آن آقای کاظمی بود، شبانه در یکی از باغ‌های «شیراز» به‌نام باغچه‌ی «کیف» بباید، آقای کاظمی با دفتر و دستگاه و مهر و تشکیلات خود در آن باغ حاضر شد، از اول شب کار سندنویسی شروع شد، تا صبح فردا طول کشید، در اول صبح سندنویسی تمام شد.

در این جلسه معدل کلیه‌ی ۶ دانگ خانیمن را به کیانی‌ها انتقال داده و پول آن را نقداً فی‌المجلس دریافت کرد. کیانی‌ها در این معامله هرچه اندوخته‌ی

نقدي داشتند پرداخت نمودند، خانه‌های «شیراز» خود را در معرض فروش گذاشتند، تا توانستند مبلغ ۲۲۸۰۰۰ تومان بهای ملک «خانیمن» و « حاجی آباد» را که روی هم یک پلاک بودند، تهیه نمایند. هرچه کم داشتند از کلیمی و مسلمان قرض کردند، به‌آقای معدل پرداختند.

کار تمام شد، کیانی‌ها در همان جلسه به مساحت ۷ هکتار از همین ملک را جهت خون‌بها به‌ورثه‌ی هدایت خزایی دادند، در همان محضر رضایت نامه گرفتند، آقای حاج فرامرز کیانی را از زندان آزاد کردند.<sup>۱</sup>

بعد از انجام معامله و انتقال سند، آقای سلیمان‌خان امینی به‌آقای محمد علی معدل متولی شد، مقدار سه هشت‌متر از یک دانگ را با خواهش از کیانی‌ها پس گرفت که بدون اخذ قیمت به‌آقای سلیمان‌خان انتقال داده شد.

در این معامله آقای معدل آن‌چه در سند به‌آقایان کیانی انتقال داد، اعم از کلیه‌ی ۶ دانک ملک «خانیمن» و « حاجی آباد» شامل عرصه و اعیان، باغات زارعین، باغ مالکی، خانه‌های زارعین، خانه‌ی مالک (که معروف به قلعه‌ی خان بوده و مخروبه‌ی آن تا هنوز در زیر دست محل جدید روستای «خانیمن» باقی است) می‌باشد. این قلعه در زمان مشیر‌همایون ساخته شده و جزء مالکیت معدل بود. از آنجا که سلیمان‌خان مستأجر ملک «خانیمن» بود، در آن زندگی

<sup>۱</sup> - درج همین نکته، یعنی همین دو سطrix [که زیر آن را خط کشیده‌ام] مشکلات زیادی برای بنده (گردآورنده) و کل کتاب ایجاد کرد. که در ابتدای کتاب شرح داده‌ام. ولی این نکته درس‌های زیادی با خود دارد، از جمله این که: وقتی اکنون فکر می‌کنیم، به‌این نتیجه می‌رسیم که در آن زمان ارزش جان و خون انسان خیلی بیشتر از حالا بوده؛ اگر به قوانین و مبلغ دیه‌ی امروز حساب کنیم و قیمت ملک خانیمن را هم به‌پول امروز بسنجمیم، ارزش یک هکتار از این ملک، پول خون‌بهای بیش از ده نفر می‌شود! ولی در آن زمان برای خون‌بهای یک نفر هفت هکتار زمین داده شده است. از دیگرسو اگر این نکته را درج نمی‌کردم، سرنوشت پرونده‌ی مقتول در هله‌ی از ابهام باقی می‌ماند و خواننده از خود می‌پرسید: بالاخره پرونده‌ی هدایت خزانی چه؟ یعنی خونش پامال شد؟ پس باید این سوال‌ها جواب خود را می‌گرفت.

می‌نمود. همچنین کلیه‌ی متعلقات ملک «خانیمن» حتی آسیاب را به‌کیانی‌ها منتقل نمود. با انجام این معامله سراسر «کامفیروز» شمالی (به‌جز ۲ - ۳ روستای دوردست که در آن موقع دارای اهمیت قابل توجه نبود) کلاً در مالکیت کیانی‌ها قرار گرفت.

#### تقسیم ملک «خانیمن» میان فامیل کیانی بدین ترتیب بود:

یک دانگ و نیم برای حاج عبدالله امیدوار، حاج نور‌الله کیانی و حاج عزت‌الله کیانی؛ یک دانگ و نیم برای آقایان سیف‌الله کیانی، حاج نصر‌الله، حبیب‌الله، فرامرز و کیامرث؛ یک دانگ برای آقایان غلام‌علی، حاج مرتضی، ناصر قلی، رضا قلی و کرم علی کیانی؛ یک دانگ و نیم برای آقایان حاج مهدی و حاج عطا کیانی و نیم دانگ باقی مانده مال مشهدی حسین‌خان کیانی و سلیمان‌خان امینی.

دشت «بکان» نیز در قلمرو مالکیت کیانی‌ها قرار داشت، در این موقع کسی نمی‌توانست در برابر آن‌ها عرض اندام نماید، رُقبا و مزاحمین سابق تماماً مض محل شده بودند، دیگر غارت و چیاول نبود، دیگر کسی نمی‌توانست زراعت کشاورزان را بچراند، امنیت، قانون و ثبات پا بر جا بود، همه‌ی «من» بگوها رفته بودند، تنها کیانی‌ها پا بر جا بوده و روز به روز با موفقیت به‌پیش می‌رفتند، دیگر از آن بهتر نمی‌شد. اما...

دیدی آن قهقهه‌ی کبک خرامان حافظ؟

که ز سرینجه‌ی شاهین قضا غافل بود

در اوچ موفقیت و غرور کیانی‌ها، دو ضربه‌ی محکم و «مردادگن» به‌طور پیاپی به‌شمارگ حیاتی آن‌ها وارد شد، یکی عبارت بود از چند سال خشک سالی پیاپی و دومی برنامه‌ی موسوم به‌اصلاحات ارضی «محمد رضا شاه پهلوی» که در این‌جا به‌طور فشرده به‌هردو مورد نظری می‌افگنیم:

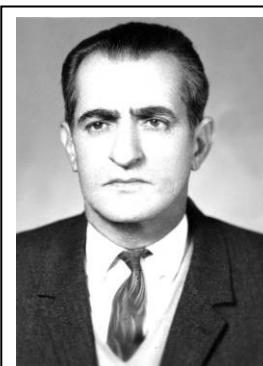
#### خشک‌سالی ۱۳۳۹ و جریان تعديل آب

در سال ۱۳۳۹ خشک‌سالی شدید پیش آمد، اما نه آن قدر که آب رودخانه به‌کلی خشک شود، رودخانه‌ی «کر» پس از برداشت نهرهای «کامفیروز»

همواره مقداری آب برای «رامجرد» داشت، لکن به «کربال» نمی‌رسید، به «رامجرد» هم کم می‌رسید، در این زمان مالکین «رامجرد» و «کربال» به همراهی تیمسار همت مشهور، به اتفاق فرمانده هنگ ژاندارمری و تعداد زیادی ژاندارم و دو نفر لباس شخصی، که می‌گفتند از مأمورین سازمان امنیت هستند، برای تعديل آب رودخانه‌ی «کر» به «کامفیروز» آمدند. آن‌ها از اول «کامفیروز» شروع کرده و سردهنه‌ها را گشتند.

روز اول از «خرم مکان» شروع کرده و سردهنه‌ی آن را بستند.

مالکین شمال «کامفیروز» هم بی‌کار نه نشستند، در روستای «بکیان» گرد آمده و شورای تشکیل دادند تا نگذارند مانند ناحیه‌ی جنوبی جدول‌های آن‌ها را بینندن، در همان شب تمام مردم «کامفیروز» برای بیعت به «بکیان» آمده بودند، هر کدام فردا را برای مبارزه و برخورد با مالکین «رامجرد» و «کربال» تهیه دیده بودند.



حاج عبدالله امید وار

کیانی‌ها که نمی‌توانستند در همان شب به‌جنگ تیمسار همت و همراهان برونند، صبر کردند تا صبح شد، از اول دهات خود تا آخر دستور جمع‌آوری نفرات دادند، با نیروی زیادی به‌طرف سردهنه‌ی نهر اعظم «خانیمن» حرکت نمودند، قرار بر این بود که تمام مالکین «کامفیروز» در سردهنه‌ی «خانیمن» تجمع نمایند، تا چنان‌چه مالکین «کربال» و «رامجرد» خواستند بی‌حسابی نمایند، مالکین «کامفیروز» هم قاطعانه برخورد کنند. ولی از ترس نیامدند، تنها حاج سیداحمد دبیری آمد که او هم پس از برخورد تیمسار همت با کیانی‌ها و حاج عبدالله امیدوار، ترسید و از صحنه به‌درافت.

جريان از این قرار شد که تیمسار همت یکی از کشاورزان «خانیمن» را کتک‌کاری نموده و به‌حاج سیداحمد دبیری بنای فحاشی گذاشت، حاج سیداحمد هم تمام گناهان را به‌گردان کیانی‌ها انداخت و گفت: «تیمسار ما که از دحام نکرده‌ایم.»

سرانجام مقداری آب از سردهنه‌ی «خانیمن» جاری کردند، آمدن در «بکیان» با قوه‌ی قهریه، بدون هیچ‌گونه دستور از جانب مقامات قضایی، حاج عبدالله را دست گیر نموده، برای «شیراز» برند. این برنامه‌ها کلاً از طرف همان مالکین بزرگ «رامجرد» و «کربال» سازماندهی می‌شد، که اداره‌ی مستقل آبیاری در فارس به‌ریاست آقای مهندس عاشورپور به‌وجود آورده و با آمدن آن شخص، تحت حمایت یک افسر مستبد به‌نام سروان کمالی و دو - سه نفر جوان بی‌تجربه، مالکین «کامفیروز» را مرعوب کنند.

با چنان وضعیت خشکسالی و چنان مأموران بی‌تجربه، آقای عاشورپور مسئول آبیاری هر ساعت به‌تحریک عده‌ی از خدا بی‌خبر پرداخته، چه در دسراها که برای خانواده‌ی کیانی به‌وجود نیاورد، مسئول آبیاری هر ساعت زراعت مردم را خشک می‌نمود و به‌مردم اهانت می‌کرد. او چنان ضربه‌ی به «کامفیروز» شمالی وارد کرد که از هر زلزله‌ی بدتر بود، او به‌همراهی دو - سه نفر دیگر و همگی با حمایت جناب سروان کمالی، تا جای که توانستند به‌مردم بی‌نوا ظلم کردند. از همین‌جا تا خود استاندار وقت، آقای پیرنیا، تا آقای تیمسا اردوبادی فرمانده هنگ ژاندارمری و سرهنگ کسمایی رئیس ساوک، همه و همه دست در دست یک دیگر داشته و همگی متحد با مالکان گردن کلف «کربال» و «رامجرد»، «کامفیروز» شمالی را چنان به‌خاک سیاه نشاندند که تا هنوز آثار آن پا بر جا است.

آقای عاشورپور با تحریک همان همدستان خود به‌مدت سه - چهار سال حق آبه‌ی شمال «کامفیروز» را پامال کرد، چندین باغ در «پالنگری» و دهات دیگر را خشک نمود. درحالی که آب هم آن‌چنان کم نبود، ولی تنگنظری و تبعیض اعمال می‌شد، چنان‌که مالکین شمال «کامفیروز» ناچار شدند از کشت برنج دست کشیده و مخصوصاً در سال ۱۳۴۳ یک نسق مهم از ملک «خانیمن» به‌کشت نخود اختصاص یافت، خیلی جزئی زراعت برنج هم کاشتند.

موقع برداشت محصول نخود در فصل تابستان می‌شد، یک نفر متصدی برداشت محصول نخود معین شده بود، زمین نخودی در نزدیکی «بکیان»

واقع بود، افرادی مسئول جمع‌آوری و عمل و بهره بین مالک و زارع بودند که در یک جای مخصوصی سایه‌بان درست کرده و در کنار خرمن نخود نشسته بودند. یک روز عده‌ی از خردمالکین شامل حاج عزت و من (کرمعلی کیانی) در زیرسایه‌ی همین کپر، نزدیک خرمن نخود نشسته بودیم که مشاهده کردیم جمعیت زیادی از روستای «خانیمن» بیرون شده و رو به خرمن‌های نخود می‌آیند.

وقتی در حدود یک کیلومتری می‌رسند ۳ نفر از بین جمعیت جدا شده، خود را زودتر به‌جای که حاج عزت‌الله کیانی، من (کرمعلی کیانی) و عده‌ی دیگر که در زیر کپر نشسته بودیم، می‌رسانند، همین‌که نزدیک می‌شوند، نفس زنان و باداد و فریاد می‌گویند: «شما هم غیرت ندارید، دیگر کاری از مردها هم ساخته نیست...»

کیانی‌ها می‌پرسند: «چه خبر شده؟» می‌گویند:

«امروز مأمورین آبیاری بهنام‌های آذربایجان رفتند جهت بررسی و کنترل آب، با ابوالمحمد دهقان (یکی از کدخدايان معتبر خانیمن) برخورد کرده، او را با قدرت خودشان گرفته، تا توanstه‌اند مورد ضرب و شتم قرار داده‌اند، چنان‌که ابوالمحمد دهقان از حال می‌رود، باز هم دست از سرش بر نمی‌دارند، می‌آورند در اداره‌ی آبیاری توقيفش می‌کنند.»

از همین‌جا حاج عزت‌الله و من (کرمعلی کیانی) با ماشین حرکت کردیم، خودمان را به‌مأموران آبیاری رساندیم، تا آنجا که می‌توانستیم آن‌ها را کنک زدیم، ابوالمحمد دهقان را سوار بر ماشین نموده به‌قصد شکایت از مأمورین آبیاری روانه‌ی پاسگاه شدیم، در آن موقع پاسگاه در «علی‌آباد» - «کامفیروز» مستقر بود. در بین راه با آقای رئیس پاسگاه که شخصی بهنام منصور دین‌دار بود برخوردیم که او هم سوار بر ماشین حاج مهدی کیانی جهت رسیدگی به‌دعوای پیش آمده، به‌طرف «خانیمن» می‌آمده است.

در آن زمان خود حاج مهدی کیانی نیز یک خرد نگرانی فامیلی داشت، ملک خود را به‌غلام‌حسن‌خان درودی اجاره داده بود، خود هم به‌حمایت از آن‌ها برخاسته بود. در این‌جا بین حاج عزت‌الله و من (کرمعلی) از یک طرف،

و حاج مهدی در طرف دیگر یک رشته بگو مگوی لفظی پیش می‌آید که آقای رئیس پاسگاه از ادامه‌ی آن جلوگیری می‌نماید، حاج مهدی کیانی را کنار می‌کشدند و نمی‌گذارند با هم درگیر شویم.

رئیس پاسگاه به اتفاق حاج عزت‌الله کیانی و کرمعلی وارد روستای «خانیمن» شده، در منزل آقای ابوالمحمد دهقان تحقیقات را شروع می‌کنند، مشغول باز جویی از مأموران آبیاری و آقایان کرمعلی کیانی و حاج عزت‌الله کیانی می‌شود، حقایق در پرونده درج می‌گردد، چون برنامه‌ی تا ظهر طول می‌کشد، فصل تابستان هم بوده، آقای ابوالمحمد دهقان تهیه‌ی ناهار دیده بوده، آقایان رئیس پاسگاه، مأموران، حاج عزت‌الله کیانی و کرمعلی کیانی ناهار را در همان منزل ابوالمحمد دهقان صرف می‌کنند؛ که بعد از ظهر جمعاً به محل پاسگاه رفته و از آنجا گزارش پرونده را جهت مقامات قضایی «شیراز» بفرستند.

همین‌که آماده‌ی حرکت می‌شوند، یک نفر ژاندارم می‌آید بهم درب منزل ابوالمحمد دهقان، پس از ادای احترام به رئیس پاسگاه می‌گوید: «جناب سروان کمالی دم درب ده «خانیمن» منتظر شما می‌باشد، دستور داده که متهمین و شاکی و متشاکی را به درب ده بیاورید.»

شوخی نبود، جناب سروان کمالی آمده است. همه‌ها ج - واج و ناراحت که چه باید بکنند، همه هم جمع شده‌اند در حیاط منزل ابوالمحمد دهقان که بینند چه می‌شود، در این هنگام یک نفر دیگر از کخدایان «خانیمن» به‌نام مشهدی خیر‌الله رنجبر به حاج عزت‌الله و کرمعلی کیانی پیشنهاد می‌نماید که شما از راه زیر جدول بروید به طرف «بکیان» ممکن است در اینجا درگیری به وجود بیاید، این مرد دیوانه (سروان کمالی) در درسی برای شما و اهالی «خانیمن» درست می‌نماید، کسی هم در اینجا کمک نمی‌کند، خفت درست می‌شود.

این پیشنهاد مشهدی خیر‌الله رنجبر از جانب کیانی‌ها و جمعیت حاضر پذیرفته نشد، همگی بهم درب ده خانیمن رفتند، در آنجا مختصر بگو، مگو میان سروان کمالی و آقایان کیانی پیش آمد، به هر ترتیب ماشین و نیروهای ژاندارمری آماده بود، همه سوار شدند، به محل پاسگاه، واقع در علی‌آباد سفلی

رفتند تا بهنحوی باهم آشتبندند. در همین حین صحبت، باز هم حاج مهدی کیانی به همراه مأموران آبیاری و عوض درودی به پاسگاه آمدند، وقتی مشاهده کردند که جناب سروان کمالی با آقایان عزت‌الله و کرملی کیانی گرم گرفته و مشغول پذیرایی هست، نگران شدند، پس از انجام تعارفات، مسئله‌ی صلح و سازش پیش آمد، سروان کمالی هر چه صحبت کرد تا سازشی صورت بگیرد، به جای نرسید، ناگزیر پرونده‌ی علیه حاج عزت‌الله و کرملی تشکیل شد، در فرای آن روز همگی به «شیراز» ارسال گردیدند.

در «شیراز» زد و بندهای میان استاندار پیرنیا، رئیس ساواک، فرمانده ژاندارمری تیمسار جباری، دادستان با حضرات عمه‌های مالک «رامجرد» و «کربال» وجود داشت. جلسه‌ی تشکیل شد که در آن آقای جعفر ابطحی و کیل آقایان کیانی بود، او با تیمسار نصیری سابقه‌ی دوستی داشت که با توصیه و سفارش تیمسار نصیری آقایان حاج عزت‌الله و کرملی کیانی پس از سه - چهار روز بازداشت در زندان کریمخانی آزاد شدند. این یکی از ندانکاری‌های آقای عاشورپور بود، چنان‌چه همه‌ی خطاکاری‌ها و فساد او را شرح دهم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود، او بلوک «کامفیروز» را به زمین زد.

### فرجام کار

ممکن است کسانی که امروزه در جریان دقیق وقایع نبوده و ذهن شان از ادراک علل و عوامل رخدادها و ارتباط و استنتاج وقایع عاجز است، بگویند: «بله! بزرگان کیانی زحمت کشیدند، ملک خریدند؛ اما بچه‌هاشان نتوانستند املاک را نگه دارند و فروختند.»

اما چشم بیدار تاریخ و وجдан‌های پاک و آگاه بشری براین حقایق گواهی می‌دهند که حاج شیرعلی، حاج پیرعلی و حاج دوستعلی با چه زجر و زحمت و درد سر ملک خریداری نمودند، ملک احیاء کردند، جدول‌ها کشیدند، قلعه‌ها برپا کردند، برج‌ها برافراشتند، گرسنه‌گان را سیر نمودند، بی‌پناهان را جا دادند، از املاک، امنیت، اموال و آبروی مردم در برابر مت加وزین، مهاجمین و غارتگران دفاع کردند...

فرزندان آن‌ها نیز چنان‌که با خریدن ملک «خانیمن» ثابت کردند، الحق فرزندان همان پدران بودند و هستند، اما برنامه از جاهای دیگر بهم خورد، از جمله برنامه‌ی اصلاحات ارضی بود که بدون هیچ توجه‌ی املاک را در معرض بادی تحت عنوان اصلاحات ارضی گذاشت. چرا قبل از اصلاحات ارضی کسی نتوانست در «بکیان»، «پالنگری»، «خانیمن» و دیگر نواحی «کامفیروز» شمالی یک وجب زمین خریداری نماید؟

از « حاجی‌آباد» تا «قلعه‌نو» بالغ بر دوازده روستا بودند، مالکیت آن‌ها به کیانی‌ها تعلق داشت، وقتی که برنامه‌ی احداث «سد درودزن» به میان آمد، با مسئولین امر تماس حاصل شد، پس از نقشه‌برداری و تحقیقات مشخص گردید که بالغ بر چهارده روستای «کامفیروز» در مخزن «سد درودزن» قرار می‌گیرد که چهار روستای آن متعلق به کیانی‌ها بود، پس از انجام مطالعات و تهیه‌ی سند و تفکیک آن‌ها از پلاک‌های اصلی، پول خیلی کمی، از قرار هر هکتار مبلغ ۲۰۰۰ تومان به مدت کیانی‌ها رسید، آن‌هم با چه زحمات و دردسرها و رفع اشکال‌های بی‌شمار.

سه روستای دیگر هم شامل اصلاحات ارضی شاه شد، روستاهای «بکیان» و «پالنگری» هم تقسیم به نسبت شد که پس از ضرر و زیان‌های زیاد می‌توان گفت از این سه روستا هم دو قسمت آن بهزار عین، یک قسمت به مالکین کیانی رسید، چنان‌که به‌هر خانوار کیانی حدود ده - دوازده هکتار نصیب شان شد. باز هم کیانی‌ها با همین ده - دوازده هکتار باقی‌مانده وضع خوبی بهم زندن، چنان‌که آن‌هم موجب حسادت حسودان شد، دیری نیاید که با شور و التهاب انقلاب سال ۱۳۵۷ برخورد نمود. به رغم آن‌همه شور و شوقي که همه‌ی مالکان مال باخته در جریان اصلاحات ارضی، نسبت به امام و انقلاب داشتند، قضیه بر عکس شد، اگر فرستی باشد و عمر کفایت نماید، برای روشن شدن خواننده‌گان محترم و نسل‌های آینده، اوضاع و احوال گذشته مشروح‌تر مکتوب خواهد شد.

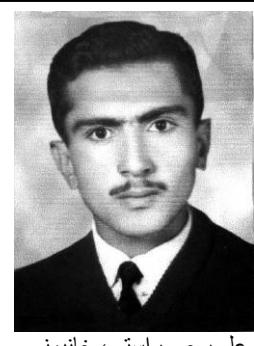
والسلام - کرمعلی کیانی ۱۳۸۳/۳/۲۰ شیراز - زرگری

## خانیمن

کاری از علی‌رحم راستی خانیمنی  
و احمدخان امینی خانیمنی

قبل از این‌که بهبند «خانیمنی» بگویند، «کامفیروزی» هستم؛ پدرم حدود سد سال قبل از این، در این روستا سکنی گزیده است؛ این‌که او از کجا و برای چه به‌این‌جا آمد، داستانی دارد، من در این‌جا به‌خاطر پرهیز از اطاله‌ی کلام و خودستایی، به‌طور مختصر، قسمتی از آن را مذکور می‌شوم:

جدّ پنجم ما «بکانی»‌های ساکن در «خانیمن» و «بکانی»‌های ساکن در روستای «حسین‌آباد» - «کامفیروز» که هریک با شهرت‌های از قبیل: گرانمایه، راستی، اکبری، حضرتی، صفاکیان، کرمی، رفیعی، روستا و سهامی شناخته می‌شویم، کسی بهنام «علی‌پناه بیگ دولت خواه» بوده است؛ که در استان «اصفهان» آن روز، در محدوده‌ی «چهارمحال و بختیاری» امروز می‌زیسته است. در نزاعی که بین او ویکی از سران بویراحمدی روی می‌دهد، تعداد زیادی از دو طرف کشته می‌شوند. در نتیجه «علی‌پناه بیگ» ترجیح می‌دهد که محل زندگی خود را ترک نموده، در جای دیگر سکنی گزیند. به‌همین جهت به‌اتفاق فرزندان، برادران و سایر افراد عشیره‌ی خود از «بختیاری» به‌دشت «بکان» که جزوی از سرحد چهاردانگه‌ی اقلید بوده و در شش فرسخی شمال شرقی «کامفیروز» واقع است، می‌آید.



علی‌رحم راستی، خانیمنی

در آن موقع دشت «بکان» خالی از سکنه بوده است. این گروه نازه وارد در کنار چشمی اتراق می‌نمایند؛ چون اراضی آن‌جا را مستعد کشاورزی می‌بینند، لذا از مشیر‌الدوله که این ملک در محدوده‌ی املاک وی قرار داشت، اجازه گرفته و روستای بهنام «بکان» را در نزدیکی آن چشمی‌بنا می‌کنند، در همان‌جا مشغول زندگی و عمران و آبادی می‌شوند.

بعد از علی‌پناه بیگ، ۳ پشت دیگر از بازماندهگان وی در آن روستا زندگی می‌نمایند و بر رونق آن محل می‌افزایند. بعداً تقدیر چنین رقم می‌خورد که یک گروه از ترکان قشقایی به‌قصد غارت به‌آن‌جا بیایند، یکی از افراد آنان توسط نوادهگان «علی‌پناه بیگ» کشته شود. به‌دلیل این واقعه، خصومتی درگرفت که نهایتاً باعث گردید تا نوادهگان علی‌پناه بیگ از دشت «بکان» به «کامفیروز» مهاجرت نمایند و به‌طور پراکنده در روستاهای «منصورآباد»، «بکیان» و «خانیمن» ساکن شوند.

در «خانیمن» حاج شاهحسین گرانمایه، در «حسینآباد» محمد رضا اکبری و در «بکیان» حاج رضا قلی سهامی بزرگ این فامیل می‌باشند. در پایان این بخش به‌ذکر نام مردان این چند فامیل اشاره می‌کنم.

اما در مورد «کامفیروز» باید بکویم که حاصل آن‌چه را که بنده در طول ۵۷ سال زندگی، درباره‌ی این خطه، یا باواسطه از گذشته‌گان شنیده‌ام، یا شخصاً به‌پای صحبت پیرمردانی که ۱۰۰ سال عمر را تجربه کرده‌اند، نشسته و حرف دل آن‌ها را گوش داده‌ام، این است که در زمان‌های بسیار دور، در منطقه‌ی «کامفیروز» محل استقرار دائمی برای کسی مهیا نبوده است، صرفاً در فصول بهار و تابستان دامداران به‌عنوان بیلاق برای چرای دام‌های خود از این محل استفاده می‌کرده‌اند.

آثار به‌جا مانده از گذشته‌های «کامفیروز» شامل سنگ نوشته‌های قبور و مشاهدات ابن حوقل (سیاح و جغرافی‌دان مشهور عرب) دلالت براین دارد که حداقل از ۱۲۰۰ سال قبل به‌این طرف افرادی در «کامفیروز» زندگی می‌کرده‌اند که مشغول کشت و زرع در این ناحیه بوده‌اند.

آن‌چه مهم است، زحمات طاقت‌فرسای است که در طول چندین قرن برای عمران و آبادی این منطقه به‌عمل آمده است. به‌همین جهت امروزه «کامفیروز» به‌عنوان نگین سبز استان فارس و حاصل‌خیزترین قسمت از پیکره‌ی آن درآمده است. با این وجود، تا کنون چند عامل باعث گردیده تا این نگین سبز موسوم به «کامفیروز» در حد شایسته‌گی و استعداد خود بروز و ظهور نکند. به‌عقیده‌ی بنده مهمترین عوامل عبارت‌اند از:

۱ - عدم علاقه و آگاهی مردم نسبت به گذشته و شخصیت‌های شاخصی که در طول چند قرن، یکی پس از دیگری در امر عمران و آبادی منطقه دخیل بوده‌اند.

۲ - نگرش یک طرفه و غیر منصفانه به عمل کرد گذشته‌گان، یعنی انگشت گذاشتن روی نکاتی که «از دید ما ضعف می‌نماید» و نادیده گرفتن نقاط قوت آن‌ها. از باب مثال باید گفت: اگر مالک، کدخدا، یا بزرگتر محل، مردم را برای انجام کاری متعلق به خودشان مجبور می‌کردند و این اجراء در بعضی مواقع، صورت خشونت‌آمیز به خود می‌گرفت، این عمل در ذهن مردم برای مدت‌های طولانی باقی می‌ماند و مکررا از آن به بدی یاد کرده، نام آن را «ظلم» می‌گذاشتند.

بدیهی است که ظلم و ستم را کسی نمی‌پسندد و خشونت هم با مذاق کسی سازگار نیست؛ اما اعمال غالب آن بزرگان شامل مصدق ظلم نمی‌شود، از این رو بسیاری از آن بزرگان را نمی‌توان ظالم و ستم‌گر نامید، زیرا آن‌ها خود از میان توده‌ی مردم برخاسته بودند، افراد زیردست آن‌ها از قبیله و عشیره‌ی خود آن‌ها بودند، به همین دلیل در صدور و انجام دستورات شان مصلحت‌اندیشی و تأمین منافع افراد قبیله، یا زیرستان، اهمیت درجه اول داشت.

به همین جهت، وجود این افراد در بسیاری از مواقع، عامل وحدت و انسجام در بین مردم بودند، آن بزرگان به موقعش مردم را به کار و امیداشتند و در موقعش مانند یک قاضی عادل بین آن‌ها داوری می‌کردند، از جان و مال و عرض مردم در برابر تهدیدات دشمنان، شر و اشرار، ظلم و ستم بیگانه‌گان و سایر خسارت‌های که ممکن بود بر اثر تفرقه و عدم آگاهی بر آن‌ها وارد شود، نگهداری می‌کردند.

بسیاری از مظاہر عمران و آبادانی که ما امروز شاهد و ناظر آن هستیم، از موهاب آن استفاده می‌کنیم، در حقیقت مرهون زحمات طاقت‌فرسا و پشتکار بی‌مانند آن بزرگان است. بنابراین شایسته نیست که ما این موارد را نادیده بگیریم و حق آن‌ها را ضایع کنیم، در صورتی که از نتیجه‌ی کار آن‌ها استفاده می‌کنیم. به فرموده‌ی فردوسی بزرگ:

بزرگش نخواند اهل خرد چو نام بزرگان بهشتی برد

۳ - عامل دیگری که موجب در انزواماندن و گمنامی خطه‌ی سبز «کامفیروز» گردیده است، فقدان یک کانون و محوری است که بتواند روش‌نگران، هنرمندان، شاعران، مبتکران، نویسنده‌گان و علاقه‌مندان به‌امور سیاست و سرگذشت و سرنوشت پیشینیان، حال و آینده‌ی منطقه را در خود جمع کرده و از این رهگذر اولاً هریک از افراد آن‌ها را بهیک دیگر بشناساند، ثانیاً زمینه‌ی بهره‌وری از درک و فهم، تجربه و اندیشه‌ی یک دیگر فراهم آید. ثالثاً اشخاص نتیجه‌ی کار خود را ارایه دهند، تا ضمن پرورش استعدادهای هریک، میدانی برای رشد استعدادهای دیگران در حال و آینده فراهم آید.

۴ - نکته‌ی دیگر این‌که: برخلاف برخی افراد در بعضی جوامع که «خوب‌بزرگ‌بین» هستند، افراد لایق و مطرحی در «کامفیروز» می‌باشند که متأسفانه «خودکم بین» می‌باشند، به‌خودشان اجازه نمی‌دهند تا اهل قلم شان بنویسند، شاعران شعر بسرایند، هنرمندان هنرمنایی کنند، ورزش‌کاران در میادین مسابقه‌ی ورزشی حاضر شوند، مبتکران ابتکارات شان را به‌عرض نمایش بگذارند و علاقه‌مندان نسبت به‌امور سیاست وارد جامعه‌ی بزرگتر بشوند. فقط بهزندگی روزمره و اداره‌ی امور خانواده اکتفا می‌کنند. بهندرت در مجتمع و میادین ظاهر می‌شوند.

به‌نظر بندۀ مجموع این عوامل باعث گردیده است تا قدر و منزلت افراد شاخص و با ارزش در گذشته و حال شناخته نشود، ثمره‌ی زحمات آن‌ها در طول چند قرن نادیده گرفته شود. چنان‌که امروزه نه تنها نامی از آن‌ها بهمیان نمی‌آید، که کمتر سند و مدرکی از آن‌ها در دست نیست. به‌همین ترتیب استعدادهای بالقوه‌ی که در زمینه‌های مختلف در افراد و فرزندان این منطقه وجود دارد، به‌فعلیت نرسد و قبل از شکوفا شدن پژمرده و از بین بروند.

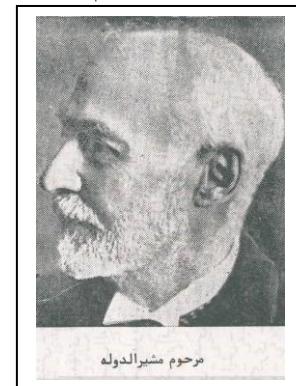
قطعاً کسی از ما توقع ندارد و از ما نمی‌پسندد که در مدح و ستایش خود گزافه بگوییم و خیال بافی کنیم؛ اما بزرگان ما واقعیت‌های غیر قابل انکاری را به‌وجود آورده‌اند، که ما امروز از آن‌ها غافلیم. بسا پیرمردان و پیرزنانی که برای عمران و آبادانی خطه‌ی سبز «کامفیروز» حفظ آبرو و حیثیت ساکنین

این منطقه و روستای خود، رحمت‌های بسیار کشیدند، کشته‌ها دادند، مصیبت‌ها دیدند، عرق‌ها ریختند، نهرها و جدول‌های متعدد را بادست خود احداث کردند، اراضی کشاورزی احیاکردن...

افسوس که هیچ‌کس در هیچ‌جا یادی از آن‌ها نکرد. این سنتی شد تا رفتار آینده‌گان نیز نسبت به نسل موجود همین‌گونه باشد. مطمئناً در میان نسل حاضر افراد برجسته، لایق و تحصیل‌کرده زیاداند، همه‌ی آن‌ها خواهان ترقی و تعالی می‌باشند، اما تفرق و عدم انسجام، مانع درخشش آن‌ها شده و حتی بسیاری از آن‌ها یک دیگر را نمی‌شناسند.

من اگر بزرگان گذشته و حال «کامفیروز» را می‌شناختم، یا درباره‌ی آن‌ها اطلاعاتی داشتم، قطعاً با این قلم شکسته و بیان الکن و سواد ناچیز نام نیک آن‌ها را بر قلمه‌ی تاریخ «کامفیروز» می‌نوشتم؛ اما افسوس که تاکنون هیچ سند و مدرک و منابع کافی در اختیار ما نبوده است. درباره‌ی گذشته‌گان ما اصلاً چیزی بهثبت نرسیده است. آیا عذر این تقصیر بزرگ را به‌کجا باید برد؟

اما از زادگاهم «خانیمن» نه تنها بی‌اطلاع نیستم، بلکه اطلاعات زیادی در مورد جوانب مختلف آن دارم که نتیجه‌ی مصاحبت با بزرگانی است که عمرشان در جهت عمران و آبادی این منطقه و این روستا سپری شده است. آن‌ها هم از خود برایم گفته‌اند، هم از گذشته‌گان. علاوه بر این، بادقت و مطالعه‌ی که در محیط پیرامون و آثار و نشانه‌های باقی‌مانده از گذشته‌گان انجام داده‌ام، بهطور یقین مشخص است که تا کنون روستای «خانیمن» سه بار جابه‌جا شده است. هر بار محل قلی خود را تخلیه نموده، به‌نقشه‌ی دیگر منتقل شده است. چنان‌که اکنون



مرحوم مشیرالدوله

آثار آن نقاط قدیمی کلّاً از بین رفته است.

من به‌سه سنگ‌نوشته‌ی قبر برخوردم که بر روی یکی از آن‌ها تاریخ فوت کسی متعلق به حدود سال دویست هجری قمری (یعنی بیش از ۱۲۰۰ سال) قبل حک شده بود. گرچه نامی از «خانیمن» بر روی آن سنگ نیامده بود، ولی

به آسانی می‌توان نتیجه گرفت که شخص متوفی و آن سنگ قبر متعلق به همین محل بوده است. ما آن سنگ را در کنار یک رشته جدول قدیمی در حوالی همین روستا پیدا کردیم. دو سنگنوشته‌ی دیگر هم موجود است که هر کدام نشان می‌دهد آن دو نفر متوفی پسوند «خانیمن» داشته‌اند و در حدود ۴۰۰ سال قبل از این در همین روستای «خانیمن» زندگی می‌کرده‌اند، در همین جا هم فوت نموده‌اند.

با توجه به این دو موضوع و نشانه‌های متعدد باقی‌مانده از قبرستان‌ها و ساخت و ساز‌ها، می‌توان گفت که محل روستای قدیمی «خانیمن» در اطراف امامزاده بوده است، لکن معلوم نیست که این روستا چه زمانی بنا شده بوده، چه زمانی و به چه علت تخریب و تخليه شده است. مردم «خانیمن» در حدود دویست سال قبل از این، از آنجا به نزدیکی ساختمانی که خوانین امینی با اجازه‌ی مشیر‌الدوله ساخته بودند، نقل مکان کردند. این محل که به‌نام «قلعه‌ی خان» معروف بوده، مرکز حکم رانی آفیان امینی بود. بقایای تخریب شده‌ی آن تا هنوز برقرار است،



لطفعلی خان معدل السلطنه

اکنون روستای اولی، یا قبلى به‌کلی ویران شده و جزء اراضی مزروعی در آمده است، اطلاعات زیادی از جزئیات آن در دست نیست. اما روستای دومی دارای رونق و گسترش زیادی بود، که به‌عنوان مرکز «کامفیروز» به‌حساب می‌آمد. این روستای آباد، دارای باغات و اشجار فراوان، آسیاب آبی قوی، مکتبخانه‌ی فعال، حمام عمومی بزرگ، حسینیه‌ی بزرگ، و مسجدی باشکوه بود. در سال ۱۳۲۰ (هش) به‌دستور مالک وقت «معدل السلطنه شیرازی» یک باب دیستان شش کلاسه‌ی دولتی در این محل احداث گردید، هم زمان با تأسیس این مدرسه، دکتر و مطب خصوصی نیز به‌دستور «لطفعلی خان معدل» در این ده استقرار پیدا کرد. این چنین بودکه این روستا نزدیک به ۲۰۰ سال محل امن برای زندگی اهالی گردید و به‌حق که خانه‌ی امن برای ساکنین شد: «خانیمن = خانه‌ی «امن».

از سال ۱۳۳۰ مردم در ناحیه‌ی شمال این روستا اقدام به ساختن خانه‌های با نقشه و سبک جدید شامل حیاط دربست و مجزی نمودند، که زندگی در آن تا سال ۱۳۷۰ ادامه داشت. در حالی که از سال‌ها قبل بنای احداث روستای جدید در پشت جدول نو آغاز یافته و گسترش آن به تدریج به سمت شمال ادامه داشت. در سال ۱۳۷۰ آخرین خانه‌ی موجود در روستای فوق الذکر به کلی تخلیه و مخربه شد، در حال حاضر قسمتی از مخربه‌های آن باقی است.

روستای جدید باز هم تحت عنوان «خانیمن» همچنان مرکز «کامفیروز» به حساب می‌آمد، این مرکزیت تا زمان استقرار اداره بخشداری در «مشهدیلو» دارای اعتبار بود. در حال حاضر روستای «خانیمن» مرکز دهستان شمالی «کامفیروز» است. «خانیمن» امروز مساحت زیادی در حدود یکصد هکتار زمین را تحت پوشش فضا و کوچه - خیابان‌های خود قرار داده است. دارای ۶۶۸ خانوار بوده و تعداد ۳۲۹۸ نفر جمعیت دارد که جمعاً با داشتن ۱۲۵ شهرت خانوادگی در قالب پنج بُنك یا بنکوی بزرگ در کنار هم زندگی مسالمت‌آمیز دارند.

در اینجا قبل از این‌که به معرفی اجمالی بنکوههای و خانواده‌های ساکن در خانیمن بپردازم، لازم می‌دانم مقداری در مورد پیشرفت‌های فرزندان خانیمنی در عرصه‌های علم و دانش بگویم، قبل اگر قلم که سابقه‌ی تحصیل و سوادآموزی در خانیمن به صدها سال قبل بر می‌گردد که به روش‌های مکتب‌خانه‌ی قدیم ادامه داشته است، چنان‌که همیشه اشخاص با سواد در محل وجود داشته‌اند، ذکر اسامی آن‌ها باعث اطاله‌ی کلام می‌شود.

از سال ۱۳۲۰ (هش) رسماً مدرسه‌ی شش کلاسه در خانیمن افتتاح شد که در طول فعالیت خود اشخاص زیادی را با سواد نمود و تأثیر مهم بر جوانب مختلف زندگی فرزندان این خطه نهاد.

در سال ۱۳۲۳ اولین شخص خانیمنی به نام محمد شفیع رشیدی وارد خدمت دولتی در اداره‌ی آموزش و پرورش شد.

در سال ۱۳۴۲ اولین آموزگار خانیمنی به نام نوروز رنجبر در مدرسه‌ی بهرام خانیمن شروع به تدریس نمود.

در سال ۱۳۵۴ یک نفر بهنام اسکندر پر هیزگار بامدرک تحصیلات فوق دپلم ریاضی و زبان وارد کار شد.

در سال ۱۳۵۵ اسومین و چهارمین نفر بهنام‌های سیاوش زاهدی و منصور زاهدی با مدارک فوق دپلم علوم اجتماعی در اداره‌ی آموزش و پرورش مشغول به خدمت شدند، از آن پس این روند گسترش یافته و تا امسال که سنه ۱۳۸۳ می‌باشد، بیش از ۵۰ نفر پسر و دختر از فرزندان خانیمنی با مدرک لیسانس و بالاتر در ادارات مختلف آموزش و پرورش بخش، شهرستان و استان در حال خدمت‌اند، چندین نفر با داشتن همین مدارک و پایه‌های تحصیلی، بیکارند. حدود ۱۵۰ نفر دختر و پسر دپلم و پیش‌دانشگاهی در محل وجود دارند و حدود ۳۰ نفر دانشجو در دانشگاه‌های مختلف کشور مشغول به تحصیل‌اند. علاوه بر این‌ها افراد زیادی از فرزندان خانیمن در ادارات و ارگان‌های مختلف مشغول به خدمت می‌باشند که در این‌جا به ذکر اسمای چند تن از آن‌ها اکتفا می‌شود:

- ۱ - محمد رضا امیری، دارای تحصیلات فوق لیسانس - بخشدار سیدان.
- ۲ - مهندس مهرزاد خرد - در منابع طبیعی استان.
- ۳ - مهندس عبدالرضا رهبر - در جهاد کشاورزی.
- ۴ - مهندس رهام کیانی - در جهاد کشاورزی.
- ۵ - محمد لطفی مسئول نوسازی ناحیه‌ی ۳ آموزش و پرورش استان.
- ۶ - سرهنگ جانباز احمد خدایاری - شاغل در سپاه.
- ۷ - سرهنگ پاسدار مجیدجان خدایاری - شاغل در سپاه.
- ۸ - سرهنگ پاسدار شکر الله طاهری - شاغل در سپاه.
- ۹ - ستوان حسین راستی - شاغل در سپاه.
- ۱۰ - ستوان حسین موسوی - شاغل در سپاه.
- ۱۱ - سروان بهیار سلیمانی - شاغل در سپاه.
- ۱۲ - سرهنگ نور علی فرهادی - شاغل در نیروی انتظامی.
- ۱۳ - سرگرد محمدحسین مختار - شاغل در نیروی انتظامی.
- ۱۴ - سرهنگ صمد خرد - شاغل در نیروی انتظامی

## فامیل‌ها و بنکوهای ساکن در خانیمن

### ۱- بنکوی «امینی» و «ولاده»:

خوانین امینی کدخدا و اجاره‌دار ملک «خانیمن» بودند، آن‌ها تا سال ۱۳۳۸ (هش) حاکمیت بلا منازع این روستا را در دست داشتند. اجداد آن‌ها از قدیم به‌جديد عبارت‌اند از: ملک محمد - ابوالمحمد.

ابوالحمد دارای ۲ پسر = حاج خداکرمخان - الله کرمخان.

حاج خداکرمخان - ۲ پسر = حاج نصرالله‌خان - آقاخان.

الله کرمخان - ۱ پسر = ملاعلی‌خان، آن هم ۱ پسر = محمدحسین‌خان.

حاج نصرالله‌خان - ۴ پسر = علیرضاخان، ابوالحسن‌خان، رضاخان - سلیمان‌خان.

آقاخان - ۱ پسر = کرم‌الله‌خان.

علیرضاخان - ۶ پسر = اسدالله‌خان، ابراهیم‌خان، اردشیر‌خان، خداکرمخان، نصرالله‌خان - بهادرخان.

ابوالحسن‌خان - ۱ پسر = محمدحسن‌خان.

سلیمان‌خان - ۳ پسر = محمدخان، اسماعیل‌خان - عبدالحسین‌خان.

اسدالله‌خان - ۶ پسر = الله کرمخان، مرتضی‌خان، رضاخان، داریوش‌خان، سردارخان - سپهدارخان.

ابراهیم‌خان - ۵ پسر = سهراب‌خان، عبدالله‌خان، محمد رضاخان، علیرضاخان - حسین‌خان.

اردشیرخان - ۵ پسر = بهمن‌خان، فریدون‌خان، غلامحسین‌خان، بهرام‌خان - بابک‌خان.

خداکرمخان - ۴ پسر = فرودخان، غلامحسین‌خان، سیروس‌خان - ساسان‌خان

نصرالله‌خان - ۲ پسر = حمید رضاخان - افشنین‌خان.

بهادرخان - ۱ پسر = کریم‌خان.

محمدخان - ۴ پسر = هومان‌خان، امیرحسین‌خان، غلام‌رضاخان - الله‌قلی‌خان.

اسماعیل‌خان - ۳ پسر = هادی‌خان، مهدی‌خان - بهروز‌خان.

عبدالحسین خان - ۲ پسر = کاو مخان - آرش خان.  
محمدحسن خان - ۷ پسر = احمدخان، عیسی خان، علی خان، حسن خان،  
حسین خان، موسی خان - کیهان خان.

چنان‌که گفته شد، بنکوی «اولاده» با آقایان امینی یکی است. نسب آقایان  
اولاده به محمدامین بزرگ می‌رسد. «اولاده» با داشتن سه شهرت از قبیل خزایی  
- خرد و لطفی در «خانیمن» زندگی می‌کنند. افراد و بزرگان آن‌ها (از قدیم  
به جدید) عبارت‌اند از: محمدامین، دارای ۱ پسر = حاج لطفعلی.

حاج لطفعلی - ۳ پسر = ملا عباس، کربلایی ابراهیم، مشهدی محمود.

ملا عباس - ۳ پسر = ملا طهماسب، کربلایی الیاس - حسین خان.

کربلایی ابراهیم = ۰ مشهدی محمود - ۲ پسر = حاج امین - حاج  
لهراسب.

ملا طهماسب - ۵ پسر = طهمورث، عباس، اکرم، عطاء - حاجی آقا!

کربلایی الیاس - ۲ پسر = هدایت‌الله - کرامت‌الله.

ملا حسین خان - ۱ پسر = علی - اکرم.

ملا طهمورث - ۲ پسر = حاج علی‌اکبر - کربلایی صمصام.

ملا عباس - ۱ پسر = فرامرز.

اکرم - ۳ پسر = عیدی‌محمد، داریوش - غلام‌علی.

حاجی آقا - ۳ پسر = علی‌آقا، صمد آقا - جعفر.

عطاء - ۳ پسر = ابراهیم، اسماعیل - محمد.

هدایت‌الله - ۱ پسر - حاج سیف‌الله.

کرامت‌الله - ۵ پسر = عبدالله، حسن، فردوس، منصور - محمد.

از بزرگان بنکوی «اولاده» در حال حاضر آقایان حاج علی‌اکبر خرد و  
حاج سیف‌الله خزایی می‌باشند. مرحوم ملا طهمورث خرد یکی از کدخدايان و  
رجال «خانیمن» بود که نظم و نسق ۲۵٪ از امور کشاورزی روستا  
به‌عهده‌ی او بود.

پدر حاج سیف‌الله خزایی، کسی به‌نام هدایت‌الله بود که در نزاع عمومی که  
در سال ۱۳۳۸ بین مالکین «بکیان» با زارعین «خانیمن» در گرفت، کشته شد.

فامیل‌های فیروز، پرهیزگار، احمدی و فتحی نیز از ناحیه‌ی مادری به‌فامیل‌های خرد و دهقان مربوط می‌شوند، اجدادشان از گذشته به‌حال عبارت‌اند از: کربلایی احمد بزرگ، حاج ابوالقاسم، کربلایی احمد کوچک، محمد رضا.

محمد رضا - ۳ پسر = کربلایی علی‌نجات، محمد - محمد رضا.

کربلایی علی‌نجات - ۳ پسر = حاج محمدخان، حاج‌خان محمد - امان‌الله.

حاج محمدخان - ۴ پسر = حاج خدا خواست، کربلایی عیسی، کربلایی افراسیاب - شهید مظفر فیروز.

حاج‌خان محمد - ۲ پسر = کربلایی عبدالرحمن - کربلایی ذوالفقار.

امان‌الله - ۴ پسر = کربلایی هیبت، عزت‌الله، هادی - عزیز.  
محمد - ۱ پسر = لطیف.

محمد رضا - ۱ پسر = محمدجان.

لطیف - ۳ پسر = محمد، نوروز - بهروز.

محمدجان - ۲ پسر = محمدشاه - علی‌شاه.

بزرگ این فامیل در حال حاضر کربلایی عبدالرحمن پرهیزگار است.  
سابقه‌ی اقامت آن‌ها در «خانیمن» به‌حدود یکصد و هفتاد سال می‌رسد. مرحوم حاج‌خان محمد فردی با سواد و امین بود، سال‌ها سمت انبارداری سلیمان‌خان امینی را به‌عهده داشت.

فامیل اسفندیاری نیز در فاصله‌ی چند پشت به‌بنکوی اولاده و خوانین امینی مربوط می‌شوند. حاج مظفر اسفندیاری پدر و بزرگ این فامیل است. اجداد وی به‌شرح ذیل می‌باشند:

حسین‌علی، خان‌محمد، اسفندیار، حاج مظفر.

حاج مظفر - ۴ پسر = هوشنگ، فر هنگ، سر هنگ - محسن.

۲ - بنکوی باصری:

خانیمن با شهرت‌های چون: رنجبر، سعادتخواه، سلیمانی، رستا، توکل، امیری... شناخته می‌شوند که اغلب از تیره‌ی باصری «کارمضانی» می‌باشند.  
نسب شان از قدیم به‌جديد چنین‌اند: محمد، میرشکار فریدون، بهمرد، سیاه مرد.



خیرالله رنجبر

سیاه مرد - ۲ پسر = رستم - خسرو.

رستم - ۲ پسر = فرامرز - کهزاد.

خسرو - ۱ پسر = عباس.

Abbas - ۵ پسر = سلیمان، اسکندر، کربلایی  
علی‌اکبر، کربلایی قلندر - عسکر.

سلیمان - ۳ پسر = کلب‌علی، شمس‌علی -  
سرو‌علی.

اسکندر - ۳ پسر = اسفندیار، ساتیار -  
شهریار.

علی‌اکبر - ۴ پسر = علی‌خان، ولی‌خان، حاج رضاقلی - ملاخان قلی.  
کربلایی قلندر - ۳ پسر = خیرالله، شکرالله - حبیب.

عسکر - یک پسر = پرویز.

کلب‌علی - ۱ پسر = گنجعلی.

شمس‌علی - ۱ پسر = سیاوش. سرو‌علی - ۱ دختر = محترم.  
اسفندیار - ۱ پسر = ابول . (ساکن دژکرد)

ابول - ۴ پسر = حبیب، حسین، شهریار - ساتیار.(ساکن دهاقان)  
ساتیار = •

شهریار = • کشته شد.

علی‌خان - ۱ دختر

ولی‌خان = • کشته شد

حاج رضاقلی - ۴ پسر = قدرتالله، عزیزالله، بدیعالله - امانالله.

قدرتالله - ۵ پسر = حاج محمدامین، فرود، امانالله، عزیز - ضریر.

بدیعالله - ۳ پسر = شاپور، عبدالحسن - حسین.

ملاخانقلی - ۵ پسر = حاج علی‌قلی، حاج دریا‌قلی، نادرقلی، نوذر -

نوروز (با نام مستعار: مهدی = همان مشهدی امیر خودمان).

مشهدی خیرالله - ۵ پسر = اخوت، میبخش، میکرم، میگسار - میعطای.  
شکرالله = ۰ . حبیب - ۴ دختر = یغما، منظر، ایران - شکر.



در حال حاضر بزرگ فامیل فوق « حاج دریافتی رنجبر » است. این فامیل و دیگر فامیل‌های باصری مقیم « خانیمن » از حوالی قوچان (شمال خراسان) بهفارس و « کامفیروز » آمده‌اند، علت مهاجرت آن‌ها اتهام مشارکت در قتل نادرشاه افشار بود، یکی از سران ایل باصری را نسبت به ارتکاب این قتل شریک دانستند. در بین افراد فوق تا زمان حیات خود، مشهدی خیرالله رنجبر کدخدا و صاحب اختیار ۲۵٪ محل بود.

در میان این طایفه افراد شجاع و تفکرگذشی‌های دقیق وجود داشتند، از جمله می‌توان از مرحوم حاج رضاقلی رستنام برده که فردی دلیر و تفکرگذشی زبردست بود، چنان‌که در یک مورد ۴ نفر سارق را به‌نهایی کشته بود. ملاخانقلی نیز فردی با سواد و متدين بود فامیل رنجبر دیگری هم وجود دارد که با آن فامیل رنجبر (جزء طایفه‌ی باصری که ذکرش گذشت) نسبت نزدیک

سببی دارند. نسب این فامیل اصالتاً بختیاری می‌باشد که از قدیم به‌جديد عبارت‌اند از:

ملک، رضا، کربلایی باباخان، حاج علی‌جان.

حاج علی‌جان - ۳ پسر = علی‌رضا، بگ‌میرزا - علی‌خان.

علی‌رضا - ۶ پسر = علی، اصغر، قاسم، عیسی، موسی، احمد‌رضا - محمد‌رضا.

بگ‌میرزا ۲ پسر = جهان‌شاه - دادشاه.

علی‌خان = بلا‌نسل.

مرحوم حاج علی‌جان فردی شایسته و با تدبیر بود، در پرتو همین لیاقت و شایسته‌گی شخصی، به‌خاطر نسبت سببی که با فامیل باصری داشت، تازنده بود ریاست ایل باصری در «کامفیروز» را به‌عهده داشت، با همین پشتونه توانست چند سالی به‌عنوان اجاره‌دار و کخدای معدل‌السلطنة در محل حکومت کند. در این‌موقع میانه‌ی معدل‌السلطنة با خوانین امینی به‌هم خورده بود، لذا حضرات امینی به‌سوی «بیمور» و روستاهای بالا توجه کرده بودند. از این‌موقع به‌بعد خوانین امینی بیشتر متعدد خوانین قشقایی و کشکولی شدند که کلأً در سطح استان فارس با معدل‌السلطنة خصوصت داشتند.

حاج علی‌جان در زمان کخدای خود توجه مخصوص به‌باصری‌های ساکن در دهلری داشت، همو نام آن روستارا از دهلری به «حاجی‌آباد» برگرداند.

حاج علی‌جان در هنگام بازگشت از دشت «بکان» که در اجاره‌ی او بود، در نواحی دو فرسخی «خانیمن» مورد اصابت گلوه قرار گرفت و به‌همین جهت فوت کرد و حکومتش برچیده شد.

اجداد و بزرگان گروه دیگر از «باصری‌های» ساکن در «خانیمن» که با شهرت‌های نیکیخت و معصومی شناخته می‌شوند عبارت‌اند از: غلام‌علی‌آقا، جعفر شیرکش، محمد، عبدالمحمد، معصوم‌علی.

معصوم‌علی - ۲ پسر = نوروز - برات‌علی.

نوروز - ۲ پسر = نور‌الله - سیف‌الله.

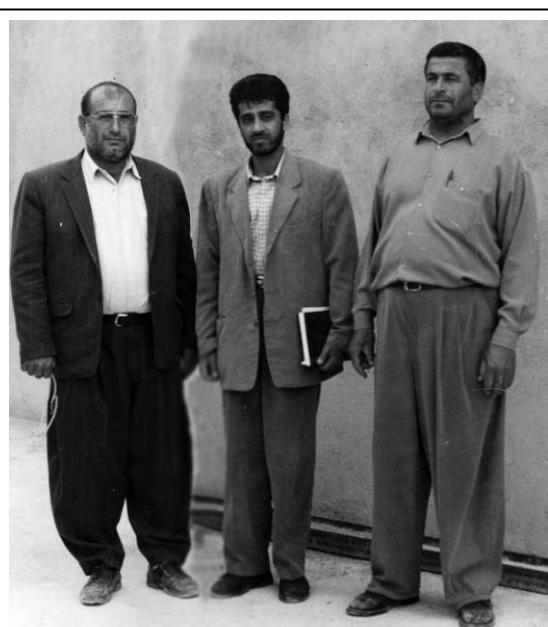
نور‌الله - ۳ پسر = راه‌علی، فیض‌الله - حسین‌علی.

برات علی - ۱ پسر = خداکرم. خداکرم - ۱ پسر = الله‌کرم.  
در حال حاضر بزرگ این فامیل مشهدی نور الله نیکبخت است که حدود  
۹۰ سال سن دارد.



تیره‌ی کافر هادی: دیگر طایفه‌ی باصری نیز در «خانیمن» زندگی می‌کنند که معروف به «کافر هادی» هستند. آن‌ها با شهرت‌های توکلی، خلفی، نیکبخت، معصومی، فرامرزی، سلمان حقیقت... شناخته می‌شوند. این‌ها نیز از جمله طوایف ایل باصری هستند که از محدوده قوچان به‌فارس و «کامفیروز» آمده‌اند. در اصل، نسب همه‌ی افراد باصری به<sup>۳</sup> برادر به‌نام‌های کافر هاد، کارمضان و کارضا بر می‌گردد. اکنون نواده‌گان آن‌ها تحت عنوانین «کافر هادی» = فرزندان کافر هاد، «کارمضانی» = فرزندان کارمضان و «کا

رضایی» = فرزندان کارضا، مشهوراند.<sup>۱</sup> افراد و بزرگان کافر هادی‌های مقیم «خانیمن» از قدیم به جدید عبارت‌اند از: کریم - ۱ پسر = علی حیدر. علی حیدر - ۴ پسر = خلف، ملا عباس، کاعباس علی - ملا کریم.



خدمت گذاران به محرومین: مسئولین کمیته‌ی امداد کامفیروز - از راست به‌چپ: حاج علی بخش توکل، محمد صفری، حاج می کرم رنجبر

خلف - ۴ پسر = امرالله، نورالله، حاج سهراب - نصرالله.  
فرزندان ملا عباس در روستای «بیم‌سور» (علی‌آباد علیا) و فرزندان کاعباس علی و ملا کریم در روستای «گرمه» و سرحد سکنی دارند.  
امرالله - ۴ پسر = کربلایی امین‌الله، بدرالله، خداکرم - منصور.  
حاج سهراب - ۱ پسر = دلاور.  
نورالله - ۴ پسر = خیرالله، دادالله، عزتالله - سیف‌الله.

در حال حاضر بزرگ فامیل توکلی حاج سهراب خلفی است. این گروه در روستای «خانیمن» با شهرت‌های توکلی و خلفی شناخته می‌شوند.

<sup>۱</sup> - چنان‌که ثابت است کلمه‌ی دو حرفی «کا» از اصطلاحات خاص نواحی کهکلئیه و بویراحمد است که نه به معنی «کاکا» = برادر؛ آن‌چنان که کاکا شیرازی‌ها می‌گویند» بلکه به معنی «بزرگ» بوده و مخصوصاً برای اشخاص قابل احترام به‌کار می‌رود، مانند "آقا"، "حاج آقا"، "جناب"... که در محاورات زبان فارسی از ادات تعظیم می‌باشند. ناشر

شاخه‌ی دیگر از باصری‌های کافر هادی ساکن «خانیمن» با شهرت فرامرزی شناخته می‌شوند. آن‌ها منتبه هستند به:

فرامرز - ۶ پسر = امیدعلی، شکرعلی، کوچکعلی، کربلایی حسین حسین‌خان، خانجان - جهانبخش.

امیدعلی - ۱ پسر = کربلایی پنجعلی که فرزندانش عبارت‌اند از فرامرز و فضلعلی فرامرزی ساکن « حاجی‌آباد » - « کامفیروز ».  
شکرعلی - ۳ پسر = قربانعلی، سیاه - نورعلی.

سیاه در قید حیات است ولی آن دو برادر دیگر فوت شده‌اند، فرزندان قربانعلی عبارت‌اند از قدمعلی و زادعلی که ساکن «خانیمن» هستند. فرزندان کوچکعلی کربلایی و حسین‌خان در « حاجی‌آباد » زندگی می‌نمایند خانواده‌ی سلمان حقیقت نیز کافر هادی هستند. ابراهیم سلمان حقیقت فرزند شامیرزا او فرزند حیدر است.

عده‌ی دیگر از خانواده‌های باصری نیز با شهرت توکل در «خانیمن» زندگی می‌نمایند. آن‌ها غیر از توکلی‌های هستند که ذکرش رفت، این فامیل و اجدادشان عبارت‌اند از: ملا الله مراد - ۲ پسر = حسن - حسین.

حسین - ۴ پسر = یدالله، اسدالله، نصرالله غلامعلی.

حسن - ۴ پسر = حمدالله، عزتالله، فتحالله - روحالله .

یدالله - ۲ پسر = حاج علیبخش - الله بخش.

اسدالله ۵ پسر = فیروز، سیروس، محمدعلی، امانالله - علیآقا.

نصرالله ۴ پسر = بهروز، حسین، خدابخش - ایمان.

غلامعلی ۶ پسر = علیمحمد، سهراب، شیرمحمد، محمد، میلاد - مهران.

مرحوم ملا الله مراد یکی از افراد برجسته و نامی «خانیمن» بود، نسبتی با خوانین امینی هم داشت. بعد از او دو فرزندش حسن و حسین روی کار آمدند. مرحوم مشهدی یدالله توکل مردی سفرهار و مردمدار بود و بزرگ فامیل شناخته می‌شد. اکنون فرزندش حاج علیبخش توکل کارمند کمیته‌ی امداد «کامفیروز» از معتمدین روستا و بزرگ فامیل است.

فامیل «آثار روشن» نیز اصالتاً باصری می‌باشند که بادیگر باصری‌های ساکن در «خانیمن» قرابت نزدیک دارند. مرحوم خان محمد پدر این خانواده بود، فرزندانش عبارت از علی محمد و عبدالمحمد می‌باشند.

فامیل دیگری نیز با عنوان آثار روشن وجود دارد که با آن آثار روشن نسبتی ندارد، این فامیل اصالتاً بویر احمدی هستند، از بازمانده‌گان مرحوم نجف می‌باشند، او دارای یک پسر بعنام فرج بود که تنها یک پسر به نام رامخدا دارد.



### ۳ - بنکوی محله‌ی زیر جوب:

باقری - شکوه، اباذر زاده و آزادی طلب در «خانیمن» مشهور‌اند. جد این فامیل از منطقه‌ی همایجان سپیدان به «کامفیروز» آمده است. اجداد و بزرگان آن‌ها از قدیم به‌جديد عبارت‌اند از:

امیر، محمد تقی، حاج رمضان.

حاج رمضان - ۲ پسر = مشهدی عباس‌علی - کربلایی حاتم.

عباس‌علی یک پسر = ملاّباقر.

کربلایی حاتم - ۳ پسر = ابوالمحمد، شاه محمد - حاج عوض.

ملاّباقر - ۳ پسر = فرهاد، کربلایی چراغ‌علی - ماندنی.

فرهاد - ۲ پسر = فرخ - حاج خسرو.

کربلایی چراغ علی ۴ پسر = عباس، حیدر، فرامرز - خان علی.

ماندنی - دو پسر = آزاد - کاکاجان.

فرخ - ۵ پسر = حاج هژیر، حاج مسعود،  
مسیح، الله داد - پرویز.

حاج خسرو - ۳ پسر = محمد باقر، محمد جعفر -  
محمد رضا.

مشهدی عباس - ۱ پسر = عبدالواحد.

حیدر - ۳ پسر = عبد العلی، امام قلی - غلام علی.  
framرز ۵ پسر = کشاورز، جهان زیر،  
کیامرث، سجاد - علی.

کاکاجان - ۶ پسر = قهرمان، آقاجان، میرزا جان، علی جان، احمد رضا  
دو الفقار

آزاد - ۲ پسر = حاج صدر الله - عنایت الله.

ابوالحمد - ۳ پسر = گودرز، عبدالرسول -  
عبدالخالق

شاه محمد - ۵ پسر = قباد، بهرام، بهمن، بهروز -  
محمد.

حاج عوض - ۱ پسر = کربلایی کاووس.

در بین فامیل فوق، مرحوم کربلایی حاتم و

فرزندش ابوالحمد دهقان و جود داشتند که به عنوان دو دانشمند محل شناخته  
شده بودند، آنها مشاوران مرحوم سلیمان خان و علی رضاخان امینی بودند،  
چنان‌که در تمام امور ده با آنها مشورت می‌شد. ۲۵٪ از امور ده و کخدایی  
محل در دست ابوالحمد دهقان بود. بعد از آنها مرحوم آزادی طلب و  
مرحوم قباد دهقان از افراد شاخص بودند.  
در حال حاضر آقای گودرز دهقان بزرگتر این فامیل است.



کربلایی حاتم دهقان



قباد دهقان

فامیل مقتدر نیز در سطوح بالاتر، بعد از ۳ پشت به اجداد آقایان دهقان می‌رسند. حاج محمد مقتدر پدر و بزرگتر این خانواده است. پدر حاج محمد، حسن و پدر حسن رضا است.

فامیل شکوهی نیز وابسته‌گی سببی نزدیک به بنکوی زیرجوبی دارد، مرحوم کاجمعه جد این فامیل می‌باشد، او تنها پسری بهنام صفرعلی داشت که آقایان غلامرضا، حاجی رضا، آقارضا و نظرعلی فرزندان او می‌باشند.



ملاطه‌مورث خرد در حال ترک‌مبارزی با حریف خود حاج مظفر اسفندیاری - در مدرسه بهرام خانیمن

#### ۴ - بنکوی احمدغیری:

احمدغیری در «خانیمن» با شهرت‌های کیانی، رضایی، فریدونی و اسدی شناخته می‌شوند. اجداد و بزرگان آن‌ها از قدیم به‌جديد عبارت‌اند از: محمد کریم - ۲ پسر = غلامرضا - آقارضا.

غلامرضا - یک پسر = حاج براعلی.

آقارضا - یک فرزند = کربلایی علی‌پناه.

حاج براتعلی - ۳ پسر = حسین خان، امرالله - حاج کاکا خان.  
کربلایی علیپناه - ۲ پسر = فرج - کربلایی ابراهیم  
فرج - ۱ پسر = عوض.  
کربلایی ابراهیم - ۱ دختر = ستاره.  
حسین خان - ۵ دختر = ستاری، حاج رخسار، حاج کشور، حاج گوهر -  
حاج شوکت.



حاج کاکا خان - ۵ پسر = محمدکریم، امیرآقا، عبدالمجید، حمیدرضا -  
محمد رضا.  
مشهدی امرالله - ۵ پسر = حاج غلامرضا، عبدالعلی، محمدحسین، مجید -  
 Raham

مرحوم مشهدی حسین خان یکی از بزرگان «خانیمن» محسوب می‌شد، تا زمان حیات خود بزرگتر فامیل کیانی بو د. او فردی دلیر، تیرانداز ماهر و

سوارکاری لایق بود. دو برادرش به نام‌های حاج کاکاخان و مشهدی امرالله نیز از بزرگان و معتمدین روستا بودند، ۲۵٪ کخدایی محل به عهده‌ی حاج کاکاخان بود. اکنون بزرگ این فامیل حاج غلامرضا کیانی است.



فامیل فریدونی که منتب به کیانی‌ها هستند این‌ها می‌باشند:  
 رضا، فریدون - غلامحسین. غلامحسین - ۲ پسر = غلامحسن - امرالله.  
 غلامحسن ۳ پسر = عزت‌الله، حسن‌آقا - محمدآقا.  
 امرالله - ۲ پسر = فریدون - عبدالمحمد.  
 فامیل اسدی: عبدی - ۱ پسر = کربلایی محمدعلی.  
 کربلایی محمدعلی - ۳ پسر = علیرضا، عبدالرضا - آقامیرزا.  
 علیرضا - ۱ پسر = ابراهیم.  
 عبدالرضا - ۴ پسر = محمد، عبدی‌محمد، حسین - ولی‌محمد.  
 آقا میرزا - ۶ پسر = جهان‌زیر، جهانگیر، اشکان، شیرمحمد، شهرام - بهرام.

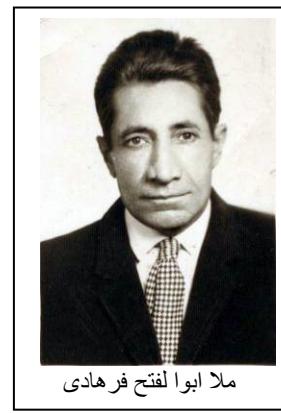
آقامیرزا اسدی از معتمدین و افراد برجسته‌ی «خانیمن» می‌باشد. این چند فامیل اصالتاً از احمدغریب بویراحمد هستند.

فامیل اسدی دیگری هم وجود دارد که با این گروه از اسدی‌ها قرابت نسبی ندارد. اسمی اجداد این‌ها به شرح زیر است: نریمان، صمصم، کربلایی حیدر، اکبر، حاج حبیب‌الله.

حاج حبیب‌الله - ۳ پسر = امیر حمزه، غدیر و مرحوم عبدالحسن.

حاج حبیب‌الله اسدی بزرگ این فامیل است.

فامیل فرهادی: یکی از دو شاخه‌ی فرهادی در «خانیمن» سابق‌می ۲۰۰ سال سکونت دارند که از منطقه‌ی «سaran» و «کهکران» به «کامفیروز» آمده‌اند. تا زمان حیات مرحوم ملا ابوالفتح فرهادی بزرگ این فامیل ایشان بود، او مردی با سواد و روش‌بین بود. مدتها عضو خانه‌ی انصاف بود، نظم و نسق خوبی در محل ایجاد کرد. ایشان همواره یکی از افراد برجسته‌ی محل و معتمد روستا بود. در حال حاضر ولی‌خان فرهادی بزرگ‌این خاندان



ملا ابوالفتح فرهادی

می‌باشد. انساب و بزرگان آقایان فرهادی از قدیم به جدید عبارت‌اند از:

ابوالقاسم - ۱ پسر = عباس‌علی، آن هم ۲ پسر = فرهاد - فریدون.

فریدون - ۲ پسر = داراب - جعفر.

داراب = ۰

جعفر - ۱ پسر = عیدی‌محمد.

عیدی‌محمد - ۳ پسر = جان‌احمد، شیر‌احمد - جانب.

مشهدی فرهاد - ۴ پسر = ولی‌خان، رستم، شیرخان - ابوالفتح.

ولی‌خان - ۳ پسر = قربان، مهدی - علی‌خان.

rstam - ۲ پسر = محمد رضا - مرتضی.

ابوالفتح - ۷ پسر = سهراب، سپهبدار، علمدار، منوچهر، مسعود، علی‌برز - بهروز.

شیرخان - ۶ پسر = شهریار، قلیخان، نورمحمد، امیرحسین، نورعلی - جبار.

دیگر فامیل «فرهادی» نیز در «خانیمن» زندگی می‌کنند، که با هیچ یک از آن گروه فرهادی قرابت نسبی ندارند، این‌ها عبارت‌اند از فرهادی‌های بویراحمدی؛ بزرگ این گروه از فرهادی‌ها حاج طهمورث فرهادی می‌باشد، فرد شاخص آنان صفر علی فرهادی است. این‌ها اصالتاً بویراحمدی، از فامیل ده‌بزرگی هستند، پیشینیان آن‌ها از بویراحمد به «شیراز» آمدند، جد آن‌ها از «شیراز» به «کامفیروز» نقل مکان کرده است. افراد و بزرگان این فامیل از قدیم به‌جديد عبارت‌اند از: آقا محمد - ۱ پسر = فرهاد. فرهاد - ۲ پسر = عباس - گرجی. عباس - ۲ پسر = چوپان علی - حیاتعلی. گرجی - ۲ پسر = حاج طهمورث - صفر علی.

فamilی های اولیایی و جمشیدی: اصالتا کازرونی می باشند. اجداد آن ها حدود صد سال پیش از این به «کامفیروز» آمده اند. آن ها افرادی باسواند بودند که در «خانینم» به امور مکتبداری پرداختند، افراد زیادی را باسواند نمودند. فرزندان آن ها نیز انسان های شایسته بوده و هستند، اما در امر باسواندن فرزندان خود غفلت ورزیدند. در حال حاضر بزرگ این خاندان ابو القاسم اولیایی است. از نسل جدید، حجت الاسلام شیخ روح الله اولیایی فرد شاخص آنان می باشد که اکنون شیخ الاسلام روستا بوده و فردی فعال است. اجداد آن ها از قدیم به جدید عبارت اند از: کربلایی غلام حسین ۱ پسر = کربلایی عوض. کربلایی عوض - ۳ پسر = مُلَّا مُحَمَّد، سیف الله - نصر الله.

مُلَّا مُحَمَّد - ۲ پسر = ابوالقاسم - ابوطالب.

سیف‌الله - ۴ پسر = علی‌محمد، علی‌ناز، شہباز - عبدي محمد.

نصر الله - ۳ پسر = نصر الله - نواز الله - بربادی

فامیل حجازی نیز تا حدودی منسوب به همین گروه می‌شوند، افراد و بزرگان آن‌ها از جدید به قدمی عبارت‌اند از: مشهدی باقر فرزند استاد حاجی که او نیز از کازرون به «خانیمن» آمده است. مرحوم مشهدی باقر دارای فرزندان پسر به نام‌های: کرامت‌الله، قدرت‌الله، جمال، جلیل، خلیل و کمال است.

اکنون به جز حاج قدرت حجازی و جمال حجازی، بقیه‌ی برادران در «شیراز» ساکن هستند. دو فرزند حاج قدرت در جنگ تحملی به درجه‌ی رفیع شهادت نایل آمد.

قابل ذکر است که دیگر فامیل جمشیدی نیز در «خانیمن» زندگی می‌کنند که نسبت نسبی با آن جمشیدی‌های فوق الذکر ندارند. این‌ها فرزندان حاج زیاد و حاج زیاد فرزند خداداد شش‌پری است. چون وسیله‌ی جنگ او شش‌پر بوده و همیشه آن را آماده در دست داشته است، به‌این اسم مشهور شده است. آقایان حاج عباس‌قلی جمشیدی، حسین‌علی جمشیدی و محمد‌علی جمشیدی فرزندان حاج زیاد هستند.

#### طوابیف سادات:

هاشمی و موسوی از سادات بزرگوار و قابل احترام هستند که اجداد آن‌ها بیش از ۱۰۰ سال قبل از این از بویراحمد و محدوده‌ی امام زاده شاه قاسم به «خانیمن» آمده‌اند. اجداد آن‌ها از قدیم به‌جديد از این قرار‌اند:

**الف: شاخه‌های از سادات حسینی:**

سیدمیرحسین، سیدمیرحسن، سیدمیرهاشم، حاج سیدمحمدتقی، حاج سیدمصطفی.

حاج سیدمصطفی - ۲ پسر = حاج سیددین‌الله - سیدحسین.

**ب: سادات روزگار:**

سیدمیرحسین، سیدمیرحسن، سیدمیرهاشم، حاج سیدمحمدتقی، سیدمحمدهاشم.

**سیدمحمدتقی: ۳ پسر = سیدمیرهاشم، سیداشرف‌الدین - سیدنور‌الدین.**

**ج: سادات هاشمی ساکن «خانیمن» عبارت‌اند از:**

سیدمیرهاشم، حاج سیدمحمدتقی، حاج سیدحسین‌علی، سیدعلی آقا: ۸ پسر = سیدیحیی، سیدعنایت، سیدموسى، سیدعیسی، سیداصغر، سیدعبدل، سیدعظیم - سیدابوتراب.

**د: شاخه‌ی دیگر از سادات حسینی «خانیمن» عبارت‌اند از: سیدحسن، سیدعبدالله**

سیدعبدالله - ۲ پسر = سیدعلی‌اکبر - سیدعوض.

سیدعلی‌اکبر = بلا نسل.

سیدعوض - ۱ پسر = سیدحبیب‌الله، آن هم ۱ پسر = سیدغلامرضا.

هر ۴ دسته از سادات فوق از نسل میرهاشم هستند.

ه: فامیل موسوی از دیگر از سادات ساکن در «خانیمن» هستند که اجداد آن‌ها حدود ۱۰۰ سال قبل از اطراف امامزاده «شاه قاسم» بویراحمد به «خانیمن» آمده‌اند. اسامی آن‌ها از قدیم به‌جديد عبارت‌اند از: سیدهاشم، سیدابوالقاسم، سیدرسول.

سیدرسول - ۲ پسر = سیدهاشم - سیدنورالدین.

و: طایفه‌ی دیگر از سادات کرام با فامیل مولایی یاد می‌شوند که اصالتا



آمده سازی جاخمنی

شیرازی و از  
نواده‌گان  
سیدفضل‌الله  
می‌باشند.  
سیدخلیل فرزند  
سیدجلال است که  
در «خانیمن»  
شغل پیشمهوری  
داشت. فرزند  
سیدخلیل  
سیدعلیرضا

مهندس برق است. همچنین سیدعلی مولایی پدر آقایان سیدکمال، سیدرحیم و سیداصغر مولایی می‌باشد که هر سه برادر در قید حیات می‌باشند.

ز: گروه دیگر از سادات ساکن «خانیمن» با فامیل میرباقری یاد می‌شوند، اصالتا اهل دهستان اصفهان می‌باشند. مرحوم سیدمیرزا میرباقری پدر میرباقری‌های «خانیمن» بود. فرزندانش سیدکمال، سیدرضا، سیداسماعیل و سیدفضل‌الله می‌باشند، اکنون به‌جز سیدرضا، بقیه‌ی برادران در «شیراز» ساکن هستند، بزرگ این فامیل سیدکمال میرباقری است.

«حوالیگم» دختر مرحوم سیدمیرزا، که اکنون در قید حیات می‌باشد، همسر مرحوم حاج سید اسماعیل میرباقری بود. او زن مؤمنه می‌باشد که مدام درگیر کارهای خیر است.

فamil خسروانی: اجداد آقایان خسروانی اهل خسروشیرین بوده که بیش از صد سال قبل در «خانیمن» سکنی گزیده‌اند. اسامی اجداد شان به‌این قرار می‌باشند: کربلایی ابوال - ۴ پسر = جهانبخش، جهانگیر، حسن - حسین. جهان بخش - ۱ پسر = رهام.

جهانگیر - ۵ پسر = حاج محمد رضا، عبدالرضا، علی، شیرمحمد - حاجی محمد. حسن - ۱ پسر = کربلایی قربان.

بسیار شنیده‌ایم که مرحوم کربلایی ابوال فردی خوش‌قلب و رئوف بوده



حتی در سال‌های قحطی از قوت اندک خود به همسایه‌گان و افراد ضعیف می‌داده است. فرزندان آن مرحوم نیز از حسن شهرت برخوردارند. در حال حاضر بزرگ این فamil حاج محمد رضا خسروانی می‌باشد.

فامیل قربانی شامل آقایان ایاز قربانی و کاظم قربانی فرزندان مرحوم کرم هستند. این دو خانواده نیز در اصل خسرو - شیرینی هستند. فرزندان کربلایی ایاز عبارت‌اند از قاسم، حمزه، جعفر و مهدی. فرزند کاظم قربانی مسلم قربانی می‌باشد.

فامیل‌های حقیقی، طالبی، رهبر: فامیل حقیقی که در قالب دو خانواده‌ی کلی شناخته شده‌اند اصالتاً از محدوده‌ی آباده به «خانیمن» آمده‌اند. اجداد آن‌ها از قدیم به‌جديد عبارت‌اند از: محمدعلی، نادعلی، محمدعلی.

محمدعلی - ۳ پسر = حاج ولی‌محمد، آقامحمد - عزیز.

حاج ولی‌محمد - ۴ پسر = محمد آقا، علی آقا، حمید - سعید.

آقامحمد - ۱ پسر = علی‌محمد.

عزیز - ۲ پسر = امید - حجت، که هردو ساکن آباده هستند.

حاج غلام شاه طالبی پدر و بزرگ فامیل طالبی است. او چند سالی از طرف آقایان کیانی کدخدای یک دانگ «خانیمن» بود. او فرزند مرحوم مهدی طالب است که از منطقه‌ی «رامجرد» به «خانیمن» آمده است. فامیل رهبر را نیز می‌توان در همین‌جا ذکر کرد، زیرا با خانواده‌های طالبی و حقیقی خویشاوندی نزدیک دارد، بزرگان و افراد این خانواده از حال به‌گذشته عبارت‌اند از: مهندس عبدالرضا رهبر فرزند مشهدی کاظم، فرزند غلام‌رضا، فرزند عبدالرضا، فرزند مهرضا. بزرگ خانواده و فامیل رهبر مشهدی کاظم می‌باشد که در قید حیات است.

خانواده‌های هوشیار نیز اصالتاً اهل درودزن ابرح بوده‌اند که حدود ۸۰ سال قبل به «خانیمن» آمده‌اند، اجداد آن‌ها عبارت‌اند از:

گرجی - ۲ پسر = اسکندر - خدابخش.

خدا بخش - ۲ پسر = حسن علی - خداکرم.

اسکندر - ۴ پسر = حمزه، پیر علی، امیر علی - حسین.

فامیل مهمی: از بویر احمد به «خانیمن» آمده است. این مهاجرت حدود ۸۰ سال پیش از این توسط حاج غلام مهمی، پدر آقایان مهمی صورت گرفت. پدر حاج غلام مهمی رئیس قربان بود، فرزندان حاج غلام مهمی عبارت‌اند از: ۱-

مرحوم مشهدی محمد مهمی ۲ - حاج ناصر مهمی ۳ - حاج بهادر مهمی ۴ - مرحوم امیرحسین مهمی. مرحوم حاج غلام مهمی فردی زیرک، پرکار و شوخ طبع بود. بهواسطه‌ی همین زیرکی دارای مکنت زیادی شد، در زمان حیات خودش بزرگتر محله‌ی قلعه بالایی محسوب می‌شد. در حال حاضر حاج ناصر مهمی بزرگ خانواده‌های مهمی است.

فamil امیری: در «خانیمن» چند فamil تحت عنوان «میری» و «امیری» وجود دارند که هیچ‌گونه قرابت نسبی با هم ندارند. من در اینجا اسامی اجداد آن‌ها را می‌آورم تا برای خواننده‌گان و آینده‌گان مفید باشد.  
اجداد حاج علی قربان امیری عبارت‌اند از:

میرکنعان، میرحیدر، امیر، رحیم.

رحیم - ۴ پسر = حاج علی قربان، رمضان، عبدالرحمن - یحیی.

حاج علی قربان - ۳ پسر = قهرمان، محمد جواد - محمد رضا.

رمضان - ۲ پسر = فریدون و شهید حسین امیری.

خانواده‌های امیری اصلنا بویراحمدی هستند، نسبت شان بهمیرهای بویراحمد می‌رسند، در حال حاضر حاج علی قربان امیری بزرگ خانواده‌های امیری می‌باشد.

همچنین فamil دیگری نیز بهنام «امیری» وجود دارد که اشخاص شاخص آن‌ها محمدامین و عبدی محمد، فرزندان مرحوم قلندر امیری هستند که اصلنا از محل «اللهگون» سرحد اقلید به «خانیمن» آمده‌اند.

فamil میری: جد فamil میری «یارمحمد» است که از بویراحمد به‌این روستا مهاجرت کرده است، یارمحمد دارای ۴ پسر بهنام‌های خانمحمد، ولی‌محمد، جان‌محمد و حسین بود.

جان‌محمد = بلا نسل.

ولی‌محمد - ۱ پسر = کربلایی علی.

جان‌محمد - ۳ پسر = حاجی، ابراهیم - خان‌محمد.

حسین - ۲ پسر = ابراهیم - سجاد.

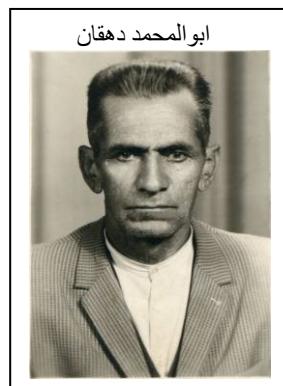
دیگر فامیل «میری» نیز وجود دارد که آن هم بویراحمدی است: کربلایی  
علی - ۳ پسر = کربلایی مروج، کربلایی ایرج - قادر.  
فامیل وفایی نیز از بویراحمد به «کامفیروز» آمده و حدود ۸۰ سال قبل در  
این روستا ساکن شده‌اند. اجدادشان عبارت‌اند از:  
علی - ۲ پسر = حسن - صفر.

حسن - ۴ پسر = ابراهیم، مسیح، اسماعیل - کیوان.  
صفر - ۱ پسر = حسین.

حسن وفایی در حال حیات و بزرگ فامیل است.  
در «خانیمن» فامیل وفایی دیگری نیز زندگی می‌کنند که مشهور  
به نعمت‌الهی‌اند. این فامیل اصالتاً اهل آباده می‌باشند، مرحوم مشهدی حسین  
حدود ۸۰ سال قبل در این روستا ساکن شده است. حسین دارای ۴ فرزند  
به نام‌های ذبیح‌الله، غریب خان، روح‌الله و الیاس است. الیاس در «شیراز»  
ساکن می‌باشد.

عبارت‌اند از: داریوش،  
خان عبارت‌اند از: بهنام،

این فامیل اصالتاً ترک  
حاضر حاج مختار عیسی  
خانواده است. حاج مختار



ابوالمحمد دهقان

فرزندان ذبیح‌الله  
سیروس - سروش.

فرزندان غریب  
بهبود، مرزبان، بهیار.  
فامیل عیسی زاده:  
قشقایی هستند. در حال  
زاده بزرگ این

فرزنده علی داد و علی داد فرزند عزیز خان می‌باشد.

فامیل کاوه نیز از تبار ترک قشقایی هستند که در نزد خوانین فارسی‌مدادان  
زندگی می‌کردند. حدود ۴۰ سال قبل به «خانیمن» آمده و به مستگاه سلیمان‌خان  
امینی وارد شدند. علی‌اکبر کاوه و علی‌محمد کاوه پدران این دو خانواده هستند.  
همچنین فامیل ترکتبار دیگری تحت عنوان «سامیوند» وجودارد که در  
اصل از ترکان ابیوردی «شیراز» بوده، از حدود ۸۰ سال قبل در این ده ساکن  
هستند. اجداد آن‌ها عبارت‌اند از: حسین - کربلایی همت.

کربلایی همت - ۴ پسر = اسدالله، عزتالله، فرجالله - هبیتالله.  
 فامیل علیپور نیز ترک قشقایی، از تیره‌ی فارسی‌مدادان می‌باشد که حدود ۳۰ سال است در این روستا ساکن شده است. پدر و سرپرست این خانواده مشهدی کریم علیپور است. آقایان جعفر، ابوذر، ثانی و عباس از فرزندان مشهدی کریم هستند.

فامیل زارع هم اصالتاً تبریزی است. حاج اکبر زارع در جوانی به خانیمن آمده و در اینجا ساکن شد، اکنون دو - سه سالی است که در شیراز ساکن شده است. به غیر از حاج اکبر دیگر فامیل زارع در خانیمن نداریم.

فامیل مهندی: رحیم مهندی فرزند کریم است که اصالتاً از نواحی کرمان به «خانیمن» آمده است. علت مهاجرت او از این قرار بوده است که رحیم در سنین حدود ۱۳ یا ۱۴ ساله‌گی، طبق معمول با بچه‌های محل بازی می‌کرده، در حین بازی یکی از بچه‌ها در چاه سقوط می‌کند و از بین می‌رود. اولیای آن بچه گناه را به گردن رحیم می‌اندازند، او از ترس فرار می‌کند، شهر به شهر و ده بهده می‌گردد، تا به «خانیمن» می‌رسید و در دستگاه سلیمان‌خان امینی مشغول به کار می‌شود. خود را رحیم، اهل فسا و یتیم معرفی می‌کند. به همین جهت او را رحیم فسا یابی می‌گفتند. سال‌ها گذشت، این راز تا زمانی که رحیم دارای زن و فرزند بود، فاش نشد. بعدها معلوم شد که ایشان اهل کرمان بوده و فامیل زیادی هم دارد، در حال حاضر بین آن‌ها مراودت و رفت آمد برقرار است.

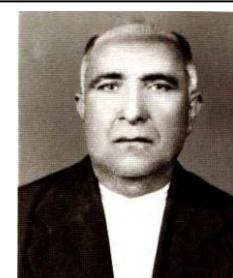
رحیم دارای ۵ پسر به نام‌های: رحمن، ایمان، صدرالله، بهرام و شهید عزیز مهندی است که در جنگ تحملی شیمیایی شد و به درجه‌ی شهادت نایل آمد.

فامیل‌های مختار و حضرتی دارای یکریشه هستند، اجداد آن‌ها عبارت از:

الف: نجف‌علی، قاسم‌علی، یعقوب‌علی.

یعقوب‌علی - ۲ پسر = یوسف‌علی - امید‌علی.

یوسف‌علی - ۱ پسر = رامخدا.



حسین خان کیانی

امیدعلی - ۱ پسر = چوپانعلی.

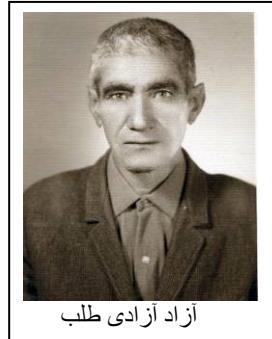
ب: رامخدا - ۲ پسر = خسرو- جمشید.

چوپانعلی - ۳ پسر = ریحان، حسینقلی - امامقلی. خسرو - ۳ پسر = کرامت، امیرحسین - ضرغامعلی.

جمشید - ۴ پسر = محمدحسین، علیحسین، حاجحسن - غلامعلی.  
بزرگ این فامیل جمشید است.

فامیل محمدی: این گروه از محمدی‌ها یکی از فامیل‌های محمدی «خانیمن» می‌باشند که اصالتاً اهل آبباریک سرحد می‌باشند، حدود ۹۰ سال است که در «خانیمن» ساکن شده‌اند. جد آن‌ها محمد است. محمد، فرهاد - فرهاد دارای ۴ پسر = حاج سرمست، کربلایی آقایار، کربلایی الهیار - نگهدار.  
بزرگ این فامیل محمدی حاج سرمست محمدی است.

هوشتنگ فرزند  
پارمحمد است، اصالتاً  
هوشتنگ در کار  
هوشتنگ معروف  
متعلق به‌نواهگان  
پسر به‌نام سپهدار  
به‌نام‌های: نگهدار،  
گردید.



فامیل یوسفی: کربلایی  
خداکرم و خداکرم فرزند  
بوگر می‌باشند. کربلایی  
بنایی مهارت دارد و به استاد  
است. دیگر فامیل یوسفی  
مرحوم قره می‌باشد که یک  
داشت، او دارای ۴ پسر  
علمدار، سهراب و داراب

دو خانواده دیگر با فامیل‌های الوندی و خورشیدی نیز اصالتاً بوگر هستند که بر اثر بالا آمدن آب دریاچه‌ی سد درودزن، روستای خود را ترک نموده و از چند سال پیش در «خانیمن» سکونت اختیار کرده‌اند. میرزاقلی خورشیدی و کربلایی ابوالحسن الوندی سرپرست این دو خانواده هستند.

فامیل سلطانی: این فامیل از حدود ۱۷۰ سال پیش تا کنون در «خانیمن» ساکن هستند، اصالتاً اهل «سمیرم» می‌باشند. اجدادشان از قدیم به‌جديد عبارت‌اند از: ملا‌هادی، اسفندیار، کربلایی قلی، عیدی.  
عیدی - ۳ پسر = رمضان، غلام - درویش.

رمضان - ۳ پسر = محمدباقر، محمدصادق - محمدصادیر.

غلام - ۱ پسر = امیر.

درویش - ۱ پسر = فردین.

اکنون مشهدی رمضان بزرگ فامیل است.

فامیل شهپری نیز اصلا از نواحی «سمیرم» هستند. نزدیک بهیک قرن است که در «خانیمن» سکونت دارند. اجداد آن‌ها عبارت‌اند از: ناد علی، حسین، حسین دارای ۲ پسر = نجات‌علی - رحیم آقا.

فامیل خدایاری نیز اصالتا اهل حنای «سمیرم» بوده‌اند. حدود ۸۰ تا ۱۰۰ سال قبل به‌این روستا آمده‌اند. بزرگ خاندان آن‌ها محمدعلی خدایاری است، از افراد برجسته‌ی آن‌ها می‌توان، جانباز حاج احمد خدایاری و سرهنگ پاسدار احمدجان خدایاری را نام برد. افراد و بزرگان آن‌ها از جدید به‌قدیم عبارت‌اند از: مشهدی رامخدا - ۲ پسر = حسین - مشهدی علی.

حسین - ۳ پسر = هیبت‌الله، نواز‌الله (عزیز) - فتح‌الله.

مشهدعلی - ۸ پسر = حاج احمد، محمود، خدارضا، محمدجان، امین، مهدی، امیر - رمضان.

فامیل علی‌قاسمی: نیز اصالتا اهل حناء سمیرم می‌باشد، مرحوم محمدعلی قاسمی تنها فرزند ذکور عبدالرضا علی‌قاسمی بود که در سنین جوانی بدروز زندگانی گفت، از او ۴ دختر باقی مانده است.

فامیل استوار: این فامیل اصالتا خانیمنی هستند، اجدادشان بدین نام مشهور‌اند: کربلایی جانی - ۲ پسر = غلامحسین - رمضان.

رمضان - ۱ پسر = مسیب. مسیب - ۲ پسر = محمدنقی - علی نقی.

غلامحسین (برادر رمضان) که در عین بی‌سوادی شاعر بود، بلانسل است.

فامیل طاهری: این فامیل که از سال ۱۳۰۵ تا کنون در «خانیمن» ساکن هستند، اصالتا اهل «حارث آباد - جرقوئیه اصفهان» می‌باشند. اجدادشان از قدیم به‌جدید عبارت‌اند از: محمدنقی، ابراهیم، طاهر، ابوالحسن، مهدی.

مهدی - ۳ پسر - امان‌الله، ذبیح‌الله - عزیز‌الله.

ذبیح‌الله - ۶ پسر = خدارحم، فیض‌الله، شکر‌الله، نصرت‌الله، نعمت‌الله - حجت‌الله.

امان‌الله - ۴ پسر = رضا، نصر‌الله، دادالله - عباد‌الله.

عزیز‌الله - ۴ پسر = احسان‌الله، اکبر، خلیل - عباس.

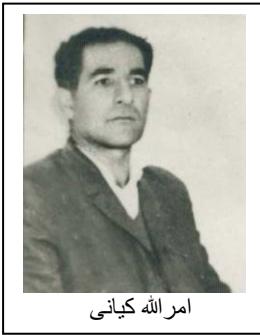
در حال حاضر بزرگ فامیل طاهری مشهدی امان‌الله طاهری است.

فامیل کامفیروزی: این خانواده در چند دهه‌ی اخیر از صفاد آباده (به قولی از بوانات) به «خانیمن» آمده است. محمدامین پدر ابراهیم، پدر یوسف، پدر حسین، پدر عبدالله می‌باشد. مشهدی عبدالله در «خانیمن» آمده است، فرزندان او شامل آقایان: عین‌الله، حمدالله و مهران نام خانواده‌گی کامفیروزی برگزیدند. فامیل لطفعلیان نیز در اصل آباده است. پدر بزرگ آن‌ها سیف‌الله به «خانیمن» آمده و حرفه‌ی قصابی داشت. فرزندان سیف‌الله عباتد از دیانت‌الله - شکر‌الله.

فامیل علیزاده: این خانواده از روستای «خنگشت» به «خانیمن» آمده و سابقه‌ی سکونت آن‌ها در «خانیمن» حدود ۴۰ سال می‌شود. مشهدی غلامرضا که هنوز در قید حیات است، بزرگ این فامیل می‌باشد. پدر مشهدی غلامرضا سلیمان نام داشت. مشهدی غلامرضا دارای ۶ فرزند پسر بهنام‌های: علی‌بخش، محمدحسین، علی‌حسین، غلام، عبدال و امیرحسین است.

بین فامیل علیزاده و مؤذنی قرابت‌های وجود دارد. بزرگ مؤذنی هامر حوم محمدحسین فرزند کریم بود. دو فرزندش حاج علی‌جان و محمود هستند، پسر خوانده‌ی مرحوم محمدحسین سیدجلیل حسینی است، که به‌کار تعمیرات وسایل نفت‌سوز و حرارتی اشتغال دارد.

فامیل مرادی نیز تا حد زیادی وابسته به آقایان علیزاده می‌شود. رضا مرادی فرزند بابا خان و کشاورز مرادی فرزند کیامرت است، او فرزند



امیر‌الله کیانی

باباخان است. عبدالعلی مرادی از افراد تحصیل کرده و چهره‌ی شاخص این فامیل است.

فامیل قریب: این خانواده‌ها حدود چهل سال است که در «خانیمن» اقامت دارند، آن‌ها قبلاً کوچرو و سیار بودند، به‌شغل آهنگری می‌پرداختند، اجداد آن‌ها از قدیم تا حال عبارت‌اند از: خان‌میرزا، محمد‌میرزا، علی‌رضا.

علی‌رضا - ۴ پسر = قریب، غلام‌رضا، حسن - جهان.

قریب - ۶ پسر = فتح‌الله، خیر‌الله، قدر‌الله، اسد‌الله، اصغر - محمود.

فتح‌الله - ۵ پسر، صدر‌الله، حشمت‌الله، ذبیح‌الله، عزت‌الله - قدرت‌الله که پیش‌رفت خوبی داشته و کارمند اداره‌ی آموزش و پرورش است، فرزندش یوسف در رشته‌ی قرأت قرآن دارای مقام می‌باشد.

خیر‌الله - ۵ پسر = فرج‌الله، حاجی‌حسین، علی، روح‌الله - مهدی.

فرزندان مشهدی حسن و مشهدی جهان در «خانیمن» ساکن نیستند.

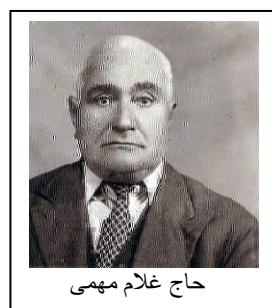
مرحوم مشهدی فتح‌الله قریب مردی خوش برخورد و مردمدار بود، او تا زمان حیات خود بزرگ فامیل بود، اکنون برادرش خیر‌الله قریب بزرگتر فامیل است.

همچنین فامیل روحانی‌فر نیز جزئی از خانواده‌ی قریب هستند، حدود ۲۰ سال است که در این ده ساکن‌اند. محمد‌رضا روحانی‌فر پدر این خانواده است.

فامیل‌های خانیمنی‌نژاد و شجاعی‌نژاد: اسمای بزرگان و افراد این خانواده‌ها از قدیم به‌جديد از این قرار‌اند: گرگ علی - ۱ پسر = مهرعلی. او دارای ۴ پسر = یعقوب‌علی، یوسف‌علی، شعبان‌علی - حسین‌علی.

مرحوم گرگ علی حدود هشتاد سال پیش به «خانیمن» آمده است، فرزندش مرحوم مهرعلی فردی مؤمن و امین بود، او با زحمت و کارگری فرزندان خوبی تربیت کرد. دو تن از فرزندانش در آموزش و پرورش شاغل هستند.

فامیل‌های واحدی و منفرد: آقایان عبدالرحیم و مهران فرزندان مرحوم مشهدی کریم واحدی هستند. پدر مشهدی کریم کرم نام داشت. مشهدی کریم



حاج غلام مهمی

مردی بسیار با اخلاق و شوخ طبع بود. برای هر سخن یک مأخذ شوخت داشت.  
در حدود سن شصت ساله‌گی فوت نمود.

نسب خانواده‌ی منفرد به‌شرح زیر است: حسین پسر احمد است، که دارای ۳ پسر بهنام‌های: هوشنگ، محمدعلی و همت‌علی است، در حال حاضر بزرگ این فامیل هوشنگ منفرد است.

فامیل‌های نظری، زمانی و کریمی خانواده‌های که با این سه شهرت در «خانیمن» به‌سر می‌برند، اصالتاً بختیاری و از منطقه‌ی «لردگان» می‌باشند اجداد آن‌ها حدود ۱۵۰ سال قبل به «خانیمن» آمده‌اند. در حال حاضر بزرگ خاندان آن‌ها حسین زمانی و غلامحسین نظری است. کربلایی اصغر نظری از دیگر افراد شاخص این فامیل است. پیران آن‌ها از قدیم به‌جديد به‌شرح ذیل‌اند:

غلام ، مراد ، علی ، شرف‌الدین ، علی ، زمان.



سخنرانی در جمع مسئولین بخش - حسینیه‌ی ارشاد خانیمن

زمان - ۳ پسر = علی‌میرزا ، علی‌نظر - خدانظر.

خدانظر - ۱ پسر = شاه‌محمد.

علی‌نظر - ۲ پسر = شاه‌میرزا - علی‌رضا.

علی میرزا - ۱ پسر = حسین. که نی را بسیار عالی می نوازد.

شاه محمد - ۱ پسر = قربان علی. شاه میرزا = ۰.

علی رضا - ۵ پسر = غلام حسین، علی مردان، اصغر، علی کرم - شهید عوض الله نظری که در جنگ تحملی بشهادت رسید.

چنان که گفته می شود، اجداد فامیل کشاورز نیز در حدود ۲۰۰ سال قبل از بختیاری به «کامفیروز» و «خانیمن» آمده اند. اسامی آن ها از قدیم به جدید عبارت اند از: حاج جعفر - ۱ پسر = حاج محمد قلی، او هم یک پسر = حاج محمد که آدمی با سواد، بذلمکو، شاعر و خوشنویس بود.

حاج محمد - ۲ پسر = حبیب الله - میرزا فتح الله.

حبیب الله - ۵ پسر = حشمت الله، صدر الله، سرمست، سرتیپ - سالار.

میرزا فتح الله - ۵ پسر = سرفراز، علی شیر، خاقان، اشکیوس - مجید.

بزرگ خاندان کشاورز در حال حاضر حشمت الله می باشد، سرتیپ کشاورز از چهره های برآزندگی آن ها است.

فامیل و خانواده های زاهدی نیز اصالتا بختیاری می باشند. اجداد آن ها از قدیم به جدید عبارت اند از: عوض ، ملا قربان علی، علی بابا.

علی بابا - ۴ پسر = قربان علی، کرم الله، نعمت الله - قدم علی.

قربان علی - ۴ پسر = عبد العظیم، کریم، ثانی - حاج سیاوش، که کارمند آموزش و پرورش می باشد.

کرم الله - ۴ پسر = کربلایی امیر، ابراهیم، لطف الله - شهید رجب علی.

حاج نعمت الله - ۳ پسر = منصور، حسینقلی - نصیب الله.

قدم علی - ۵ پسر = پنجعلی، جمال، سبز علی، شیر علی - فضل علی.

همچنین دو خانواده دیگر با فامیل «رفیعی» نیز اصالتا بختیاری هستند، آن ها حدود ۲۰ - ۳۰ سال قبل از روستای «گرمه» - «کامفیروز» به «خانیمن» آمده اند.

فامیل صفری نیز اصالتا بختیاری هستند، پدر و سرپرست این خانواده حاج سهراب صفری می باشد. پدر حاج سهراب مرحوم جعفر بود که از

بختیاری به «خانیمن» آمد، حاج سهرا ب چندین سال در کویت اقامت داشت، بعد از بازگشت در «خانیمن» ازدواج کرد، دارای دو فرزند پسر شد.

اگر بنا باشد هر چیزی را به اصلاح برگردانیم، باید بگوییم که خانواده و فامیل گودرزی نیز اصالتاً بختیاری می‌باشند. حاج علی (خسرو) گودرزی پدر این خانواده چند سال قبل از روستای «بکان» به «خانیمن» آمد، در همین ده ازدواج کرد. بهمن گودرزی فرزند حاج علی است.

فامیل عزیزی نیز دارای اصالت بختیاری هستند، جد این خانواده درویش غلام علی است که مردی وارسته بود. فرزند او مشهدی سلطان علی عزیزی است. شعبان علی، حسین علی، امیر علی و لیاقت فرزندان مشهدی سلطان علی می‌باشند. پدر درویش غلام علی کربلایی خانی اهل میلاس بختیاری بود. کربلایی غلام علی چندین بار پای پیاده به کربلا مشرف شد.



آموزگاران مدرسه‌ی طالقانی - شهید حجازی

فامیل رضایی: دو رشته فامیل رضایی در خانیمن زندگی می‌کنند که دارای قرابتی با هم نیستند، اولی وابسته‌گان شهید فرامرز رضایی هستند که فرزندان اسماعیل و آن هم فرزند الله‌مراد هستند، دیگری نواده‌گان مرحوم عبدال رضایی هستند که فرد شاخص آن‌ها حیدر رضایی می‌باشد.

فamilی های بهمنی، صالحی، شاهوار: بهزاد بهمنی فرزند ملاکهرزاد مشهور است که یکی از افراد برجسته‌ی «خانیمن» بود، عبدالمجید بهمنی از بازمانده‌گان او است. سعدی صالحی فرزند مشهدی کاکاخان است. احمد پدر مشهدی کاکاخان بود.

فamilی شاهوار فرزندان مرحوم اکبر هستند. اکبر ۳ پسر داشت بهنام‌های علمدار، علی‌یار - الهیار.

فamilی های پرهیزگار و دانشمندی: افراد این خانواده فرزندان مرحوم عباس‌اند، عباس فرزند محمدعلی و محمدعلی فرزند محمد تقی است. مرحوم عباس دارای چهار فرزند بهنام‌های: بمانعلی، شعبان‌علی، قربان‌علی و شهید همت‌علی پرهیزگار است که در حمله‌ی خیبر شهید شد.



بزرگ فamilی دانشمندی کربلایی قاسم دانشمندی است، در ابتدا ساکن تل سرخ «کامفیروز» بود. کربلایی قاسم فرزند ملار رمضان است که فردی باسواند بوده است. شهرت دانشمندی را به‌همین خاطر به‌خود گرفته است.

فامیل فتوحی: پدر این خانواده ناصر فتوحی است. ناصر فرزند مراد حاصل است. مراد حاصل استعداد عجیبی در گرفتن رد پا داشت. بهطوری که اگر شب جای سرقت می‌شد، فردایش رد پای سارق، یاسارقان را تا جای که رفته بودند، بر می‌داشت. او حتی رد زنبور عسل را برابر می‌داشت، تا بهکندوی آن برسد. ناصر دارای دو فرزند پسر است. کریم اولاد ارشد وی می‌باشد.

فامیل کنعانی: این‌ها چند خانواده هستند که اصالتاً اهل «گرمه» - «کامفیروز» بوده‌اند، به «اولاد کابولی» معروف‌اند که جد آن‌ها باشد. مرحوم بهزاد پدرشان است. بهزاد دارای پسرانی به نام‌های خلیل، جلیل، کریم و ابراهیم است. ابراهیم فوت نموده است، از فرزندان مرحوم ابراهیم اسماعیل را می‌توان نام برد که در «خانیمن» آموزگار است.



فامیل‌های ماندنی، کشتکار و رستمی‌نژاد: قدرت‌الله، حشم‌الله و عزت‌الله ماندنی فرزندان میرزا حسین ماندنی هستند که حدود ۴۰ سال قبل از علی‌آباد «کامفیروز» به «خانیمن» آمده‌اند. قدرت‌الله ماندنی بزرگتر این فامیل است.

از کشتکار: راهدا - ۱ پسر = کربلایی خداداد، آن هم ۳ پسر = علیداد -  
الله داد و شهیدالله بخش کشتکار که در جنگ تحملی به شهادت رسید. کربلایی  
خداداد بزرگ خاندان و پدر این فامیل میباشد.

میرزا غلام رستمی نژاد فرزند مرحوم حسین علی است که حدود ۷۰ سال  
قبل به «خانیمن» آمده است. خدا بخش و الله بخش فرزندان میرزا غلام هستند.

فامیل های جبار، راهنما: کربلایی رحمت الله جبار فرزند عین الله و او  
فرزند ببل است، بیش از ۸۰ سال قبل وارد این روستا شده‌اند. کربلایی  
امیرحسین جبار، ملکحسین - ولی‌محمد فرزندان کربلایی رحمت الله هستند.

آقایان ایاز، نواز و چند نفر دیگر اولاد مرحوم عباس راهنما هستند. عباس  
فرزند قیطاس است که در ماه محرم در تعزیه‌خوانی نقش می‌پذیرفت. مرحوم  
عباس و فرزندش ایاز راهنما در (ترکه بازی) مهارت فراوان داشته و دارند.

فامیل غنیزاده: دو خانواده غنیزاده شامل آقایان حاج حیدر و مجید  
غنیزاده «خوب» فرزندان مرحوم مشهدی جواد غنیزاده خوب هستند که  
شیرازی الاصل می‌باشند.

فامیل کشوری: این خانواده فرزندان مرحوم احمد کشوری، معروف  
به شنبه هستند، پدر او مرحوم محمد بود که اصالتا از سمنان بوده‌اند، حدود صد  
سال قبل به «خانیمن» مهاجرت کرده‌اند. سعید فرزند ارشد احمد کشوری و  
سرپرست آن‌ها می‌باشد.

فامیل موسوی: مصطفی موسوی و فرج‌الله موسوی از دیگر موسوی‌های  
«خانیمن» هستند که فرزندان میرزا محمد اقلیدی هستند. حسین موسوی - یوسف  
موسوی، محمد موسوی، حسن موسوی و شهید علی محمد موسوی فرزندان  
مصطفی هستند. رمضان، احمد، مرتضی و محمد رضا فرزندان فرج‌الله موسوی  
هستند. این فامیل هیچ نسبتی با سادات موسوی «خانیمن» ندارند، با این‌که نام  
خانوادگی شان موسوی می‌باشد، از سادات نیستند.

فامیل های شفیعی و شمشیری: این دو خانواده فرزندان مرحوم شاه  
رضاهستند، و شمشیری‌ها بازمانده‌گان مشهدی قنبر و مشهدی جعفر شمشیری  
هستند که حدود ۸۰ سال قبل به «خانیمن» آمدند، حاج رضا قلی شمشیری در

حال حاضر بزرگ تر فامیل شمشیری می‌باشد. از فرزندان مرحوم مشهدی قنبر، حاج رضاقلی، مرحوم حاج حسین، مرتضی، نوروز، بهروز و از فرزندان مرحوم مشهدی جعفر مرحوم حسن و امیر را می‌توان نام برد.

فامیل خشنود: محمد رضا فرزند خدامراد او فرزند محمد راد می‌باشد که از قریب به ۸۰ سال قبل تا کنون در «خانیمن» می‌زیسته‌اند. محمد راد فرزند دیگری دارد به‌نام آقامراد که در روستای الله‌مراد خانی به‌سر می‌برد.

بازمانده‌گان علی‌پناه بیگ در خانیمن: در آغاز این بخش، ذکری از مرحوم علی‌پناه بیگ به‌میان آمد، قرار شد در پایان بخش اشاره‌ی به‌نوه‌ها و نتیجه‌های او بشود، اکنون به‌اسامی افراد ذکوری که در قید حیات هستند، بهترتب ذیل اشاره می‌کنم:

- ۱ - حاج شاه حسین گرانمایه فرزند مرحوم رئیس عزیز، ساکن «خانیمن».
- ۲ - محمد جواد و مهدی، فرزندان حاج شا حسین، ساکن «خانیمن».
- ۳ - اسماعیل گرانمایه فرزند مرحوم رئیس عزیز، ساکن «خانیمن».
- ۴ - ابراهیم و عبدال‌المحمد فرزندان اسماعیل، ساکن «خانیمن».
- ۵ - جعفر گرانمایه فرزند مرحوم رئیس عزیز، ساکن «خانیمن».
- ۶ - محمد - روح‌الله واحد فرزندان جعفر گرانمایه، ساکن «خانیمن».
- ۷ - علی‌رحم راستی فرزند مرحوم غلام علی‌رحم راستی، ساکن «خانیمن».
- ۸ - مجتبی - حسین - حامد (مرتضی) فرزندان علی‌رحم راستی.
- ۹ - نصیب‌الله حضرتی فرزند مرحوم صفر حضرتی، ساکن «خانیمن».
- ۱۰ - فیروز - حسین واحد حضرتی فرزندان نصیب‌الله، ساکن «خانیمن».
- ۱۱ - امر‌الله حضرتی فرزند مرحوم صفر حضرتی، ساکن «خانیمن».
- ۱۲ - سجاد - جواد و جمال حضرتی فرزندان امر‌الله، ساکن «خانیمن».
- ۱۳ - بدر‌الله حضرتی فرزند مرحوم صفر حضرتی، ساکن «خانیمن».
- ۱۴ - فرزاد، مهرزاد و محمد فرزندان بدر‌الله حضرتی، ساکن «خانیمن».
- ۱۵ - فضل‌الله حضرتی فرزند مرحوم صفر حضرتی، ساکن «خانیمن».
- ۱۶ - سعید - مجید و محسن فرزندان فضل‌الله، ساکن «خانیمن».
- ۱۷ - داد‌الله حضرتی فرزند مرحوم صفر حضرتی، ساکن «خانیمن».

- ۱۸ - مهرداد، محمد و مجید حضرتی فرزندان دادالله، ساکن «خانیمن».
- ۱۹ - حبیب‌الله حضرتی فرزند مرحوم صفر حضرتی، ساکن «خانیمن».
- ۲۰ - عبدالحسین حضرتی فرزند مرحوم صفر حضرتی، ساکن «خانیمن».
- ۲۱ - عباس حضرتی فرزند عبدالحسین حضرتی، ساکن «خانیمن».
- ۲۲ - حبیب‌الله صفاکیان فرزند مرحوم مشهدی غلام، ساکن «خانیمن».
- ۲۳ - حمید، مجید، غلام و امید فرزندان حبیب‌الله، ساکن «خانیمن».
- ۲۴ - بهنام، مسعود، امیرحسین، جمال، کمال و محسن صفاکیان فرزندان مرحوم ملک حسین صفاکیان - ساکن «خانیمن».
- ۲۵ - میرزا خان روستا فرزند مرحوم خان میرزا، ساکن «خانیمن».
- ۲۶ - علی‌خان، چراغ‌علی، محمدعلی، اسماعیل و ابراهیم روستا فرزندان میرزا خان روستا، ساکن «خانیمن».

امید است خواننده‌گان عزیزی که از «کامفیروز» فقط بهشت گمشده‌اش را می‌شناسند، بدین وسیله بهشتیان و نعمت‌های موجود در این بهشت را نیز بهتر بشناسند. با تشکر از برادر ارجمند و همکار فرهنگی ام جناب آقای احمدخان امینی که در تهیه‌ی این مطالب مرا یاری فرمودند.  
والسلام - علی‌رحم راستی خانیمنی ۱۳۸۳/۳/۲۳ - «خانیمن»

#### \* شعری از علی‌رحم راستی خانیمنی \*

هرجا که بود رفت، هرجا که سرکشیدم	هدوستی گرفتم، بهتر ز تو ندیدم
چون دیدم این چنین است، از جمله‌گی رمیدم	دوستان مرابه‌دوستی، از بهرخودگرفتند
از دست هرکدامش، دارم بهدل بسی خار	از دست دوستانم، دارم گلایه بسیار
وین یک که در غیابم، بد گفته بود بسیار	آن یک گناه من را، چون صبح برملاکرد
آن کس بوسه می‌زد، بسیاربر جبینم	اسرارمن نپوشید، آن دوست نازنینم
دیدی که دوست نادان، برکوفت بزمینم؟	آن دشمن خردمند، کرد بلند چون گوی
هی‌سوخت اندرونم، همچون مریض مُزمان	صدعیب بود درمن، یک دوست نگفت بامن
غافل که این جماعت، هستند جمله رهزن	غافل شدم که رفت، با این جماعت ازراه
هرچه که‌خوبی از تو، هرچه بدی که ازواست	اینک به‌سویت آمد، ببریده از همه دوست
آیین دوستی را، با ید که دید از دوست	دستش بگیر و بنواز، زیرا که کس ندارد
هرجا که بود گشتم، هرجا که سرکشیدم	هدوستی گرفتم، بهتر ز تو ندیدم

## حاجی آباد

روایت مشهدی راه‌الله مرادی - رضاقلی مرادی

مشهدی فضل‌علی فرامرزی و مشهدی خدابخش استوار

به‌فاصله‌ی کمتر از دو کیلومتر بعد از «خانیمن» در مسیر جاده‌ی اصلی، روستای «حاجی آباد» واقع است. نام اولیه‌ی این روستا «دهلری» بود، به مرور در زمان کددایی حاجی علی‌جان خانیمنی موسوم به «حاجی آباد» شد. این روستا از نخستین محلات مسکونی ساخت باصری‌ها محسوب می‌گردد، در ابتدا آن عدد از افراد طایفه‌ی باصری که در اثر کهولت و بیماری قادر به همراهی با ایل در مسیر بیلاق - فشلاق و سرحد - گرمیز نبودند، به‌هدف نزدیک بودن به روودخانه‌ی «کر»، محل زندگی خود در کنار چشمه‌ی بنار را ترک نموده، به‌این نقطه نقل مکان کردند.

بدین ترتیب بنیاد سکونت در این نقطه نهاده شده و روستای دهلری پی‌ریزی گردید. شاید بتوان گفت نخستین خانه‌ها مطابق با معماری رایج توسط باصری‌ها در همین‌جا ساخته شد، زیرا آن‌ها قبل از این برای خود خانه‌های با این سبک نمی‌ساختند. تابستان‌ها در زیر سیام‌چادر زندگی می‌کردند، در زمستان‌ها در صحرای بنار یک نوع زیرزمی احداث می‌کردند، بدین‌گونه که ابتدا زمینی دارای شیب مناسب را انتخاب می‌نمودند، آن را خاک برداری نموده و حفره‌ی بزرگ در آن احداث می‌کردند، سپس کره‌چینی نموده و روی آن را به‌وسیله‌ی دار بلوط می‌پوشانیدند، چنان‌که سطح بام خانه‌ها مطابق با سطح زمین اطراف بود. بدین ترتیب از هدر رفت گرما جلوگیری می‌نمودند. نمونه‌های از آن نوع زیرزمینی تا هنوز در نواحی فوچانی چشمه‌ی فصلی بنار موجود است.

در سال ۱۳۱۰ (هـ) نخستین سنگ‌بنای «حاجی آباد» با معماری رایج توسط شخصی به‌نام کربلایی حسین‌خان باصری نهاده شد. در ابتدا ۳ خانوار بود: کربلایی حسین‌خان، مشهدی شاه حسین، مشهدی الیاس. بعدها اشخاصی چون مشهدی نوروز، مشهدی علی و دیگران از «دژکرد» آمدند و خانه‌های برپا کردند، محل «حاجی آباد» در آن موقع پر از درخت‌های بلوط بود؛ درختان

بلوط را قطع کرده و به جای آن خانه می ساختند. مالکیت آن متعلق به «قوام‌السلطنة شیرازی» بود، ابتدا خوانین امینی، سپس حاجی علی‌جان نماینده‌ی مالک و اجاره‌دار بودند، روابط هردو با باصری‌ها خوب بود، در آن زمان نهادها و سازمان‌های تحت عنوانین محیط زیست، منابع ملی، منابع طبیعی، جنگل‌بانی و غیره وجود نداشت، هرکس که مالکیت زمین‌های مزروعی زیرجوب را در اختیار داشت، پشت جوب هم تاجای که چشمش ببیند و زورش برسد، مال خودش بود. در این مورد آقای مشهدی راه‌الله مرادی چنین می‌گوید:

«من بچه‌ی ۷ - ۸ ساله بودم که به «حاجی‌آباد» آمدیم، شاید خانه‌ی پدری من پنجمین، یا ششمین خانه بود که ساخته شد، مردم از سلیمان خان امینی اجازه می‌گرفتند، در این‌جا خانه می‌ساختند و رعیتی هم می‌گرفتند، در آن موقع حکومت رضا شاه شدیداً مخالف کوچ عشاير بود، مأمورین دولتی، سیاه‌چادرهای ما را در «منصور‌آباد» با چاقو پاره کردند، بهما تکلیف نمودند که در یک‌جا ساکن شویم، ما هم از دست غارتگران بویراحمدی نمی‌توانستیم ساکن شویم. بالاخره رعیت سلیمان خان شدیم و در همین‌جا سکونت اختیار کردیم.»

«پس از این‌که یک‌چند سالی در «حاجی‌آباد» زندگی کردیم، یک‌روز به‌اتفاق پدرم در مزرعه‌ی ذرت مشغول «پات» بودم که دیدم یک چیزی شبیه به‌میک پرنده‌ی بسیار بزرگ از آسمان بالای سر ما در ارتفاع زیاد پرواز می‌کند، گویا از طرف تهران به‌طرف «شیراز» می‌رفت، از پدرم پرسیدم که آن چیست؟ جواب داد که آن طیاره است. توضیح داد که رضا شاه فرار کرده و رفته به‌خارج، فرزنش محمد رضا به‌جای پدر به‌تحت پادشاهی نشسته است. اکنون با این طیاره می‌خواهد برود به «شیراز» مملکتش را بگردد. از پدرم پرسیدم که این طیاره را کی به‌او داده؟

جواب داد: «این طیاره را انگلیس به‌شاه ایران هدیه داده است.»

مشهدی راه‌الله می‌افزاید: «ما طایفه‌ی باصری در ابتدا خیال می‌کردیم که از "ایل بختیاری" هستیم، ولی اکنون کم کم به‌این باور می‌رسیم که جزء عشاير

خمسه می‌باشیم، ۳ برادر بهنام‌های «کافر هاد»، «کارمضان» و «کارضا» در اثر یک اختلافی که منجر به خون‌ریزی و قتل شد، از ایل خمسه جدا شده و بهدار اب‌خان ایلخانی پناهنده شدند. آن‌ها در ابتدا افراد بیشتری بودند، بقیه‌ی همراهان به مرور دوباره به‌ایل خمسه ملحق شدند، اما آن ۳ برادر از پیوستن مجدد به‌ایل خمسه



امتناع ورزیدند، در نتیجه دار اب‌خان مقداری وجه نقد به‌رئیس ایل خمسه پرداخت، تا از ادعای خود مبنی بر استرداد آن ۳ برادر دست بردارد؛ چنین شد که آن ۳ برادر نزد دار اب‌خان ماندند، چند نسل با چه‌ها شان زندگی کردند.» بالاخره در زمانی که رابطه‌ی سلیمان‌خان امینی با «قوام‌السلطنة» خراب شد، حاجی علی‌جان، بزرگ طایفه‌ی باصری به‌نایندگی و کخدایی قوام معین گردید، حاج علی‌جان در زمان کخدایی خود توجه مخصوص به‌باقری‌های ساکن در «دهلری» داشت، همو نام این روستا را از «دهلری» به «حاجی‌آباد» برگرداند.

«حاجی‌آبادی‌ها» در ابتدا خود اقدام به ساخت یک باب مدرسه نمودند، آقای راه‌الله مرادی می‌گوید: «قرار شد خانه‌ی یک اصله درخت سپیدار و چند روز کارگر بدنه‌ند تا مدرسه ساخته شود، من در آن‌موقع فرزند پسر نداشتم، ولی فرزند دختر داشتم، بنا بر این گفتم نمی‌توانم کمک کنم، چون پسر ندارم که به‌مدرسه برود، در آن زمان‌ها فقط پسرها به‌مدرسه می‌رفتند، شب در منزل با خودم فکر کردم که نکند روزی بباید که دختران هم به‌مدرسه بروند. لذا در کار مدرسه‌سازی شرکت کردم.

آن‌های که پول نداشتند در عوض پول کاری بیشتر می‌کردند، فقط پول استاد کار را از قرار روزی ۱۰ تومان می‌دادیم، بقیه‌ی کارهارا خود مردم بمطور مجانی انجام می‌دادند، در آن موقع کخدای ده ملاحمزمخان بود که خودش نیز خیلی کمک کرد، تامرسه ساخته شد، آن وقت خود مردم یک معلم از طرف «بیضا» آوردند، حقوق و مخارجش را می‌دادند تا بهبهجههای شان درس بددهد.»



بزرگترین مفاخر « حاجی‌آباد» میزبانی و مجاورت آقای سیدهادی علوی است که در این محل زیسته و در همین محل از دنیا رفته و بهخاک سپرده شده است. اکنون منزل او را بهمسجدی بهنام خودش تبدیل نموده‌اند.

مردم « حاجی‌آباد» کم بضاعت و کم زمین‌اند، در سال‌های اخیر حدود یکصد هکتار از اراضی محل شان را سیلان روختانه‌ی «کر» برده است. حتی زمین برای ساخت منازل مسکونی ندارند، زمین برای فوتبال ندارند. مدت‌ها است که سخن از انتقال مجدد روستا به‌چشم‌های بنا، یا سر پیچ روستای الله‌مرادخانی در میان است، لکن بهدلیل عدم حل موضوع مالکیت مسکوت مانده است. « حاجی‌آباد» امروزه آنچنان در تنگنای زمین و مسکن قرار گرفته است که یک روستای ۲۰۰ خانواری چنان در هم فشرده شده، مانند یک ده

خانواری به چشم می آید. تراکم جمعیت در این روستا خیلی زیاد است، چنان که در این روستای در هم فشرده شده تعداد ۱۰۵۰ نفر زندگی می کنند. امروزه از روستای حاجی آباد تعداد ۱۰ نفر کارمند پا گرفته اند، از این جمله ۴ نفر معلم و دبیر آموزش و پرورش و دو نفر درجه دار نظامی بهنام های فرج محمدزاده و بشیر باصری می باشند. از دیگر مفاخر حاجی آباد یک نفر شیخ الاسلام بهنام صفر علی معصومی و یک نفر مهندس پتروشیمی بهنام گودرز باصری می باشند، در حال حاضر تعداد ۷ نفر دانشجوی حاجی آبادی در دانشگاه های مختلف کشور مشغول تحصیل هستند.

ورزش رزمی تکواندو در حاجی آباد دارای طرفداران زیاد است، به قرار اطلاع، تعداد ۵ نفر از جوانان حاجی آبادی دارای کمربند رنگی هستند. از ستاره هگان تکواندو کار حاجی آبادی آقایان خیرالله کرم پور، الله بخش استوار، علی رحم رحیمی، حسین حسن پور، لطفعلی رمضانی، امید حسن پور، اصغر گل محمدی، حسین خلیلی و صادق رحیمی معرفی شده اند.

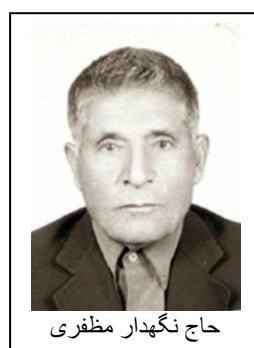
«حاجی آباد» تا حدود ۳ سال قبل از این دارای یک هیأت عزادری بود، لکن امروزه دارای دو هیأت عزادری بهنام های ابا عبدالله الحسین(ع) و ابا الفضل العباس(ع) است. در روستای «حاجی آباد» از هر ۳ تیره کافره هادی، کارضایی و کارمضانی زندگی می کنند. لکن اکثریت ساکنین از تیره کارضایی هستند، آن دو طایفه دیگر مشترکاً نیمی از جمعیت ده را تشکیل می دهند.

نمونه های نسبنامه هر ۳ تیره چنین است:

- ۱ - محمد باصری، عبدالله، عین الله، عبدالله، علی نجات، کامدد، قربان، کافر هاد - محمود.
- ۲ - موسی، خدا رحم، مهدقلی، علی، جعفر، قریب، محمد، رحیم، کارضا - محمود.
- ۳ - حسین، لطفعلی، هومان، گنجعلی، کلب علی، سلیمان، لطفعلی، کارمضان - محمود.

## الله‌مرادخانی

بهروایت حاج نگهدار مظفری



حاج نگهدار مظفری

در حدود ۴ کیلومتر بالاتر از « حاجی‌آباد» روستای «الله‌مرادخانی» قرار دارد که در میان انبوه جنگل بلوط پنهان است، در بدو امر چنین به‌ذهن می‌رسد که نام این روستا مأخوذه از شخصی به‌همین اسم باشد، لکن در حقیقت چنین نیست «الله‌مرادخانی» نام قدیمی است که پیش از برپایی این روستا بر این صحراء اطلاق می‌شده است، تا هنوز هم به‌آن «صحرای الله‌مرادخانی» می‌گویند. اکنون هیچ‌کس شخصی به‌این نام را نمی‌شناسد، هیچ افسانه و حکایتی درباره‌ی این شخص موهوم در دست نیست. پرونده‌ی ثبتی این محل به‌نام «سلطان آباد - معروف به‌الله‌مرادخانی» است.

کسانی می‌گویند که روزگاری در مجاورت «تل شاه فرج‌الله» روستای آبادی به‌نام «ده ناری = ده اناری» برپا بوده است، که اکنون دیگر آثاری از آن نیست. اما این سخن آن قدر بی‌اساس است که خود گوینده‌گان نیز مدارک و اعتقاد جدی در مورد صحت آن ندارند. «شاه فرج‌الله» که تل بزرگ وسط صحرای «الله‌مرادخانی» به‌او منسوب است، نیز یک شخص موهوم و غیر قابل تعریف است، محتمل است که بین «شاه فرج‌الله» و «الله‌مرادخان» نسبتی برقرار بوده باشد.

مالکیت صحرای «الله‌مرادخانی» متعلق به‌جاج زیادخان سُتُرک و جهانگیرخان کشکولی بوده است. آن‌ها از "نگار" شیرازی خریده بودند، نگار هم از ورثه‌ی امیرحسن خان سردار احتشام، یکی از بچه‌های دارابخان، برادر «صولة‌الدوله» خریده بود. صحرای الله‌مرادخانی در حقیقت ابتدای بلوک گرمه محسوب می‌شود که تا «آب‌ماهی» امتداد می‌یابد. در گذشته همه‌ی این منطقه یک پلاک به‌حساب می‌آمد.

این صحرا تا سال ۱۳۲۵ (هش) از آب چشمه‌ی «گرمه» مşروب می‌شد، همه‌ساله مقدار کمی محصول گندم، نخود، عدس و لوبیا به دست می‌داد، بعضی از سال‌ها آن را گله‌های «صولة‌الدولة» می‌چرید، چون «صولة‌الدولة» با برادرش سردار احتشام بهشت مخالف بود، چون سردار احتشام سرداری برادرش «صولة‌الدولة» را نمی‌پذیرفت، او خود ادعای سرداری عشاير را داشت، این ادعای سردار احتشام از سوی «قوام‌السلطنة»، دولت پهلوی و حتی انگلیسی‌ها پذیرفته شده بود و همه‌ی آن‌ها سردار احتشام را به جای برادرش «صولة‌الدولة» به عنوان سردار عشاير می‌شناختند. لذا «صولة‌الدولة» می‌خواست هر طور شده رد پای او را از بلوك «کامفیروز» و از هرجا محو کند. به همین خاطر ورثه‌ی سردار احتشام مجبور شدند سراسر این منطقه، از صحرای «الله‌مرادخانی» گرفته تا آب‌ماهی را به نگار شیرازی فروختند که بعداً به مالکیت ترک‌های دره‌شوری و کشکولی درآمد.

مالکین جدید در سال ۱۳۲۵ (هش) قراردادی با حاج کهیار مظفری منعقد نمودند که به موجب آن بنکوی حاج کهیار مظفری جدولی از زیردست روستای سربست برای صحرای «الله‌مرادخانی» بکشند، پس از تکمیل آن جدول به مدت ۵ سال صحرای «الله‌مرادخانی» را بلا عوض کشتند، بعد از انتقضای مدت ۵ سال ۳۰ درصد از محصول گندم به مالکان تعلق گیرد. محصول برنج نیز از قرارهای پیمان ۱۶۰ من به مالک پرداخت شود. قرارداد به مرحله‌ی اجرا گذاشته شد، مظفری‌ها به مسیله‌ی بیل و کلنگ و وسائل دستی که در آن زمان مشهور به ابزار آلات قربتی بود، شروع کردند به حفر جدول، ۷ سال طول کشید تا کانالی به درازای ۷ کیلومتر، از زیردست روستای سربست تا صحرای «الله‌مرادخانی» کشیدند.

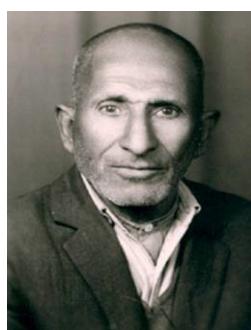
حاج نگهدار مظفری جریان حفر کanal را این چنین به نظم درآورده است:

به سال بیست و چار سال شمسی	قراردادی برای ملک بستند
که حاج کهیار ببستی بازیادخان	برای جدول این ملک و سامان
بسی زحمت کشیدند روی جدول	قرین هفت سال گشتند معطل
چنان اوضاع ایران سخت بودی	زراعت‌کار نبردی هیچ سودی

همه راه حقیقت کرده بود گم  
زکم زوران به غارت برده‌اند مال  
بهروز رزم هم چون نرّه شیری  
بودند مشغول جدول روایی با بیل  
کمر از بھر این کار بسته بودند  
بیابان بود، کس نی برد سودی  
کشیدند جدول از این ملک واين بحر  
که هرشب جنگ بود از بھر این کار  
ولی از دست ترکان زجر دیدند  
نیاسودند در کار یک زمانی  
کشیدند جدولی در این دیاری  
تمام مردمان گشتند آگاه  
کمراز بھر این کار بسته بودی

چنان نان کم بودی در بین مردم  
چه گویم من ز دست دزد و اشرار  
که حاج کھیار بُدی مردی دلیری  
ز سال بیست و چار تا آخر سی  
در این ملک بیابان می‌نشستند  
در این ملک هیچ آبادی نبودی  
که حاج کھیار بُدی با چند برادر  
چه گویم من ز دست دزد و اشرار  
نترسیدند و جدول را کشیدند  
بُدی در آن زمان جنگ جهانی  
بُدند ازده دوازده مرد کاری  
که کم گشت آبادی در این جا  
ظفری از اول تا آخر در کار بودی

حاج نگهدار مظفری می‌گوید: «طبق برنامه باید کار جدول طی پنج سال



حاج کھیار مظفری

به اتمام می‌رسید، ولی چون در جریان کار، عمومیم  
حسین از دنیا رفت، اتمام کار جدول دو سال به‌تأخیر  
افتاده، در سال ۱۳۳۳ (هش) تکمیل شد و صحرای  
«الله‌مرادخانی» زیر کشت رفت. در همان سال  
نخستین خانه توسط حاج کھیار ساخته شد، بدین ترتیب  
روستای «الله‌مرادخانی» که امروزه به «پاریس  
کوچولو» شهرت دارد، متولد شد.»

حاج نگهدار مظفری می‌افزاید: «یکی دو سالی

کشت شد که مالکین صحرای «الله‌مرادخانی» را به آقایان حاج امرالله قره‌قانی،  
اسدالله‌خان امینی و سلیمان‌خان امینی فروختند، ۳ دانگ سهم حاج امرالله  
قره‌قانی شد ۳ دانگ دیگر مال امینی‌ها گردید. مالکین جدید آن قرارداد اولیه‌ی  
ما با زیادخان سترک و جهانگیرخان کشکولی را نپذیرفتند و گفتند آن قرارداد

بهمارطی ندارد، باید نصفه بکارید، ما زیر بار آن‌ها نرفتیم، از همین‌جا اختلافات شروع شد، کار به جر و دعوا کشید، مالکین جدید رفتند به شهر و از من شکایت کردند، یک گروه نظامی به فرماندهی سروان حمیدی آمدند تا مرا دست‌گیر کنند و ببرند، لکن دست‌گیرم نکردند، در همین‌جا امینی‌ها پیش‌نهاد کردند تا آب جدول بین ما و مالکین بهدو نصف مساوی تقسیم گردد، باز هم ما قبول نکردیم، دوباره رفتند از هنگ ژاندارمری مأمور آورند.»

«فرمانده آن مأمورین در همین‌جا از ما تحقیق و بازجویی به عمل آورده،

از من پرسید که شما این جدول را چطوری کشیدید؟ من گفتم ما این جدول را خودمان با دست کشیده‌ایم، هیچ کس به‌ما کمک نکرده است، ما طبق قرارداد آن چنانی که با مالکین سابق داشتیم، کار کرده و این جدول را کشیده‌ایم، حال اگر شما بند اعدام کنید، من زیر بار این مالکین جدید نمی‌روم، مالکین جدید به دروغ ادعا



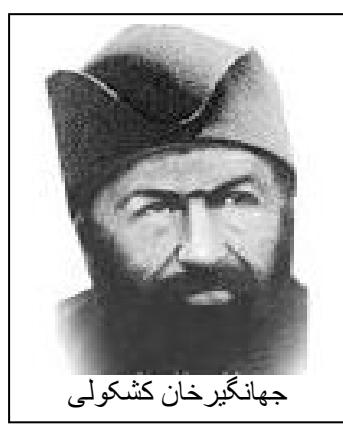
نخستین تراکتوری که از راه تنگ برآق وارد کامفیروز شد

کرده بودند که "ما پول دادیم و جدول کشیده‌ایم، این‌ها کارگر ان ما بوده‌اند، اکنون طغیان کرده، زیر بار نمی‌رونند".

سروان رو به مالکین کرد و از آن‌ها پرسید: «اگر شما پول داده‌اید، رسیدتان را ارایه بدھید»

اسدالله‌خان گفت: «ما پول دادیم، رسید نگرفتیم» جناب سروان این حرف را قبول نکرد، ماهم در همین‌جا مدارک و متن قرارداد مان با زیادخان و

جهانگیرخان را ارایه نمودیم، جناب سروان با ملاحظه‌ی آن اسناد و مدارک سکوت کرد و هیچ چیز نگفت، سرانجام بدون اخذ هیچ نتیجه‌ی برگشت.» «به‌هر ترتیب اختلافات ما همچنان ادامه داشت تا زمانی که برنامه‌ی اصلاحات ارضی روی کار آمد. این برنامه در تاریخ ۱۰/۱۹ (۱۳۴۰ هش) از طرف «محمد رضا شاه پهلوی» اعلام گردید. چون اختلاف ما با مالکی ن شدید بود و سال‌ها ادامه یافته بود، در جریان اصلاحات ارضی مالکین جرأت



جهانگیرخان کشکولی

نکرند سهم  
زمین خود را  
بگیرند، در  
نتیجه از ما  
خواستند تا  
سهم آن‌ها را  
بخریم، ما هم  
این پیشنهاد  
آن‌ها را قبول



زیادخان سترک دره شوری

کردیم، سهم مالکین را خریدیم، بدین ترتیب زمین کلًّا به‌خودمان برگشت.» «جدول بالایی را هم خودمان در سال ۱۳۵۷ (هش) در طی ۱۰۳ روز با وسائل میکانیکی کشیدیم، نقشه‌اش را هم خود مان طرح کردیم، بدون استفاده از وسائلی مانند دوربین و سایر وسائل مهندسی، به‌دبال حفر این جدول، شکایت‌های زیادی از هر طرف علیه ما شد، به‌مدت ۱۵ روز بلدوزر را خواباندند، بالاخره ماموفق شدیم، جدول را تا صحرای بنار برسانیم.» در حال حاضر روستای «الله‌مرادخانی» حدود ۱۰۸ خانوار را در خود جای داده است، که تعداد ۶۳۵ نفر در قالب آن زندگی می‌کنند. مخصوص‌لات آن غالباً برنج است، ۳ کارخانه‌ی برنج‌کوبی در این روستا وجود دارد که تقریباً در طول سال کار می‌کنند. کشت جو و گندم نیز رواج دارد. کشاورزان «الله‌مرادخانی» جدیداً به‌درختکاری نیز روی کردند. وضعیت دامداری هم خوب است.

تمام مردم روستای «اللهمرادخانی» - (به استثنای دو خانواده‌ی ترک قره‌قانی و یکی - دو خانواده‌ی متفرقه) از تیره‌ی «کارمضانی» هستند. یک نمونه از نسبنامه‌های آن‌ها چنین است: حسین، سیروس، نگهدار، کهیار، الله داد، مظفر، جعفر، قدرت، کریم، کارمضان - محمود. تقریباً تمام ساکنان روستای «اللهمراد خانی» از فرزندان «الله داد» می‌باشند. او دارای دو خواهر، ۲ دختر و هشت پسر بوده است. پسران الله داد به نام‌های: الله یار، عیسی، رضا، کهیار، خدایار، حسین، نجف و علی محمد بوده‌اند. تقریباً تمام ساکنین فعلی روستای «اللهمرادخانی» فرزندان همین هشت برادر محسوب می‌شوند. بزرگ آن‌ها حاج کهیار بود که به نوبه‌ی خود دارای دو همسر بود که جمعاً ۴ دختر و هفت پسر از او باقی مانده‌اند. در حال حاضر از روستای «اللهمرادخانی» حدود ۲۰ نفر کارمند و دانشجو پا گرفته‌اند، به قرار اطلاع، فرد شاخص این گروه آقای بیژن باصری است که دارای مدرک تحصیلی دکترا در رشته‌ی اقتصاد می‌باشد، گویا هم‌اکنون در یکی از دانشگاه‌های تهران دارای کرسی تدریس است. از دیگر چهره‌های مطرح این روستا امر الله باصری کارمند ذوب آهن می‌باشد.

### مختصری از سرگذشت طایفه باصری

حاج نگهدار مظفری در دفترچه‌ی یادداشت شخصی خود، تاریخچه‌ی قوم باصری را این‌گونه قلم زده و در اختیار بندۀ نهاده است:

«به قول مردان کهنه سال که از زبان آقای مهدخان ضر غامی برای ما روایت کردند، طایفه‌ی باصری در ابتدا جزء ایل باصری خمسه بوده‌اند، در اثر اتفاقی که واقع می‌شود، گروهی از آن ایل بریده، وارد ایل قشقایی شده‌اند، به همراه آن‌ها سرحد و گرمسیر می‌کرند، از طرف دیگر چون نسبت به امور کشاورزی هم علاقه داشتند، به وسیله‌ی «دارابخان قشقایی» در ناحیه‌ی پشت «چرکس = دژ کرد» که جای خالی بوده و برای کشت و زرع هم مناسب بود، جای داده شدند تا بتوانند در کنار دامداری، به امور زراعت نیز بپردازنند.»

«چنانکه گفته شده، کسانی از طرف ایل باصری آمدند تا این چن دنفر بریده از ایل را مجدداً برگردانند، اما مرحوم «دارابخان» از تحويل آنها خودداری نموده و در عوض مبلغ پولی بابت این چند نفر به‌ایلخان باصری خمسه می‌دهد، تا دیگر در پی این‌ها نگرددن. به قولی، بقیه‌ی افراد گروه بر می‌گردند، اما سه نفر شامل پسران «محمود» بهنام‌های «کافره‌اد»، «کارضا» و «کارمضان» در ایل قشقایی باقی می‌مانند «دارابخان» بابت همین سه نفر به‌ایل باصری پول داده بوده.

بنا به روایت کهن‌سالان «دارابخان» چه در جنگ‌ها، چه در امور تولید، همیشه به‌зор بازو و نیروی کار باصری‌ها نیاز داشت، باصری‌ها که مردان زرنگ و مترس بودند، در جنگ‌ها کمک مهمی برای ایلخان قشقایی محسوب می‌شدند، در امر زراعت نیز از آن‌ها بهره می‌برد. از این جهت دارابخان خیلی به‌آن‌ها احترام می‌گذشت، لذا نمی‌خواست تا از ایل او جدا شوند و در جای دیگر زراعت کنند. محل باصری‌ها همان پشت چرکس بود، که زیر نظر «دارابخان» قرار داشت.

«بدین‌ترتیب نسل آن سه برادر باصری کم کم زیاد شدند، تابستان‌ها در سرحد می‌مانندند، در فصل زمستان به‌گرمسیر می‌رفتند، در سرحد به‌امر زراعت گندم نیز اشتغال داشتند، گرم‌سیرشان در حوالی کازرون بود، قسمتی دیگر از این طایفه در زمستان‌ها به «کامفیروز» می‌آمدند، آن‌ها در دامنه‌ی کوه موسوم به‌بنار، واقع در نزدیک «خانیمن» خانه‌های سنگی درست کرده بودند که مدت شش ماه از سال را در آنجا سکونت می‌کردند، چون این منطقه در فصل زمستان آفتاب رخ بوده و گرم می‌باشد، به‌همین خاطر آن را «بنار-بروزن مnar» گفته‌اند.

وقتی یک ماه از فصل بهار سپری می‌شد، باصری‌ها بنار را ترک نموده، به‌سرحد «دژکرد» روی زمین و زراعت گندم خود می‌رفتند. البته گوسفند هم زیاد داشتند. همگی زیر نظر مرحوم دارابخان بودند. مرحوم دارابخان ۴ پسر داشت بهنام‌های اسماعیل‌خان (صولة‌الدوله) سردار احشام، صولة‌السلطنة و ضرغام‌الدوله.

«در زمان حیات «دارابخان» بین باصری‌ها و طایفه‌ی چرکس روی زمین و نوبت آب جنگ در گرفت، دو طرف مسلحانه به جان هم افتادند، در آن زمان تفنگ سر پُر بود، در آن جنگ تعداد ۲۵ نفر از طایفه‌ی چرکس کشته شدند، به دنبال آن واقعه، باصری‌ها شب‌هنگام بار کردند، به طرف نورآباد مسنه رفتد، قسمتی دیگر شان هم به طرف بختیاری رفتند، هیچ‌کس از باصری‌ها در «دژکرد» باقی نماندند، این اختلاف همین‌طور برقرار بود. مدت ۱۲ سال گذشت، تا این‌که «دارابخان» از دنیارفت و پسر بزرگش «اسماعیل‌خان - مشهور به «صولة‌الدولة» به مقام ایل‌خانی فشقایی رسید، آن‌وقت طایفه‌ی باصری راجمع کرده و دوباره به «دژکرد» آورد.»

«در این‌موقع چرکس‌ها قاتلان آن ۲۵ نفر خود را از «صولة‌الدولة» خواستند، مرحوم «صولة‌الدولة» در جواب آن‌ها فرموده بود: «من قاتل به‌شما تحويل نمی‌دهم، ولی هرگونه در خواست دیگر شما را قبول می‌کنم» چرکس‌ها از «صولة‌الدولة» خواستند که باصری‌ها را از پشت «دژکرد» بردار، مرحوم «صولة‌الدولة» قبول کرد، باصری‌ها را از پشت «دژکرد» آوردند در پای «دژکرد» جا دادند، در همان‌جای که تا هنوز در آنجا هستند، دو رستای باصری به‌نام‌های «آقا‌جان باصری» و «هادی باصری» در آنجا برقراراند.»

«در زمان ایل‌خانی مرحوم «صولة‌الدولة» بین باصری‌ها و کشکولی‌ها جنگ بر پا شد، تعدادی از طرفین کشته شدند. جریان از این قرار بود که محمدعلی‌خان کشکولی «خانیمن» را اجاره کرده بود، از آنجا که «خانیمن» نشیمن‌گاه زمستانی ایل باصری بود، باصری‌ها هم رعیت «صولة‌الدولة» بودند، مرحوم «سردار صولة‌الدولة» حکمی برای باصری‌ها نوشت و از سران طایفه‌ی باصری خواست که نباید بگذارد محمدعلی‌خان اجاره‌ی «خانیمن» را ببرد. بدین‌منوال جنگ بین باصری و نماینده‌ی محمدعلی‌خان کشکولی در گرفت، از طرف آقای محمدعلی‌خان کشکولی نماینده‌ی آمده بود برای دریافت مال‌الاجاره‌ی «خانیمن» باصری‌ها نماینده‌ی آقایان کشکولی را از «خانیمن» بیرون کردند.»

«کشکولی‌ها هم از طرف خود، آقای «محمدعلی خوبیار بگدلی» را با اردوی زیاد برای تصرف «خانیمن» فرستادند، جنگ بین باصری‌ها و خوبیار بگدلی درگرفت، باصری‌ها تمام برج‌های قلعه‌ی «خانیمن» را گرفتند، در داخل قلعه مستقر شده و محکم آماده دفاع شدند، اردوی محمدعلی‌خان آب «جدول جلال‌آباد» را قطع کردند، چنان‌که آب برای خوردن نبود، چهار دور قلعه‌ی «خانیمن» هم محاصره بود، مشکل بی‌آبی بر ساکنین قلعه غلبه نمود. تعدادی از تنفسکچی‌های خوبیار بگدلی به عنوان نگهبان روی جدول نشسته بودند، که کسی نتواند از قلعه بیرون بیاید و آب بردارد.»

«مردم «خانیمن» برای آن‌که آب نبود، ناراحت بودند، شخصی به‌نام «مشهدی خدا نظر» که مردی شجاع و مترب بود، هر هفته یک بار، یا دو بار به‌همراه چند نفر دیگر از باصری‌ها شب‌هنگام از قلعه می‌آمدند، آب را باز می‌گردند، تا مردم برای خوردن و مصرف یک هفت‌هی خود و اموال و احشام شان آب بردارند. از آن طرف هم اردوی خوبیار بگدلی در تمام طول شب حمله می‌گردند که «خانیمن» را از دست باصری‌ها بگیرند، اما نمی‌توانستند، جنگ سختی بود، که تا سه سال دوام کرد.»

«زد و خورد بین طرفین زیاد بود، دو سال قشون کشکولی‌ها در «بکیان» مستقر بودند، آمدن نقهه پیاده کردند، چند نفر از بکیانی‌ها را فرستادند به «خانیمن» پهلوی باصری‌ها که بیایید باهم صلح نماییم (البته نقشه بود) باصری‌ها جواب دادند که ما به‌شما اعتماد نداریم، اگر بخواهید صلحی در بین ما انجام بگیرد، باید قرآن در بین باشد، به‌آن قسم بخورید تا ما به‌این صلح اعتقاد داشته باشیم، قرار گذاشتند که فردای همان روز سران کشکولی به‌اتفاق خوبیار بگدلی بیایند به «خانیمن» با هم صلح نمایند، قرار شد دوطرف در مجلس به‌قرآن سوگند بخورند که اعتمادی به‌هم داشته باشند، روز بعد چندین نفر از کشکولی‌ها با همراه چند نفر از بکیانی‌ها آمدند در «خانیمن» قرآنی هم با خود آورده بودند، در مجلس به‌کلام خدا قسم خورندند که با یک دیگر جنگی نداشته باشند.»

«در همان جلسه کشکولی‌ها به باصری‌ها گفتند: «آخر وقت شما اموال و احشام تان را رها کنید برای چریدن، قشون ما فردا از «بکیان» بیرون می‌رود. در شب همان روز باصری‌ها یک نفر جاسوس به «بکیان» می‌فرستند تا خبر دقیق بیاورد که در آنجا چه می‌گذرد، جاسوس باصری‌ها آمد و خبر آورد که اردی کشکولی‌ها از «بکیان» بیرون رفته‌اند، در اینجا باصری‌ها با خیال راحت، هرچه گاو و گوسفند داشتند برای چراول کردند، بعد از این‌که این کار رامی‌کنند، خودشان هم با خاطر آسوده تفگی‌های شان را به‌کناری نهاده، خیال می‌کنند که جنگ تمام شده است، غافل از این‌که کشکولی‌ها حیله به‌خرج داده، دوباره بر می‌گردند جلو ده «خانیمن» تمام گاوهای باصری‌ها را با زور تفگی‌های خود از صحراء جمع می‌کنند و با خود می‌برند، تفگی‌های کشکولی چنان دقیق عمل می‌کنند که نمی‌گذارند یک نفر از ده بیرون بباید، تعداد ۱۵۰ رأس گاو باصری را برند و گفتند: «این هم مال الاجاره خانیمن.»

«بعد از آن نیز جنگ همین‌طور ادامه داشت. به‌طوری که کهن‌سالان می‌گویند: گویا در بهار همان سال حاج عباس قلی‌خان کشکولی با چند نفر سوار خودش رفته بود پهلوی مرحوم سردار صولة‌الدوله برای اصلاح، خان فرموده بود: «شما باید بروید در پیش سران طایفه‌ی باصری، با آن‌ها اصلاح کنید، من هم از طرف خود نماینده می‌فرستم پهلوی باصری‌ها، تا صلح در بین شما انجام بگیرد.»

سرانجام در جلسه‌ی که از طرف کشکولی‌ها حاج عباس قلی‌خان با چند نفر شرکت داشت، از طرف مرحوم «صولة‌الدوله» آقایان عسکرخان، محمد زمان‌خان و چند نفر از سران ایل عمله می‌آیند برای صلح در نزد طایفه‌ی باصری.»

«چون آدم از هر دو طرف زیاد کشته شده بود، چند نفر سوار و نماینده‌ی خصوصی هم مرحوم سردار پیش باصری‌ها می‌فرستد و بدان وسیله از آن‌ها می‌خواهد که سران باصری همه در این صلح شرکت کنند، که جنگ تمام شود. خان گفته بود که اگر صلح نشود طرفین دوباره آماده‌ی جنگ می‌شوند، او

اطلاع داشت که کشکولی‌ها آمده بودند در سرحد، نیروی زیادی آورده بودند برای جنگ، لذا گفته بود که چند روز از بروز جنگ ممانعت می‌کند تا فرصتی برای ایجاد صلح باشد.»

«حاج عباس قلی خان مردی بزرگ بود، عسکرخان هم مردی فهمیده بود، که خان برای سامان‌دهی صلح پیش باصری‌ها فرستاده بود. بالاخره صلحی بین طرفین انجام شد، قرار بود که کشکولی‌ها بر گردند برای ایل خودشان و از روی «کاکان» هم بروند، این بار چند نفر از ایل باصری بر می‌گردند، راه را بر آن‌ها می‌بندند و در بین راه به آن‌ها حمله می‌کنند، در این بین دو نفر از کشکولی‌ها، یک نفر هم از باصری‌ها کشته می‌شوند، دوباره جنگ شروع می‌شود، اردوی خوبیار بگدلی بر می‌گردند به سرحد و می‌ریزند به محل باصری ۵ نفر از باصری‌ها زخمی می‌شوند، ده نفر از اردوی خوبیار کشته می‌شوند، این درست همزمان بود با ورود انگلیسی‌ها به جنوب ایران.» به فرموده‌ی آقایان حاج نگهدار مظفری و قربان خان رمضانی هم‌اکنون تعداد جمعیت کل باصری‌های ساکن در کامفیروز و دژکرد به ۱۴۵۰ خانوار بالغ می‌گردد.

#### \*از سروده‌های حاج نگهدار مظفری ساکن روستای الله‌مرادخانی \*

دوم کعبه‌مقامت یا محمد	اول قربان نامت یا محمد
چهارم من غلامت یا محمد	سوم که سرور پیغمبرانی
همان شاه نجف یعنی علی را	بخوانم من امام اولی را
امام دومی یعنی حسن را	زبان بگشایم و گوییم سخن را
حسین شنه لب چون ماه تابان	امام سومی شاه شهیدان
که فرزند حسین پاک زاد است	امام چارمی زین العباد است
که هر جا خوانمش، او هست حاضر	امام پنجمی خوانم ز باقر
به فریادم رسد در روز محشر	امام ششمی خوانم ز جعفر
ولی در آخرت او چاره سازم	امام هفتمی موسی کاظم
به فریادم رسد روز جزا را	امام هشتمی شاه رضا را
بهم‌ما آسان کند راه یقین را	امام نهمی خوانم نقی را

نقی بخشندهٔ جرم گرانم  
جمال او ببینم روز محشر  
محمد مهدی صاحب زمانست

امام دهمی ورد زبانم  
امام یازدهم خوانم ز عسکر  
امام دوازدهم بر ما عیانست

**\* سرودهٔ حاج نکهدار در موضوع سرگذشت طایفهٔ باصری \***

کنم ذکر و بیانش در همینجا  
ز ایل باصری و گردش حال  
ز ایل خانی بداشتند نامه دربر  
بنشین داشتند در پشت چرکس  
که هرج و مرج بود و بی قراری  
زراعت می نمودندی به آن حد  
رمضان و رضا و نیز فر هاد  
که چرکس ها به آن بنمود دست برد  
بکشند بیست نفر از چرکسی ها  
برفتند گرمسیر در پیش خان جا  
نکرند هیچ گونه سر خود فاش  
ز کار و حال شان بودند آگاه  
زراعت می نمودند در حوالی  
ز حال باصری، خان هم خبرداشت  
ندید آثاری باصری در آن حد  
فرستاد چند مأموری به هر جا  
دوباره زندگی را سازگرند  
رسانید نامه‌ی صولت به دستش  
همه را بار کردند یک سره زور  
خبر دادند شه قاجار هم مرد

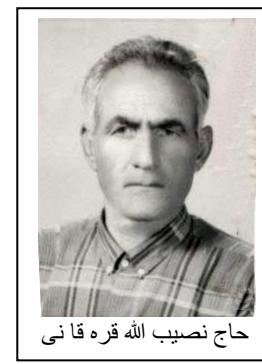
بگویم سرگذشت از باصری ها  
روایت کرد یک مرد کهن سال  
بُدن<sup>۱</sup> چادرنشین با ایل بوگر  
زدار اب خان بداشتند نامه در دست  
زراعت داشتند و دام داری  
گهی در گرمیسر کاهی به سرحد  
۳ طایفه بوده اند در سرور آباد  
زراعت می نمودند در دژ کرد  
ز روی آب گشت<sup>۲</sup> شد جنگ برپا  
فراری شد از آن جا باصری ها  
برفتند نورآباد نزد خان باش  
نشاندند جای خوبی باصری ها  
بدین منوال بمانند چند سالی  
که داراب خان بمرد و ۴ پسر داشت  
به شد ایلخانی سردار صولت  
بدانست سرگذشت باصری ها  
که باید باصری ها باز گردند  
کنید جمع آوری هر جا که هستش  
همه راجمع کردن طبق دستور  
بیاورند دوباره در دژ کرد

<sup>۱</sup> - = بودند.  
<sup>۲</sup> - = نوبت آب

## ده دامچه

بهرهایت حاج نصیب‌الله قره‌قانی

بعد از روستای «الله‌مرادخانی» بمقابل ۳ کیلومتر در مسیر جاده‌ی اصلی، روستای «ده دامچه» واقع است، گفته شده که نام اصلی این روستا «ده بادام چه» بوده که به مرور زمان در اثر کثیر استعمال تراخیم شده و به «ده دامچه» مبدل گردیده است. در این روستای نو احداث، که مانند بسیاری دیگر از روستاهای همزاد خود تاریخ کوتاه و روشن دارد، حدود ۱۷۸ نفر در قالب ۳۰ خانوار زندگی می‌کنند. تمامی آنان از طایفه‌ی ترک «قره‌قانی» از تیره‌ی دره شوری وابسته به‌ایل قشقایی هستند. نام خانوادگی اکثر آنان «قره‌قانی» می‌باشد، به‌جز یک چند خانوار آنان که فامیل‌های حیدری و کشاورز به‌خود گرفته‌اند.



حاج نصیب‌الله قره‌قانی

چون از این به‌بعد تا روستای آبماهی مکررا سروکار ما با ترک‌های قره‌قانی خواهد بود، بنابراین بهتر است در اینجا طایفه‌ی «قره‌قانی» را به‌اختصار معرفی کنم؛ بنا به‌روایت آقای مظفر قهرمانی ابیوردی: «قره‌قانی از همان طایفه‌ی "قره قویونلو"<sup>۱</sup> می‌باشد که مرور زمان آن را معروف به "قره‌قانلو" یا "قره‌قانلی" نموده است، یک قسمت معروف به "قره‌قانلی" حاجی نامدار و یک قسمت به‌نام "قره‌قانی" محب‌علی بیک می‌باشد، در زمان حاج نصرالله‌خان و بیرامعلی بیک قشلاق آن‌ها در «دهرود» و «پنجشیر» بود. یک تیره‌ی آن‌ها جزء طایفه‌ی دره‌شوری شد، کخدای آن‌ها مشهدی امیر‌حمزه برادر امیر فرج بود، آن‌ها ۴ برادر بودند که دو نفر دیگر شان

<sup>۱</sup> - "قره قویونلو" = گوسفند سیاهان، از طوایف اصیل نواحی آذربایجان است که در مقابل آن طایفه‌ی "آق قویونلو" = گوسفند سپیدان، قرار داشته است. مطابق با نقل منابع تاریخی، میان آن دو طایفه همواره رقابت وجود داشته است. دکتر «ایلیا پاولویچ پتروشفسکی» مستشرق مشهور روسی در کتاب مهم خود تحت عنوان «اسلام در ایران» شرح مفصلی از روابط و مناسبات آن دو ایل مهم، و همچنین آداب، رسوم و معتقدات و فراز و فرود تاریخی هریک، ارایه می‌کند. ناشر.

موسوم به "سرمست بگ" و "فرامرز" بودند. پدرشان ابوطالب نام داشت. آن‌ها از تیره‌ی دره‌شوری «قره‌قانی» بودند. از دیگر اشخاص معروف «قره‌قانی» دره‌شوری «حاج امرالله» فرزند «امیر فرج» می‌باشد، او یکی از مالکان اراضی این نواحی، از صحرای «اللهمراخانی» تا «آبماهی» بوده است.

به‌همین ترتیب مالکان اولیه‌ی املاک «ده دامچه» حاج امرالله قره‌قانی، زیادخان سترک دره‌شوری و اسدالله‌خان امینی بودند، در سال ۱۳۳۷ (هش) حاج نصیب‌الله قره‌قانی اجاره‌دار و کخدای این اراضی شد، در ابتدا مدت ۳ - ۴ سال در زیر چادر زندگی می‌کردند، تا اصلاحات ارضی به‌میان آمد و سهم زارع و مالک به‌نسبت مجزی گردید.

از سال ۱۳۴۱ (هش) نخستین خانه توسط حاج نصیب‌الله قره‌قانی ساخته شد، بدین ترتیب روستای «ده دامچه» متولد گردید، پدر حاج نصیب‌الله غلامحسین نام داشت، که از تفنگ‌چیان معروف ایل قشقایی بود، او در سال ۱۳۲۲ (هش) در جنگ معروف «سمیرم» در سنگ سرگرد پاینده و سرهنگ شاققی، از فرماندهان ارشد هنگ «سمیرم» کشته شد، غلامحسین قره‌قانی در حالی از ناحیه‌ی پشت سر هدف گلوله قرار گرفت و از پا درآمد که ۴ قبضه تفنگ برنو به‌غذیمت گرفته بود و به‌طرف نیروهای خودی در حرکت بود.

در سال ۱۳۵۷ جدولی معروف به‌جدول مشترک با سهم ۲ دانگ به ۲ دانگ بین سه روستای «ده دامچه»، «اللهمراخانی» و «حاجی‌آباد» کشیده شد، که تأثیر خیلی زیاد روی عمران و آبادی روستای «ده دامچه» نهاد، بدین وسیله اراضی زیادی از روستای «ده دامچه» از این جدول مشروب شد و به‌زیر کشت برنج رفت، از آن پس وضع «ده دامچه» بهبود قابل ملاحظه یافت، این جدول روستاهای «ده دامچه» و «الله مراخانی» را با آینده‌ی درخشان روبرو کرد. قبل از حفر این جدول، اراضی «ده دامچه» از آب قابل ذکر به‌مرمند نبود، مقدار کمی آب با هزاران رحمت و درد سر از چشم‌های «گرمه» می‌رسید که به‌زحمت می‌توانست اندکی جو و گندم یا نخود و عدس به عمل آورد.

روستای «ده دامچه» دارای اراضی وسیع و خاک بسیار غنی و مرغوب می‌باشد، این روستا دارای استعداد فراوان باگی است، باشتاد زیاد روبه رشد

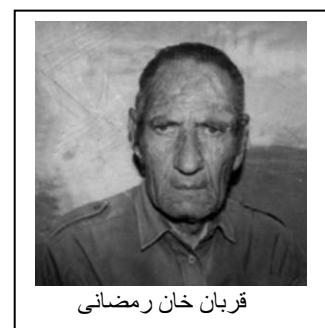
می باشد. از هم اکنون می توان روزی را دید که از صحرای «الله‌مرادخانی» تا «آب‌ماهی» سراسر زیر سایه‌ی درخت سیب و گلابی برود. تنوع محصولات زراعی و پرورش دام از دیگر مشخصات «ده دامچه» است.

امروزه روستای «ده دامچه» دارای سیستم مخابراتی، آب لوله‌کشی، یک باب مدرسه‌ی ابتدایی و یک باب مسجد نو احداث است، هیأت عزادری سیدالشهداء(ع) به مسئولیت اعضای محترم شورای اسلامی روستا، هریک آقایان رمضان قره‌قانی، دل‌شاد قره‌قانی، صفر علی حیدری، امیر علی قره‌قانی، ولی الله قره‌قانی... امور مربوط به عزادری خامس آل عبا(ع) را سامان‌دهی می‌کنند.

از روستای «ده دامچه» تعداد ۸ نفر کارمند پاگرفته‌اند که اغلب کارمند و آموزگار اداره‌ی آموزش و پرورش هستند.

## سربست

به روایت محمد مجیدی، قربان‌خان رمضانی، علی‌بخش استواری  
مجیدیار سلیمانی، سعادت‌الله رمضانی، علی‌جان استواری  
در حدود ۴ کیلومتر بالاتر از روستای «ده دامچه» روستای «سربست»



قربان خان رمضانی

واقع است، نام دفتری این روستا «برم بوره» می‌باشد، املاک آن به همین نام ثبت بوده و به روی شناسنامه‌های قدیمی نیز همین کلمه نوشته است. آقای «محمد مجیدی» ریاست محترم اداره‌ی جنگل‌بانی و منابع طبیعی «کامفیروز» که بجهه‌ی همین روستا می‌باشد، در این مورد چنین می‌گوید:

«تا حدود ۴۰ سال قبل از این، یک "برمی" (ماندآب - مردانه - آب راکد) بسیار بزرگ و عمیق به روی زمین‌های چم پایین وجود داشت، که آب خیلی زیاد و زلال و سبزرنگ داشت، که به آن "برم بوره" می‌گفتند. به همین اعتبار به روستای که اکنون به نام «سربست» می‌شناسیم، تا سال ۱۳۴۰ "برم بوره"

می‌گفتند. در آن سال دست‌اندرکاران امور به‌این نتیجه رسیدند که این نام برای این روستا دارای معنی و مفهوم رسا نیست، بنابراین از آنجا که این روستا در انتهای یک پوزه‌ی دراز واقع شده که از رشته کوه‌های «گر» ریشه گرفته است، نام آن را از "برم بوره" به «سربست» تغییر دادند.

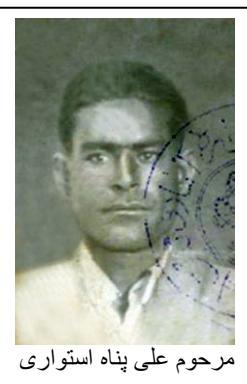
دو کانال بسیار مهم صحرای «الله‌مرادخانی» از زیردست همین محل شروع شده و در واقع این روستا همان «سربند» است. از صحرای «الله‌مرادخانی» گرفته تا آب‌ماهی (به استثنای گرم‌ه) تمام روستاهای این مسیر دارای تاریخ مشترک، مالک مشترک، حکم مشترک، و حتی سرنوشت مشترک‌اند. به‌طور خلاصه می‌توان گفت تاریخ گذشته‌ی همه‌ی این روستاهای به‌پنجاه سال نمی‌رسد، چنان‌که می‌شود در یک جمله چنین گفت: «مالک اولیه‌ی همه شان سردار امیر حسن‌خان مشهور به «سردار احتشام» بوده، ورثه‌ی او به‌نگار شیرازی فروختند، او هم به‌هزیادخان سترک و حاج امیر حمزه کشکولی فروخت، آن‌ها به‌نسبت سهم ۳ دانگ به ۳ دانگ به‌محاج امرالله قره‌قانی و خوانین امینی فروختند، آن‌ها هم به‌احمد و محمود اجاره دادند، نسبت سهم مالک و رعیت ۲۵ درصد، یا ۲۷ درصد، یا ۳۰ درصد بود، اصلاحات ارضی آمد و دنیا را دیگرگون کرد.» این خلاصه‌ی تاریخچه‌ی همه‌ی روستاهای پل به‌بالا است.

با این وجود، هر روستا یک رشته خوصیات منحصر به‌خود دارد که ثبت آن خالی از فایده نیست، از جمله این‌که «سربست» در ابتدای یک قلعه‌ی کوچک بوده که در محل زیر دست جاده در نوک پوزه قرار داشته است، این قلعه به‌دستور سلیمان‌خان امینی و دیگر شرکاء برای رعیت ساخته شد، کربلایی حسین‌خان به‌عنوان معمار برکار احداث قلعه نظارت می‌کرد. خانه‌های داخل این قلعه همگی دارای دو طبقه بودند، طبقه‌ی پایین برای حیوانات و علوفه در نظر گرفته شده بود، در طبقه‌ی بالا، آدم‌ها زندگی می‌کردند. قربان‌خان رمضانی تاریخ بنای آن قلعه را سال ۱۳۳۳ (هش) نقل می‌کند. تا آن سال کشاورزان در فصل تابستان به‌این‌جا آمده و کومه‌های برپا می‌کردند، کشت و زراعت شان را که بر می‌داشتند، برای زمستان نشینی به « حاجی‌آباد»

می‌رفتند. در آن سال خوانین امینی و حاج امرالله قره‌قانی قلعه‌ی کوچک دارای ۴ برج ساختند که حدود ۱۵ - ۱۶ خانوار را در خود جای می‌داد، متعاقب آن مرحوم علی‌پناه استواری را کدخدا مقرر کرده و از زارعان هم خواستند تا در همین‌جا سکنی گزینند.

یک چند سال بعد علی‌پناه استواری در اثر یک دل رنجی، از «سربست»

به « حاجی‌آباد » برگشت،  
در سنه ۱۳۴۴ (هش) از  
قبرستان « حاجی‌آباد » هم  
علی‌پناه، میرزا محمد و  
مشترکا سمت کدخدایی ۳  
به عهده داشتند، در همین  
دیگر به عهده‌ی قربان‌خان  
بعدها علی‌بخش استواری



مرحوم علی‌پناه استواری

قهار کرده، دوباره  
مدتی در همان‌جا ماند، تا  
دنیارفت، و در همان  
دفن شد، پس از مرحوم  
 حاجی سردار سليمانی  
دانگ « سربست » را  
موقع کدخدایی ۳ دانگ  
رمضانی قرار داشت.

رئیس انتظامی گردید و مدت ۱۴ سال در این سمت خدمت کرد. اکنون  
علی‌جان استواری فرزند مرحوم علی‌پناه در جایگاه پدر تکیه زده است.

روستای « سربست » هم از چشم‌های « گرمه » حق‌آبه دارد، هم از  
رودهانه‌ی « کر » محصولات آن عبارت است از جو، گندم، (دیمی و آبی)  
نخود، عدس، برنج و جدیدا بذرختکاری روی آورده‌اند، دامداری هم رواج  
خوبی دارد. چشم‌های معروف « انجیره » در نواحی فوقانی « سربست » در  
محلى موسوم به « تنگ انجیره » قرار دارد این چشم‌های مشهور، در سالیان اخیر  
نسبتا کور شده و از اهمیتش کاسته شده است.

« سربست » و روستاهای بالاتر از آن در سال ۱۳۷۸ (هش) دارای  
روشنای برق شد، ولی یک کارخانه‌ی برنج کوبی در آن‌جا وجود دارد که تا  
هنوز با موتور دیزلی کار می‌کند. جاده‌اش هم خاکی است.

« سربست » امروزه با سرعت در حال پیش رفت است، آینده‌اش مانند تمام  
روستاهای پل به بالا درخسان می‌باشد، زیرا از امکانات فراوان توسعه  
برخوردار است، مطابق آمار خانه‌ی بهداشت، این روستا در حال حاضر

دارای ۹۷ خانوار و ۵۳۰ نفر جمعیت می‌باشد، ساکنین این محل تماماً از طایفه‌ی باصری می‌باشند، فقط ۳ خانوار ترک قره‌قانی در میان شان وجود دارند. باصری‌های ساکن در روستای «سربست» شامل هر ۳ تیره هستند، اما بیشتر کافر‌هادی هستند، در مرتبه‌ی دوم کارضایی و کمتر از همه کارمضانی هستند. یک رشته از نسبنامه‌ی هر ۳ تیره چنین است:

- ۱ - محسن، منصور، لال احمد، میرزا محمد، سرمست، بگ وردی، کامدد، قربان‌علی، کافر‌هاد - محمود.
- ۲ - بشیر، علی‌جان، علی‌پناه، پارمحمد، شیر محمد، رشید، جمشید، بشیر، کارضا - محمود.
- ۳ - مهرزاد، کاکا‌علی، زادعلی، قربان‌خان، سلطان، خسرو، فریدون، عباس‌علی، کارمضان - محمود.

از روستای «سربست» تا کنون ۱۰ نفر کارمند و ۸ نفر دانشجو پا گرفته‌اند. در میان کارمندان ۵ نفر معلم و یک نفر رئیس اداره می‌باشند. در سال ۱۳۷۸ (هش) یک دانش آموز سربستی به نام مسعود فرهادی در مسابقات علمی دبیرستان‌های حوزه‌ی شهرستان «مرودشت» حایز رتبه‌ی اول شد. در این روستا یک باب مدرسه‌ی ابتدایی تحت نام «هجرت» فعالیت دارد و یک باب مدرسه‌ی ۵ کلاسه در حال تکمیل و آماده‌ی بهره‌برداری است.

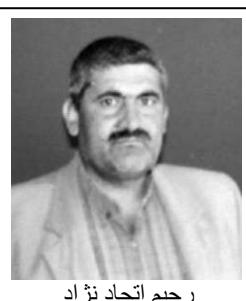
چنان‌که می‌گویند، جوانان سربستی در حوزه‌های ورزشی نیز فعالیت‌های درخشان داشته‌اند، خصوصاً در رشته‌ی والیبال که چند سال قبل حایز رتبه‌ی منطقه‌ای شد، همچنین در رشته‌ی ورزش رزمی تکواندو، در سال‌های ۱۳۷۵ - ۷۸ آقای قدم‌علی استوار بکیانی باشگاه تکواندو در آنجا دایر نموده و چند نفری را آموزش داد، لکن اکنون تعطیل است.

روستای «سربست» دارای مسجدی به نام امام رضا(ع) و هیأت عز اداری به‌همین نام می‌باشد. زمین مسجد را آقای فیروز باصری اهدا نموده و امور اجرایی آن را آقای عطاء‌الله داویدیان به اتمام رسانیده است. مسئولین هیأت عز اداری عبارت‌اند از آقایان علی‌قربان‌سلیمانی، ساتیار سلیمانی، عباس باصری و بهروز باصری.

## چم ریز

به روایت رحیم اتحادنژاد

به فاصله‌ی حدود ۵ کیلومتری بعد از «سربست» در مسیر جاده‌ی اصلی



رحیم اتحاد نژاد

روستای «چم ریز» واقع است. «چم ریز» از نظر جغرافیایی در موقعیت محوری قرار گرفته است، چنان‌که راه ارتباطی چندین روستا در همین محل به‌هم متصل می‌شود، «چم ریز» از طرف مشرق به‌سر بست، از طرف شمال شرقی به‌دره‌ی بادامی و تیغه ناری، از طرف غرب به‌روختانه‌ی «کر» و روستای «چم سهراخانی» از طرف شمال و

شمال غرب به‌دره‌ی شور «چم چنار» و روستای «پیر سبز علی» وصل می‌باشد.

زیبایی و سرسبزی روستای «چم ریز» زبان زد همگان است.



مرحوم علی‌میرزا خلیلی

بنیان گذاران و مؤسسین این روستا اشخاصی چون مرحوم مشهدی علی‌میرزا خلیلی، خان‌جان خلیلی و ریحان محمدی می‌باشند، که در سنه ۱۳۲۶ به‌دستور مالکین وقت که عبارت بودند از زیاد خان سترگ دره شوری و جهانگیر خان کشکولی، برای اولین بار

به‌صورت قلعه ساخته شد. بعده سهمیه‌ی جهانگیر خان

کشکولی را حاج امرالله قره‌قانی و سهمیه‌ی زیادخان سترگ را اسدالله‌خان و سلیمان‌خان امینی خریدند، تازمان اصلاحات ارضی مالکیت شان برقرار بود.

ساکنین این روستا کلاً از طایفه‌ی باصری، از تیره‌ی «کافر‌هادی» می‌باشند و چه تسمیه‌ی باصری «پاسارگاد» بوده که بعداً مخفف آن «پاساری» و کم به‌باصری معروف شده است. این طایفه از مردم ایرانی‌الاصل بوده و در مناطق پاسارگاد و تخت جمشید زندگی می‌کرده‌اند، و جزو ایل باصری خمسه بوده‌اند. یک رشته از نسبنامه‌ی ساکنین این روستا چنین است:

محسن اتحاذزاد، رحیم، علی‌بخش، علی‌میرزا، بنیاد، علی‌مراد، بنیادبزرگ، عبد‌خلیل، کافر‌هاد – محمود.

چم‌ریز از نظر علمی و تحصیلی خیلی خوب بوده است. در حال حاضر بیش از ۳۰ نفر کارمند از فرزندان «چم‌ریزی» در ادارات و ارگان‌ها مختلف دولتی مشغول خدمت هستند. فردی شاخص این روستا، که الحق از مفاخر «چم‌ریز» و «کامفیروز» به حساب می‌آید، آقای نصرت‌الله خلیلی است، که در سراسر دهه‌ی ۱۳۷۰ پی در پی در دو پست مهم ریاست آموزش و پرورش منطقه، سپس بخشدار «کامفیروز» خدمات شایان و ماندگاری برای این منطقه انجام داده است. چنان‌که برای همگان واضح است، در زمان ریاست ایشان بر اداره‌ی آموزش و پرورش منطقه، تحول مهمی در تمامی عرصه‌های این اداره، بویژه در امور تحصیلی فرزندان این منطقه به وجود آمد.

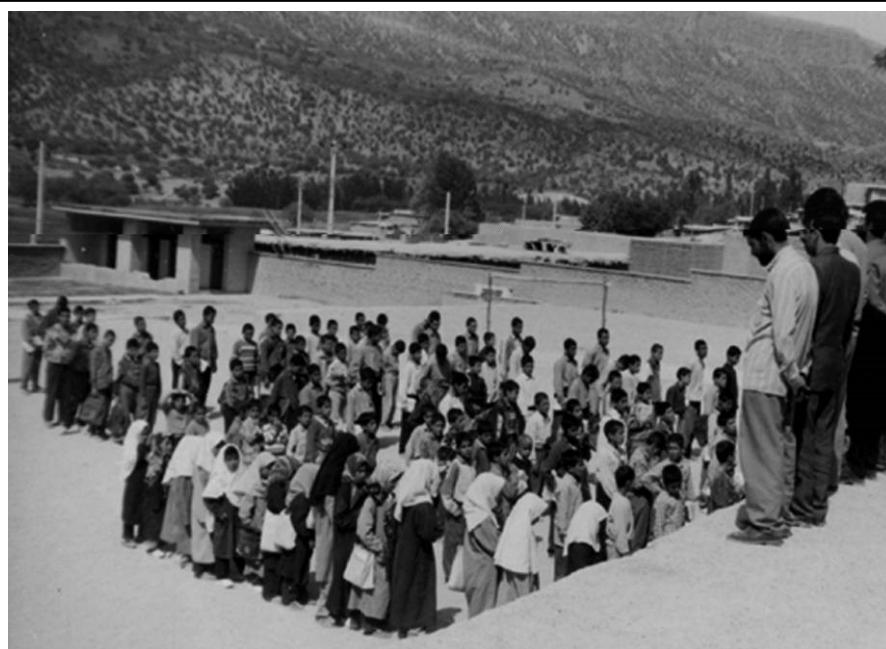
همچنین در مدت زمانی که آقای خلیلی در سمت بخشدار «کامفیروز» خدمت کرد، اقدامات مهم عمرانی و زیربنایی در سراسر منطقه انجام گرفت که از آن جمله می‌توان از تکمیل پروژه‌ی برق‌رسانی به سراسر منطقه، تکمیل پروژه‌ی پل عباس‌آباد، تعریض جاده‌ی «کامفیروز» شمالی و آسفالت‌کاری قسمت‌های عده‌ی آن... نام برد.

از دیگر مفاخر روستای «چم‌ریز» آقای دکتر ایرج خلیلی باصری است که فعلاً در روستای خانیمن به‌امر مقدس طبابت مشغول می‌باشد.

روستای «چم‌ریز» دارای دو باب مدرسه شامل مقاطع ابتدایی و راهنمایی می‌باشد. یکی تحت نام «دبستان ابوذر» دیگری تحت عنوان مدرسه‌ی راهنمایی ولی عصر (عج) فعالیت می‌کند. مدرسه‌ی اولی از قبل بر پا بود، مدرسه‌ی راهنمایی در سال ۱۳۷۶ تأسیس گردید. زمین این مدرسه توسط فرد خیری به نام کیامرت محمدی اهداء گردید، کار ساخت و ساز آن با همکاری مردم روستا صورت گرفته است.

وضعیت جاده خاکی است، ولی از امکانات رفاهی مانند آب آشامیدنی سالم در سال ۱۳۶۴، برق در سال ۱۳۷۷ و خانه‌ی بهداشت و مخابرات در سال ۱۳۸۱ برخوردار شده است. محصولات این روستا غالباً برنج، گندم، جو،

شبر، عدس، صیفی‌کاری و میوه‌های باگی می‌باشد. باغات این روستا عبارت‌اند از: سپیدار، صنوبر، سیب، زردآلو، گردو، بید. و درختان جنگلی عبارت‌اند از: بلوط، بنه، بادام کوهی، کیکم، ارزن، تنکس، کیالک، خوشک، گز، سنجد وغیره. پوشش گیاهی کوهستان‌های این محل عبارت‌اند از: کنگر، لپو، بلهر، جاشیر، کمه، کیسمارو، موسیر، فارچ، آباندول، ریواس، کاسنی، گل بعلک، زول، تول، پودن، چو، آویشن، برنجاس، شاطره، بارهندگ، رواثربک، خاکشیر، اسفند، شیرین‌بیان وغیره. قسمتی از تپه‌ها و زمین‌های اطراف ده قرق می‌باشد که قرق دره‌شور یک محل سیاحتی و دیدنی است.

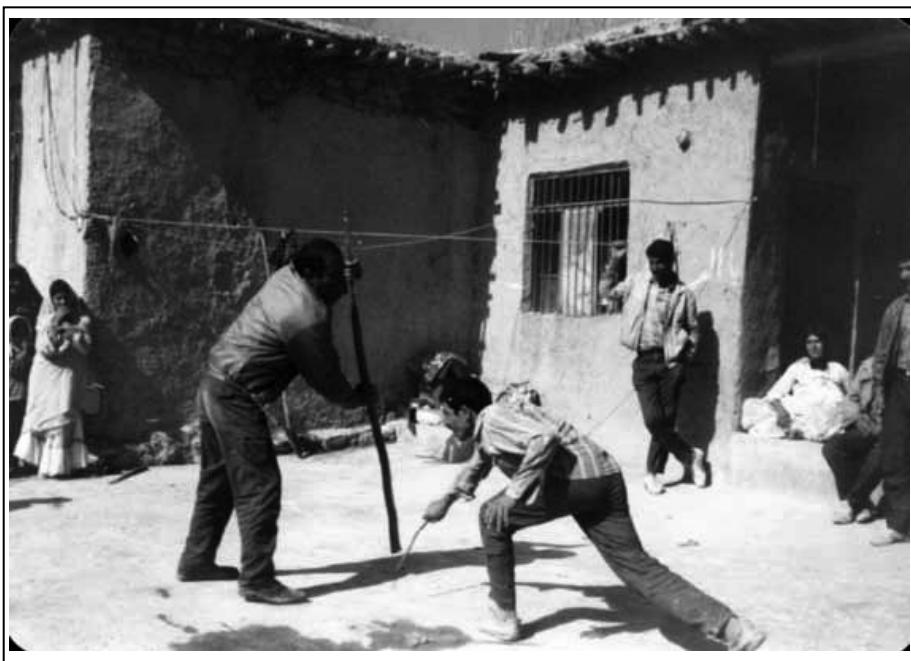


مدرسه‌ی ابوذر - چم ریز

صحنه بساز زنده: ببینید بچه‌ها را چطور و در کجا ایستاد کرده‌اند و خودشان در کجا و چگونه ایستاده شده‌اند!

کوه‌های اطراف محل عبارت‌اند از: کوه «گر» در شمال شرقی - کوه «ساران» در جنوب غربی (رشته‌ی از سلسله‌جبال زاگرس) تنگه‌های معروف این روستا عبارت‌اند از: تنگ تاریخی، تنگ آب، تنگ زرد و تنگ اسپید. رودخانه‌ی «کر» هم اکنون در فاصله‌ی یک کیلومتری غرب روستا در جریان

است. وضعیت دامداری در روستای «چم ریز» خوب است. صنعت قالی بافی نیز کم و بیش رواج دارد.



این روستا دارای یک باب مسجد و یک هیأت عزاداری به نام سیدالشهدا(ع) می‌باشد که به مسئولیت آقایان حبیب‌الله خلیلی، یوسف خلیلی، حسین عسکری، علی‌بخش اتحادنژاد اداره می‌شود. ورزش در این روستا رونق چندانی ندارد، لکن جوانان این روستا به‌طور کلی از موهب و لذات ورزش محروم نیستند.

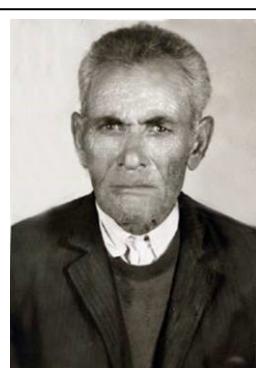
فاصله‌ی «چم ریز» با روستاهای مجاور به مقیاس کیلومتر:

تا سربست	۵ کیلومتر	تا چم‌چنار
○ ۳		
تا پیر سبز علی	○ ۵/۱	تا چم سه را بخانی
○ ۷		
تا چم‌کنگری	○ ۱۰	تا گرمه
○ ۳		
تا ده دامچه	○ ۱۸	تا آب‌ماهی
○ ۸		
تا حاجی‌آباد	○ ۱۰	تا الله‌مرادخانی
○ ۱۴		
تا شیراز	○ ۱۶	تا خانیمن
○ ۱۵۰		

## چم سهراب خانی

بهروایت حاصل قرهقانی

«سهراب خان» یکی از سرداران طایفه‌ی کشکولی بود، این محل یکی از یوردگاهایش محسوب می‌شد، مالک اول املاک این محل، عزیزالله خان



غلامحسین قرهقانی

کشکولی بود، او فروخت به امیر حمزه فریدونی رئیس تیره‌ی «کوه وا» اکنون پلاک ثبتی املاک «چم سهرابخانی» به نام چشممه‌ی «سرنجلی» است. روستای «چم سهرابخانی» که در دامنه‌ی شمالی رشته کوه «کمر زرد ساران»، در حاشیه‌ی غربی روذخانه‌ی «کر» واقع شده است، اول بار در سال ۱۳۴۶ (هش) مسکونی شد. در آن سال مرحوم غلام حسین قرهقانی با امیر حمزه فریدونی مالک این محل قراردادی منعقد نمودند مبنی بر این‌که

غلام حسین قرهقانی این محل را با خرج خودش آباد کند، جوی آبی از روذخانه‌ی «کر» برای آن حفر نماید، سپس به مدت ۷ سال بلاجاره آن را کشت کند، پس از انقضای مدت ۷ سال، همان نسبت رایج ۲۵٪ مالک و مستأجر اعمال گردد.

آقای حاصل قرهقانی فرزند مرحوم غلام حسین قرهقانی در این خصوص می‌گوید: «قبل از مرحوم پدرم خیلی‌ها این قرارداد را با حاج امیر حمزه بستند، لکن از اجرای آن عاجز آمده و فسخ کردند، اما پدرم موفق شد هر دو تا چم به نام‌های «چم<sup>۱</sup> سهرابخانی» و «چم بادامی» را آبرسانی و آباد کند، ما در آن موقع تعداد ۲۴ چادر عشايری بودیم، اما اکنون ۴۶ خانوار حاوی ۲۳۱ نفر

<sup>۱</sup> - «چم» = بروزن "جم" و "خم" در کتب لغت بیش از ده معنی دارد، از جمله: «طبق پهنه‌ی را گویند که از نی بوریا بافته شده باشد و بهوسیله‌ی آن غلات را بافشنند و پاک نمایند، همچنین به معنی آبگردان بزرگ، سینه، صدر، پیشانی نیز آمده است. ناز و اداء و اجرای فنون را نیز «چم» گویند، چنان‌که «خم و چم» گفته شده است. اما در «کامفیروز» هرچا سخن از «چم» در میان باشد، منظور اراضی مسطحی است که در حاشیه‌ی روذخانه واقع بوده و سطح آن نسبت به اراضی اطراف پایین‌تر و نسبت به بستر روذخانه مساوی، یا کمی بالاتر است. (ناشر)

جمعیت هستیم. همه از طایفه‌ی ترک قره‌قانی می‌باشیم. فقط یک خانواده‌ی سارانی در میان ما وجود دارد که در این‌جا زمین خریده و ساکن شده است.» حاصل قره‌قانی مانند همه‌ی ساکنان روستاهای جدیدالاحداث در صدد کشف و اثبات سابقه‌ی طولانی برای روستای «چم سهرا بخانی» برآمده و می‌گوید:

«اکنون در کند و کاوه‌های که در «چم سهرا بخانی» به عمل می‌آید، علایمی ظاهر می‌شود که نشان می‌دهد در این محل قبلاً آبادی بوده‌است، زیرا ثابت است که در گذشته‌های دور، بالاتر از پل فلزی، در همین محل «چم سهرا بخانی» و دقیقاً در جای همین پل جدیدالاحداث، پلی برپا بوده است بهنام «پل دختر» زیرا این نقطه از رودخانه در حدود ۲ هزار سال است که اصلاً جابه‌جا نشده، بنابراین بهترین جا برای احداث پل بوده است. از طرف دیگر در این محل سنگ‌های تراشیده شده به‌طور ۶ ضلعی و میخی هم پیدا شده که معلوم نیست چه زمانی، به‌وسیله‌ی چه کسانی، به‌چه منظوری تراشیده شده است.»

حاصل ادامه می‌دهد: «در اوایل انقلاب از طریق فرمانداری به‌ما پیشنهاد شد که اگر می‌خواهید اسم روستای تان را عوض کنید، نام دلخواه خود را پیشنهاد نمایید، تا بنویسیم، من که در آن موقع جزء شورای ده بودم، نام «ترک آباد» را برای این محل پیشنهاد نمودم، اما تا هنوز جوابی نیامده است و به‌همان اسم «چم سهرا بخانی» مانده است، درحالی که این اسم قبل از برپایی این آبادی، روی املاک این محل گذارده شده بود.»

پیش رفت فرزندان این روستا در عرصه‌های مختلف زندگی خوب بوده و تاکنون چندین چهره‌ی برجسته‌ی محلی و منطقه‌ای از این روستا برخاسته‌اند، از جمله آقای احمد قره‌قانی فرمانده ناحیه‌ی مقاومت امام صادق(ع) «کامفیروز» فرزند همین روستا می‌باشد. او با ممتاز و تدبیر توانست در این مدت طولانی این منطقه را که به لحاظ ترکیب جمعیتی بهیک کلکسیون شبیه است، با درایت و کفایت تمام اداره نماید.

روستای «چم سهرا بخانی» آینده‌ی بسیار درخشان در پیش رو دارد، استعداد دامداری و باغداری در این محل فوق العاده است. این محل در حال حاضر دارای یک باب مدرسه‌ی ابتدایی است، از امکانات اولیه‌ی زندگی مانند آب لوله‌کشی، روشنایی برق و جاده‌ی خاکی برخوردار می‌باشد. مسجد، حسینیه و هیأت عزاداری منظم ندارد. زمین برای احداث مسجد معین شده، لکن تا هنوز برای ساختمان آن کاری انجام نشده است.

«چم سهرا بخانی» قبلاً روستای دور افتاده محسوب می‌شد، که دارای یک رشته جاده‌ی باریک خاکی منشعب از پل فلزی بود، اما اکنون با احداث یک دهنگ پل فلزی که بین آن با روستای «چم ریز» واقع شده است، موقعیت خوبی پیدا کرده است. همین امر در آهنگ پیش‌رفت بیش از پیش روستای «چم سهرا بخانی» مساعدت خواهد کرد.

## چم چنار

### بهروایت رضاخان خلیلی

معنی «چم» را دانستیم، «چنار» را هم می‌شناسیم که چه درخت بزرگی است، بنابراین مطلب روشن است. این روستا را می‌توان دور افتاده‌ترین یا بدمسیرترین محل «کامفیروز» به حساب آورد، فاصله‌ی «چم چنار» تا جاده‌ی اصلی در «چم ریز» حدود ۳ کیلومتر است.



رضا خان خلیلی

این محل در سال ۱۳۴۱ (هش) مسکونی شد، کدخدا و اجاره‌دار املاک این روستا، آقای رضاخان خلیلی باصری بود که هم‌چنان قبراق و سرحال است. او در مورد تاریخچه‌ی این روستا چنین می‌گوید:

«مالک قدیمی املاک این محل امیرحسن‌خان و

امیر قلی‌خان بودند، آن‌ها به شیرازی‌ها فروختند، بعدها زیادخان سترگ، سلیمان‌خان امینی - اسدالله‌خان امینی و حاج امرالله قره‌قانی مشترکاً خریدند، که تا زمان اصلاحات ارضی در اختیار داشتند. زمین‌های این‌جا جزء مرحله‌ی دوم اصلاحات ارضی بود، که در سال ۱۳۴۷ (هش) به‌اجرا درآمد، من در آن

موقع اجاره‌دار این محل بودم، ۳۰٪ از محصول را به عنوان مال‌الاجاره به‌مالک می‌دادم.»

«ما تا سال ۱۳۴۱ (هش) در «دژکرد» زندگی می‌کردیم، البته مانند همهٔ باصری‌ها بین سرحد «دژکرد» و صحرای بنار سرحد - گرم‌سیر می‌کردیم، مانند همهٔ باصری‌ها جزء زیر مجموعهٔ «ایل قشقایی بودیم» سرگذشت همهٔ ما مشترک است. بعد از این‌که «صولۀ‌الدولۀ» تبعید شد و سپس توسط دولت رضاخان پهلوی به‌مقتل رسید، دولت تمام املاک قشقایی‌ها در «دژکرد» را به‌یک نفر شیرازی به‌نام «محمد قلی ثانی پور» فروخت، مالک جدید همهٔ ما را جواب کرد، او به‌ما گفت: "من رعیت نمی‌خواهم، همه‌تان بروید به‌هر جا که دل تان می‌خواهد هر کس، می‌خواهد در این‌جا بماند، فقط کارگری کند و مزد بگیرد."»

«بدین‌ترتیب ما بیکار شدیم، تا این‌که زیادخان سترک در مشوری املاک «چم‌چنار» را خرید، ما رفتیم پیش زیادخان، این ملک را اجاره کردیم. تا زمانی که برنامهٔ اصلاحات ارضی به‌اجرا درآمد. اراضی «چم‌چنار» هم از چشم‌های «گرمۀ» حق‌آبه دارد، هم از رودخانه‌ی «کر».

رضاخان خلیلی ادامه می‌دهد: «این ملک زیاد دست به‌دست شده، چنان‌که به‌نظر می‌رسد خیلی هم قدیمی است، از زیر زمین‌های متعلق به‌آقای غلام خلیلی سنگ‌های آسیاب در آمده است، که معلوم نیست مال چه زمانی است. علایمی دیگری هم وجود دارد که نشان می‌دهد این ملک بسیار قدیمی می‌باشد. قبل از این‌که ما به‌این‌جا بیاییم رعیت‌های «گرمۀ» این ملک را می‌کاشتند، یک چند سالی هم پیر سیز علی می‌کاشت، بعدها می‌آمدیم. من نخستین کسی بودم که در این‌جا خانه ساختم، تقریباً همراه با من پسر عموهایم، برادران خلیل اتحاد نژاد، علی کرم خلیلی و مظفر کریمی در این‌جا مستقر شدند، ما در ابتدا ۴ خانه بودیم، اکنون ۴۰ خانوار هستیم، جمعاً تعداد ۱۸۰ نفر در این‌ده زندگی می‌کنیم. همه از قوم باصری و تیره‌ی کافره‌های هستیم، همه فرزندان یک پدر می‌باشیم، از فرزندان «عبد خلیل» هستیم، فقط یک خانواده‌ی ترک در بین ما وجود دارد که در اثر ازدواج در این‌جا ماند گار شده است.»

جالب توجه است که در روستای «چم چنار» به مدت ۴۰ سال هیچ‌کس از دنیا نرفته است. یعنی از نخستین سال تأسیس آن در سال ۱۳۴۱ تا سال ۱۳۸۰ هیچ‌کس در این روستا فوت نکرد، اولین کسی که در این ده از دنیا رفت، مرحوم بگ مهد خلیلی بود که در سال ۱۳۸۰ (هش) در همین روستا به‌خاک سپرده شد. بعد از او یک نفر دیگر از دنیا رفته است، اکنون در قبرستان «چم چنار» فقط دو نفر مدفون می‌باشند.

روستای «چم چنار» دارای یک باب مسجد به‌نام حضرت ابالفضل العباس(ع) می‌باشد، هیأت عزاداری نیز به‌سرپرستی آقایان خلیفه کریمی، فریدون اتحاد نژاد، کرم محمدی، محمدعلی محمدی، ابراهیم محمدی و غارتی محمدی تحت همین نام فعالیت می‌کند.

این روستا دارای یک باب مدرسه‌ی ابتدایی و امکانات رفاهی مانند آب و برق می‌باشد. از روستای «چم چنار» تا کنون دو نفر معلم به‌نام‌های منوچهر خلیلی و ساتیار محمدی پا گرفته‌اند.

محصولات این روستا عبارت‌اند از: جو، گندم، شلتوك، شبدر، یونجه... وضعیت دامداری خیلی خوب است. وضعیت ورزشی نیز متناسب با خودش خوب است.

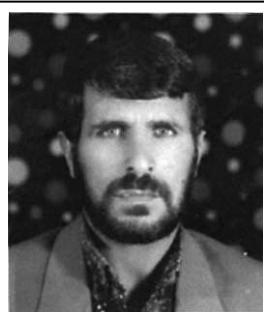
یک نمونه از نسبنامه‌ی چم چناری‌ها چنین است: دانیال، ابراهیم، باباخان، میرزا محمد، عیدی محمد، علی‌کرم، عبدالخلیل، کافر هاد - محمود.

## پیر سبز علی

### به روایت مسیح کریمی

در حدود ۵ کیلومتر بالاتر از روستای «چم ریز» در مسیر جاده‌ی اصلی روستای خوش آب و هوای «پیر سبز علی» واقع است، نام این روستا بر گرفته از چشم‌های به‌همین نام است که از دامنه‌ی این روستا می‌جوشد آب این چشم‌های بسیار سرد و گوارا می‌باشد. این چشم‌های موضوع افسانه‌های محلی است، ساکنین محلی نسبت به آن بادید قداست می‌نگرند و معتقد‌اند که در این مکان شخص بزرگی به‌همین نام مدفون است، یا این چشم‌های از معجزات و کرامات

اوست، ولی درباره‌ی آن شخص موهم هیچ نمی‌دانند. البته یک «ملاسبز علی رمضانی» نامی در زمان مالکیت سردار احتشام وجود داشته که در روستای



مسیح کریمی

«گرماء» زندگی  
می‌کرده و کد خدای  
«گرماء» بوده است،  
این که بین  
«پیر سبز علی»  
و «ملاسبز علی»  
رمضانی می‌تواند  
نسبتی وجود داشته باشد



حاج پرویز کریمی

یا خیر، موضوعی مجهول است؛ لکن این نکته مسلم است که آن "ملاسبز علی" گمشده‌ی اهالی «پیر سبز علی» نمی‌باشد. به‌طور عموم در همه‌جا علاقه‌ی مردم این است که روستای خود را بسیار قدیمی، مهم و دارای افسانه‌ها و صحنه‌ی وقوع حوادث مهم معرفی کنند.

البته اهالی پیر سبز علی از نگاه فلسفی و روانی حق دارند مدیون آن چشمeh باشند، زیرا زندگی شان تا حد زیادی مدیون آن چشمeh اعجازگر و اسرارآمیز است. اگر در این‌جا هیچ پیر و پیشوای هم مدفون نباشد، خود این چشمeh بهذات خود قابل ستایش بوده و به‌اندازه‌ی یک پیر برای مردم «پیر سبز علی» معجزه کرده است. چنان‌که می‌گویند: آب این چشمeh پیوسته ثابت است، سال‌های پر باران و کم باران، یا فصول پاییز و بهار برایش فرقی ندارد.

مالکین اولیه‌ی املاک «پیر سبز علی» امیر حسن‌خان سردار احتشام بود،  
بعداً به‌مالکیت حاج امر‌الله قرقانی، اسد‌الله‌خان و سلیمان‌خان امینی درآمد.

در این مورد حاج عزت‌الله باصری می‌گوید: «قبل از ما اراضی پیر سبز علی را کشاورزان «گرماء‌ای» می‌کاشتند، آن‌ها محصول خوبی هم بر نمی‌داشتند، روزها در این‌جا می‌آمدند، مشغول کار می‌شدند، شب‌ها به‌خانه‌های خود در «گرماء» بر می‌گشتند.»

«در سال ۱۳۳۹ (۵ ش) ما ۶ خانوار شامل حاج حسین علی، حاج پرویز، حاج بهزاد، شاه محمد، حاج عزت الله و علی حیدر از «دژکرد» به «کامفیروز» آمدیم و این زمین‌ها را از مالک‌ها با اجاره‌ی ۳۲٪ گرفتیم، قبل از ما بھر عیت‌های «گرمه» ۲۵٪ اجاره می‌دادند، ولی برای ما مال الاجاره را بمسطح ۳۲٪ بالا برند. از این قسمت، مقدار ۵٪ حقوق کدخدا و ۲٪ حقوق میمیزی بود، که برخلاف رسم و رواج قبل، باید زارع می‌پرداخت، در حالی که قبل از آن در تمام «کامفیروز» چنین مرسوم بود که آن ۵٪ حقوق کدخدا از کل محصول برداشته می‌شد، لکن مالکین جدید این سلوک را برگردانیدند، حقوق کدخدا و میمیزی را به گردن زارع انداختند. در آن موقع کدخدای ما اول حاج حسین علی بود، بعداً برادرش حاج پرویز کدخدا شد.»  
 «حدود ۶ - ۷ سال زمین‌های «چم چنار» را هم می‌کاشتیم، یک سال با مالک اختلاف مان شد و «چم چنار» زیرکشت نرفت، سال بعدش مالک‌ها زمین‌ها را به آن‌ها دادند.»

«در زمانی که ما به این‌جا آمدیم، هیچ عمران و آبادی در این‌جا وجود نداشت، اصلاح‌دار و درختی هم نبود، بیابان خالی بود، خودمان چند اصله درخت سپیدار کاشتیم، چند سال طول کشید تا بزرگ شد و توانستیم از آن برای خانه‌سازی استفاده کنیم. ما ابتدا یک چند سال در کنار چشم، زیر چادر زندگی می‌کردیم، اکنون تمام این ۵۴ خانوار ساکن در روستای «پیر سبز علی» که جمعیتی بالغ بر ۳۰۰ نفر را تشکیل می‌دهند، فرزندان همان ۶ خانوار اولی‌اند. در آن زمان کشت شلتوك در این‌جا رواج نبود، ما فقط گندم، جو، عدس، نخود و ذرت می‌کاشتیم، اکنون مدت ۱۲ سال است که کشت شلتوك در روستای ما رواج یافته است. حالا بیشتر مردم روبروی ختکاری آورده‌اند.»

روستای «پیر سبز علی» دارای یک باب مدرسه‌ی ابتدایی نوساز به‌نام شهید دست‌غیب می‌باشد و از نعمت آب لوله‌کشی، روشنایی برق، خانه‌ی بهداشت و مخابرات برخوردار می‌باشد، یک باب حسینیه‌ی نوساز و تمیز که کار مسجد را هم می‌کند، در این روستا وجود دارد. از «پیر سبز علی» تعداد ۳ نفر معلم پا گرفته‌اند.

بسیاری از نواحی اطراف «پیر سبز علی» ُفرق می‌باشد، از این رو از نظر پوشش گیاهی واقعاً «سبز علی است» تنگه‌ها و دره‌های اطراف «پیر سبز علی» عبارت‌اند از: دره‌ی آبپاشان، دره بلوطی، دره کنگری، دره‌ی شعبان علی، چشم‌هی گندو، چشم‌هی پیر سبز علی، تنگه‌ی گرمه، تنگ رحمتی، تنگ پشه‌ی، چار اشکفتان...

وضعیت دامداری در «پیر سبز علی» خوب است.

مردم «پیر سبز علی» به استثنای یکی - چند خانوار، همه از طایفه‌ی باصری، تیره‌ی «کافره‌ی هادی» هستند، یک نمونه از نسبنامه‌ی آن‌ها چنین است: میثم، مسیح، پرویز، بهروز، بهزاد، رحیم، ملاکریم گپ، رحیم، کافره‌هاد - محمود.

"بهروز" در سال ۱۳۲۰ در مقابله با غارتگران بویراحمدی در گرمه کشته شد. شرح ما جرا در ضمن مطلبی مربوط به «باصری‌هادی و باصری آقاجان» آمده است.

## گرمه

به روایت حاج محمد کریم کریمی - محمد قلی قرقانی

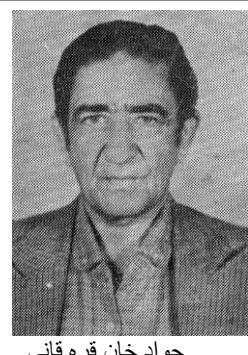
در حدود ۳ کیلومتر بعد از روستای «پیر سبز علی» روستای قدیمی «گرمه» واقع است، این روستا در منابع تاریخی و محاورات عمومی جایگاهی با سابقه‌ی طولانی دارد. چنان‌که گاهی از آن تحت عنوان «بلوک گرمه» نام برده می‌شود. اهالی این محل با استناد به برخی شواهد، از جمله وجود یک اصله درخت چنار بسیار بزرگ و قدیمی، معتقد‌اند که سابقه‌ی تاریخی «گرمه» به بیش از هزار سال می‌رسد. این درخت چنار به «چنار جلو قلعه» مشهور است، اگر آن چنار در مسیر یک جریان آبی قرار داشت، می‌شد گفت که شاید خود را بوده باشد، ولی از آن‌جا که در وسط محل واقع است، معلوم می‌شود که به دست بنی آدم کاشته شده است.

نام «گرمه» از چشم‌هی مشهورش گرفته شده که به گفته‌ی اهالی، در زمستان‌ها گرم و در تابستان‌ها سرد می‌باشد، بنابراین نام «گرمه» در اصل

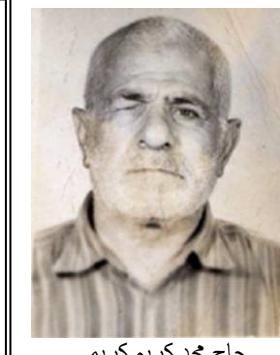
"گرماب" بوده است. آب این چشمه تا حدود ۴۰ - ۳۰ سال پیش از این تا صحرای الهمراخانی و « حاجی آباد » هم می‌رفت، همین حدود گرمه محسوب می‌شد. مسیر یک رشته جوی باریک آن تا هنوز قابل تشخیص است، لکن اکنون از روستای « سربست » جلوتر نمی‌رود.

« گرمه » در ابتدا یک قلعه بوده که در زیر یک رشته جوی موسوم

به « چاپنجه » واقع در پایین دست آن درخت چنار معروف قرار داشته است. عده‌ی می‌گویند قبل از آن قلعه‌ی « گرمه » در محلی به نام « پیر خاتون » برقرار بوده است. مالکیت املاک « گرمه » متعلق



جواد خان فرهانی



حاج محمد کریم کریمی

به « امیر حسن خان سردار احتشام » بود، سپس سهم فرزندش امیرقلی خان گردید، در سال ۱۳۱۷ (هش) امیرقلی خان تمام بلوک گرمه را به یک نفر شیرازی به نام « نگار » به مبلغ ۱۲۱ هزار تومان فروخت. نگار این ملک را نadiده خرید، حوزه‌ی آن از آبماهی تا پوزه‌ی پالنگری قلمداد شده بود. نگار پس از انجام معامله به کامفیروز آمد تا ببیند چه چیزی خریده است، سوار بر یک رأس الاغ سفید شده، از پوزه‌ی پالنگری تا تنگ براق را پیمود. وقتی که به تنگ براق رسید گفت: « این خونه تش گرفته ملک بهمن نفوخته، یک مشت کوه و جنگل بهمن نفوخته ». تازه متوجه شده بود که املاک بکیان و خانیمن از خود صاحب دارند و جزء بلوک گرمه نیستند.

در این موقع سمت کخدایی گرمه بهدوش سبز علی رمضانی بود و نگار شب مهمان او شد، به جز گینه‌چراغ دیگر هیچ وسیله‌ی روشنایی وجود نداشت. هنگامی که نگار عازم شیراز گردید آدرس خانمی خود را به کخدادا سبز علی داده و به او گفت که به شیراز بیا تا یک چراغ نفتی با یک دله نفت بهتو بدهم که وقتی کسی به خانه‌ات آمد روشنایی داشته باشی.

نگار شیرازی شب‌هنجام می‌خواست برای قضای حاجت بیرون برود که سرش محکم به طاق در خورد و خیلی درد کرد، چنان‌که سرخود را در میان دو دست خود گرفت و نشست، پس از لحظاتی رو کرد به‌آسمان و گفت: «خدایا تو امشب را به‌پای عمر من حساب مکن، من از خیراین ملک گذشتم.» دو سال بعد ملک را با تحمل ۴ هزار تومان ضرر، به‌مبلغ ۱۱۷ هزار تومان فروخت به‌زیادخان سترگ در مشوری و جهانگیرخان کشکولی. آن‌ها ۵۴ سال براین ملک مالکیت کردند، سپس جهانگیرخان سهم خود را فروخت به‌حاج امرالله قره‌قانی. زیادخان سترگ هم یک دانگ و نیم از سهم خود را فروخت به‌سلیمان‌خان امینی، یک دانگ و نیم دیگر را به‌اسدالله‌خان امینی و نیم دانگ آن را هم به‌مشهدی علی قره‌قانی فروخت.

تقریباً در حدود سال ۱۳۲۵ اختلاف بر سر تعیین حدود گرمه بالا گرفت، در یک طرف مالکین گرمه بودند که انتهای جوی آبی از چشم‌های گرمه تا صحرای بنار را حد و حدود بلوك گرمه می‌دانستند، در طرف دیگر کیانی‌ها و معدل‌السلطنة بودند که حد و حدود بکیان و خانیمن را تا پای چم بندرساختند. کار به‌رازا کشید، مهندس و کارشناسان دولتی آمدند، کارشناسی کردند، شهود خواستند، ماجرا خیلی طول کشید.

در این زمان قلعه‌ی «گرمه» در سومین مکان خود، در پشت جوی موسوم به «جاپنیه» واقع بود. قلعه‌ی «گرمه» در دوران مالکیت زیادخان از امنیت و آسایش نسبی بر خوردار شد، زیرا دیگر مورد دستبرد عشایر قشقایی قرار نمی‌گرفت، زیرا زیادخان رئیس قبیله‌ی دره‌شوری بود، که جزء ایل قشقایی محسوب می‌شد، با «صولة‌الدولة» و فرزندانش میانه‌ی خوبی داشت.

قبل از زیادخان «عسکرخان دژکردی» ملک «گرمه» را اجاره می‌کرد، که برایش در درسراهای فراوان داشت، زیرا «صولة‌الدولة» و فرزندانش با امیرحسن‌خان سردار احتشام خصوصت داشتند و در هر موقع که دل شان می‌خواست فتوی غارت «گرمه» را صادر می‌کردند. یک سال خسروخان فتوی داد تا تمام ملک را غارت کنند، ۸۰ - ۹۰ نفر تفکیچی آمدند، هر چه دم دست شان رسید، با خود برداشتند.

عسکرخان مجبور شد قلعه‌ی موسوم به «جا پنبه» را احداث نماید، که تا زمان زیادخان پا بر جا بود. در زمان زیادخان که امنیت در «گرمه» برقرار شد، مردم آهسته از درون قلعه بیرون آمده و خانه‌های از خشت و گل برای خود درست کردند، این وضع ادامه یافت تا اکنون که آبادی «گرمه» تا تل مخابرات کشیده شده است.

ملک «گرمه» زیاد دست به دست شده است، مالکان «گرمه» به ترتیب عبارت بودند از «سردار احتشام» بعد از او به بچه‌هایش امیر قلی خان و امیر حسن خان رسید، آن‌ها ملک را به اجاره می‌دادند و ۲۵٪ مالیات از زارع می‌گرفتند.

کخدایان قدیم «گرمه» از زمان سردار احتشام عبارت بودند «از ملاسیز علی رمضانی» بعدها پسرش «شیر علی رمضانی» بعد از او «حسن رمضانی»، «محمد کریم کریمی» و «جوادخان قره‌قانی». مرحوم جوادخان با حاج امرالله قره‌قانی پسرعمو می‌شد، او کخدای حاج امرالله و یکی از کلترهای «گرمه» بود.

زیادخان قبل از اصلاحات ارضی ملک را فروخت به حاج امرالله قره‌قانی، اسدالله‌خان و سلیمان امینی، این‌ها ملک را داشتند تا زمانی اصلاحات ارضی روی آن کار آمد.

«حاج محمد کریم کریمی» در این مورد چنین می‌گوید: «مالکین جدید نسبت به رعیت سختگیری‌های اعمال نمودند، آن‌ها برخلاف روال مالکین سابق، سر خرمن مأمور می‌فرستادند تا بر خرمن نظارت کند، از طرف دیگر ۲۵٪ مالیات سردار احتشام را به ۳۳٪ بالا برند، در حالی که روش سردار احتشام این بود که در موقع خرمن می‌آمد در یک گوشه‌ی روتاستا چادر می‌زد، آن وقت رعیت خودشان مالیات را برای ایشان می‌برند، زیادخان هم به کخداد و اگذار می‌کرد، ولی مالکین جدید طبعی بسیار پایین داشتند، آن‌ها مستقیماً ممیز و ناظر معین می‌کردند، و بر رعیت سخت می‌گرفتند، یک وقت من رفتم در مجلس مالکین، به آن‌ها گفتم که شما سلوک را وارونه کرده‌اید، اولاً ۲۵ من را کرده‌اید ۳۳ من، ممیزی هم می‌گیرید، این چه رسمی است؟

با این برنامه‌ی شما زارع از بهره در رفته و هیچی برایش نمی‌ماند.»  
 « حاج امرالله رو بهمن کرد و گفت: «انگار تو خیلی خوب زبان داری، دلت می‌خواهد بمان و بکار، دلت هم نمی‌خواهد یک ملکین موتوری هم بمنتو می‌دهم هر جا که می‌خواهی برو.»

«وقتی که حاج امرالله مرا از ده بیرون کرد، من دو رأس گاو خیش داشتم، آن‌ها بر داشتم و رفتم به «دژکرد» در آنجا زمینی را برداشتیم و شریکی کشتبیم، موقع پاییز شد، ما محصولات مان را برداشته بودیم، دیدیم که هوایپما از آسمان اعلامیه پخش می‌کند، با این مضمون که: «هر زارعی در هرجا روی هر زمین که کار می‌کند، تکان نخورد، که زمین مال خودش است.»

بدین ترتیب مرحله‌ی اول اصلاحات ارضی شروع شد، ما که زراعت مان را جمع کرده بویم، برگشتبیم به «گرمه» هوا کم کم سرد و زمستانی می‌شد، ماهم هیچ‌چیز جهت ذخیره‌ی زمستانی نداشتیم، نه علوفه برای مال داشتبیم، نه سوخت برای گرمایش، نه نفت برای روشنایی، نه لباس گرم برای بچه‌ها... هیچ.»

«در شروع اصلاحات ارضی آمدند از ما پرسیدند: «شما چقدر زمین دارید؟»

گفتیم: «آیش صد من» زمین‌ها را روی آیش حساب کردند. مأمورین اصلاحات ارضی از ما ثبت نام کردند. در این موقع زمین‌های حاج امرالله جزء مرحله‌ی اول اصلاحات ارضی بود، زیرا مالک عده محسوب می‌شد، اما از این طرف هم حاج امرالله به مقصد خرد کردن پلاک اراضی منطقه، تمام روستاهای تابع بلوک «گرمه» از آب‌ماهی تا صحرای «الله‌مرادخانی» را در یک پلاک «گرمه» گرد آورده بود، سعی داشت تا همه‌ی افراد رعیت را نیز در همین پکجا اسکان دهد، تا همه‌ی این منطقه‌ی وسیع را یک پلاک قلمداد کند.»

«تا بلکه از تقسیم اراضی جان سالم بدر ببرد. ما هم سر از کار اداره و برنامه‌های اصلاحات ارضی در نمی‌آوردیم، یک وقت فهمیدیم که هشت سال تمام مال‌الاجاره‌ی زمین را اضافی داده‌ایم، آن وقت بندۀ خودم رفتم در «شیراز» و مستقیماً برای تهران، خطاب به‌خود شاه شکایت نوشتم، در آن

قید کردم که: بلوک «گرمه» دارای ۹ قلعه و یک پلاک است که از چشم دولت اقتاده و برنامه‌ی اصلاحات ارضی در اینجا نیامده است.» باورکن ظرف مدت ۵ روز جوابش آمد، که نوشته بود:

«فلانی! ۹ قلعه‌ی «گرمه» به ثبت رسید. در آن موقع یک سرتیپ "همت شیرازی" بود که پرسش مسئول اصلاحات ارضی بود، کارها را با شتاب و روحیه‌ی نظامی انجام می‌داد. چنین شد که کار اصلاحات ارضی در بلوک «گرمه» با موفقیت انجام گرفت، مالکان نتوانستند هیچ کاری بکنند، زمین بهزار عین برگشت.»

قلعه‌ی «گرمه» از قدیم دارای حمام بوده، نخستین حمام عمومی از محل جمع‌آوری زکات توسط مرحوم دکتر "کشمیری شیرازی" ساخته شد. امروزه روستای «گرمه» دارای ۱۴۳ خانوار است که تعداد ۷۱۱ نفر را در خود جا داده است، این روستا دارای آب، برق، مخابرات، خانه‌ی بهداشت و شرکت تعاونی می‌باشد. همچنین یکی از قطب‌های آموزشی منطقه محسوب می‌شود، چنان‌که دارای مدارس راهنمایی و دبیرستان تحت نام‌های شهید مهدی پور و «ابن سینا» بوده و امور آموزشی آن منطقه را تا سطوح دبیرستان دخترانه و پسرانه عهدهدار می‌باشد.

«بلوک گرمه» امروزه با شتاب فزاینده رو به پیش رفت می‌باشد، چنان‌که دوباره همان موقعیت سابق خود را به‌دست می‌آورد. اقبال «گرمه» از آن‌جا رو به فزونی نهاد که کشاورزان این محل رو به باudاری آوردن، گفته شده که یک هکتار باغ سیب «گرمه» بالغ برده‌ها میلیون تومان قیمت می‌شود.

در این مورد جناب "فروید قره‌قانی" ضمن ارایه‌ی یاد داشتی فرموده است:

«اول بار سنت باudاری توسط، شخصی موسوم به "مشهدی علی قره‌قانی" (پدر ایشان) رونق یافته است.» گویا مرحوم مشهدی علی بیش از ۱۵۰ هزار اصله نهال مثمر در اراضی گرمه غرص نموده است، به‌دلیل آن سیماه گرمه دیگرگون شده و بقیه‌ی خلق‌الله نیز به‌پیروی از او به‌امور باudاری رو کردند.

مطابق با فرمایش فرودخان: «مرحوم مشهدی علی دارای ۱۰ پسر و ۴ دختر بوده است که اکنون تعداد نسل و نتیجه‌ی او به ۲۷۵ نفر می‌رسند،

بسیاری از این افراد در مصادر مهم دولتی قرار دارند. در بین آن‌ها خلبان، مهندس، معلم، تکنسین، مدیر، رئیس بانک، سرهنگ، سردار، ستوان و گروهبان وجود دارند.»



جناب نصرت الله خلیلی باصری - ریاست اسبق اداره‌ی آموزش و پژوهش منطقه وبحشدار سابق .

فرودخان می‌افزاید: «در زمانی که سراسر نواحی «کامفیروز» و «بلوک گرمه» به‌دلیل دوری مسافت با مرکز استان، صعب‌العبور بودن و فقدان امکانات و جاده، فاقد هرنوع فضا و امکانات آموزشی بود، به‌همین سبب هیچ معلم و آموزگاری در منطقه وجود نداشت، دو نفر از فرزندان مرحوم مشهدی علی بهنام‌های "حاج سهراب" و "غلام‌رضا" و یک نفر دیگر از وابستگان نزدیک مشهدی علی قره‌قانی، بهنام "عبدالعلی قره‌قانی" به‌مقام معلمی رسیده و به‌فرهنگ منطقه خدمت کردند.»

معنی این گفته آن است، که نخستین معلمین منطقه‌ی «کامفیروز» همین سه فرد نامبرده هستند. والله اعلم بحقایق الامور.

در روستای «گرمه» مسجد ساخته نشده است، لکن یک باب حسینیه‌ی بزرگ برپا است که کار مسجد را هم انجام می‌دهد، هیأت عزادری امام

حسین(ع) به سر پرستی آفایان امین‌الله کریمی، کرامت صالحی و پنجه‌لی  
جعفری اداره می‌شود.

ساکنین روستای «گرمه» با ضریب ۵۰ در ۵۰ از دو طایفه‌ی ترک و  
باصری تشکیل شده‌اند، ترک‌ها از تیره‌های قره‌قانی، خیرآلی، آهنگر و شش  
بلوکی هستند، باصری‌ها بیشتر "کارمضانی" اند، فقط ۵ خانوار "کافر‌هادی"  
در میان شان وجود دارند، در روستای «گرمه» از تیره‌ی باصری  
"کارضایی" اصلاً وجود ندارد.

یک نمونه از نسبنامه‌ی "کارمضانی" های «گرمه» چنین است: امین‌الله،  
محمد کریم، حاجی بابا، کربلایی کریم پشنگی، قریب بگ پشنگی، حاتم، راه‌الله،  
عزیز‌الله، صفر، کارمضان - محمود.

### چم کنگری

به روایت حاج حسین صادقی بوگر، علی عباسی  
عطاء‌الله قره‌قانی، عزت‌الله قره‌قانی، گودرز قره‌قانی  
به فاصله‌ی ۴ کیلومتر بعد از محل «گرمه» در مسیر جاده‌ی اصلی  
روستای «چم‌کنگری» واقع است. معنی "چم" را قبل‌دانستیم، "کنگر" بر  
وزن «سنگر» و «لشکر» یک نوع خاری است که برگ‌های بزرگ و پهن، با  
تبغ‌های خیلی تیز و قوی دارد، این نوع خار در اوایل بهار از کنده و ریشه‌ی  
موجود در زیر زمین می‌روید، در اوایل بسیار نرم و لطیف است، چنان‌که  
مردم آن ناحیه از جوانه‌های نوبر آن "خار" خورشت خوش‌مزه درست می‌کنند  
که به آن «خورشت کنگر» می‌گویند که طعم شیرین دارد. مخصوصاً اگر با  
گوشت هم درست شود بهترین خورشت می‌شود؛ به همین سبب شاعر گفته:  
«کنگر خورده، لنگر انداخته».

کنگر در سراسر استان فارس می‌روید، اما نه مانند چم کنگری، سراسر  
صحرای پهناور موجود میان دو روستای «چم کنگری» تا «آب‌ماهی» مملو از  
این نوع خار است، دام داران منطقه آن را جمع نموده و خشک می‌کنند، سپس  
می‌کوبند و برای علوفه‌ی زمستانی دام‌های خود انبار می‌کنند.

مالک اولیه‌ی این روستا مانند دیگر روستاهای این ناحیه، امیر حسن خان سردار احتشام بود، او فروخت بهنگار شیرازی، بعدا حاج امرالله قره‌قانی، زبادخان سترک، سلیمان خان امینی و اسدالله‌خان امینی خریدند. آن‌ها این اراضی را به‌رضاخان عباسی تنگ برآقی اجاره دادند، اولین خانه‌ها را همو به‌اتفاق پسر خود علی عباسی بنا کرد، سپس در سال ۱۳۴۱ (هش) عسکر قره‌قانی (معروف به‌لشکر) به‌سمت کخدایی سلیمان خان امینی برگزیده شد، در همین موقع شخص دیگری به‌نام بهروز قره‌قانی ۳ دانگ کخدایی حاج امرالله را برداشت و به‌این جمع اضافه شد.



زایران چم کنگری در مشهد مقدس، زبادخان بوگر ولشکر قره قانی در عکس دیده می‌شوند - ۱۳۵۳

روستای چم کنگری در ابتدا ۸ خانوار بود که به‌مروی تلی موسوم به «تل دامنی» برپا شده بود، قبل از آن برای مدت چند سال در زیر «جادر» و «کپر» زندگی می‌کردند، آهسته آهسته با خشت و گل خانه درست کردند، به مرور زمان جمعیت زیاد شد، متناسب با آن روستا نیز به‌آرامی خود را به‌سمت بالا

کشید. جمعیت این روستا در حال حاضر ۲۸۱ نفر گفته شده است که در قالب ۵۸ خانوار زندگی می‌کنند.

تا قبل از اصلاحات ارضی سهم مالک ۲۵ درصد در زمان سردار احتشام و ۳۳ درصد در زمان حاج امرالله قره‌قانی و سلیمان خان امینی بود. اراضی «چم کنگری» در سال ۱۳۴۷ (هش) با اصلاحات ارضی برخورد کرد، ۳ دانگ از املاک تقسیم به‌نسبت شد، ۳ دانگ دیگر را زار عان از مالک‌ها طی قسط ۱۲ ساله خریدند. بدین ترتیب تمام زمین «چم کنگری» به‌زار عان برگشت. اراضی روستای چم کنگری هم از چشم‌های «گرمه» حق آبه دارد، هم از رودخانه‌ی «کر». جوی آب منشعب از رودخانه‌ی کر در سال ۱۳۴۱ (هش) توسط آقایان رضا عباسی و علی عباسی حفر شد. تا آن موقع از این صحراء محصول زیادی برداشته نمی‌شد، سالانه مقدار محدودی نخود، عدس، گندم و جو کشت می‌شد که بهزحمتش هم نمی‌ارزید، تمام صحرا خالی و بیابان بود. لکن با احداث این کanal آبی وضعیت روستا به‌میک باره دیگرگون شد. گرچه صحرای «چم کنگری» از آن سرسبزی و شادابی روستاهای پایین‌تر برخوردار نیست، لکن دامداری در این روستا رونق شایان دارد، هر یک از خانواده‌ها یک چند رأس دام سبک و سنگین نگهداری می‌کنند.

«چم کنگری» از امکانات اولیه‌ی زندگی شامل آب لوله‌کشی، روشنایی برق، خانه‌ی بهداشت و مخابرات برخوردار است. یک باب مسجد جدید‌الاحداث دارد و دارای یک باب مدرسه‌ی ابتدایی به‌نام شریعتی می‌باشد. این روستا از همان سال‌های نخستین، دارای حمام عمومی بوده است.

اکثریت ساکنین روستای «چم کنگری» از طایفه‌ی ترک قره‌قانی شامل دو تیره‌ی "غريب لو" و ساریخانی هستند، ۵ خانوار با فامیل «صادقی» از بوگر و ۳ خانوار با فامیل «عباسی» از "تنگ برآق" نیز در آنجا ساکن هستند. بوگرها از اعقاب «حاج زیاد خان بوگر» می‌باشند که در زمان مالکین سر ممیز مالکین بود. بعد از اصلاحات ارضی سهم مالک اینجا را خرید و فرزندانش در این محل سکونت دارند. آن‌ها بعد از آب گرفته‌گی محل شان

از «کهمن» به‌این‌جا آمده‌اند، فامیل عباسی نیز از فرزندان همان رضا عباسی اجاره‌دار اول این روستا هستند.

امروزه «چم کنگری» رو به‌پیش رفت است، زیرا مانند تمام روستاهای «پل به‌بالا» به‌امور باغداری رو نموده‌است. علاوه براین: بزرگترین سرمایه‌ی مردم روستاهای «پل به‌بالا» تحصیلات فرزندان شان می‌باشد، عده‌ی زیادی از آن‌ها در پرتو همت و تلاش تحصیلی به‌مدارج عالی رسیده‌اند.

تاکنون از روستای جدید‌التأسیس «چم کنگری» افراد زیادی در ادارات و ارگان‌های حساس دولتی از قبیل آموزش و پرورش، صدا و سیما، سپاه پاسداران، ارتیش و نیروی انتظامی مشغول خدمت شده‌اند، هر یک دارای رتبه‌های بالا می‌باشند. یکی از افراد شاخص این روستاجناب «عبدالرضا اتحادپور» ریاست کانونی اداره‌ی آموزش و پرورش «کامفیروز» می‌باشد. او در بهار سال ۱۳۸۳ موفق شد مسابقات پنجگانه‌ی قرآن کریم شمال استان را در بخش «کامفیروز» برگزار نماید. جناب اتحادپور در دور قبلی انتخابات شوراهای کاندیدای عضویت در شورای شهر «شیراز» بود، که در بین مجموع کاندیداها جزء ۳۰ نفر اول قرار گرفت.

در «چم کنگری» یک هیأت عزادری به‌نام ابا‌الفضل العباس(ع) وجود دارد که از همان سال‌های نخست تأسیس این روستا امور عزادری سیدالشهدا(ع) را برگزار می‌کرده است. مسئولین این هیأت عبارت‌اند از حسین صادقی، گودرز قره‌قانی، داریوش محمدی، مهرعلی عباسی، عطاء‌الله قره‌قانی و عزت‌الله قره‌قانی. بنا به‌گفته‌ی اشخاص فوق در سال‌های نخست تأسیس روستا که اعتقادات مردم محکم بود، در ایام عزادری امام حسین(ع) به‌خصوص در شب و روز تاسوعا و عاشورا هیچ‌کس به‌سرکار نمی‌رفت، هیچ‌کس در منزل چیزی ذخیره نمی‌کرد، حتی خانواده‌ها شیر و تخم مرغ خود را برای امام حسین(ع) نذر می‌کردند، در شب‌های تاسوعا و عاشورا آتش روشن کرده و تا صبح در اطراف آن به‌عزادری می‌پرداختند، هیچ‌کس نمی‌خوابید، زیرا همه اعتقاد داشتند که در این شب‌ها و روزها خواب حرام است و گناه عظیم دارد.

## آبماهی

بهروایت جهان شاه مقدسی، بهزاد اتحاد نژاد،

نعمت الله پناهی، شیرزاد قرهقانی - بهروز قرهقانی

۶ کیلومتر بعد از روستای «چم کنگری» محلی ساکت و آرام بهنام «آبماهی» واقع شده است که با آینده‌ی درخشان روبرو است، این محل را بدان سبب «آبماهی» گفته‌اند که دارای چشم‌های بوده که در زمستان‌ها آب گرم داشته، بهمین خاطر ماهی‌ها در آن فصل در آنجا تجمع می‌کردند.

آقای جهان شاه مقدسی بوگر درباره‌ی تاریخچه‌ی آبماهی چنین می‌گوید: «ما در «دژکرد» زندگی می‌کردیم، مالکی داشتیم بهنام «حاج محمد قلی ثانی پور» بهما ظلم می‌کرد، از ما بیگاری می‌کشید، ما از دست ظلم او فرار کردیم، رفتیم به خسرو شیرین، یک تکه زمین از کسی بهنام «مشهدی قلندر» گرفتیم، طبق قرارداد کاشتیم، محصولات مان را جمع‌آوری کردیم، پاییز شد.» «سال ۱۳۳۷ (هش) بود، عمویم حسن‌خان بوگری به همراه برادرم جهان بخش رفتند به «کامفیروز» نزد سلیمان‌خان امینی، قرارداد زمین‌های «آبماهی» را گرفتند، تصمیم گرفتیم تا بیل و کانگ، وسایل، گاو و همه‌ی تشكیلات خودمان را از «دژکرد» برداریم به این‌جا بیاوریم و مشغول به کار شویم. چهار الاغ را علف بار کردیم، با دو جفت گاو و خیش برداشتیم، آمدیم در این‌جا که صحرای بیابان و خالی از سکنه و آبادانی بود، هیچ آبادی و آثاری از آدمی‌زاد در این‌جا موجود نبود، در مسیر آمدن ما از «دژکرد» کسی بهنام مسیح‌خان از ساکنین «چرکس» نیز با ما رفیق شد، با هم آمدیم این‌جا بار اندازی کردیم، چادری برپا نمودیم، پدرم نقشه‌ی جوی را ریخت و شروع کردیم به کندن؛ جوی مان خیلی طولانی است حدود ۱۰ کیلومتر طول دارد.»

«در همان موقع خواستیم آبادی و خانه‌ی برپا کنیم، رفتیم در کنار چشم‌های معروف به «کولهی آبماهی» تا خانه بسازیم، عده‌ی مخالفت کردند و گفتند این‌جا دور است، ما به کار مان نمی‌رسیم. مسیح‌خان گفت برویم پیش مالک یک مبلغ پولی بگیریم، یا معافی بگیریم که این‌جا خیلی خرج و زحمت دارد. پدرم به اتفاق مسیح‌خان و همان عمویم حسن‌خان بوگری و علی‌پناه پناهی دوباره

رفتند به «کامفیروز» نزد سلیمان خان و اسدالله خان امینی، همان قراردادی را که قبل این هم منعقد کرده بودند، محکمتر نمودند این بار مسیح خان هم شریک شد، در برگشتنی مسیح خان رفت به طرف «دژکرد» تا وسائل و گاوهاخ خود را بیاورد. فردایش دو جفت گاو با علوفه آورد و شروع به کار کرد.

«وقتی که تصمیم‌ها قطعی شد، وهمه امید بهماندن در اینجا پیداکردن، شروع به خانه‌سازی نمودند، ما در یک روز با سنگ خالی یک خانه‌ی کوچک درست کردیم من سنگ می‌دادم، پدرم کار می‌کرد، در طی مدت دو روز خانه‌ی ما درست شد، رفتیم داخلش نشستیم، بدین‌ترتیب اولین خانه‌ی «آب‌ماهی» را پدرم ساخت، بعد از او عمویم حسن خان بوگری خانه‌ی برای خود بر پانمود. مالک‌ها به رغم قراردادی که با ما داشتند، برای ما خانه نساختند.»

«در همان سال جوی را کشیدیم و چم را کاشتیم، قرارداد ما با مالکین این بود که مالکین برای رعیت خانه درست کنند، در عین حال رعیت هم بتواند برای خودش خانه بسازد، اگر در وسط کار بین رعیت و مالک اختلاف پیش آمد، رعیت خواست از این‌جا برود، خانه‌های که خودشان درست کرده‌اند طبق نظر مصدق توسط مالک خریداری شود، اما به خانه‌های که مالک درست کرده است هیچ حقی نداشته باشدند.»

«در خصوص حفر کanal هم مالک از قراره رمتر یک ریال به‌ما داد تا این جوی را در آوردم، در موقع برداشت محصول، چند نفر ممیزی می‌آمدند طبق نظر او از قراره رصد من، ۲۵ من مالیات می‌دادیم، پنج من برای حکم کدخایی بود، ۲۰ من مالک می‌برد. کمکی که مالکین به‌ما کردند این بود که سال اول از قراره رصد من ۱۰ من منال از ما گرفتند، سال دوم ۱۵ من، سال سوم ۲۰ من و سال چهارم ۲۵ من.»

«یکی - دو سال ما سه - چهار خانه در این‌جا تنها بودیم، در سال‌های بعد یک نفر از علی‌آباد «کامفیروز» آمد، یک چند نفر هم از عشاير ترک آمدند و در این‌جا ساکن شدند، یک ۱۰ - ۱۲ خانه شدیم. در ۵ سال اول در دره‌ی قدیم میان کره‌های قدیمی به‌نام «آب‌ماهی علیا» زندگی می‌کردیم، بعد این محل

تحت عنوان «آبماهی سفلی» درست شد، آن محل اولی کلاً متروک شد، حتی سنگ‌هایش را هم آبخیزداری برد تا جلو دره‌ها را سیل‌بند کند.» «در آن سال‌ها نا امنی هم بود، غارت‌گران بویراحمدی و سایل مردم را می‌بردند، ما یک روز رفتیم به «دژکرد» پیش یک سیدی به‌نام حاج سید عباس حسینی، او اولین ماشین را به «دژکرد» آورده بود، وقتی او از «دژکرد» آمد، ما هم با الاغ‌های خودمان از دنبالش آمدیم تا نزدیکی‌های آبماهی، در نزدیکی‌های «دره‌ی همبانه» دره‌ی است به‌نام «دره‌ی اشکی» بویراحمدی‌ها در همان‌جا ماشین سید عباس را متوقف کرده و داغون کرده بودند. «در همان موقع چند تن از معامله‌گران «دژکردی» برای جمع‌آوری مطالبات شان به «کامفیروز» رفته بودند، موقع برگشتند، بویراحمدی‌ها راه آن‌ها را گرفته، به‌همراه و سایل شان با خود برندن.»

«یک نفر شان به‌نام "محمدحسین خان دژکردی" به بویراحمدی‌ها می‌گوید که ما را نبرید، بروید در این محل آبماهی، یک مشت خر و قاطر هست، آن‌ها را بردارید و بار تان را به‌موسیله‌ی آن‌ها ببرید، بویراحمدی‌ها گفته بودند: این‌ها بندۀ رانده هستند، ما هفت شب و هفت روز بالای سر آن‌ها گرسنه بمسر بردیم، رغبت نکردیم یک لقمه نان شان را بستانیم، حالا برویم خر و قاطرشان را برداریم؟»

«در میان آن‌ها شخصی به‌نام "محمدحسین خان ثانی‌پور" از وابسته‌گان محمد قلی ثانی‌پور - مالک «دژکرد» هم وجود داشته که چون آدم چاق و چله‌ی بود، بویراحمدی‌ها خودش را آزاد کردند، اما و سایلش را برندن.»

«در سال ۱۳۴۲ (هش) تمام پاسگاه‌های «دژکرد» کار خود را تعطیل کردند، گفتند «چون مملکت ترک‌آقایی شده، ما نمی‌توانیم در برابر آن‌ها ایستاده‌گی نماییم» پس از این‌که ترک‌ها از گرمسیر آمدند و به‌طرف سرحد رفتد، دوباره پاسگاه سرجای خود برگشت.»

«در همین موقع عده‌ی زیادی از همسایه‌ها و شرکای ما گفتند: «این‌جا خیلی بیابان است و خطر دارد، لذا در این‌جا نمانندن، هر یک به‌طرفی رفت، ما با همان حسن‌خان عمومی مان تک و تنها ماندیم، ماهم مجبور شدیم خانه و

کامفیروز دیروز و امروز

۲۴۸



زندگی مان را به «دژکرد» ببریم، روزها می‌آمدیم در این جا زراعت گندم آب می‌دادیم، شبها دو باره به «دژکرد» بر می‌گشتمیم، زمستان‌ها خیلی کاری به‌این‌جا نداشتیم، یک روز در حال آب زدن به‌مزارعه‌ی گندم بودیم، که دو نفر ترک، از طایفه‌ی قره‌قانی در هشتری به‌نام‌های سلیمان قره‌قانی و لطف‌الله قره‌قانی آمدند پیش حسن‌خان و گفتند: "ما هم می‌خواهیم بیاییم در این‌جا بمانیم" حسن‌خان که از تنها‌ی در رنج و خطر بود، قبول کرد، متعاقب آن چند خانوار ترک در این‌جا ساکن شدند، حسن‌خان گفت: من حاضرم کور بشوم، اما آب‌ماهی بیابان نشود.«

«ترک‌ها می‌خواستند در آن محل قدیمی پهلوی ما بمانند، اما حسن‌خان به‌آن‌ها گفت: "باید در این محل جدید اتراق کنید، زیرا اول و آخر همین محل جدید درست می‌شود" آن‌ها خود یک نفر بُن‌گرفتند، از قراری روزی ده تومان مزد به‌بنا می‌دادند، شروع کردند به‌خانه‌سازی با گل و سنگ. در زمستان آن سال برف زیاد آمد، یک مریضی سختی هم پیش آمد، چنان‌که از اثر سرما و مریضی تعداد ۵ - ۶ نفر از ترک‌ها مردند. از جمله کسانی که در آن سال نلف شدند، اشخاصی به‌نام‌های خسرو قره‌قانی، عطاخان قره‌قانی و زنی به‌نام "گشبانو قره‌قانی" بودند.«

«تا سال ۱۳۴۶ ما از برنامه‌ی اصلاحات ارضی بی‌خبر بودیم، همان نسبت مالک و رعیت برقرار بود، در آن سال یک چند نفر شامل حاج نگهدار مظفری‌الله‌مرادخانی از اطراف «کامفیروز» آمدند، به‌ما گفتند: «شما گول خورده‌اید، دولت زمین‌ها را تقسیم کرده است، حالا زمین‌ها مال خود شما است، چرا باید به‌مالک مالیات بدهید؟!»

«تا آن‌موقع اکثر رعیت‌های قدیم در اثر وجود مشکلات و ناامنی از «آب‌ماهی» رفته بودند، به‌جای آن‌ها چند خانواده‌ی ترک ساکن شده بودند، زمستان وسط برف بود که دو نفر مهندس اصلاحات ارضی به‌نام‌های توسلی و رفیعی به‌این‌جا آمدند و صورت برداری و آمارگیری نمودند، آن مهندسین گفتند: «سه دانگ از زمین تقسیم می‌شود، ۳ دانگ دیگر سهم خردۀ‌مالکی می‌ماند.«

«بدین ترتیب املاک حاج امرالله قره‌قانی تقسیم شد، املاک امینی‌ها تقسیم نشدند. در آن سال وقتی که ما دیدیم پای مالکین بزرگ روی پوست خربوزه هست، از دادن مال‌الاجاره سر باز زدیم، مالکین هم کوتاه نیامندن، ابتدا مارا کتک زدند، سپس خودشان رفتند به پاسگاه «کامفیروز» از ما شکایت کردند، فرمانده پاسگاه «کامفیروز» کسی بود به نام محمدعلی ادبی که مارا احضار نموده او هم مارا خیلی کتک زد، به دنبال آن تمام وسائل خانه و اموال و احشام مان را قیمت کرد و به عنوان مال‌الاجاره به مالک‌ها داد. بالاخره در سال



۱۳۵. اسناد اصلاحات ارضی املاک «آب‌ماهی» به دست مارسید.  
کدخاهای روستای «آب‌ماهی» که در جهت عمران و آبادانی این محل کوشیدند، به ترتیب عبارت بودند از آقایان: حسن خان بوگری، یدالله اتحاذنژاد و ایاز قره‌قانی.

این روستا امروزه دارای ۴۵ خانوار با تعداد ۲۳۱ نفر جمعیت می‌باشد، حدود ۷۵ درصد این جمعیت از طوایف ترک قره‌قانی می‌باشند، ۲۵ درصد بقیه بوگر، دزکردی، سارانی و تنگ برآقی هستند. حدود ۵ - ۶ خانواده‌ی سید "رضوی" از سادات «ساران» در این روستا وجود دارند که بزرگ‌شان "سیدبرای خدا رضوی" می‌باشد، او انسان نیکوکار و خیراندیش است.

از زمان تأسیس روستا تا کنون حدود ۵۰ - ۶۰ خانوار از این ده به «شیراز» مهاجرت کرده‌اند، آن‌ها در آنجا خیلی خوب پیش رفت کرده‌اند، فرزندان شان در مصادر مهم امور دولتی از قبیل قضایت، ارتضی، سپاه، ریاست بانک و آموزش و پژوهش قرار گرفته‌اند. در مجموع تعداد کارمندانی که از این روستا پاگرفته و در نواحی مختلف شهرستان و استان مشغول خدمت می‌باشند، بعیش از ۴۵ نفر می‌رسند.

دو نفر از آن‌ها به نام‌های "شاپور اتحادنژاد" و "علی راستگو" در دور قبلی انتخابات شوراها، کاندید عضویت در شورای شهر «شیراز» بودند، که در بین ۹۰۰ نفر، جزء ۳۰ نفر اول قرار گرفتند.

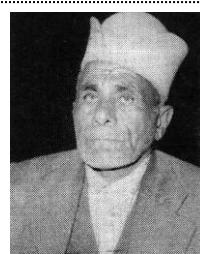
روستای «آب‌ماهی» از نعمت روشنایی برق، آب لوله‌کشی و یک باب مدرسه‌ی ابتدایی برخوردار است، در این محل مسجد ساخته نشده است، قرار است که در مدخل ده یک باب حسینیه تأسیس گردد، زمین معین شده و بخشی عمده از هزینه‌ی احداث ساختمان آن را شخصی به نام "عزیز‌الله رضازاده" به عهده گرفته است. هیأت عزداری امام حسین(ع) با مسئولیت آقایان باباخان رحمنی نژاد، سید رحیم رضوی امور عزداری ایام محرم را به عهده دارد.

## باصری هادی

به روایت یدالله خلیلی، خلیفه خلیلی و شاپور خلیلی

حالاکه در «آب‌ماهی» هستیم، بهتر است به منظور تکمیل معرفی و ثبت تاریخچه‌ی باصری‌های این منطقه، کمی بالاتر رفته و با عبور از «تنگ براق» نظری به دور روستای باصری‌نشین در حوالی سرحد «دژکرد» بیافکنیم، زیرا آن گروه از باصری‌ها، از جمله باصری‌های «کامفیروز» محسوب می‌شوند، روابط میان آنان چنان گرم و ناگسستنی است که نمی‌توان از طایفه‌ی باصری ساکن در «کامفیروز» سخن گفت، ولی باصری‌های «سرحد چهار دانگه» را نادیده گرفت، از دید باصری‌ها این دو منطقه – از «دژکرد» تا صحرای «بنار» یکی محسوب می‌شود.

در نواحی «سرحد چهاردانگه» فقط دو روستای باصری نشین وجود دارد، یکی از آن‌ها به‌نام‌های «باصری هادی» و دیگری به «باصری آقاجان» موسوم است، هردو روستا می‌توانستند یکی باشند، زیرا جدول و جوی آب هر دو روستا یکی است، می‌باشد، مردم هر دو نسل کافره‌هادی، از «کافره‌هاد» ابن روستاهای «چم ریز»، باصری‌های « حاجی‌آباد» چون اهالی آن دو از فرزندان «عبدخلیل» ابن «کافره‌هاد» می‌باشند.



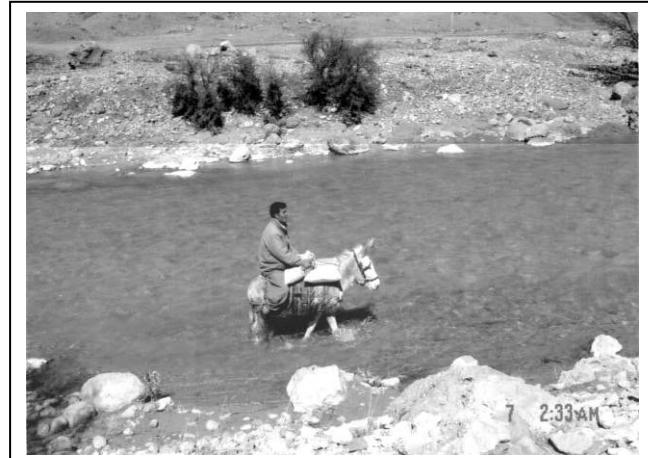
هادی خان باصری

روستای «باصری هادی» در سال ۱۳۳۵ (هـ) پا به عرصه‌ی وجود نهاد، در آن سال چهار برادر باصری به‌نام‌های: هادی، مهدی، جواد و چراغ به‌اتفاق پسر عموه‌ای خود به‌نام‌های: اسدالله، یدالله، گودرز و محمد در این نقطه خانه ساختند و ساکن شدند. برای مدتی روستای «هادی باصری» همین ۸ خانوار جمعیت را داشت. فردی بزرگ و مغز متقدّر آن ۸ خانوار، مرحوم هادی خلیلی باصری بود، لذا از همان موقع این روستا به‌نام او موسوم شد. او بزرگترین حمام و بزرگترین مسجد را در این ده ساخت، مدرسه‌ی بربپا کرد و بنیاد حسینیه را نهاد.»

شاپور باصری می‌گوید: «طایفه‌ی باصری، طایفه‌ی است تاریخی، که در زمان‌های قدیم به‌نور آباد آمده است، مدت‌ها در آن نواحی بیلاق - قشلاق کردند، سپس گروهی از آن‌ها در همان‌جا ساکن شدند و گروه دیگر به‌نواحی مرودشت و ارسنجان عزیمت نموده و جزء ایل عشایر خمسه شدند. در حدود ۲۰۰ سال قبل از این پدران ما بنا به‌دلایلی از ایل خمسه بریده و برای مدتی نزدیک به‌یک قرن جزء ایل قشقایی قرار گرفتند، ضمن این‌که یک استقلال نیم‌بندی هم داشتند، به‌طور کلی در ایل قشقایی ادغام نشدند، اما هم پیمان با آن بودند، در آن زمان ما نیز چون قشقایی‌ها بیلاق - قشلاق می‌کردیم - بیلاق ما همین

سرحد «دژکرد» و همین اراضی بود که اکنون روی آن ساکن شده‌ایم؛ قشلاق مان صحرای بنار، واقع در «کامفیروز» بود. زمستان‌ها به آن‌جا می‌رفتیم. بسیاری از پدران ما اکنون در همان صحرای بنار، یا در قبرستان « حاجی‌آباد» مدفون‌اند. عده‌ی از باصری‌ها زمستان‌های خود را در «گره فامور - کازرون» می‌گذرانیدند، در فصول بهار و تابستان به سرحد آمدند و به‌ما ملحق می‌شدند.»

آقای یدالله خلیلی  
درباره‌ی تاریخچه‌ی  
روستای «باصری  
هادی» چنین  
می‌گوید: «مالک  
اصلی این اراضی،  
کربلایی میرزا محمد  
شیرازی بود که یک  
قلعه‌ی کوچک



مالکی در این محل داشت، بعدا ناصرخان و خسروخان آمدند، این املاک را از او خریداری کردند. ناصرخان به پدرم جان‌علی که در آن موقع کدخدای این محل بود، دستور داد که در همین‌جا یک ده درست کنید، بماند و رعیتی کنید، بعدا مشهدی هادی و مشهدی اسدالله به مقام کدخدای این ده رسیدند، کم کم روزتارا گسترش دادند و آباد کردند. تا این حال که الحمد لله همه چیز داریم.»  
 «در آن سال‌ها امنیت وجود نداشت، ما از ترس دزدان و غارت گران بویراحمدی نمی‌توانستیم در این‌جا ساکن شویم و ریشه بزنیم، ما چندین بار توسط بویراحمدی‌ها غارت شدیم، از جمله یک سال فصل پاییز بود، ما می‌خواستیم به قشلاق خود در صحرای بنار «کامفیروز» برویم، گروه کثیری از باصری‌ها با هم بودیم، به روزتای «گرمه» رسیده بودیم که بویراحمدی‌ها راه مارا گرفتند و غارت مان کردند، هیچ چیز برای ما نگذاشتند، یک نفر از ما به‌نام مشهدی به روز کریمی در آن غایله کشته شد. به روز کریمی پدر حاج

پرویز، کخدای سابق روستای «پیر سبز علی بود» ما هم سردسته‌ی غارتگران را که کسی بهنام "کامهد" بود، کشتم.»

«جریان از این قرار شد که وقتی همه‌ی اموال مان را برداشت، سردسته‌ی غارتگران آخرین کسی بود که بهدنبال همه‌ی افرادش حرکت می‌کرد، او که اسبش زخمی شده بود، سوار یک رأس مادیان شد، همین‌که خواست اسبش را هی کند، که پدرم سنگی از زمین برداشت و به‌طرف او انداخت، از قضا سنگ به‌بیخ گوش آن شخص اصابت کرده و فوراً نقش بر زمین شد، در این موقع افراد او هیچ پشت سرخود نگاه نکردند، تا ببینند که برسر فرمانده شان چه آمده است. وقتی از پشت اسب به‌زمین افتاد همه‌ی ما دورش جمع شدیم، هر کس به‌هر وسیله‌ی به‌او می‌زد، در این موقع او خنجری از کمر خود کشید، خواست تا به‌ما حمله کند، اما یک نفر بهنام علی سینا کارد را از دستش گرفت. لحظه‌ی بعد یک کسی دیگر یک سنگ بزرگ را که به‌زحمت در بغل گرفته و بلند کرده بود، به‌روی سینه‌اش رها کرد، به‌این وسیله او مرد.»

«جنازه ساعات زیادی به‌روی زمین افتاده بود، هر کس می‌رسید به‌جنازه لگد می‌زد، آب دهان می‌انداخت، یا مشتی خاک به‌رویش می‌پاشید و نفرینش می‌کرد، دم دم غروب من به‌اتفاق یک نفر دیگر بهنام پنجه‌ی بند به‌پایش انداختیم و همین‌طوری روی زمین کشیده، بر دیم در زیر یک کله سنگ گذاشتیم، مقداری خاک هم روی جنازه انداختیم، و خودمان برگشتم، فردای آن روز متوجه شدیم که شب هنگام جانور آمده، جنازه را در آورده و مقداری از گوشت آن را خورده بود، وقتی ما رفتیم دیدیم، روده‌اش دراز روی زمین کشیده شده بود.»

هر دو روستای «هادی باصری» و «آقا جان باصری» تابع «دژکرد» اند و جزء شهرستان اقلید می‌باشند، روستای آقا جان باصری به‌فاصله‌ی ۳ کیلومتری و روستای «هادی باصری» به‌فاصله‌ی ۶ کیلومتری «دژکرد» قرار دارد. هردو روستا در مسیر یک رشته جاده‌ی فرعی بین «دژکرد» و «تنگ براق» واقع شده‌اند، به‌همین‌ترتیب روستای «هادی باصری» حدود ۱۲ کیلو متر و روستای «آقا جان باصری» در حدود ۱۵ کیلومتر با «تنگ براق» فاصله

دارند. این مسافت تا آبماهی (آخرین رستای کامفیروز) به حدود ۲۰ و ۲۳ کیلومتر می‌رسد.

در اصل، میان سال‌های ۱۳۱۱ تا ۱۳۲۰ (هش) که املاک قشقاوی‌ها به توسط دولت مصادره شده و به معرض فروش نهاده شد، تمام مستملکات ایلخانان قشقاوی در «دژکرد» نیز از طریق دولت به «محمدقلی ثانی پور دژکردی» فروخته شد، در آن موقع آقای «هادی باصری» اجاره‌دار ثانی پور بود، تا زمانی که برنامه‌ی اصلاحات اراضی آمد و همه‌چیز را دیگرگون کرد. رستای «هادی باصری» هم‌اکنون دارای ۵۲ خانوار است، از امکانات اولیه‌ی زندگی شامل آب لوله‌کشی (سال ۱۳۶۲) برق (سال ۱۳۷۳)، مخابرات، مدرسه، مسجد و حسینیه‌ی خوب و بزرگ برخوردار است. سطح اراضی زیر کشت در این روستا خوب و جالب توجه است، محصولات آن عبارت‌اند از جو، گندم، یونجه، شبدر، سیب... کاشت برنج به تازگی مرسوم شده است، هر خانواده به مقدار کمی جهت مصارف شخصی خود بدان می‌پردازند. توجه به باغداری مانند تمام نواحی «کامفیروز» و «دژکرد» از جمله گرایش جدید مردم و کشاورزان این محل می‌باشد. وضعیت دامداری نیز در هردو روستا مطلوب است.

یک رشته از نسبنامه‌ی کافرهادی‌های رستای «هادی باصری» چنین است: اسماعیل، هوشنگ، یدالله، جان‌علی، الله‌کرم، عبدالخیل، کافرهاد، - محمود.

## باصری آقا جان

### به روایت کربلایی آقاجان باصری

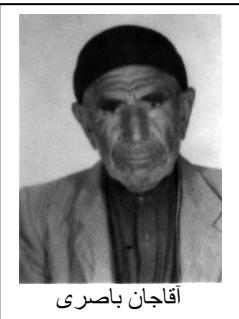
بسیاری از نکاتی که در مورد رستای «باصری هادی» گفتیم، در مورد رستای «باصری آقا جان» نیز مصدق دارد. در این جاته‌ها ممیزات «باصری آقاجان» را از زبان خود "کربلایی آقاجان خلیلی باصری" می‌شنویم: «در اوایل به قدرت رسیدن «رضاخان پهلوی» سیاه چادرهای ما را پاره می‌کردند، زیرا «رضاخان» با زندگی عشايری مخالف بود، او می‌خواست مردم در یک جا ساکن باشند، به امور آبادانی و عمران بپردازند، ما در آن

زمان از این کار «رضاخان» خوش مان نمی‌آمد، ولی حالا که فکر می‌کنیم همو درست می‌گفته است، زیرا زندگی عشايری بسیار سخت بود، بدتر از همه این‌که امنیت نبود، نه شب خواب داشتیم، نه روز آرام، شب نگهبان بودیم و روز چوپان، هیچ عمران و آبادی نبود، چون با زندگی سیار عشايری نمی‌توان آبادی برپانمود.»

«خلاصه در آن موقع ما بهستور مالک مان کربلایی میرزا محمد شیرازی این‌جا را آباد کردیم و ساکن شدیم. در ابتدا ما بهنام‌های شاه رضا، فرج، ۳۰ خانوار هستیم که همه همان چهار خانواراند، «کافره‌هادی» و از فرزندان از اول من اجاره‌دار و روستا هم به‌اسم خودم گذاشته شد، اولین کسی که در این ده به‌دنیا آمد فرزند بزرگم فرامرز خلیلی باصری است، اولین کسی که در این ده از دنیا رفت، مرحوم فرج خلیلی بودکه در همین‌جا هم دفن است. ما قبل از این‌که این ده را بسازیم زمستان‌ها و تابستان‌ها بیلاق - قشلاق می‌کردیم، بیلاق ما این‌جا و قشلاق ما چشم‌هی بنار در «کامفیروز» بود، بعضی از اقوام ما هم زمستان‌ها را در «گره فامور - کازرون» می‌گذرانیدند، در بهار و تابستان بهما ملحق می‌شدند.»

«در سال ۱۳۲۰ (هش) بود که در مسیر رفتن به‌سوی «کامفیروز» و چشم‌هی بنار، بویراحمدی‌ها ما را غارت کردند، ما در آن موقع از این محل خود حرکت کرده بودیم تا مورد غارت و چپاول قرار نگیریم، در مسیر راه از آن‌چه که فرار کرده بودیم، گرفتارش شدیم، هیچ چیز برای ما نماند. که جریان آن را مفصل توضیح دادند.»

یک نمونه از نسبنامه‌ی کافره‌هادی‌های ساکن در روستای «آقا جان باصری» چنین است: آقاجان، ابودر، فرامرز، آقاجان، بابا جان، فضل علی، عبد خلیل، کافره‌هاد.

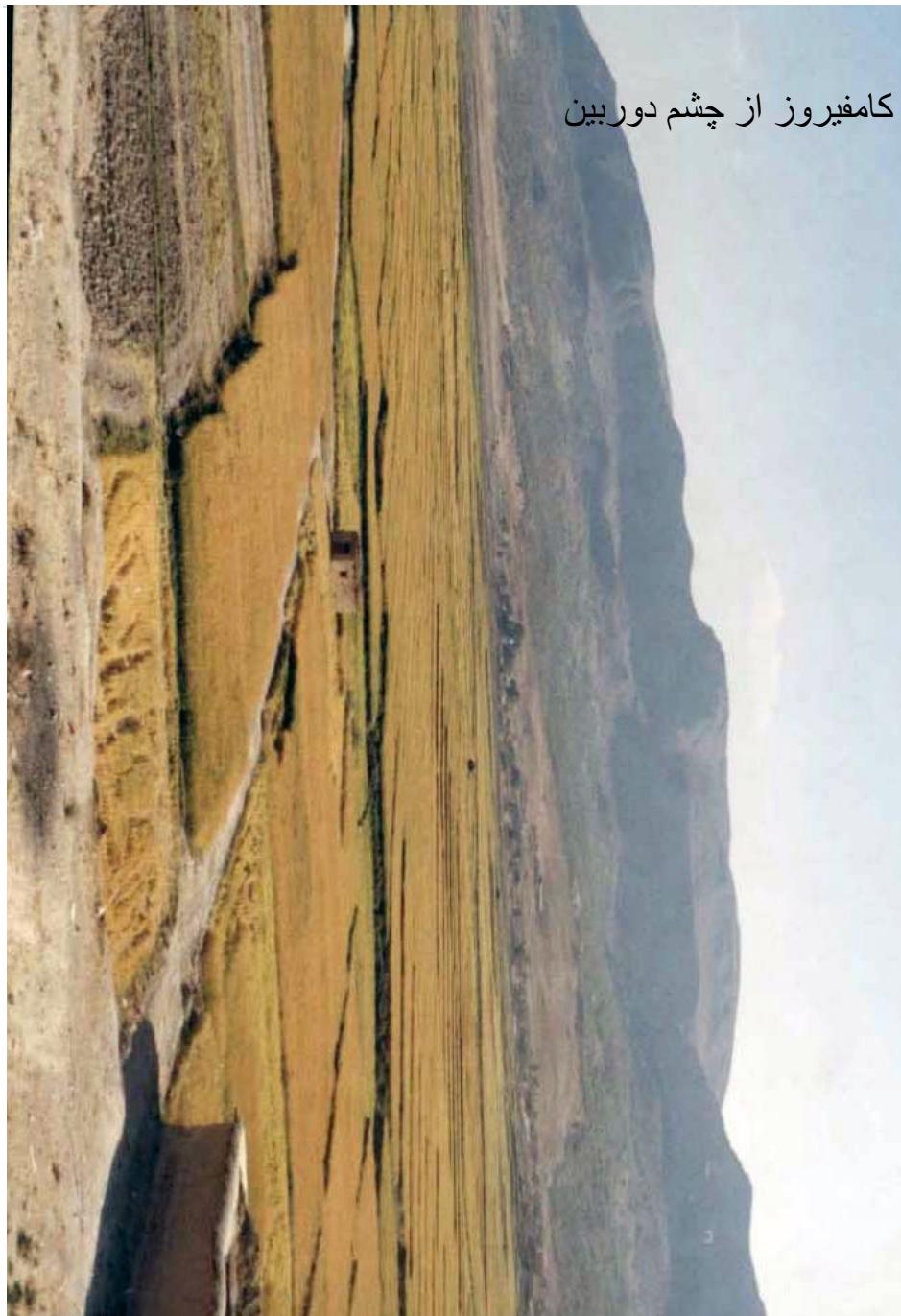


آقاجان باصری

۲۵۷

کامفیروز دیروز و امروز

کامفیروز از چشم دوربین



کامفیروز دیروز و امروز

۲۵۸



کامپیوژن دیروز و امروز

۲۵۹



کامپیروز دیروز و امروز

۲۶۰



کامفیروز دیروز و امروز

۲۶۱



کامپیوژ دیروز و امروز

۲۶۲



کامفیروز دیروز و امروز

۲۶۳



کامفیروز دیروز و امروز

۲۶۴





## خواجه

بهروایت نصرالله نجفی، علی ناز رستمی  
شیخ محمد قلی عباسی، گرگعلی راهدار

وقتی از گردنه‌ی مرتفع و نسبتاً خطرناک پوشیده از درختان بنه و بلوط «تنگ تیر» عبور نموده و بهدامنه‌های شمالی آن رسیدیم، درست در ناحیه‌ی غرب دریاچه‌ی «سد درودزن» بهروستای ناهموار و تپه تپه‌ی می‌رسیم که اسمش «خواجه»، معروف به‌خواجه‌ی یهود است.

واژه‌ی خواجه در ادبیات فارسی و ترکی دارای مفاهیم و مصادیق بلند و آراسته است که اغلب به شخصیت‌های بزرگ اطلاق می‌شود؛ در دائرة المعارف «ویکی پیدیا» آمده است:

«خواجه و اژه‌ی فارسی به معنای آقا، بزرگ، کدخدا، رئیس خانه و همچنین ثروتمند و صاحب مکن است. در قدیم در فارسی صدراعظم و نخست وزیر را «خواجه بزرگ» می‌گفتند. معلم، حکیم، دانا، عالم، تاجر، سوداگر و رئیس طایفه و صاحب جمعیت از دیگر معانی آن است. خواجه نظام‌الملک طوسی و خواجه عبدالله انصاری از نمونه‌افرادی هستند که با این لقب مشهور‌اند.»

«در دوران حکومت «آق قویونلوها» استفاده از لقب خواجه برای صاحب‌دیوانان که مسئولیت مالیات را بر عهده داشتند متداول بود.

در دوره‌ی صفویه و قاجاریه این کلمه گاهی چون عنوانی به «ارمنیان» داده می‌شد: خواجه میکائیل، خواجه بقوس، خواجه سرکیس...

به عنوان لقب برای پیغمبر اسلام نیز عنوانین «خواجه دو عالم، خواجه دوسراء، خواجه رسل و خواجه بعث و نشر...» در متون به کار رفته است.

خواجه به صورت عنوان افتخاری در سراسر خاورمیانه، جنوب آسیا، شبهقاره هند، آسیای جنوب شرقی و آسیای مرکزی به‌ویژه برای آموزگاران، صوفیان و رهبران طریقت استفاده می‌شده و می‌شود.

این نام در مصر و سودان نیز برای نشان دادن فردی با ملیت خارجی یا میراث خارجی استفاده می‌شود...»

اما در کامفیروز «خواجه» نام یک روستا است.

تپه‌ی «خواجه» مُشرف بر تمامی سطح دریاچه‌ی «سد درودزن» است که چشم‌انداز آن تا کوه‌های شهرک «ابرج» امتداد می‌یابد. و منظره‌ی عالی دارد. خواجه، نخستین محل در آستانه‌ی ورود به نیمه‌ی غربی «کامفیروز» می‌باشد. پلاک ثبتی آن به نام «خواجه یهود» می‌باشد، قدیمی‌ها به آن «قلعه یهود» نیز می‌گفتند. حاج غلام‌علی فیروز «مهجن‌آبادی» می‌گوید: «املاک "خواجه" و "چم شیر" مال یهودی‌های «شیراز» بود<sup>۱</sup>.

او می‌گوید: پدرم مرحوم "ملّا کیامرث" که در آن موقع کخدای «مهجن‌آباد» و نماینده‌ی «صولة‌الدوله» در بلوك «کامفیروز» بود، آن را به مبلغ "یک‌صد هزار تومان" برای «صولة‌الدوله» خرید. کخدایان «صولة‌الدوله» در «خواجه» عبارت بودند از ملاکلوب‌علی رستمی و ملا‌غلام حسین کدیور.

«خواجه» یک روستای خیلی قدیمی است، تا کنون چندین بار جابه‌جا شده است. گفته می‌شود در محل قدیمی آن قبر گبری هم وجود داشته است، محل قدیمی این روستا اکنون در حاشیه‌ی دریاچه‌ی «سد درودزن» قرار گرفته است. روستای «خواجه» دارای اراضی زیاد و آب کم می‌باشد، از این بابت چنان مستعد برنج‌کاری نیست، لذا کشاورزان «خواجه‌ای» جدیداً همانند مردم روستاهای «پل به‌بالا» و تنگ «شول» به‌امور با غداری روکرده‌اند، آن‌ها انواع باغات مثمرانز قبیل سیب، آبلالو، گیلاس، زرد آلو و غیره به عمل آورده‌اند. مجموع این شرایط، به آن روستا زیبایی و طراوتی خاص بخشیده.

به‌گفته‌ی آقای نصرالله نجفی، مالک اصلی املاک «خواجه» و «چم شیر»، «شیخ زین‌العابدین شیرازی» بود، پس از او مدتی در تملک شخصی به نام "سید‌محمد قالی فروش" قرار داشت. بعد از این مدت بدهست «صولة‌الدوله» افتاد، سپس سهم دختربری «فرخ بی‌بی» دختر «صولة‌الدوله» و همسر "سهراب‌خان

<sup>۱</sup> شخصی به نام «خواجه علی رضانیان» از «علا مرودشت» با من تماس گرفت و گفت «خواجه یک قوم از یهود است و ما جزء از آن هستیم» او اضافه کرد جمعیت ما هم در «علامرودشت» و هم در کل استان قابل توجه است؛ ما مشهور به قوم خواجه هستیم و اصلاً یهود می‌باشیم؛ لکن اکنون مسلمان شیعه شده‌ایم - ناشر.

بهادری" شد. چنان‌که بعضی دیگر از آگاهان تاریخ «خواجه» می‌گویند: فرخبی‌بی اراضی «خواجه» را از برادرش خسروخان خریده بوده. به‌هرترتیب پس از احراز مالکیت فرخبی‌بی بر املک «خواجه» عده‌ی از زارعان و کشاورزان این روستای به‌مقصد اظهار تبریک در «شیراز» پیش سهراابخان بهادری رفتند و ضمناً از او خواستند که حدود ۳۰۰ هکتار از اراضی موسم «دو تلون - دوتلان» را، که در آن موقع در تصرف لیرمنجانی‌ها بود، به «خواجه» برگرداند و جزء املک خود قرار دهد، بدین‌ترتیب کشاورزان خواجه‌ای به‌گوش سهراابخان و فرخبی‌بی خواندند که آن زمین‌ها نیز در اصل جزء املک «خواجه» می‌باشد، که در حقیقت مال شما است، و گفتند: «ما رعیت همان زمین‌ها می‌باشیم، لیرمنجانی‌ها بمزور از ما گرفتند.»

سهراابخان ابتدا دستور داد تا گاوآهن از گرسیر آوردن، شروع کردند به‌خیش نمودن آن زمین‌ها، در همین حال مردم لیرمنجان پیش سهراابخان رفتند، به‌او گفتند: «این زمین‌ها مال هیچ‌کس نیست، وقف سیدالشہدا(ع) است، ما کشت می‌کنیم و سال به‌سال روضه‌ی سیدالشہدا(ع) می‌خوانیم.» سهراابخان بهادری به‌محض شنیدن نام سیدالشہدا(ع) فوراً استغفار کرد و گفت: «من کوچکتر از آنم که سربه‌سر سیدالشہدا(ع) بگذارم.» فوراً دستور داد تا گاوآهن را از زمین خارج نموده، مجدداً به‌گرسیر برگردانیدند. سهراابخان در آن موقع در «شیراز» زندگی می‌کرد، گاهی هم به‌عشایری می‌رفت، خیلی کم به «کامفیروز» می‌آمد.

اما حاج محمدجان دهقان می‌گوید: سهراابخان بهادری به‌این آسانی کنار نرفت، ما با هم قرار گذاشتیم که برویم از اداره‌ی ثبت نقشه‌ی تطبیقی بیاوریم، اگر حق با سهراابخان بود ما باید به‌او خسارت بدھیم، اگر حق با لیرمنجان بود، سهراابخان ضمن این‌که باید عقب‌نشینی کند از خرج‌کرد خو هم دست بشوید؛ وقتی که نقشه آورده و تطبیق دادیم، حق با لیرمنجان بود. به‌این ترتیب سهراابخان مجبور شد عقب‌نشینی کند.

نصرالله نجفی ادامه می‌دهد: «یک بارمن برای کار حمام قدیمی که در رستای پایین «چم شیر» و «خواجه» قرار داشت، پیش فرخ بی‌بی در «شیراز» رفتم، به‌ماو گفتم که دولتی‌ها آمده‌اند با ما دعوی ۲٪ می‌کنند، ما چیزی نداریم تا به‌آن‌ها بدھیم، چون امسال حمام محل مان را تجهیز کرده‌ایم.»

«از او خواستم تایک نامه به‌ما بدهد تا دولتی‌ها دست از دعوی شان بردارند، فرخ بی‌بی نامه‌ی خطاب به‌دولتی‌ها نوشت و به‌من داد که ضمن آن مرقوم داشته بود: «کشاورزان خواجه‌ای بابت آن ۲٪ حمام محل شان را ساخته‌اند، شما از آن‌ها چیزی مطالبه نکنید.» دولتی‌ها این حرف فرخ بی‌بی را پذیرفتند، دست از سر ما برداشتند.»

«بعد از اصلاحات ارضی نیز یک روزی در «شیراز» به‌منزل فرخ بی‌بی



سهراب خان بهادری - نقاشی

رفتم، او به‌من گفت: «بیا برای آخرین بار این فرش‌های ما را بتکان» پس از آن‌که فرش‌ها را گردگیری کردم، رو به‌من کرد و گفت: «اگر حقی از بابت زمین‌های «خواجه» و «چمشیر علیا» به‌گردن شما داشته باشم، از شیر مادر حلال‌تر تان باد.»

چنان‌که گفته شده نام «خواجه» بر گرفته از محلی به‌همین اسم در فیروزآباد است. خواجه شیخ محمدقلی می‌گوید:

در حدود ۸ پشت قبل، شخصی به‌نام «خواجه محمدتقی» از آن «خواجه‌ی فیروزآباد» به‌این نقطه‌ی «کامفیروز» آمده و بنای قلعه‌ی جدید «خواجه» را گزارده است. اعقاب او همگی با پیشوند «خواجه» یاد می‌شدند. اسمی آن‌ها از قدیم به‌جدید چنین است: خواجه محمدتقی، خواجه علی نقی، خواجه غلام‌رضا، خواجه علی‌رضا، خواجه عباس‌علی، خواجه رضاقلی، خواجه محمدقلی...

او اضافه می‌کند: بعد از «خواجه» محمد تقی، یک خانوار از «شول پلنگی» به‌این محل آمد که اسمش «محمدحسین» بود. او ۳ پسر داشت که از قضا اسامی دو نفر از پسران او نیز با پیشوند کلمه‌ی «خواجه» یاد می‌شدند، مانند: «خواجه» میرزا خان و «خواجه» رجب‌علی. نام پسر دیگر ش ملا قربان‌علی بود. اعقاب آن ۳ برادر اکنون در روستای «خواجه» زندگی می‌کنند که گروه کثیری از "خواجه‌گان" را تشکیل می‌دهند.

بعدها عده‌ی دیگر از بلوک «رامجرد» آمدند که خانواده‌ی شهید شعبان‌علی نظری از زمره‌ی آن‌ها است، خانواده‌های دیگری از بختیاری، از نواحی سرحد و مناطقی دیگر در «خواجه» ساکن شده‌اند، فرزندان آنان اکنون جمعیت زیادی را تشکیل می‌دهند.

اما بزرگترین مهاجرت به روستای «خواجه» در سال ۱۳۳۴ (هش) از ناحیه‌ی «کودینی‌ها» صورت گرفت، در آن سال گروه بزرگی از اهالی روستای «کودین - تنگ شول» که قبل از ساکن روستای «چم شیر» بودند، به‌این محل آمده و بنای سکونت گذاشتند، اکنون می‌توان گفت: جمعیت «خواجه‌ی» موجود مرکب از ۳ روستای کودین، چم شیر و خواجه‌ی قدیم است. بیشترین جمعیت مربوط به کودینی‌ها می‌باشد.

در حال حاضر حدود ۲۰۰ خانوار در روستای «خواجه» زندگی می‌کنند، که بیش از صد خانوار شان کودینی می‌باشد.

یک باب مسجد در این روستا دایر است که زمین آن را آقای قربان‌علی رهبر هدیه کرده و بانی ساخت آن آقایان، حاج حسن قلی رضایی، جواد رسولی و نصرالله نجفی بوده‌اند، زمینی هم جهت احداث یک باب حسینیه در نظر گرفته شده است. در این روستا دو هیأت زنجیرزنی به نام‌های قمربنی بنی‌هاشم(ع) و سیدالشهدا(ع) فعالیت دارند که اولی به مسئولیت آقایان شیرزاد همایونی و جعفر صبوری درست پایین ده؛ و دومی به سرکردگی آقایان: علیرحم کریمی، خدا کرم صدری، حمزه کریمی، عبدالحسین رحمتی، عیدمحمد ارم روشن، اسماعیل راهدار و نصیب‌الله فرزانه در ناحیه‌ی بالای ده امور عزاداری سیدالشهدا(ع) را اداره می‌کنند.

پیش رفت مردم «خواجه» خوب بوده است، چنان‌که هم اکنون بیش از ۱۵ نفر کارمند اداری از آنجا برخاسته‌اند، گفته شده که مدرسه‌ی «خواجه» دومین مدرسه بوده که پس از مدرسه‌ی «خانیمن» در «کامفیروز» به‌کار آموزش پرداخته است، آن‌مدرسه در محل قدیمی روستا، به‌وسیله‌ی خود مردم با خشت و گل ساخته شده و سقفش با تیر بلوط کوهی پوشانیده شده بود. امروزه روستای «خواجه» دارای یک باب مدرسه‌ی ۵ کلاسی مجهر می‌باشد، چنان‌که از امکانات اولیه‌ی رفاهی مانند آب لوله‌کشی، نعمت روشنایی برق، مخابرات و خانه‌ی بهداشت برخوردار است.

ورزش در روستای «خواجه» از رونق قابل توجه برخوردار نیست. گویا در گذشته یک تیم فوتبال به‌نام «ساحل» در این محل موجود بوده که اکنون از هم پاشیده است. دیگر رشته‌های ورزشی نیز در حال رکود به‌نظر می‌رسد.



از تفرّج گاهای روستای «خواجه» می‌توان به سواحل دریاچه‌ی «سد درودزن» و چشم‌های چnar در دامنه‌ی تل شیر اشاره نمود، در گذشته‌ها کمپ تفریحی فرح پهلوی در همین حوالی دایر بود که اکنون به مرکزی برای نیروی هوایی مبدل گردیده است.

## لیرمنجان

بهرهایت حاج محمدجان دهقان، خداخواست توری،  
کربلایی ابراهیم نظری، اردشیر دهقان

حدود ۳ کیلومتر بعد از روستای «خواجه» در مسیر جاده‌ی اصلی، دومین روستای قدیمی «کامفیروز» واقع است که اسمش «لیرمنجان» می‌باشد. این روستا دارای سابقه‌ی تاریخی طولانی است، ریشه‌های تاریخی آن در اعماق زمان پیش رفته، با افسانه‌ها پیوند می‌خورد. بنا به روایتی، در گذشته‌های دور نام این محل «منگوذر» بوده است، راویان این حدیث مدعی‌اند که چنین عنوانی را روی بعضی از سنگ نوشته‌های قبور قدیمی محل مشاهده کرده‌اند. آن‌ها اضافه می‌کنند که آن نام مأخوذه از اسم مشابه در یکی از نواحی بویراحمد بوده است.

عده‌ی هم از قول مرحوم حاج محمدجان و کربلایی حسن منوچه‌ری نقل کرده‌اند که در گذشته‌ها نام این محل «قلعه‌ی گل» بوده است. می‌گویند یک باغ وسیع (پا یک گلستان بزرگ) در ناحیه‌ی غرب «کله‌گاه» وجود داشته. گویا مرحوم حاج محمدجان و کربلایی حسن منوچه‌ری به هنگام جوانی مسافرتی به «شیراز» داشته و مدتی در یک کاروان‌سرا اقامت نموده بودند، در آن کاروان‌سرا یک پیر مرد قدیمی با این دو نفر آشنا می‌شود، وقتی می‌فهمد که این دو نفر از اهالی «کامفیروز» می‌باشند، آز آن‌ها وضعیت «قلعه گل» را سؤال می‌نماید، این دو نفر می‌گویند: در «کامفیروز» قلعه‌ی به‌این نام نداریم، پیر مرد نشانی‌ها و توضیحاتی می‌دهد که معلوم می‌کند آن «قلعه‌ی گل» همین «لیرمنجان» بوده است!

می‌گویند این محل دارای تاکستان‌های وسیع در دره‌ی موسوم به «دره کروشی» بوده که تا کنون سنگ‌های کروشی (مخصوص گرفتن شیره‌ی انگور) در آن پیدا می‌شود. گویا در این دره کارگاه‌های شیره‌کشی و شیره‌پزی انگور دایر بوده است. دره‌ی کروشی اکنون دوباره آرام آرام به‌تاکستان دیم تبدیل می‌شود.

«لیرمنجان» کنونی چهارمین آبادی است که از حاشیه‌ی رودخانه‌ی «کر» تا دامنه‌های «تل آسیاب» و «تل شیر» جابه‌جا شده است. این روستا ابتدا در محلی بهنام «کله‌گاه = کل گه<sup>۱</sup>» در ساحل رودخانه‌ی «کر» واقع بوده است، از قرار معلوم در زمان‌های قدیم «کله‌گاه» محلی آباد و با رونق بوده، ولی به مرور ایام متروک شده است. عالیم و دیواره‌ی قدیمی قلعه‌ی «کله‌گاه» در حاشیه‌ی رودخانه‌ی «کر» موجود است.

محل «کله گه» از ناحیه‌ی جنوب وصل به جدول مقیم آباد، معروف به «سراب عباس‌خانی» بوده است. سابقه‌ی این قلعه بسیار زیاد تخمين زده شده، حتی عده‌ی می‌گویند آن قلعه معروف به «قلعه گبری» بوده است. در حال حاضر شالوده‌ی آن قلعه، که از سنگ و ساروج ساخته شده، برقرار است که در فصول زمستان و بهار بهزیر آب دریاچه‌ی «سد درودزن» می‌رود، اما در فصل تابستان پیدا است.

می‌گویند در آن‌جا قبرستان قدیمی و سنگ‌های تراشیده وجود دارد که تاریخی بیش از هزار سال برایش ذکر می‌کنند.

آبادی دیگری در ناحیه‌ی فوقانی «تل آسیاب» در حول وحوش درختان چنار وجود داشته که شالوده‌ی آن نیز تا هنوز باقی است، در همین نقطه قبرستان قدیمی واقع است که سنگ‌های تراشیده خیلی قدیمی و منقش با خطوط و نقوش عربی در حد فراوان در آن دیده می‌شود.

مدت‌ها گذشت تا از میان این قلعه‌های قدیمی، «لیرمنجان» جوان سر بر آورد. حدود چهل - پنجاه سال پیش از این گروهی از مردم از میان قلعه بیرون آمده و در اطراف قلعه‌ی قدیمی آبادی خشت و گلی بنا نمودند، برخی از آن آبادی‌ها تا هنوز کماکان برپا است. وجه نامگذاری «لیرمنجان» در بوته‌ی ابهام است، عده‌ی آن را «لیرمنگان» لیر مکان و لر مکان گفته‌اند. لکن هیچ‌کس دلیل روشن بر وجه نامگذاری ندارد. قدر مسلم این است که «لیر» به «آب گل آلد» گفته می‌شود. احتمالاً این نام قدیمی از اثر سیلاب‌های که از تنگ

---

<sup>۱</sup> - به معنی شکسته، ویرانه، مخروبه، تهی گاه، گودی... این عنوان را به‌خاطر داشته باشید که در ناحیه‌ی غربی «کامفیروز» و تنگ «شول» نقاط زیادی به‌این اسم خوانده می‌شود.

«شول» و رشته کوههایی "بی‌کسان" بر سطح اراضی آن سرازیر می‌شده است، گرفته شده باشد.

مجموع اراضی «لیرمنجان» که جزء پلاک ۸۶۱ بخش ۶ فارس می‌باشد، دارای ۱۶۳۶۸ سهم مشاع است، که تعداد ۳۰۰۰ سهم آن شامل بند "ز" می‌شود و تعداد ۱۳۳۶۸ سهم دیگر متعلق به ۵۴ نفر می‌باشد. املاک «لیرمنجان» مطابق بامعيارهای قدیم، بهمساحت ۳۹ جفت گاو و ۷۸ لنج گاو مساحی می‌شود. این اراضی در دفاتر ثبتی به «دوگوشه» معروف است، از قدیم هم به آن "دوگوشه" می‌گفتند: ۱- گوشی حاج اسماعیلخانی، ۲- گوشی حاج اسدالله‌خانی. در حال حاضر هردو گوشه در همان یک پلاک مجتمع است. املاک «لیرمنجان» کلاً موقوفه می‌باشد، که جزء "ثلث ماترک" شخصی بهنام "شیخ زین‌العابدین" بوده است، او دارای چنان املاک فراوانی بوده که اراضی و املاک روستاهاي: لیرمنجان، تنک تیر، دشمن زیاری، کوشک بیچه و «منصورآباد شیراز» جزء ثلث آن مرحوم محسوب شده است. که وقف روضه‌ی سیدالشهدا(ع) کرده است. بعضی‌ها می‌گویند فقط ۲ دانگ از املاک «لیرمنجان» وقف روضه‌ی سیدالشهدا(ع) می‌باشد، ۴ دانگ دیگر وقف اولاد نکور است. مدت‌ها است که این بحث<sup>۱</sup> در «لیرمنجان» جریان دارد. این املاک دارای مرغوبیت غیرقابل وصف است و از چنان وسعت برخوردار می‌باشد که علاوه بر حق شرب از رودخانه‌های تنگ شول و «کر» دارای ۱۴ حلقه چاه تلمبه نیز می‌باشد.

<sup>۱</sup>- این مطلب در سراسر نواحی کامفیروز (و قطعاً هم خیلی جاها دیگر) وجود دارد که نسل قدیم از روی عقائد و ایمانی شخصی که داشتند، قطعه زمین یا باغی را وقف (خاص) روضه‌ی سیدالشهداء(ع) نموده و سال‌ها از محصول آن یک (یا چند) مجلس روضه برقا می‌گرداند؛ اما امروزه که جمعیت زیاد شده و زمین هم ارزش فراوان پیدا نموده و از دیگر سو؛ آن عقاید گذشته هم وجود ندارد؛ نسل کنونی به انواع لطایف‌الحیل تلاش دارند تا این اراضی را از وقف خارج نموده و به تصرف شخصی در آورند. در این مورد من فتوای مراجعی را دیدم که به‌وضوح گمراه شده بودند و سوال کننده به‌طور ماهرانه موضوع را کج مطرح کرده بود تا بلکه بتواند فتوای دلخواه خود را به‌دست آورد که موفق هم شده بود. معلوم است که در چنین مواردی نفس فتوای مراجع مذهبی برای شخص سوال کننده هیچ ارزشی ندارد؛ بلکه او برای اقتاع افکار عامه در محیط کوچک به‌چنین اقدامی مبارکت می‌کند... ناشر

### املاک «لیرمنجان» به دلیل همان موقوفه بودن، در جریان برنامه‌ی



اصلاحات ارضی تقسیم نشد، لذا هر کس، هر مقدار زمین که قبل از اصلاحات ارضی به عنوان اجاره از «مؤید الشریعة» متولی آن گرفته بود، تا هنوز در اختیار دارد. پیش از برنامه‌ی اصلاحات ارضی کسانی زیادی اجاره‌دار این املاک بودند، یک چند سالی شخصی به نام مظاہری اجاره‌دار این املاک بود، یکی چند سال هم میر غارتی به اتفاق برادرانش میر حداد، میر حسن و میر مسکور اجاره‌دار این محل شدند، گفته شده که حتی میر غلام بویر احمدی معروف نیز یک موقعی اینجا را اجاره کرده بوده. لکن هیچ کدام آن‌ها آن‌چنان دوام نیاوردند.

حاج محمدجان دهقان در این مورد می‌گوید: «در سال ۱۳۲۲ (هش) ما غارت شدیم، در آن سال‌ها ملک «لیرمنجان» در اجاره‌ی مرحوم پدرم حاج علی محمد دهقان بود، حاج نورالله روغنی اردکانی هم ضامن پدرم در نزد "مؤیدالشریعة" بود، در نتیجه‌ی غارت، محسولی برای ما نمایند تا بتوانیم مال‌الاجاره‌ی "مؤیدالشریعة" را بپردازیم، مرحوم حاج علی محمد مجبور شد مبلغ ۴۵۰ تومان مال‌الاجاره‌ی «لیرمنجان» را از اصل‌المال بپردازد. او این مبلغ

پول را در شیراز در یک محل امن قایم کرده بود، تا برای روز مبادا به دردش



بخورد، این هم روز  
مبادایش شد. در آن زمان  
قیمت یک من گندم ۲  
ریال بود.»

در یک واقعه‌ی قابل  
یادآوری، حدود ۸۰ سال  
پیش از این تعداد ۸ نفر  
از فرزندان و نواده‌گان  
"مؤید الشريعة" در مسیر

حرکت از «لیرمنجان» به طرف «بیضا» در حوالی گردنه‌ی تنگتیر به کمین  
دزدان و راهزنان برخورده و کشته شدند، محل قتل آنان تا کنون به نام  
"گردنه‌ی شیخ کشته" یاد می‌شود. اعقاب "مؤید الشريعة" هم اکنون در نواحی  
«بیضا» (به خصوص روستاهای پشت باغ و دشمن زیاری) زندگی می‌کنند و  
دارای قدرت محلی هستند.

روستای «لیرمنجان» در حال حاضر دارای حدود دویست خانوار جمعیت  
می‌باشد، این جماعت به ۴ بنگ، یا ۴ فامیل بزرگ با عنوان‌های: دهقان، نظری،  
کردی و بختیاری زندگی می‌کنند. آقایان حاج محمدجان دهقان و اسکندر دهقان از  
بزرگان فامیل دهقان می‌باشند، جد آن‌ها علی‌محمد بود که ۲ پسر داشت، یکی  
از پسران به‌اسم غلام‌علی بود که به‌نوبه‌ی خود دارای ۵ پسر به‌نام‌های  
ملاء‌علی‌جان، حاج علی‌محمد، میرزا‌جان، ملا‌غلام‌حسین، و محمدجان گردید.  
به‌بنکوی دهقان "بنوی" نیز گفته می‌شود. زیرا این بنکو از ناحیه‌ی پدر بنوی  
هستند که با نظری‌های پلنگی‌الاصل قرابیت نزدیک سببی پیدا کرده‌اند.

فامیل نظری در اصل از شویل پلنگی آمده‌اند، آن‌ها از فرزندان نجف  
می‌باشند، جد آن‌ها الله‌نظر بود که تعداد ۷ فرزند به‌نام‌های جان‌علی، شیر‌علی،  
خلف‌علی، شرف‌علی، کرم‌علی، برج‌علی، و خان‌علی داشت. از آن ۷ برادر  
 فقط سه نفرشان دارای اولاد شد، اکنون اولاد و اعقاب شیر‌علی در پلنگی

ساکن‌اند و اولاد جان‌علی در «لیرمنجان» زندگی می‌کنند. در حال حاضر حاج خانعلی نظری از بزرگان فامیل نظری در «لیرمنجان» است. بزرگان فامیل بختیاری عبارت‌اند از آقایان حاج علی‌حسن بختیاری و

محمدحسین  
اطمینان که  
از نسل  
گدائلی و  
علی باز  
می‌باشند.  
بختیاری‌ها  
همان  
کوبدینی‌ها  
هستند.  
دیگر فامیل  
کردی  
می‌باشد،



که بزرگ آن‌ها علی کردی است، فامیل‌های دیگری هم در «لیرمنجان» زندگی می‌کنند که شرح همهٔ آن‌ها باعث اطالهٔ کلام می‌شود. «لیرمنجان» از قدیم الایام دارای مسجد و حمام بوده‌است. هم اکنون یک باب مسجد نوساز و خیلی بزرگ به مساحت ۱۵۰۰ متر مربع زمین و ۶۰۰۰ متر مربع زیربنا دارد که در حاشیهٔ جاده واقع شده است. امور ساختمانی آن با کمک اهالی محل به اتمام رسیده است. همچنین دارای مدارس ابتدایی و راهنمایی پسرانه - دخترانه و خانه‌ی بهداشت، هر کدام در زمینی با مساحت‌های ۱۰۰۰ متر مربع، ۳۰۰۰ متر مربع و ۱۰۰۰ متر مربع می‌باشد. این زمین‌ها را کلاً دو برادر خیراندیش به نام‌های علی‌اکبر و خداداد کاظمی اهدا نموده‌اند. این روستا از نعمت روشنایی برق، آب آشامیدنی سالم، خانه‌ی بهداشت، مخابرات و شرکت تعاوی بخوردار است.

در این روستا یک واحد کتابخانه‌ی عمومی وجود دارد که حدود ۱۰۰۰ جلد کتاب متنوع مطالعاتی در آن نگهداری می‌شود. این کتابخانه زیر نظر سر کارخانم عصمت ابراهیم پور اداره می‌گردد که هم زمان کلاس‌های آموزش روخانی قرآن، خیاطی، خطاطی، گلدوزی، نقاشی و خانه‌داری نیز برگزار می‌نماید.

در این روستا دو هیأت عزاداری به نام‌های ۱- فاطمه زهرا(س) و قمربنی‌هاشم (ع) وجود دارد که اعضای مؤثر آن‌ها عبارت از آفایان خداخواست توری، حسین کاظمی، الله نظر نظری، احمد اطمینان، محمد کریم اطمینان، عبدالله کردی، محمد جواد دهقان، عبدالرسول دهقان، شاپور دهقان، حمدالله دهقان، اسفندیار نجیمی و جعفر دهقان می‌باشند.

از روستای «لیرمنجان» تعداد ۴۰ نفر کارمند، معلم و دانشجو پا گرفته‌اند، که در ادارات مختلف شهرستان - استان و دانشگاه‌ای کشور مشغول کار و تحصیل‌اند. ورزش در این محل رونق چندانی ندارد، دلیل آن عدم امکانات ورزشی ذکر شده است. در ناحیه‌ی فوقانی این روستا چشمه‌ی وجود دارد معروف به چشمه‌ی "علی‌حسنی" که از دامنه‌های کوه بی‌کسان می‌جوشد و تفریح‌گاه اهالی می‌باشد. چشمه‌ی دیگری به نام آب "کنگو" است که آب آن از پای تل شیر می‌جوشد و محل تفریح اهالی می‌باشد.

#### \* قطعه شعری از حاج خانعلی نظری - ساکن لیرمنجان \*

چنین فرموده‌اند جمعی که بودند پیش‌تر از ما  
مشو هم صحبت ندادن، که آخر دردرس دارد  
به بازاری که جنست را خریداری نمی‌باید  
مکن قیمت، مده آن را، که این سودا ضرر دارد  
بهناکس دوستی کردن، محال است ای عزیز من  
نمک را می‌خورد، اما بهدل فکری دیگر دارد  
شبی لقمان به خلوت این نصیحت با پسر می‌کرد  
چو فرزند نا خلف گردد، نشانی از پدر دارد

## قلعه چغا

به روایت حاج غلام موثقی، عطا موثقی  
سهراب موثقی، هاشم زاهدی و جلال نظری  
در حدود یک کیلومتر بعد از «لیرمنجان» در انتهای یک جاده فرعی



جلال نظری

به طول ۱۳۰۰ متر به سمت راست و مشرق، روستای «چغا» واقع است. محلی است آباد، پر نعمت و دارای اراضی وسیع و حاصلخیز. کلمه‌ی «چغا» بروزن "دعا" از لغات فارسی اصیل است که به معنی "بلندی" و نقطه‌ی مرتفع می‌باشد. تا حدود ۴۰ سال پیش از این روستای «چغا» در محوطه‌ی قلعه‌ی به‌همین نام قرار داشت، آن قلعه به روی تپه‌ی بزرگ خاکی به نام «تل چغا» واقع در ساحل غربی

رودخانه‌ی «کر» استوار بود، به‌همین خاطر به‌آن «قلعه چغا» می‌گفتند. یعنی قلعه‌ی که در نقطه‌ی مرتفع واقع شده است. با این‌که امروزه از آن قلعه جز تلی باقی نمانده و روستای کنونی «چغا» به مسافت بیش از یک کیلومتر دورتر از آن تل ساخته شده است، باز هم "کامفیروزی‌ها" به روستای «چغا» - «قلعه چغا» می‌گویند، این حکایت از اهمیت «قلعه چغا» در گذشته می‌کند. جدّا قلعه‌ی مهم بوده و دارای برج و بارو و امکانات دیدبانی و دفاعی بوده است.

خود اهالی «چغا» به روستای خود "چغا" و به‌تل قدیمی خود «تل قلعه‌ای» یا تل «چغا» می‌گویند. آن‌ها به‌آن تل قدیمی خود خیلی اهمیت می‌دهند، آن را مایه‌ی مباراکات و افتخارات تاریخی خود می‌دانند، از این رو برای آن تل فضایل و افسانه‌ها تراشیده شده است. آقای جلال نظری ضمن مطلبی که در مورد «قلعه چغا» تهیه نموده است چنین می‌نویسد:

«در مصب رودخانه‌ی زاینده‌رود «کر» با آبهای نیلگون دریاچه‌ی "سد درودزن" از دور تپه‌ی خاکستری نمایان است، که دامنه‌های آن پوشیده از گل‌های رنگارنگ قرمز و آبی است، در اطراف آن تپه‌ی خاکستری مزارع سرسیز جو، گندم و شلتوك همواره خودنمایی می‌کنند.»

«این تپه برای تک تک مردم کامفیروز، بویژه پیرمردان و پیروزنان چغاوی» خاطره‌انگیز است؛ زیرا روزگاری مرکز فرمانروایی منطقه‌ی مهم «کامفیروز» بوده و مردانی بزرگ در آن زندگی می‌کردند. مردانی که امرشان مطاع و دستورات شان بی‌چون و چرا قابل اجرا بود، از جمله‌ی این مردان بزرگ "ملاحیدر موثقی و ملاحسن‌خان قلعه چغاوی" بودند؛ که یاد و نام شان همیشه با نیکی برسر زبان‌ها است.»

«این گونه که می‌گویند: این تپه از زمان‌های بسیار قدیم و از عهد "تیموریان" به وجود آمده است، اول بار "تیمورخان" برای آموزش نیروهای جنگی اش این تپه را به وجود آورده و قلعه‌ی بر روی آن بنا کرد چنان‌که بر بلندای آن تا هنوز آثار بنایی مخروبه وجود دارد.»

در سال ۱۳۵۰ هش (بمنابال بالا آمدن آب دریاچه‌ی «سد درودزن») آخرین بازمانده‌گان، این قلعه سابق را ترک نموده، به حدود یک کیلومتری درجهت غرب نقل مکان نمودند. آن‌ها در ابتدا با مصالحی از قبیل خشت و گل و چوب اقدام به ساخت و ساز خانه برای خود نمودند، اما در طی ۲۰ سال گذشته با استفاده از مصالح ساختمانی مُدرن و محکم از قبیل آجر، سیمان و آهن خانه‌های محکم و استوار ساخته‌اند. «چغاوی» امروزی تعداد ۲۰ خانوار را در خود جا داده است که تعداد کل جمعیت آن بالغ بر ۸۰۰ نفر می‌شوند، چنان‌که می‌گویند امروزه وسعت روستا نسبت به ۱۵ سال قبل دو برابر شده است.

نخستین مالک شناخته شدهی «قلعه چغا» حاج نصرالله خان ایلخانی بود، حاج نصرالله‌خان علاوه بر «قلعه چغا» مالکیت‌های زیادی در سراسر تنگ شول، «دلخان» و «مهجن‌آباد» داشت، او پسری داشت به‌نام «اسعدالسلطنه» و او هم زنی داشت به‌نام «زینةالسلطنه» که همهی این املاک را فروخت. «شول» و «کودین» را به‌عزت‌الله‌خان صولة‌السلطنه برادر صولة‌الدولة فروخت، «دلخان» را به‌حضرات «کشکولی» و «بزی» داد، قلعه‌ی «چغا»، «پلنگی» و «آب باد» را مدتی برای خودشان نگه داشتند. در قلعه‌ی «چغا»

دو نفر که خدا معین کردند به نام‌های مُلَّا حسن خان و مُلَّا حیدر، آن‌ها هم که خدا و هم اجاره‌دار املاک اسعدالسلطنه بودند.

سرانجام "زینةالسلطنة" تصمیم گرفت املاک «قلعه چغا» را هم به فروش بر ساند که فروخت به مرحوم حاج سید محمد دبیری و عزیز الله خان قوامی. "زینةالسلطنة" پسی داشت به نام "غلامرضا خان" که او را به خارج فرستاده و بهای املاک «چغا» را خرج پسرش کرد. حاج سید محمد دبیری املاک «چغا»، «آب باد» و «پلنگی» را که همگی جزء یک پلاک بودند، نگه داشت تا زمانی که برنامه‌ی اصلاحات ارضی پیش آمد.

تا حدود یکی دو سال قبل از این اراضی «چغا» تنها زیر کشت شلتوك



اسعدالسلطنه

می‌رفت، اما از حدود ۲ سال به‌این طرف مردم «چغا» سعی کرده‌اند از زمین‌های خود سالی دو بار محصول بردارند، بدین ترتیب که نیمی از سال، زمین‌های را به زیر کشت جو و گندم می‌برند، نیمه‌ی دیگر سال تحت کشت شلتوك قرار دارند. اراضی «چغا» علاوه بر حق‌آبه‌ی معینی که از رودخانه‌های «کر» و تنگ «شول» دارد، از طریق تعداد ۱۳۰ حلقه چاه عمیق نیز مشروب می‌شود. آن قسمت از اراضی که در حاشیه‌ی «سد درودزن» قرار گرفته و از آب رودخانه‌ی «کر» مشروب می‌شود، به نام "چم رنجان" معروف است، آن قسمت از اراضی که از آب رودخانه‌ی تنگ «شول» مشروب می‌شود، به زمین‌های "بونه" معروف می‌باشد. و قسمت سوم زمین‌های معروف به "زمین‌های نلمبه" می‌باشد.

ورزش در «قلعه چغا» دارای فراز و نشیب‌های بوده است، تیم فوتبال موسوم به "پرواز" این روستا در مسابقات جام نوروزی سال ۱۳۷۷ «کامفیروز» حایز مقام اول شد و در تورنمنت‌های بعدی تا مقام‌های دوم و سوم

عقب نشست، اکنون گویا دوره‌ی فترت و استراحت را می‌گذراند. جلال نظری در این مورد چنین می‌گوید:

«در سال ۱۳۷۹ هنگامی که جناب آقای خاتمی ریاست محترم جمهوری به شهرستان مرودشت تشریف آوردند، من طی نامه‌ی از محضر ایشان خواستم که نسبت به معضلات این روستا، بویژه در امور ورزش توجه مبذول دارند، پس از مدتی از دبیرخانه‌ی ریاست جمهوری نامه‌ی با قید رونوشت ب‌هرمانداری - بخشداری و تربیت بدنی، برایم آمد که ضمن آن به مسئولین ذی‌ربط توصیه شده بود تا نسبت به معرف موانع موجود و تخصیص اعتبارات لازم اقدام فرمایند.»

«لکن تا هنوز اقدامی در این جهت صورت نگرفته است. ورزش‌کاران روستای «چغا» فاقد هر نوع امکانات ورزشی از قبیل زمین فوتبال و والیبال و سالن تربیت بدنی می‌باشند. هر سال از یک نقطه زمینی که زیر کشت نمی‌رود به عنوان زمین فوتبال استفاده می‌شود. در زمستان‌ها کلر شلتوك را جمع می‌کنیم، زمین کشاورزی را صاف نموده، بهروی آن فوتبال می‌نماییم؛ در فصل بهار که آن زمین‌ها زیر کشت می‌رود، ما دیگر زمینی برای بازی نداریم.»

جلال ادامه می‌دهد: «مراسم جشن عروسی در «چغا» بسیار ساده و سالم برگزار می‌شود، هر کس توان و قدرت مالی جهت برگزاری مراسم عروسی داشته باشد، جشن مفصل به‌پا می‌کند، آن که توانایی برپایی جشن را نداشته باشد، دست نامزد خود را گرفته و بهماه عسل می‌رود. از حدود ۳ سال به‌این طرف تعداد مسافران ماه عسلی روز به‌روز زیادتر می‌شوند، اهالی «چغا» نه تنها ایرادی بر آن‌ها نمی‌گیرند، که بیشتر تروشیق شان می‌نمایند، تا این سنت نباید هر چه ساده‌تر و سالم‌تر برگزار گردد.»

«همچنین مردم «چغا» هیچ تقیّدی ندارند تا در مرگ عزیزان شان حتماً لباس سیاه برتن نمایند، یا مدت‌های زیادی در مراسم شادی شرکت نکنند، یا سر و صورت خود را اصلاح نکنند... شاید چنین رسوم در گذشته وجود داشته، اما اکنون دیگر منسوخ شده است. وقتی عزیزی از دنیا می‌رود،

بسته‌گان او لباس روزمره‌ی خود را بر تن می‌کنند و در مراسم جشن و شادی اقوام، خویشان و همسایه‌گان شرکت می‌نمایند.»

روستای «چغا» دارای مسجد و حسینیه‌ی مجرّد و باشکوه می‌باشد، که با همت و پشتکار خود اهالی ساخته شده است، یک هیأت عزاداری به نام حسین بن علی(ع) امور عزاداری حضرت خامس آل عبا(ع) را سازماندهی می‌کند، مراسم عزاداری و روضه‌خوانی در «قلعه چغا» سابقه‌ی بسیار طولانی دارد، چنان‌که در سالیان قبل حدود یک ماه تمام جلسات روضه‌خوانی و پخت و پز ژورات ادامه داشت، تقریباً هر خانه‌ی هر سال یک جلسه روضه می‌خواند، بعضی‌ها هم بیشتر، اما در سالیان اخیر بنا به علل فراوان متوقف شده و بیش از چند جلسه‌ی انگشت‌شمار باقی نمانده است.

مردم «چغا» در جریان جمع‌آوری کمک به زلزله زده‌گان شهرستان بم، در زمستان سال ۱۳۸۲ مبلغی در حدود ۲۰ میلیون ریال وجه نقد به مستاد جمع‌آوری کمک و امداد به زلزله‌زده‌گان مساعدت کردند.

## بادامک

به روایت اسکندر اثرکار - کرامت محمدی

به فاصله‌ی یک کیلومتر بعد از «لیرمنجان» در انتهای یک جاده‌ی فرعی به طول ۱۲۰۰ متر به سمت چپ، روستای کوچک «بادامک» واقع است. این روستا در ناحیه‌ی جنوبی دهانه‌ی «تنگ شول» و در دامنه‌ی تپه‌ی به همین نام موقعیت دارد، که دارای شب نسبتاً تند است و حالتی رو به مشرق دارد. اطراف آن را درختان بلند سپیدار احاطه کرده است.

در باره‌ی وجه نامگذاری آن اختلاف است، برخی می‌گویند آن از «بادمکان» گرفته شده است، زیرا جای نسبتاً سرد است که به بلندی، جریان هوا در آنجا سرعت بیشتری دارد، عده‌ی دیگر می‌گویند آن از «بادام» گرفته شده است، چون در گذشته دامنه‌های این تپه پوشیده از درختان بادام و بوته‌ی «محک» = (شیرین بیان) بوده، بناءاً "کاف" «بادامک» از "محک" آمده و دو اسم با هم ترکیب و ترخیم شده است.

کسانی دیگر می‌گویند "کاف" «بادامک» از ادات تصغیر است که اشاره به «بادام کوچک» دارد... لکن فعلاً در آن ناحیه نه بادامی وجوددارد، نه چندان محکی به چشم می‌خورد. مالک اصلی اراضی «بادامک» حاج میرزا جان طالبی اردکانی بوده است،



اولین بار در سال ۱۳۳۵ (هش) به دستور او نخستین خانه توسط شخصی به نام عسکر رحیمی در این محل ساخته شد، خانه‌ی محقر و ساده و کوچک بود که تنها اجاره‌دار و نگهبان مزارع در آن زندگی می‌کردند. بعدها چند خانوار از شول پلنگی آمده و در آنجا سکنی گزیدند.

«بادامک» فعلی دارای ۴۴ خانوار می‌باشد که ساکنین آن از مردم «پلنگی» و کربلایی محمدحسینی‌اند. تقریباً تمام آن‌ها شامل دو تیره‌ی «شرون» - «کمالی» و «نجفی» می‌شوند.

اراضی «بادامک» جزء پلاک ثبتی «کربلایی محمدحسینی» است، مردم «بادامک» زمین زیاد ندارند. یک باب مدرسه‌ی ابتدایی در این روستا مشغول امور آموزشی است، زمین مسجد به مساحت ۸۲۵ متر مربع معین شده است، لکن ساختمن آن تا هنوز احداث نگردیده است، این روستا حسینیه هم ندارد. لکن از امکانات اولیه‌ی رفاهی شامامل آب لوله‌کشی، روشنایی برق، مخابرات و راه روستایی برخوردار است.

روستای «بادامک» تا سال ۱۳۸۲ (هش) فاقد قبرستان بود. مردم «بادامک» جنازه‌ی متوفی را به قبرستان عمومی «آب باد» یا «لیر منجان» می‌برند، در سال ۱۳۸۲ برای اولین بار در محل خود قبرستان معین نموده و خانمی به نام "آبی‌جان فروزان" را در آن به مخاک سپرdenد.

## خرم مکان

کاری از: «علی‌بخش آثارشیک = امینی»

این جانب «علی‌بخش آثارشیک» معروف به «امینی» فرزند مرحوم غلام حسین امینی هستم، نام مرحومه مادرم «خاتون راه خدایی» بود. من ساکن فعلی روستای «خرم مکان» - «کامفیروز» هستم. متولد سال ۱۳۱۶ (هش) می‌باشم. زادگاهم قلعه، یا قریه‌ی «چغای سرثلی» سابق است، اکنون آن قلعه موجود نیست.



علی‌بخش امینی = آثارشیک

من از کوچکی تا به حال از ناحیه‌ی پای راست فلج هستم، با همین وضع از سن ۷ تا ۹ سالگی به مکتب می‌رفتم، با تکیه بر دو عصای چوبی که زیر بغل داشتم، جداً هم خسته‌کننده بود. اکنون خواندن و شنیدن شرح حالم در این سطور برای شما آسان است، لکن هیچ‌کس نمی‌تواند احساس کند که من در زندگی به‌خاطر همین معلولیت پا، چه زجرهای کشیدم، و گذشت.

از شوق درس خواندن و آموختن قرآن خستگی و زحمت را به‌جان می‌خریدم، مأیوس و نا امید نمی‌شدم، تا این‌که خداوند متعال مرا یاری کرد، قرآن را خوب یاد گرفتم و در سن ۱۶ سالگی معلم شدم. از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲ در قریه‌ی «لیرمنجان» معلم بودم، حقوق مردم می‌دادند، بعد سپاه دانش آمد و بدون حقوق ملتی شروع به کار کرد، من برکنار شدم. در دوران معلمی من اولیای هر شاگرد در هر برج مبلغ ۱۰ تومان، که معادل صد ریال بود، به عنوان مزد ماهانه به‌من می‌دادند.

کتاب‌ها و کلاس‌ها مانند امروز طبق فرم نبود، مثلاً اگر تعداد ۱۵ بچه شاگرد می‌داشتم، هر یک از آن‌ها دارای سن و سال به‌خصوصی بود، یکی ۱۰ ساله، یکی ۱۳ ساله، یکی ۱۷ ساله و دیگری هم ۷ ساله ۶ - ساله. هر بچه کتاب مخصوص خود را داشت و در مکتبخانه درس خود را می‌خواند، کاری به درس دیگری نداشت.

پس از انفصلام از شغل معلمی، رو به معماری آورده و بینا شدم، خانه‌های از مصالحی چون خشت و گل درست می‌کردم، هر کس می‌خواست برای خود خانه بسازد، مرا به کار می‌برد، در آن کار هم روزی ۱۰ تومان مزد استادی می‌گرفتم. در ماههای رجب و شعبان و رمضان سراسر روزه می‌گرفتم، آن چنان عادت کرده بودم که می‌توانستم تمام سال را روزه بگیرم.

در کنار شغل بنایی به حرفه‌ی نجاری نیز روکردم، درب و پنجره‌های چوبی خیلی خوب درست می‌کردم، بعداً لحیمکاری و تعمیر چراغ، سماور، کتری و قوری... دیک و کاسه را نیز پیشه ساختم، در مراحل بعدی کارهای ظریفی مانند ساعت‌سازی و رادیوسازی برایم آسان بود... مدتی به کار خرید و فروش رو آوردم و معازه داشتم.

هر چه بود و هر چه شد، به حمد الله محتاج نبودم، تا کنون که دارای ۵ دختر و ۲ پسر هستم، هیچ‌گاه نا امید از درگاه خداوند نبوده‌ام. شاعر و نویسنده هم هستم. سپاس خدای را که مرا مؤمن آفریده و همواره یاریم می‌کند تا از درب خانه‌ی خوش و محمد(ص) و آلس دور نشوم، الهی شکر.

اما یکی دیگر از شغل‌های که من داشتم انشاء صیغه‌ی عقد و طلاق بود، حکومت اسبق از من می‌خواست که باید مجوز بگیرم، ولی من چون این درس را از محضر آیت الله شیخ مهدجواد آیت الله آموخته بودم، فقط طبق دستور او عمل می‌کردم؛ لا غیر. آیت الله شیخ مهدجواد آیت الله آدمی کوچک نبود. او در همان زمان امام جمعه‌ی «شیراز» بود و منزلش در نزدیک حرم شاه چراغ قرار داشت. او به من توصیه کرده بود که فقط باید دستور قرآن را اجرا کنم، نه دستور حکومت را، من هم از آن حکومت بدم می‌آمد.

ناگفته نماند که مأمورین آن حکومت بارها مرا زیر سؤال بردنده، ولی اذیتم نکردن، فقط می‌گفتند «زن و مرد باید ابتدا آزمایش بهداشتی و پزشکی بشوند و تعهد از ایشان بگیر که در طی مدت بیست روز ازدواج خود را رسمی کنند. و خودت هم باید لباس رسمی روحانی بپوشی، یک شغل بیشتر هم نداشته باشی. از این جهت من سرپیچی می‌کردم، چون با یک شغل امورم نمی‌چرخید، برای حفظ آبرویم از هیچ کاری بدم نمی‌آمد، الا امر حرام.

اکنون که بهشت سر خود نگاه می‌کنم، دوران گذشته تا بهامروز، که تاریخ ۱۳۸۳/۲/۲ می‌باشد، تا آن‌جا که من بهیاد دارم نسبت بهامروز خوبی‌های داشت و بدی‌های. کاملًا قابل درک است که هر دورانی از روزگار، اعم از قدیم و جدید برای خودش صفاتی دارد؛ چنان‌که نمی‌توان گفت آن دوره بد بود، امروز خوب است، یا برعکس. زیرا هر روز بدی هم در موقعیت خود خوب است. چون اگر بد نباشد خوب بهنهایی معنای ندارد، مثلاً اگر نقطه‌ی «صفر» نبود، عدد «یک» نمی‌توانست «میلیارد» بشود، آن‌چه را ما «بد» می‌خوانیم، در حقیقت همان نقطه‌ی صفر است که در برابر عدد یک قرار می‌گیرد، بدین‌ترتیب یک ده می‌شود... تا این‌که بهمیلیارد می‌رسد.

پس آن بدی که خدا قرار داده است، اگر نبود کسی خدا را نمی‌شناخت. اگر کلمه و مفهوم «نه» وضع نمی‌شد، لفظ «بله» هم به‌کار نمی‌رفت. اگر نهی نبود، امر شناخته نمی‌شد.

آن‌چه من از دوران گذشته بهیاد دارم در مقام مقایسه با امروز خیلی چیز‌ها عوض شده‌اند، یا بهتر شده‌اند، یا بدتر. روابط جامعه که بهکلی دیگرگون شده است. مثلاً از زمان‌های سابق تا سال ۱۳۴۲ روابط آدم‌ها کلاً بر اساس ارباب - رعیتی بود، جامعه دارای طبقات معین بود، که از آن جمله: یکی خان بود، دیگری مالک بود، نماینده‌ی مالک در کار بود، کخداد بود، سرکار بود، پاکار بود، کوه پا بود، دشت‌بان بود، رعیت بود، زارع بود، پیلهور بود...

مالک که صاحب زمین بود، از نماینده‌ی خود می‌خواست که امور سالانه را برای او درست کند. امور سالانه عبارت از همان مخارج سال بود، اعم از گوشتی و غیر آن، که عبات بود از: مرغ، جوجه، تخم مرغ، روغن... برای مصارف خود مالک و علوفه و کاه و جو جهت اسب و قاطر مالک؛ در این موارد مالک فقط نماینده‌ی خود را می‌شناخت و بس. نماینده از کخداد می‌خواست که این امور را فراهم نماید. مثلاً توجیهی گوشتی که عبارت از جوجه‌مرغ بود. این جوجه مرغ نباید کمتر از ۵ ماهه باشد، اگر بزرگتر از ۵ ماه بود، عیبی نداشت، ولی اگر کوچکتر بود قبول نمی‌کرد.

«خُرم مکان» در اصل مال مشیر همایون (مشیر الدفتر) بود، او دارای چند دختر و یک پسر بود، اسم پسرش میرزا عباس خان بود که قلعه‌ی عباس آباد به نام او است. کخدای مشیر دفتر میرزا احمد دبیری بود، چون سید محمد دبیری داماد مشیر دفتر شد، کلاً املاک «خرم مکان» و « Abbas آباد» زیر نظر او قرار گرفت. سید محمد دبیری علی الظاهر کخداد و نماینده‌ی مشیر دفتر بود، لکن در واقع مالک اصلی محسوب می‌شد، سرانجام همین طور هم شد، این املاک برگشت به دبیری.

در این نوشته تصمیم برآن است تا مقداری از مناسبات جامعه‌ی قدیم مورد بررسی قرار گیرد، شاید خواندن آن برای نسل امروزی و نسل‌های آینده مفید افتد، و از طرفی عبرتی باشد برای کسانی که زندگی را فارغ از هر نوع قاعده و قانون می‌پندارند.

## حد و حدود توجیهی

در آن زمان در محل ما زمین بر اساس «لنگ گاو»، «نصف گاو»، « LNگ گاو»، «یک گاو»، «یک جفت گاو»، «دو جفت گاو»... و همین‌طور بالاتر نسبت‌سنجی می‌شد. البته در بعضی از جاهای از «نیم وقه»، «یک وقه» گرفته به بالا می‌آیند تا به «چارک» - «یک من» و «قفیز» و «پیمان» برسانند. اما در محل ما مقیاس همان لنگ گاو و یک گاو و جفت گاو بود. کل پلاک خرم مکان و عباس آباد ۶۳ جفت گاو محسوب می‌شد. هر یک لنگ گاو زمین شخم زنی که یک رعیت می‌داشت، مطابق آن باید ۱۵ قطعه جوجه مرغ پنج ماهه تحويل «پاکار» بدهد تا به خدمت کخداد ببرد. و هر یک جفت گاو که ۲ رأس گاو شخم زنی می‌شد، باید ۳۰ قطعه جوجه مرغ ۵ ماهه و بالاتر و یک قطعه خروس معروف به اخته که خسی شناخته می‌شد، به پاکار می‌دادند، تا به کخداد برساند. اگر کسی یک جفت گاو زمین می‌گرفت، چنان‌چه یک قطعه جوجهی توجیهی‌اش کم بود، پاکار می‌توانست به‌دستور کخداد مرغ تخمی آن خانه را ببرد.

اما برکت خدا را ببین، با این همه مرغ توجیهی که از مردم می‌گرفتند، آنچنان جوچه مرغ زیاد بود که تخم مرغ را هم برای منزل کدخدار رسمی اعلان کردند. قیمت یک عدد تخم مرغ در آن زمان دو ریال بود. قیمت مرغ و خروس بزرگ از قرار هر قطعه ۵ تومان بود.

### سرکار یعنی چه؟

در آن زمان تعداد جمعیت قریه‌ی خرم مکان ۳۰ خانوار بود، هر قریه به نوبه‌ی خود دارای یک نفر کدخدا، یک نفر نایب، ۳ نفر سرکار، یک نفر پاکار و ۳ نفر کوهپا (دشت بان) بود. وظیفه‌ی پاکار شامل جازدن در پشت بام و اطلاع دادن به کشاورزان برای آماده بودن در روز بیستم فروردین ماه هرسال جهت جدول رویی و نگهبانی از کشت گندم، عدس و کسین<sup>۱</sup> می‌شد. مواجب این پاکار از حاصل کشت کشاورزان برداشته می‌شد.

همان‌طوری که معلوم است، طبیعتاً در مقابل پاکار سرکار هم وجود داشت، سرکاران از اول بهار آماده‌گی داشتند تا به کشاورزان و زارعان رهنمایی ارایه کنند و دستور دهند که کجای جدول باید رُفته شود. چون در آن زمان وسایل میکانیکی امروزی مانند لودر، بلدوzer و بیل میکانیکی نبود، ناچار باید خود کشاورزان با دست و به وسیله‌ی ابزار آلات سبک مانند آنچه موسوم به بیل و کلندر قربتی بود، جدول‌ها را می‌زفند، تا بتوانند آب کافی برای مرحله‌ی اول جهت آب دادن به گندم و کسین خود تهیه کنند.

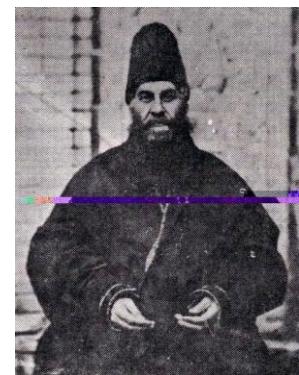
کار دیگری سرکاران این بود که با گذشت دو ماه اول بهار جای را برای احداث کپر آماده می‌کردند، یک کپر مربعی شکل بر پا می‌کردند، همه‌ی سرکاران، نایب و نماینده‌ی مالک به طور شبانه‌روزی در آن زندگی می‌کردند،

<sup>۱</sup> - «کسین» نوعی محصول سیادانه، مایل به خاکستری، از خانواده‌ی لوبیا است که یک طرف آن مانند دم تبر نازک است. بسیار مقوی است، برای خوراک گاو، بویژه در ایام شُخُم زدن زمین استفاده می‌شده است. کشاورزان این دانه را آسک می‌کردند تا دو لپه یا خرد شود، سپس آن را خیس نموده، با کاه مخلوط می‌کردند و به گاوهای نر شخم زن می‌دادند، تا قدرت کارکردن داشته باشند.

در طول این مدت، پاکار هم فرمانبردار آن‌ها بود. این کپر به موسیله‌ی ۱۵ تیر چوبی بلوطی و شاخه‌های درخت بلوط درست می‌شد.

این کپر به‌خاطر این درست می‌شد که حاصل مزارعی چون جو، گندم، کسن و عدس را که در آخرین ماه بهار به دست می‌آمد، نگبانی نماید. تا مبادا افرادی گرسنه، یا بچه‌های آن‌ها به‌آن دست برده و مقداری از آن را بردارند. این کپر تا ۶ ماه برقرار بود، یعنی از ماه خرداد تا آبان که مالیات آخرین مزرعه‌ی شلتوك به دست می‌آمد.

در سرزمین «کامفیروز»، «بیضا» و «رامجرد» هنگامی که ۲۶ روز که از بهار بگذرد، شلتوك را در آب ۳ الی ۵ روز آب جوانمذدن بشود. آن حیوانی به اندازه‌ی بذر پهن می‌کنند، سپس آن شلتوك را روی آن کود پیچال یا کلر شلتوك آن می‌ریزند و چند

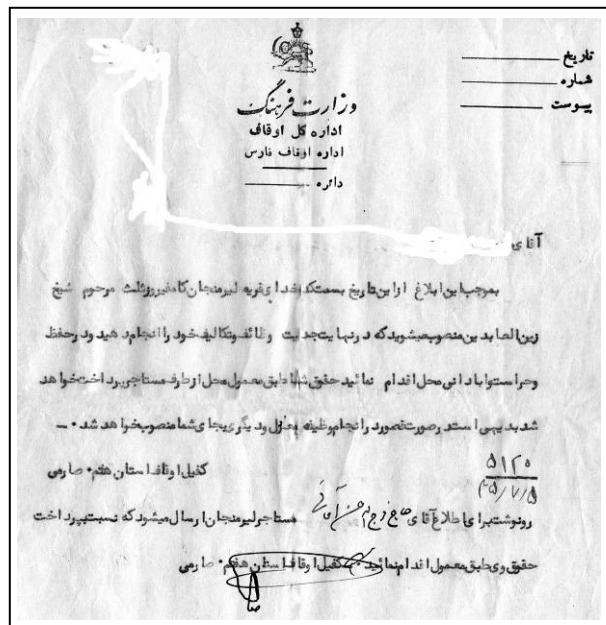


مشیر دفتر

نیز روی آن می‌اندازند، تا خوب گرم باشد و زودتر جوانه و ریشه بزند. روزی یک بار هم آب روی آن می‌ریزند، پس از این‌که کاملاً ریشه و جوانه‌ی آن پیدا شد، زن و مرد و بچه‌ها دور آن جمع شده و با رعایت احتیاط کامل آن را از هم باز می‌کنند، نهایتاً مردانه آن را بسرزمین برده و در محلی موسوم به تخدانی که قبلاً آماده شده، می‌ریزند. این هم استادی می‌خواهد. مدت پرورش تخم شلتوك از زمان خیس کردن، تا خوابانیدن، تا در تخدان ریختن، کلاً ۵۰ روز از بهار یا فروردین می‌گذرد. از زمانی که تخم در تخدان ریخته شد، باید آب در کرزه‌ی تخدان باشد، فقط تا ۳ روز یک در میان آب کرزه را می‌بندند و به‌اصطلاح "بش" می‌دهند، تا خودش را بگیرد، بعد از آن باید تا زمان نشاندن، یا بقول ما «کلکی» کردن، آب روی آن باشد.

وقتی حدود ۱۰ الی ۱۵ روز از فصل بهار مانده باشد، کار کلکی کردن یا نشا کردن شروع می‌شود و تا ۱۵ روز از تابستان بگذرد، ادامه دارد. این یک ماه حساس‌ترین و سخت‌ترین مقطع از سال برای مردم «کامفیروز» است. زیرا مانند اعمال مکه می‌ماند، که همه‌چیز باید به موقع خودش برسد، هر کاری بهوقت خودش انجام گیرد، و گرنه باطل است.

از لحظ سختی و زحمت نیز این یک ماه را باید به «ماه زایمان مردان» تعبیر کرد. این روزها مُزد کارگر نشاکاری از قرار هر نفر ۵ هزار تومان و مُزد سرکارگر روزی ۱۰ هزار تومان می‌باشد. خرج و خوراک کلا به‌عهدهی صاحب کار است.



### چگونگی پرداخت مالیات

مالیات محصولاتی چون جو و گندم آبی نصف و نصف بود، مالیات کسن، عدس و گندم بش از قراری یک چهارم برای مالک، سه چهارم مال کشاورز بود. مالیات شلتوك از قرار هر یک پیمان یا یک «فیلمان» که مساحت ۱۲ هزار متر زمین می‌باشد، مقدار ۳۰۰ من شلتوك خشک بود که باید سرکار، یا نایب، یا نماینده‌ی مالک می‌آمد، یکی دو دانه شلتوك را زیر دندان خود گرفته و خرد می‌کرد، اگر خشک بود تحويل می‌گرفت، در غیر این صورت نه. اخذ این‌گونه مالیات نسبتاً به استفاده‌ی کشاورز بود، تا مالیات گرفتن و حساب‌گرفتن امروزی، امروزه مالیات شلتوك نصف و نصف است، یعنی نصف محصول برای صاحب زمین، که هیچ کار و خرجی نکرده، نصف

دیگر برای رعیت، حق‌آبه‌ی اداره‌ی آب یاری هم که تعریف خود دارد. در صورتی که نرخ مالیات آن روز مالک از زمان‌های قدیم تا زمان اصلاحات ارضی همیشه از یک قرار بود، هیچ سالی اضافه نمی‌شد، اما در این زمان هر سال مبلغی، یا مقداری بالاتر می‌رود.

### کار کدخایان چه بود، و مالک چه می‌کرد؟

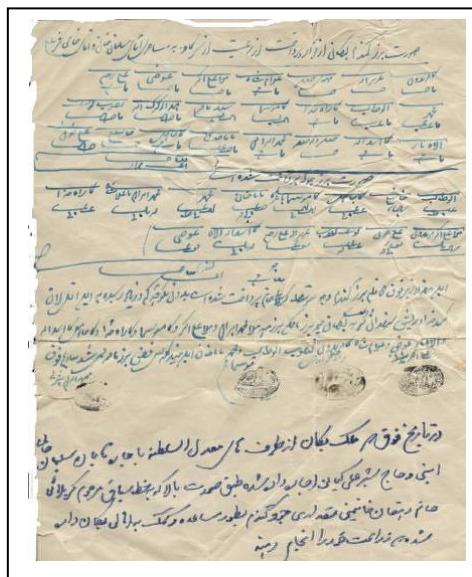
مالکین به‌طور کلی به‌دو دسته تقسیم می‌شوند، بعضی از آن‌ها مالک عده بودند که هر کدام مالکیت دهای و بلکه صدها قریه را داشتند، مانند قوام‌السلطنة، صوله‌الدوله، شیخ زین العابدین... این گروه زمین‌های متعلق به‌خود را اجاره می‌دادند، خودشان دخالتی نمی‌کردند، بعضی دیگر خردمالک بودند، که نهایتاً صاحب چند آبادی محدود شامل چند صد، یا چند هزار پیمان زمین بودند. این دسته از مالک‌ها غالباً در یکی از روستاهای ملک خود خانه‌ی مسکونی داشتند، خدمت‌کار داشتند، با غیره داشتند، با غیبان داشتند، در فصول کاری می‌آمدند در محل، روی کارها نظارت می‌کردند، آخر پاییز که همه‌ی محصولات جمع‌آوری می‌شد، مالیات شان را می‌گرفتند، اگر ساکن شهر بودند، می‌رفتند همان‌جا تا سال دیگر.

اما مالک روستای «خرم مکان» ما که حاج سیدمحمد دبیری بود، از جمله‌ی خردمالکین محسوب می‌شد، یک مالک اصلی هم داشتیم که به‌نام «میرزا عباس خان دبیری» بود و در «شیراز» سکونت داشت. او داماد خود، حاج سیدمحمد دبیری را نماینده‌ی اصلی خود و خواهرانش مقرر کرده بود. یکی از خواهران او به‌نام خانم "زینة‌الملوک" همسر قانونی حاج سیدمحمد دبیری بود. بدین‌ترتیب «میرزا عباس خان دبیری» مالیات خود را از حاج سیدمحمد دبیری می‌گرفت، کاری بهر عیت نداشت.

مرحوم حاج سیدمحمد دبیری برادر خود به‌نام حاج سیداحمد دبیری را کدخای خود مقرر کرده بود و کلیه‌ی اختیارات کاشت - برداشت و همچنین حمل و نقل و محاسبات در آمد سالیانه را به‌او واگذار کرده بود. مرحوم حاج سیداحمد دبیری (که خدایش او را بیامرزد) مردی کم خواب بود، صبح‌ها خیلی

زود از خواب بیدار می‌شد، بهشت بام خانه‌اش می‌رفت و مشغول قدم زدن می‌شد، همه‌ی خانه‌ها را زیر نظر می‌گرفت<sup>۱</sup>، یا بهسیر و سیاحت در اطراف روستا می‌پرداخت. او از آدمی بی‌کار بدش می‌آمد، اگر کسی را می‌دید که بی‌کار بهسینه‌ی دیوار تکیه زده و حمام آفتاب گرفته بود، می‌رفت دست او را می‌گرفت، او را بهکاری مشغول می‌نمود.

مرحوم حاج سیداحمد دبیری در حل مناقشات ذات‌البینی و خانوادگی نیز دخالت می‌نمود، او از کارهای لهو و زشت بدش می‌آمد، با اشخاصی بی‌بند و بار، با خشونت رفتار می‌کرد، دستور می‌داد اشخاص شرور را می‌آوردند، بهدورش گلیم می‌پیچید و می‌زد، تا از کارهای ناشایست دست برداشته و آدم شود.



هردو برارد، هم مرحوم حاج سیدمحمد، هم حاج سیداحمد اهل خیر بودند. حاج سیدمحمد بهم ریضان کمک می‌کرد، به جوانان بی‌زن تکلیف ازدواج می‌نمود، اگر پسر و دختری ازدواج می‌کردند، لباس دامادی او را می‌داد، در آن زمان لباس دامادی عبارت از شال و قبا بود. حاج سیدمحمد خودش در مراسم عروسی شرکت می‌کرد، در کنار پسرها و دخترهای که مشغول رقص و پای‌کوبی بودند، می‌ایستاد و دختران را برای پسران انتخاب می‌نمود، به پسرها می‌گفت: این دختر برای تو باشد، آن یکی برای آن یکی باشد... همین‌طور پسران و دختران را با هم تزویج می‌نمود. اگر پسری، یا یک کسی از

<sup>۱</sup> - علی بخش به خیال خودش می‌خواهد از شخص مورد نظرش تعریف و تمجید کند؛ غافل از این‌که اگر او خانه‌های مردم را زیر نظر می‌گرفته، کاری بسیار بدی می‌کرده.

خانواده‌ی پسر «نه» می‌گفت، او را راضی می‌کرد، یا به لباس، یا به برج عروسی و غیره.

با چنین کاری که حاج سید محمد انجام می‌داد، دختران و پسرانی که بهمن بلوغ می‌رسیدند، بی‌همسر نبودند. مرحوم حاج سید احمد دبیری بهروزه و نماز اهمیت زیاد می‌داد. در ماه محرم از روز هفتم تا روز عاشورا خرج تمام مردم روستا را می‌داد، مخصوصاً شب و روز عاشورا خوش لخت می‌شد، همه‌ی مردان و جوانان را نیز لخت می‌کرد و تا صبح سینه می‌زد. در صبح عاشورا مقداری گل و شل بر سر خود می‌ریخت، سپس بیش از ده سبد را پر از کاه نموده و آن‌ها را در دست افراد می‌داد و به آن‌ها می‌گفت که بر سر دسته‌ی سینه زن بیایند و بر سر آن‌ها کاه بپاشند.

در همان روز عاشورا، اسب هم کتل می‌کردند، جنازه‌ی علی اصغر را در میان گهواره می‌گذاشتند، نعش حضرت علی‌اکبر را هم روی تابوت می‌گذاشتند، علم حضرت عباس را با پارچه‌های گران‌بها و رنگارنگ که اکثرا مال زن و دختر خود مرحوم سید احمد بود، می‌بستند و در کوچه‌های محل دور می‌زدند و عزاداری می‌کردند.

مادر مرحوم حاج سید محمد و حاج سید احمد دبیری زنی بود به نام بی‌بی سکینه که خداوند او را با سکینه‌ی امام حسین(ع) همنشین کند، از این خانم پر محبت و با عبادت هر چه بگوییم کم است. این بی‌بی مرحومه برای همه مادر بود؛ او به دختران و زنان بیچاره لباس و خوراک می‌داد. این مادر در آبان ماه سال ۱۳۴۱ دنیا را ترک نموده و به فردوس برین روی برد. خدایش بی‌amarzd.

به‌جا است گفته شود که یکی دیگر از کارهای کدخدا مسئولیت در امور سربازگیری بود، هر موقع که از طرف پاسگاه صورت مشمولان به خدمت سربازی برای کدخدا می‌آمد، کدخدا از هر سرباز مبلغ پنج تومان می‌گرفت، بعضی از مشمولان را به همراه خود به پاسگاه می‌برد و آن‌ها را معاف یک ساله و بعضی را معاف عمری می‌کرد. در آن زمان حدود ۲۵ درصد مردم، شناسنامه نداشتند، تا این‌که دولت به فکر افتاد که هر کسی شناسنامه ندارد، باید شناسنامه بگیرد، در غیر این صورت، زمین به آن‌ها داده نمی‌شد.

علاوه بر این شناسنامه‌ی جدید به‌فamilی خودش تعلق نمی‌گرفت، باید فamilی یا شهرت دیگری به‌هاو داده می‌شد، تا معلوم شود که چند نفر آدم بی‌شناشنامه در ایران وجود دارند. همین امر باعث شد که به‌این‌جانب "علی‌بخش امینی" شهرت "آثارشیک" دادند، بدین‌ترتیب مرا از فamilی پدری‌ام جدا کردند، که بعدها برایم باعث دردرس بزرگ شد، چنان‌که تا کنون هم ضرر آن را می‌کشم. چون نام من در شناسنامه‌ی پدرم ثبت نشد، در نتیجه بعد از فوت پدرم، که در روز سی آذرماه سال ۱۳۶۷ واقع شد، من فرزند آن پدر شناخته نشدم! و چنین شد که به‌من ارث تعلق نگرفت.

## سال ۱۳۴۱ = الغاء رژیم ارباب - رعیتی

در این سال زندگی مردم ایران به‌مسیر دیگری قرار گرفت. سر و صدای الغاء رژیم ارباب - رعیتی در سرتاسر جهان پیچید، مهندسین و مأمورین اصلاحات ارضی در این روستا آمدند، زمین‌ها را سهام‌بندی کردند، هر کس به‌ نحوی خود را معرفی می‌کرد، یکی می‌گفت به‌من پنجاه سهم بده، دیگری می‌گفت من یک جفت گاو دارم، بنابراین به‌من صد سهم بده، دیگری هفتاد و پنج سهم می‌خواست...

اکثرا از این می‌ترسیدند که سهام بیشتر طلب کنند، چون شایع شده بود که هر کسی سهم بیشتری بگیرد، باید پنج درصد بیشتر هم بدهد؛ از این‌جهت کشاورزان سهام خود را کمتر حساب می‌کردند. بدین‌ترتیب زمین‌های مالکی با رعیت نصف شد، آب هم نصف شد. پس از این تقسیم، هر کسی سهمیه‌ی زمین خود را کشت می‌کرد، دیگر مالیاتی از ناحیه‌ی این زمین به‌مالک تعلق نمی‌گرفت. این شد که مردم دیگر زیر بار مالک نرفتند و کدخدا را خود ملت تعیین می‌کردند، پاکار، دشتیان و آب بار را هم خود ملت هر روستا معین نمودند.

بعد از چندی، از طرف دولت آمدند، انجمن تشکیل دادند، از آن پس هماهنگی امور ده بارئیس انجمن بود، مردم کارهای خود را خود انجام می‌دادند، هر کس باید خودش جدول می‌رُفت، یا کارگر می‌گرفت. در این‌جا دیگر پیر

و جوان، فقیر و غنی فرق نداشت، همه باید جور بکشند، مالک هم باید سهمیه‌ی خود را خودش کشت کند. چندی بعد تراکتور و تیلر پیدا شد، مالک‌ها زمین خود را به‌وسیله‌ی تراکتور شخم می‌زدند، اما کشاورزان تراکتور نداشتند، کم کم وضع کشاورزان بهتر شد، هر ۳ - ۴ نفر با هم توافق و شراحت می‌کردند، تا بتوانند یک دستگاه تیلر بخرند، از این رهگذر زراعت برنج‌کاری را توسعه دادند.

قبل از اصلاحات ارضی، کشاورز چندان دست و دلی گرم برای کار نداشت، کدخدا و مالک به‌زور او را از خانه‌اش بیرون می‌آورد که کار زراعت خودش را



بکند، ولی بعد از اصلاحات ارضی هر کس با شوق تمام سرکار و زمین خود می‌رفت، صبح خیلی زود به‌سرزمین خود می‌رفتند، شب‌ها دیروقت به‌خانه می‌آمدند، همه در پی سبقت گرفتن از هم نوع خود بودند، که بتوانند حاصلی بیشتر به‌دست آورند؛ چون دیگر مالیات نمی‌دادند. مالک هم نماینده‌ی برای خود معین می‌کرد، تراکتور تحت اختیارش می‌گذاشت و ناز می‌کشید.

نوکر و کارگر آقای عبدالحمید دبیری نماینده‌ی مالک ما شد، پس از فوت مرحوم حاج سید محمد دبیری سعیدخان دبیری فرزند حاج سید محمد دبیری نماینده‌ی خردمالکین معین شد، عبدالحمید دبیری هم نماینده‌ی او بود، کارهای کشاورزی او را به‌خوبی انجام می‌داد، سال به‌سال کاری کاشت و برداشت بهتر شد، کشاورزان هم صاحب قدرت بیشتری شدند، چنان‌که می‌توانستند ببعضی از آرزوهای قلبی خود جامه‌ی عمل بپوشانند. بعضی‌ها در هر سال

دو منبر روضه‌خوانی می‌کردند، مردم قریب‌هی خود را ناهار، یا شام می‌دادند، غذا عبارت از پلو با گوشت گوسفند بود، در آن موقع گوشت خیلی ارزان بود. در آن سال‌ها مردم روستا عارشان می‌آمد که گوشت مرغ دامی، با روغن نباتی بخورند، همه‌ی مردم گوسفند داشتند، گاو شیرده داشتند، مرغ محلی هم

خیلی زیاد  
بود. در آن  
زمان قیمت  
بهترین  
گوسفند دست  
من کرده  
مبلغ ۵۰  
تومان  
(معادل  
پانصد ریال)



بود که امروزه بیش از مبلغ ۵۰/۰۰۰ تومان است، همچنین قیمت یک رأس گاو بزرگ در حدود ۴۰۰ تومان (معادل ۴۰۰ هزار ریال) بود، قیمت روغن خوش از قرار هریک من ۳۵ تومان، مرغ مادر و خروس بزرگ خسی هر قطعه ۵ تومان و تخم مرغ هر عدد دو ریال بود. اما مردم آن زمان با این وضعی نسبتاً خوبی که داشتند، باز هم رعیت‌ها قادر نبودند یک نفر به‌تهابی یک دستگاه تیلر خریداری نماید.

### پرنده‌گان کوهی

بهتر است در اینجا گریزی هم به‌طبیعت منطقه و حیات وحش موجود در آن زمان بزنم، باید بگوییم که انواع وحش و پرنده‌گان کوهی مانند «کبک»، شکار و مرغابی از نعمت‌های خداوندی بودکه در منطقه‌ی ما در حد وفور وجود داشت. از سال ۱۳۴۱ تا سال ۱۳۵۰ کبک کوهستانی آن‌چنان زیاد بود که هر قطعه کبک به‌قیمت یک تومان فروخته می‌شد، کسی هم نمی‌خرید،

زمستان‌ها که می‌شد، مردم ساکن در روستای‌های «کامفیروز» و «بیضا» و «تنگ شول» در انتظار برف بودند، اگر بهمدت یک شبانه روز برف می‌بارید، افرادی ۱۵ سال به بالا، جهت گرفتن کبک به کوهستان می‌رفتند. بهراستی چقدر کبک می‌گرفتند، همه رازنده به منزل می‌آوردند، بعضی‌ها که بیشتر گرفته بودند به همسایه‌های خود هم می‌دادند.

مردم «تنگ شول» از روستای کربلایی محمدحسینی تا روستای «پلنگی» نوعی تله برای گرفتن کبک اختراع کرده بودند که نام آن "تخته‌چاه" بود. ابتدا کanalی با عرض و عمق نیم متر در نیم متر در زمین می‌کنندند، سپس دهانه‌ی آن را به مسیله‌ی تخته می‌گرفتند، بعد از آن مقداری برگ درخت کیکم روی آن می‌ریختند و درخت خشک شده بلوط را شاخه شاخه کرده، مانند جاده به درازای ده متر یا بیشتر قرار می‌دادند (هر کسی متناسب با اندازه‌ی کanal‌ش) کبک بیچاره که از یک طرف گرسنه بود، همه‌جا هم سفید و پوشیده از برف بود، روی این شاخه‌ها می‌نشست تا برگ کیکم بخورد، آن حیوانکی‌ها خیز می‌کردند روی برگ‌های کیکم، اما نمی‌دانستند که در زیر آن تله وجود دارد، بدین‌ترتیب در چاه می‌افتدند. صاحب آن چاه می‌آمد و آن‌ها را می‌گرفت.

در سال ۱۳۵۰ که بهمدت یک ماه برف به روی زمین بود، «سد درودزن» هم در همان یک سال پر شد، کشاورزان ساکن در روستاهای بستر سد از محل خود مهاجرت کردند، کبک‌ها هم به دلیل نا‌آشنایی، هم به دلیل گرسنه‌گی ناشی از پوشیده بودن سراسر زمین‌های منطقه به مسیله‌ی برف، همگی روانه‌ی دریا شدند، آن‌ها ابتدا از دور سطح آب دریاچه‌ی سد را بازمی‌خالی‌اشتباه می‌گرفتند، لذا اغلب خود را به دریا انداختند و مردند، از آن زمان تا به‌امروز دیگر کبکی آن‌چنانی پیدا نشده که بتوان استفاده کرد. اکنون جوانان امروز مانده‌اند و مرغ دامی و روغن نباتی. گوشت گوسفند و گاو و گوساله به سختی پیدا می‌شود، روغن خوش حیوانی را باید از عطاری‌ها سراغ گرفت، گوشت کبک و شکار هم افسانه‌ی قدیمی شد.

یکی از ویژه‌گی‌های خوب آن زمان، اعتقادات دینی مردم و توجه به امور عبادی و دینی مانند نماز و روزه بود، مردم آن را با چنان شوق و اعتقاد قلبی

بهجا می‌آورند که احتیاج به تبلیغ هم نبود، در آن زمان تبلیغات مسایل دینی در مدرسه انجام می‌گرفت، نه مدرسه‌ی دولتی از نوع آن‌چه که اکنون می‌شناسیم، بلکه مکتبخانه‌های که قبل از سال ۱۳۴۱ کمابیش با وضعیت و شرایط مشابه در سراسر مملکت ایران فعال بود، مردم به‌آن «کتو - کتوخانه» نیز می‌گفتد. در مساجد و تکیه‌خانه‌ها نیز ملت گوش می‌گرفتند تا بشنوند که فلان آخوند چه می‌گوید، آن هم آخوند محلی و روستایی که سوادش در حد چند کتاب قدیمی فارسی مانند طریق البکاء، میرزا جوهري، جودي، حمله‌ي حيدري و امثال آن‌ها بود.

آن‌گونه آخوندها برای مردم مو عظه می‌کردند، مردم هم سر تا پا گوش بودند، اگر زنی در زمان صحبت ملا، بچه‌اش شیطانی می‌کرد و باعث می‌شد که یک کلمه از صحبت ملا را نشنود، می‌خواست آن بچه را بکشد، مثل این‌که چیزی مهمی را از دست داده بود. من خودم که در یک خانواده مذهبی به‌دنیا آمده و بزرگ شده‌ام، خوب بهیاد دارم که در یک روز بهاری گرم، در ماه مبارک رمضان روزه بودم، از طرف دیگر چوپان کهره و بره نیز بودم و آن‌ها را در صحرامی چراندم، بسیار تشه شده بودم، در آن بیابان آب هم بود، اما من آب نه خوردم، با پای لنگ و معلول خود، با کمک دو عصای چوبی راه می‌رفتم «مندال را<sup>۱</sup> به‌خانه آوردم.

هوا خیلی گرم بود، رقم زیرسایه‌ی دالان، درست جای که مشک‌های آبی را در سایه می‌گذشتند که خنک شود تا در زمان افطار بخورند، من در کنار مشک‌ها خوابیدم، یکی از مشک‌های را روی شکم گذاشته بودم که خنک شوم، همان‌جا خوابم برده بود. پدر و مادرم که مشغول دوشیدن گاو بودند، از من یادشان رفته بود؛ یک وقت که یادشان می‌آید مرا صدا می‌زنند من که در خواب عمیقی فرو رفته بودم، صدای آن‌ها را نمی‌شنیدم، تا این‌که هردو می‌آینند توی دالان و می‌بینند که من در خواب هستم، مشکی هم به‌روی شکم خود دارم. پدرم رو به‌مادرم می‌گوید: «خاتون این بچه‌ی بدخت تشه است» در همان

<sup>۱</sup> - "مندال" به‌زبان ما همان کهره و بره = بچه‌ی بزها و گوسفندان است.

موقع من بلند شدم، دیدم پدرم بالای سرم هست. ترسیدم، پدرم گفت «مترس، بیا آب بخور» گفتم «من روزه‌ام، نمی‌خواهم آب بخورم، اگر می‌خواستم خودم آب می‌خوردم، کسی که پیش نمود».»

در آن زمان مردم چه شوقی برای دین‌داری داشتند، در صورتی که امکانات امروزی موجود نبود، نه یخچالی، نه میوه‌ی، نه برقی... آن روزها با رحمت زیاد فقط می‌شد یک لقمه نان بخور و نمیر به دست آورد. ولی دام‌های محلی مانند گاو و گوسفند زیاد بود. اگر کسی هم نداشت آن‌ها که داشتند دوغ و ماست و کره برای ندارها می‌بردند، در آن زمان دوغ و ماست بی‌قیمت بود، اگر کسی چیزی به‌کسی می‌داد فقط برای محبت خدایی بود، لکن امروزه منزل برادر به‌برادر شیر و ماست و دوغ بی‌پول نمی‌دهد، آن را به‌قیمت گران می‌فروشنند، محبت رفت، احترام ول شد، صفا و فاقدیمی شد، از خدا دوری شد، در آن زمان‌ها نفس مردم پاکتر بود، حرامی را بد می‌دانستند، اگر دو رکعت نماز با همان لباس‌های چرکو و پاره می‌خوانند دعاهای شان گیرانتر بود، اما حالا خیر.

این به‌خاطر استفاده از لقمه‌ی حرام و مشبوه است، امروزه با کمال تأسف، حلال و حرام چنان به‌هم آمیخته که دیگر نمی‌توان هیچ کاری کرد، مگر نه می‌گویند با خوردن یک لقمه‌ی حرام، چهل شبانه روز نماز و روزه‌ی انسان باطل است؟!

ما کی مال حلال می‌خوریم که نمازمان قبول باشد؟

مبلغین ما اول باید تبلیغ شان این باشد که مال مردم را به‌حرامی نخورید، دزدی نکنید، مگر نه این است که دین ما به‌ما می‌گوید: «اگر بدھی داری، اول آن را به‌کناری بگذار، سپس به‌نماز بایست. تا اگر طلبکار آمد و تو مشغول نماز بودی به‌کناری اشاره کن که طلب شما آن‌جا است، اگر پیدا نکرد، نمازت را بشکن، بدھی ات را رد کن، بعد مشغول نماز بشو» این‌که قرآن می‌گوید: «نماز ما را از فحشا و منکر باز می‌دارد، همین است.»

این ملت دینی اکنون آن چنان اعتماد شان نسبت به همیگر کم شده است که خدا می‌داند، در آن زمان که طاغوت بر این مملکت حاکم بود، این آقایان

روستایی می‌رفتند به «شیراز»، هرچه اجناس و لوازم خانه‌گی احتیاج داشتند از بابای شهری بازاری خرید می‌کردند، بدون دادن پول نقد و بدون هیچ نوع مدرک و سند و ضامن، فقط یک صورتی آن آقای شهری به‌این مشتری روستایی می‌داد و می‌گفت: «هر وقت زراعت را جمع کردی برایم بیاور» این آقای روستایی هم برای حفظ آبرویش به‌موقع بدھی اش را می‌برد و می‌داد. من خودم از سال ۱۳۴۲ تا سال ۱۳۵۶ دکان دار بودم، دکانم فقط یک دکان نبود، بلکه در واقع ده دکان بود، یا به‌تعبیر امروزی یک فروشگاه زنجیره‌ای بود، در آن دکان من از همه نوع جنس وجود داشت، از تره بار گرفته تا همه نوع خشکبار؛ از تنفلات و وسایل قنادی گرفته تا قند و چای، تتباقو، سیگار، خرما، کود شیمیایی، نفت، پارچه، لباس دوخته... لباس

مخصوص هر  
فصل، زنانه،  
مردانه، بچگانه...  
من همه‌ی این‌ها  
را مانند سایر کسان  
دیگر که چون من  
دکان داشتند، از  
«شیراز» می‌خریدم  
و می‌آوردم، فقط



یک چهارم قیمت آن‌ها را نقداً می‌پرداختم، مابقی قیمت اجناس دارای مهلت دو ماهه، یا بیش‌تر بود، خودم به‌موقع می‌بردم وجه دکانی را که گندم، یا جو، یا برنج، یا روغن، یا یا کشک و پشم بود، تحويل می‌دادم.

ما هم با مردم ده خودمان همین‌طور معامله می‌کردیم؛ بابا توی خانه اش نشسته بود، بچه‌اش می‌آمد و می‌گفت: «بابام گفت فلان چیز را بده ببرم» ما هم می‌دادیم، فقط صورت می‌کردیم تا بهار سال آینده، به‌موقع کشک و روغن و پشم را می‌گرفتیم، بدون کم و زیاد، نه او می‌گفت من این جنس را نبرده‌ام، نه هم من کم و زیاد می‌نوشتم، ولی حالاً چطور؟!... بگذریم.

## وضعیت امروز خرم مکان

«خرم مکان» یک روستای قدیمی است که تاکنون چند بارجا بهجا شده است، در ابتدا بهصورت یک قلعه در محلی موسوم به «باغ انجیر» واقع بود. پس از آن به محلی دیگری منتقل شد که اکنون به آن «قلعه‌ی کنه» می‌گویند؛ بقایای قلعه‌ی کنه تا هنوز موجود است. محل سوم همین محل فعلی است که از نقطه‌ی معروف به «برد اسپیدی» شروع شده و به نقطه‌ی موسوم به «جاخرمنی قدیم» انتهای یافته است.

«خرم مکان» مرکز دهستان جنوبی «کامفیروز» است که از روستای «خواجه» تا «کودین» را زیر نظر دارد، به همین جهت عمران و آبادی زیادی در این روستا انجام گرفته است و نهادهای اداری و خدماتی متعدد در این محل مستقراند. از مرکز شرکت تعاوونی در داخل ده گرفته تا اداره‌ی حهادکشاورزی، بهداری و ساختمان مجتمع فرهنگی جهاد، همه حاکی از مرکزیت این محل دارد. چنان‌که نهاده‌های کشاورزی مانند کود و سم از «بندر عباس» به‌نام «خرم مکان» بارگیری می‌شود.

این محل دارای ۱۵۴ خانوار است که تعداد ۸۳۰ نفرآدم را در خود جا داده است. این جمعیت به‌چند بُنک و چندین فامیل دسته‌بندی می‌شوند که منجمله عبارت‌اند از:

- ۱ - کودینی‌ها شامل فامیل‌ها و خانواده‌های شکور، رفیعی، صفرپور، قاسمی... بزرگ کودینی‌ها آقای حاج ابراهیم شکور است؛
- ۲ - ترک‌های اغچلو، که بزرگ شان آقای علی اغچلو می‌باشد؛
- ۳ - دیری‌ها، که بزرگ شان سیدحبيب دیری می‌باشد؛
- ۴ - رامخدایی که بزرگ شان علی‌ناز رامخدایی است.

جناب امیرحسین شکور تعداد کارمندان و افراد اداری برخاسته از «خرم مکان» را چنین معرفی می‌کند:

یک نفر رئیس اداره‌ی جهادکشاورزی منطقه = مسلم شکوهی.

یک نفر سردار سپاه در تهران = مهدی صفرپور.

یک نفر در اداره‌ی برق شیراز = نعمت‌الله امینی.

چند نفر در جهاد در سپاه شیراز = محمدحسن امینی، فردین امینی، محمدعلی سلطانی، علی اکرمی – رضا مرزبان.

۳ نفرکارمند بانک = ایرج دبیری، باقر دبیری - حسین امیری.

۲ نفردکتر = فرید دبیری دکتر مغز و اعصاب مقیم آمریکا، ناصر رضایی دکتر سپاه.

۲ نفردر نیروی انتظامی = حجت‌الله مهر پرور - قدرت‌الله سلطانی.

۲ نفرقاضی = غلام حسین دبیری – احمد رضایی.

در ادارات کار و دارایی = کرم رضایی - حسین دبیری.

در شرکت نفت = رضا دبیری.

در شرکت آزمایش = ابراهیم دبیری.

در آبیاری شیراز = حسین دبیری - علی امیری.

یک نفر هنرمند نقاش و تابلوساز، دارای آثار هنری و کارگاه نقاشی = مسعود رضایی. از این روستا تا کنون یک نفر معلم پا گرفته است، در حال حاضر تعداد ۱۰ نفر دانشجو در دانشگاه‌های مختلف کشور مشغول به تحصیل می‌باشند.

در روستای «خرم مکان» یک باب مسجدی باشکوه وجود دارد که توسط مرحوم آیت‌الله شیخ حسن آیت‌الله‌ی ساخته شده است، این مسجد از لحاظ معماری منحصر به‌فرد است، زیرا حدود ۸۰۰ مربع زیربنا دارد که سقف آن بدون ستون برافراشته شده است. یک هیأت عزاداری زیر نظر مسجد به‌سپرستی آقایان کربلایی عیدی محمد نوربخش، محمدعلی نوربخش، محمدتقی شکوهی و غضینفر امینی فعالیت دارد.

در این روستا مراکز و فضاهای آموزشی پسرانه و دخترانه تا سقف دبیرستان وجود دارد. این محل از نعماتی مانند آب آشامیدنی سالم، روشنایی برق، مخابرات و خانه‌ی بهداشت بهره‌مند است. رشته‌های مختلف ورزشی نیز کم و بیش فعال می‌باشد، تیم‌های فوتبال تحت نام‌های شهید نوربخش، شهید یاری و شهید دبیری زیر نظر آقایان سعید نوربخش، حسین صفرپور و ناصر پرویزی فعالیت می‌کنند، یک قطعه زمین جهت فوتبال از سوی فرد خیراندیش به‌نام محمد رضا دبیری واگذار شده است که در حال آماده‌سازی می‌باشد.

\* نمونه‌ی از اشعار علی‌بخش امینی آثارشیک - ساکن خرم مکان \*

بهدنیا آمدن، رفتن به‌این خاری نمی‌ارز  
در آخر با چنین وضع و گرفتاری نمی‌ارزد  
بهدنیا زیست کردن با چنین ملک فراوانش  
بهیک ناراحتی جمع شب تاری نمی‌ارزد

هزاران هی هی صاحب متاعی بی‌سرانجامی  
بهیک نه گفتن پوچ خردیاری نمی‌ارزد

تورم پیشه کرده آن‌که دارد مال دنیا را  
نمی‌داند جهان با جمع دیناری نمی‌ارزد

اگر خورشید کوته شد به‌فرقش روز رستاخیز  
حساب مال دنیا زان گرفتاری نمی‌ارزد

به‌جز خوبی چه می‌خواهد خدا از امر معروفش  
که نهی منکرش با این حسابداری نمی‌ارزد

اگر خوش بگذرانی سال‌ها در عالم فانی  
به‌آه سوزناک درد بیماری نمی‌ارزد

امینی هر چه هستی باش، لکن از خدا مگذر  
خدا داند که هر کاری به‌بیکاری نمی‌ارزد

\*\*\*\*\*

فسرده مشو، اندکی هم بخوان	چو عمرت به‌پنجاه گردد فزون
تفرّج کنان گشت زن بین شهر	اگر همسرت با تو بنمود قهر
بهیاد جوانی تو برگیر کام	زمانی میان جوانان خرام
بهیاد آر آن فرصت پیش را	بهرنجش میاور دل خویش را
غذای لذیذی کجا خورده‌ای	که اندر جوانی چه‌ها کرده‌ای
به‌فکر خود آور که هستی جوان	مشو نالمید از گذشت زمان
که از بین ما رفت‌هاند برکنار	بسا نوجوانان این روزگار
که باشند اندر صف و شیرگیر	بسا پیر صد سال روشن ضمیر
چه اشخاص پیر و چه فرد جوان	اگر مردنی هست تقدیرشان

نه آن نا امید و سر افکنده پیش  
همه لقمه‌ی یک دهانیم، ما  
زمین هم همین هر دو دارد به‌کام  
سیصد سال بر رویش انداختند  
در او زندگی اندک آید به‌کار  
بسوزی تو بر آتش تابناک  
که از تو خورند آب از روی ناز  
از او سبزه و میوه آید فراز  
ز انسان بود فسفر و جیوه‌اش  
دوباره برادر شود زمین نمد

نه آن را امید از جوانی خویش  
اگر چند روزی بمانیم ما  
نه تنها خورم من حلال و حرام  
مرا از ادیم زمین ساختند  
که این خاک صلصال و هم کalfخار  
در آخر بباید شوی باز خاک  
ز توکاسه و کوزه سازند باز  
چو انسان بمیرد شود خاک باز  
دیگر بار انسان خورد میوه‌اش  
برادر برادر خورد زین جهت

## عباس آباد

### بهروایت نگهدار اباذرفرد

حدود ۵ کیلومتر بعد از «خرم مکان» در انتهای یک رشتہ جاده‌ی فرعی به‌طول ۱۷۰۰ متر، روستای « Abbas آباد» واقع است، املاک این روستا از اصل جزء پلاک «خرم مکان» بوده و مالکیت آن جمعاً متعلق به‌مشیر دفتر بود. چنان‌که گفته شد: مشیر دارای چندین فرزند دختر و یک فرزند پسر به‌نام میرزا عباس‌خان بود، که قلعه‌ی « Abbas آباد» را به‌اسم او برپا کرد.

اراضی « Abbas آباد» از قدیم موسوم به «چم بُزی» نیز بوده است، زیرا از حدود ۸۰ - ۷۰ سال قبل به‌این سو، مرحوم حاج بابا جان «بُزی» با سیدمحمد دبیری که در آن زمان نماینده‌ی مالک بود، قرارداد بسته و کدخدا و اجاره‌دار املاک « Abbas آباد» شد، او اهالی «بُزی» را به‌این‌جا آورده و آن‌ها را مشغول کشت و زرع نمود، در آن زمان مردم «بُزی» در فصول تابستان می‌آمدند در این‌جا کومه می‌زدند و کشت و کار می‌کردند، در زمستان‌ها مجدداً به «شول بُزی» بر می‌گشتند، تا این‌که در حدود سال ۱۳۲۵ (هش) سیدمحمد دبیری از آن‌ها خواست تا در این‌جا یک قلعه بزنند و ساکن شوند. ابتدا در نقطه‌ی موسوم

به "لبه‌ی پرتگاه" رودخانه و کانال قلعه‌ی کوچکی ساخته شد، که تعداد ۱۰ خانوار «بزی» در آن ساکن شدند.

آهسته آهسته جمعیت زیاد شد، مردم در بیرون از قلعه خانه‌های ساختند و در آن اساکن شدند، متناسب با رشد جمعیت و گسترش دامنه‌ی کارها روستای «عباس آباد» همزمان دارای دو کدخدا شد، یکی مرحوم حاج بابا جان و دیگری حیدرخان منوچهری، تا این‌که مالکیت اراضی «عباس آباد» به سید محمد دبیری برگشت. پس از چند سال دیگر برنامه‌ی اصلاحات ارضی پیش آمد و املاک تقسیم شد. زارعین «عباس آباد» سهم مالک را هم به صورت قسطی و سقفه‌ای خریدند که باید سال به سال پردازند.



اعضای تیم فوتبال عباس آباد

امروزه «عباس آباد» دارای ۱۷۰ خانوار است که در بهترین نقطه‌ی «کامفیروز» واقع شده و بهترین اراضی را در اختیار دارد، حدود ۷۰ حلقه چاه تلمبه در آن فعال بوده و دو کارخانه‌ی برنج‌کوبی در طول سال کار می‌کنند.

مردم «عباس آباد» تماماً از اهالی «شول بزی» شامل دو طایفه‌ی صادقی و محمدی‌اند. آن‌ها مردم زحمتکش هستند، صنعت قالی‌بافی در «عباس آباد» رواج گسترده دارد.

فرزندان «عباس آباد» در عرصه‌های علم و ورزش نیز شهرت و آوازه بهم زده‌اند. چنان‌که در سال‌های اخیر مردان با سواد و دارای مقامات بلند ملکتی از میان آن‌ها پا گرفته‌اند، از آن جمله‌اند جناب شیخ‌الاسلام امام بخش طهماسبی، صاحب کرسی قضاوی و جناب مهندس مجید محمدی که در کرسی ریاست یکی از شعب خدمات کشاورزی «شیراز» کار می‌کند.

تعداد ۱۵ نفر دانشجو در دانشگاه‌های مختلف کشور در حال تحصیل می‌باشند، از میان آن‌ها آقای عبدالله ابذرفرد، دانشجوی تربیت معلم در قم است که علاوه بر موفقیت در تحصیل، در مسابقات دو و میدانی استان‌های قم و کرمان در سال ۱۳۸۲ - ۸۳ حائز مقام‌های اول و دوم شد.

همچنین در «عباس آباد» دو تیم فوتبال بهنام‌های کشاورز و وحدت وجود دارند که تا کنون به مقام‌های اول و دوم منطقه‌ای دست یافته‌اند.

«عباس آباد» دارای یک باب مسجد به‌اسم فاطمه‌الزهرا(س) است و یک حسینیه‌ی باشکوه در دست احداث می‌باشد، زمین هر دو مکان مقدس را مرحوم سید محمد دبیری اهداء کرده است.

در این روستا یک هیأت عزادری بهنام هیأت عزادران ابا عبدالله الحسین(ع) به‌سرپرستی آقایان رجب‌علی منوچهری، اصغر اکبری، هادی رهنما، محمد مراد طهماسبی، عطا منوچهری... فعالیت می‌کند.<sup>۱</sup>

روستای «عباس آباد» دارای مدرسه‌ی ابتدایی، آب، برق، مخابرات و خانه‌ی بهداشت می‌باشد. یکی - دو کلاس مدرسه‌ی راهنمایی به‌صورت مختلط در سال ۱۳۸۲ آمده است.

<sup>۱</sup> - در همین‌جا می‌خواهیم یادآوری نمایم که [تعدادی!] از سران هیئت‌های عزادری، مردمان فربیکار و نا صادق هستند؛ آن‌ها در ایام عزادری و تبلیغی، مبالغی زیادی از مردم بهنام ملا و روضه‌خوان جمع‌آوری می‌کنند، سرانجام مبلغی خیلی ناچیز را به‌روضه‌خوان می‌دهند؛ باقی اش اصلاً معلوم نمی‌شود که کجا می‌رود! هیچ کس از ایشان حساب و کتاب نمی‌گیرد. لذا هیئت‌داری (در همه‌جا) یک فرصت بزرگ برای سودجویان است. البته به‌دور از انسان‌های مخلص و امین!

## دژ کردک

### بهروایت حاج طهماسب طاهری

اندکی بعد از سه راهی «عباس آباد» در انتهای یک جاده‌ی فرعی به طول یک کیلومتر، در ناحیه‌ی چپ، روستای کوچک «دژکردک» واقع است. این روستا در جوار یک چشمه‌ی به‌همین نام، در دامنه‌ی کوه قرار گرفته است. نام این روستا برگرفته از «دژکرد» - «سرحد چهاردانگه» می‌باشد، زیرا از نظر ژئوگرافی شباهت نزدیک با آن محل دارد. بنابراین «ک» دژکردک از ادات تصعیر بوده و منظور از آن «دژ کردکوچک» می‌باشد. بنیان‌گذار و بزرگ این روستا حاج طهماسب طاهری است که تا هنوز در قید حیات بوده و در مورد مراحل انعقاد نطفه و تولد این روستا چنین می‌گوید:

«بیشتر اراضی این محل در اصل دیمی بوده و کمتر آبی است. مالک اصلی این محل "مهندی خان جوانمردی شیرازی" بود. تا سنه ۱۳۳۳ (هش) هیچ آبادی در این‌جا وجود نداشت، تا آن موقع ما در روستای جدید‌التأسیس «عباس آباد» می‌نشستیم، روی همان اراضی کار می‌کردیم، در آن سال یک مختصر نقاضتی بین ما و مرحوم حاج بابا جان کخدای «عباس آباد» پیش آمد، در نتیجه ما به‌دبیال اجاره‌ی اراضی جدید می‌گشتمیم که با مهندی خان جوانمردی مالک این‌جا برخورد کردیم؛ مهندی خان یک خانه در "بیلو" هم داشت، چون زنش بیلوی بود. غالب اوقات هم ساکن "بیلو" بود، می‌شد او را در "بیلو" دید.»

«در آن‌جا انبار و انباردار داشت، وقتی من به‌اتفاق دو نفری دیگر به‌نام‌های مرحوم حاج اللهداد و باباقلی، با مهندی خان درباره‌ی اجاره‌ی این زمین‌ها صحبت کردیم، دیدیم که او مایل است تا کسانی باشند که این اراضی را آباد کنند، تا سالانه یک چیزی هم به‌دست او بیاید، این زمین‌ها هم چنان یاوه بود، هیچ حاصلی از آن برداشت نمی‌شد، گاه وگداری بیلوی‌ها آن را می‌کاشتند، مقداری کمی گندم و عدس بر می‌داشتند، سال‌های ناامنی بود، اگر در بعضی مواقع کم و بیش کشت هم می‌شد، درست نگهداری نمی‌شد، درست جمع‌آوری نمی‌شد، اغلب گله‌های ترک‌ها می‌چریدند.»

«فصل پاییز بود، ما سه نفر با مهدی‌خان جوانمردی قرارداد بستیم که از محصولات آبی ۳ سهم مال ما و دو سهم مال او باشد، از محصولات دیمی نیز ۴ سهم از ما، یک سهم از او باشد. چند نفر شامل محمد آقا جوانمردی، پسر برادرش، قربان زاهدی و خسرو زاهدی از «مشهدبیلو» هم به عنوان شاهد پای قرارداد را امضا کردند.»

«از فردای آن روز آمدیم سرزمین‌ها تا آب را برای کشت پاییزی بیندیم، برادرم عوض و پسر عمومیم حاج‌الله‌داد نیز با من همراه بودند، دیدیم در یک گوشه‌ی زمین یک مقداری کمی سبزی‌کاری به چشم می‌خورد، که ظاهراً لوبيا بود، آب چشمه را به روی آن بسته بودند، لکن هیچ‌کس در آن اطراف دیده نمی‌شد، ما آب را برگرداندیم روی زمین‌ها و مشغول آبیاری شدیم.»

«پس از ساعتی آب قطع شد، رفتیم به سرband تا بینیم جریان چیست، دیدیم که کسی آب را مجدداً به همان لوبيا بسته، ولی خودش معلوم نیست، ما دوباره آب را به جوی خودمان برگرداندیم و در همان حوالی پشت یک صخره سنگ پنهان شدیم، چند دقیقه‌ی گذشت، دیدیم یک شخصی سبیل کلفت در حالی که بیلی هم به روی شانه داشت، آمد، به اطراف نگاه کرد و مارا ندید، یک بار اللهم صل علی محمد و آل محمد گفت و آب را بست و رفت.»

«باز هم ما آب را به جوی خودمان برگرداندیم و دقایقی پشت همان سنگ پنهان شدیم، تا آن شخص دوباره آمد و به اطراف نگاه کرد، با صدای بلند گفت: تو بمن بگو که انسی، جنی، پری... هر چه هستی خودت را معرفی کن تا بدانم جریان چیست؟»

«ما باز هم چیزی نگفتیم، او کمی دو دل و نگران بود، تا این‌که تصمیم گرفت آب را به لوبيای خودش برگرداند، این دفعه ما حاج‌الله‌داد را فرستادیم تا نگذارد آن شخص آب را به زمین خودش بیندد. دو نفر با هم در گیر شدند، مرحوم حاج‌الله‌داد آن شخص را بلند کرد و به زمین زد، ما از جای خود حرکت کرده و میانجی‌گری کردیم، نگذاشتیم تا او را زیاد بزنند، حاج‌الله‌داد را از روی آن شخص بلند کردیم که در همان لحظه مهدی‌خان از کوه در حال پایین آمدن بود، او تفگ بر دوش داشت و برای شکار کبک به کوه رفته بود. آن شخص

تا چشمش بهمه‌دی خان خورد، احساس امید و قدرت کرد و گفتalan می‌روم  
پیش مه‌دی خان تا پوست سرتان را بکند، او هم به‌طرف مه‌دی خان دوید، ما هم  
به‌سوی مه‌دی خان دویدیم، اما ما زودتر به‌مه‌دی خان رسیدیم.»

مه‌دی خان پرسید: چه خبر است؟

«ما گفتیم یک نفر در اینجا هست که نمی‌گذارد ما آب را به‌زمین‌ها ببنديم،  
یک دروغی هم گفتیم که به‌تو فحش داده و گفته مه‌دی خان هیچی نیست، زمین  
و آب مال من است نه مال مه‌دی خان.»

«تا آن شخص رسید، ما مه‌دی خان را حسابی شارژ و سر غصب کردیم،  
مه‌دی خان هم بدون این‌که تحقیق کند، با اسب به‌دبیال آن شخص راه افتاده واو  
را گرفت و خوابانید زیر تازیانه، آن چنان زد که حتی دل ما هم برایش سوخت  
و میانجی‌گری کردیم، مه‌دی خان در حالی که او را با تازیانه می‌زد می‌گفت:  
«این... برادر زن من است، چون من خواهرش را به‌همسری گرفته‌ام، حال  
می‌خواهد اراضی و املاک مرا تصاحب کند، من مالکم، نه این... آن شخص  
از همین‌جا فرار کرد و رفت، دیگر برنگشت. زمین ماند برای ما.»

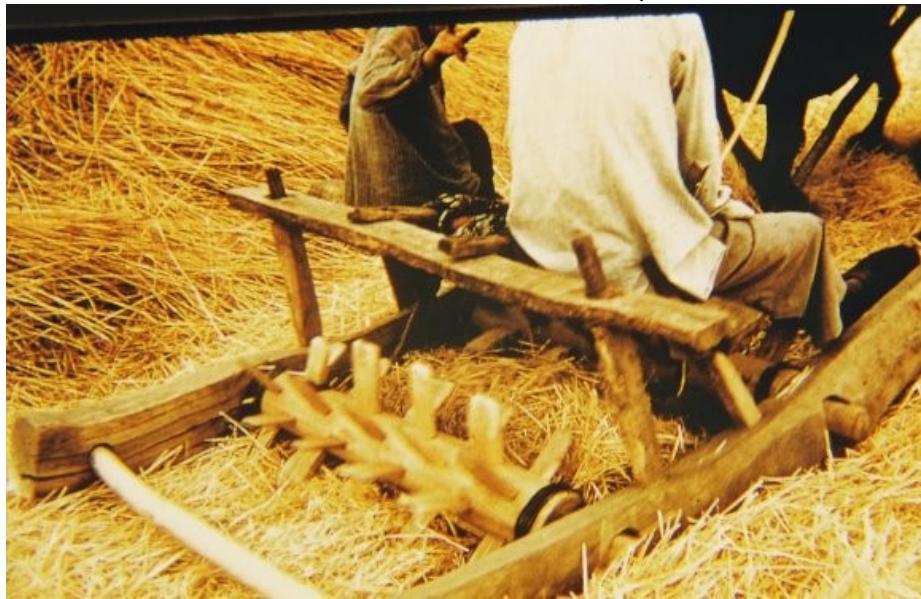
«در همان سال مقداری ۲۵۰ من بذر کاشتیم، یک روز مه‌دی خان بر سر  
راه شکار، سری به‌ما زد و از مشاهده‌ی کار ما بسیار خوشحال شد، ما برایش  
چای درست کردیم و خورد؛ پرسید کار کاشت تان تمام شد؟

گفتیم بلی. پرسید که دیگر نمی‌توانید بکارید؟

گفتیم بذر نداریم. گفت خودم بذرش را می‌دهم، شما بکارید، در همان‌جا صد  
من بذر حواله داد به‌حاج شاه‌محمد «بزی» که باید این مقدار بذر را از «بزی»  
به «دژکردک» منتقل می‌کردیم. در آن زمان ماشین و جاده نبود، من رفتم در  
«بزی» به‌حاج شاه‌محمد گفتم که آن صد من بار را بیاورند در مشهد در منزل  
خداداد نصیری بگذارند تا ما هر روزه خرده از آن‌جا بیاوریم، در این‌جا  
بکاریم، چون ما در «دژکردک» هیچ آبادی و جای برای نگهداری و سایل  
نداشتیم، روزها در این‌جا کار می‌کردیم، شب‌ها به‌منزل مان در «عباس آباد»  
برمی‌گشتبیم.»

«در آن موقع ما ۳ جفت گاو داشتیم، با یک رأس الاغ. هر روز صبح از «عباس آباد» حرکت می‌کردیم، تا ۳ راهی «دژکردک» با هم می‌آمدیم، از آنجا رفقای من با گاوها به طرف «دژکردک» می‌آمدند، من با خر می‌رفتم به مشهد و ۱۵ من گندم به نسبت هر جفت گاو ۵ من بذر، بار خر کرده، به «دژکردک» می‌آوردم، هر روز آن ۱۵ من را می‌کاشتیم.»  
 «وقتی آن صد من بذر هم تمام شد، دوباره مالک آمد و گفت می‌توانید مقداری عدس و نخود هم بکارید؟

کفتیم بلى. با هم رفتیم به "بیلو" مقدار ده من بذر عدس و ده من بذر نخود از انبار خانه‌اش در "بیلو" به‌ما داد و گفت این را هم بکارید. عدس و نخود را هم کاشتیم، بالا آمدند و خوب هم شدند و رسیدند، قبل از این‌که درو کنیم، گله‌ی ترک‌ها آمدند و همه را چریدند.»



«تا این‌که گندم رسید و درو کردیم، خرمن کردیم و کوفتیم، خرمن کوفته را ۳ بخش کردیم، و سطرا خالی گذاشتیم، چون سه نفر بودیم، می‌خواستیم از هر طرف که باد آمد آن را به باد داده و کاه حاصله را در وسط خرمن جا می‌دادیم. در این بین گویا اشخاصی به مهدی خان اطلاع داده بودند که این سه نفر گندم‌ها را در وسط هر ۳ خرمن در زیر توده‌های کاه پنهان کرده‌اند، یک

روز دیدیم که مهدی خان به اتفاق ۵ - ۶ نفر بیلوبی آمدند سر خرمن و ما مشغول باد دادن خرمن بودیم.»

«دیدیم آن چند نفر به استور مهدی خان هر یکی یک چار شاخ گرفته و شروع کردند به پس زدن کاهای وسط خرمن، بدون اینکه بگویند چه می خواهند، ما هم فهمیدیم که آنها به دنبال چه چیزی هستند، اما هیچ نگفتم، منتظر نشسته و اجازه دادیم تا به کار خود ادامه دهند، تقریباً نیمی از کاه را پس زدند و هیچ چیز ندیدند، دست آخر، مهدی خان رو به آن جمعیت کرد و گفت:

دیدید روی دروغ گو سیاه است؟

«ما به مهدی خان گفتیم که تا آخر همه‌ی کاه را پس بزنند، تا خوب یقین کنید که ما دزد نیستیم. سرانجام وقتی که خرمن را تقسیم کردیم، مهدی خان صد من اضافی به ما داد و گفت این هم جایزه‌ی درست‌کاری تان.»

«همین جریان ادامه داشت تا اصلاحات ارضی پیش آمد، بعد از آن ما تصمیم گرفتیم تا در اینجا آبادی برپا کنیم، این بود که اولین خانه‌ها را نیز ما ۳ نفر ساختیم. در ابتدا «دژکردک» ۳ خانوار بود. آهسته آهسته پیش‌رفت کرد، توسعه یافت تا اینکه اکنون به ۴۳ خانوار رسیده است. همه‌ی ما از اهالی «شول بزی» و از فرزندان ۳ برادر به نام‌های محمد طاهر، محمدظاهر و محمدباقر هستیم. باقر فرزند عوض و او فرزند طهماسب، از بنکوی حاجی بابا جان بزی است.»

محصولات «دژکردک» عبارت‌اند از گندم، جو، عدس، نخود و شلتونک. دامداری و قالی بافی نیز در این روستا رونقی خوب دارد. این روستا دارای یک باب مدرسه‌ی ابتدایی و امکانات آب، برق، مخابرات و یک باب مسجد باشکوه می‌باشد. هیأت عزادری سیدالشهدا(ع) به مسئولیت آقای نادر طاهری اداره می‌شود. ورزش نیز در آنجا رواج دارد، در سال ۱۳۸۲ جوانی به نام بهادر طاهری در مسابقات دو و میدانی شهرستان مروودشت حایز رتبه‌ی اول شد. همین شخص در سال ۱۳۸۰ در شهرستان مذکور دارای مقام سوم و در سال ۱۳۸۳ در «شیراز» به مقام چهارم رسید. همچنین برادرش در مسابقات دو و میدانی بهمن ماه سال ۱۳۸۲ «کامفیروز» مقام اول را به دست آورد.

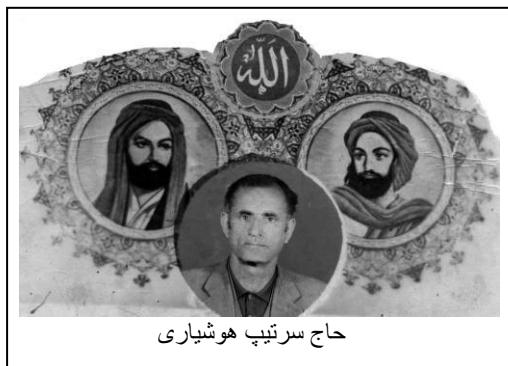
## مشهدبیلو

به روایت حاج سرتیپ هوشیاری، حاج کوچک علی اسفندیاری حاج علی عسکر قاسمی، عبدالله نصیری، طهمورث اتحاد خوب و همکاری بابک صفری، ابراهیم عیدی پور و عبدالحمد کشاورز. «مشهد» و «بیلو» تا حدود ۱۵ سال قبل از این دو نام مجزا برای دو روستای هم جوار بود، اما از سال ۱۳۷۰ که مرکز بخش «کامفیروز» واقع شد و ادارات دولتی را در خود جای داد، هرنوع فاصله میان هر دو روستا برداشته شد و اکنون در اسم و مسمی یگانگی کامل محقق شده است. چنان‌که «مشهدبیلو» به صورت یک اسم مركب در آمده و نام یک شهر را تداعی می‌کند. در عمل نیز آن دو روستای قدیمی آن چنان به هم آمیخته که هیچ‌گونه تهی‌گاه میان آن دو باقی نمانده است.

از مدت یک سال به‌این طرف نام این محل را به «شهر کامفیروز»

برگردانیده‌اند. در توصیف این شهر جدید‌تأسیس می‌توان گفت که در حال حاضر بخش مشهد حکم بافت قدیم و پایین شهر را دارد، در حالی که محله‌ی «بیلو» همان بافت جدید و بالا شهر را به‌خود گرفته است. از هم اکنون می‌توان روزی را دید که

سراسر روستاهای مجاور از «مهجن‌آباد» تا «بیمور» بهم وصل شوند و جمله‌گی با «مشهدبیلو» (یا همان شهر کامفیروز) گره بخورند، بدین‌ترتیب «شهر کامفیروز» در مسیر جاده‌ی پر پیچ و خم، تا «بیمور» پیش خواهد رفت. حاج کوچک علی اسفندیاری در مورد چگونگی مرکزیت قرارگرفتن «مشهدبیلو» و تولد شهر کامفیروز چنین می‌گوید: «در سال ۱۳۶۲ طوماری با امضای همه‌ی بزرگان منطقه و مهر شوراهای روستایی تمام آبادی‌های ذی‌دخل تهیه نموده، به‌آقای احمدکبیری نماینده‌ی وقت مجلس شورای اسلامی

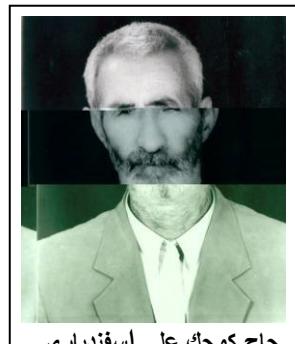


تحویل دادیم، تا او بهوزارت کشور ببرد، و مرکزیت شهر «مشهدبیلو» را به تصویب برساند، پس از مدتی کبیری نامه‌ی بهشورای «مشهدبیلو» نوشته و ضمن آن تصریح نمود که نامه‌ی شمارا بهوزارت کشور تحویل دادم و مرکزیت «مشهدبیلو» به تصویب رسیده است.»

در اینجا مباحث مربوط به «مشهدبیلو» (یا همان شهر کامفیروز) را یکجا مورد ارزیابی قرار می‌دهیم. با این وصف که مشهد بسا قدیمی‌تر نسبت به «بیلو» هست، چنان‌که گفته می‌شود بعد از «پالنگری» مشهد بوده است، اما در مشهد هیچ ادبیات و افسانه شکل نگرفته است، در حالی که «پالنگری» داستان نجما و سمنبر را دارد و افسانه‌های خرد و کلان زیادی پیرامون آن شکل گرفته است، سنگتراشی‌ها و سنگنبشته‌های دارد.

همچنین افسانه‌بافی در «لیرمنجان» بیش از مشهد انجام یافته است. مردم

مشهد می‌گویند: «چند سال قبل که زمین‌های اطراف امامزاده را به‌وسیله‌ی دستگاه میکانیکی صاف می‌کردند، به‌مخزنی از برنج، یا شلتوك سوخته برخوردند که گویا از قرن‌ها قبل به‌وسیله‌ی شخصی مدفون شده بوده تا از دستبرد غارتگران مصون بماند. وجود خمره‌های بزرگ تا ظرفیت گنجایش ۵۲/۵ من روغن در مشهد از جمله آثار قدمت این محل ذکر شده است. بزرگترین مایه‌ی



حاج کوچک علی اسفندیاری

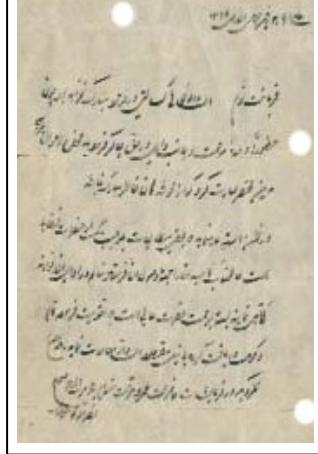
افخار مشهد وجود امامزاده است. اعتقاد براین است که آن بزرگوار در این محل به شهادت رسیده است، لذا نام این محل مأخوذه از همین طرز فکر است.

این امام زاده تا مدت‌ها قبل تحت عنوانین امام زاده «فتح‌الله کش» یا ۱۸ شهید معروف بود، جدیدا اسم سیدابراهیم به‌خود گرفته است. درباره اعجاز او می‌گویند:

«در حدود ۷۰ - ۸۰ سال قبل از این یک بیوه زن بدخت که دارای چند طفل یتیم هم بوده، رفته بوده در روی زمین گندم تا مقداری خوش بچیند و از آن طریق لقمه نانی برای فرزندان یتیم خود تهیه نماید، در آن‌جا مقداری

خوشه‌ی گندم می‌چیند، تا این‌که شخصی به‌نام فتح‌الله که سرکار، یا پا کار و دشتبان بوده است، آن زن را متهم به‌چین خوشه‌های گندم درو ناکرده نموده و سبد یا کیسه‌ی خوشه‌اش را گرفته، نسبت به‌او اهانت می‌کند.

بنا به قولی آن زن بی‌نوار را کتک زده و دستش را شکسته بوده؛ زن بی‌گناه که هیچ پناهگاهی نداشته، گریه کنان به‌امام زاده روی می‌آورد و از او می‌خواهد که "اگر در مدت ۳ روز توانست فتح‌الله را بکشد، از هر راهی که شده یک کهره خریده و در همین‌جا نذرش خواهد کرد." تا این‌که سر ۳ روزه‌گی، فتح‌الله می‌افتد و می‌میرد؛ زن هم به‌نذر خود وفا می‌کند؛ از آن پس این امام زاده به‌امام زاده فتح‌الله کش معروف شد.



حاج علی عسکر قاسمی مشهدی روزی را به‌میاد می‌آورد که روستای مشهد فقط ۱۰ خانوار جمعیت داشته و امروزه ۳۰۰ خانوار است. آن ۱۰ خانوار جمله‌گی در حوالی امامزاده متمرکز بوده و هر کس یک شغلی داشته است، یکی گاوران بوده، یکی چوپان بوده، یکی کدخدا و دیگری رعیت... حاج علی عسکر قاسمی می‌افزاید: «در فصول بهار و تابستان دو - سه خانوار قربت می‌آمدند و چند روزی در محل ما چادر می‌زدند، دم و دستگاه برپا می‌نمودند و برای ما ابزارهای فلزی مانند لپک، میخ طویله، انبردستی، تیشه، کلنگ، کلاند، داس، و بیل درست می‌کردند. ما در آن موقع مسجد نداشتیم، اما امام زاده را داشتیم و حمام عمومی هم داشتیم.»

املاک «مشهدیبلو» روی هم ۶ دانگ، یک پلاک محسوب می‌شود که ۳ دانگ و چارک کم مال عmad السلطان بصیری بود، ۳ دانگ و چارک بالا مال کربلایی علی کوچک جوانمردی، علی کوچک برادر همان مهدی خان جوانمردی مالک چشمی «دژکردک» بود، آن‌ها ۳ برادر بودند که برادر سومی اسمش حاجی محمد بود، آن‌ها فرزندان صادق‌خان بودند که خانه‌اش در

دروازه‌ی کازرون «شیراز» بود. در این‌جا یک نفر به‌نام راه خدا قاسمی کخدای عmadالسلطان بصیری بود. بچه‌های عmadالسلطان بصیری بعد از مرگ پدرشان یک دانگ و نیم ملک پدری شان را فروختند بهدو برادر شیرازی به‌نام‌های روحانی، بعد از یکی - دو سال برادران روحانی هم فروختند بهوصال «شیرازی».

حاج علی عسکر قاسمی ادامه می‌دهد: «در آن زمان همه‌ی ۶ دانگ املاک «مشهدبیلو» مشاع بود و تقسیم و تقسیم نشده بود، همین‌طور شریکی می‌کاشتند، فقط محصول را براساس سهام تقسیم می‌کردند، من که ۲ هکتار زمین می‌کاشتم، ۵۰۰ من برنج شهری تحویل می‌دادم، مالکین بین خود تقسیم می‌کردند. ما در آن زمان برنج را به‌وسیله‌ی "لنگه" سفید می‌کردیم، مثل کارخانه‌های ماشینی امروزی خوب سفید و تمیز نمی‌کرد، یک کمی زرد می‌ماند، حتی دانه‌های شلتوك و برنج نیم پوست هم در میانش زیاد دیده می‌شد. به‌آن می‌گفتیم: برنج رسمی.»

«در آن زمان این جوی آب بالایی وجود



نداشت، یک جوی آبی بود که از زیر دست روستای «مشهدبیلو» می‌گذشت، حدود نیمی از اراضی «مشهدبیلو» را مشروب می‌کرد، آن جوی اکنون کور شده‌است. این جوی بالایی رامهدی‌خان جوانمردی کشید، در آن زمان به‌این جوی بالایی «جوب نوبر» می‌گفتیم. با احداث این جوی که از رودخانه‌ی تنگ بستانک کشیده شد، مساحت وسیعی از اراضی «مشهدبیلو» شامل اراضی

موسوم بهتل سنگین، طاقستان، پنجاه پیمان، کله گه، سحری و غیره که جمعاً بیش از ۱۰۰۰ هکتار بالغ می‌گردد، بهزیر کشت رفت.»

حاج علی عسکر قاسمی در ادامه‌ی توضیحات خود پیرامون اوضاع گذشته می‌افزاید: «در آن زمان بسیار ناامنی و فقر بود، مردم از ترس غارتگران بویراحمدی و ترک‌آقایی نمی‌توانستند چیزی برای خود نگه دارند، یک سال در زمان مهدی‌خان جوانمردی، بویراحمدی‌ها با تعداد ۷۰۰ نفر آمدند بالای شیخ عبید و لپویی حمله کردند؛ آن‌ها چپاول خود را از همان‌جا آغاز نموده و

همین‌طوری  
«بیضا» و بانش  
را هم غارت  
کردند تا رسیدند  
به «کامفیروز»  
در این‌جا هم گاو  
و گوسفندهای ما  
را برداشتند. هیچ  
چیز برای ما  
نگذاشتند. چند  
سالی دیگر هم



ترک‌آقایی شد، زیادخان سترک و فتح‌الله‌خان کشکولی و ذکی‌خان در مشوری در مسیر رفت و برگشت خود به سرحد یا گرم‌سیر، اگر محصول آماده بود، با خود می‌بردند، هیچ چیز برای ما نمی‌گذاشتند، حتی اگر محصول رسیده بود، ولی درو نشده بود، خودشان درو می‌کردند و می‌بردند.»

«چند سالی اوضاع آن‌چنان خراب شد که حتی مالکان هم جرأت نمی‌کردند به «کامفیروز» بیایند، آن‌ها حتی از املاک و مال‌الاجاره‌ی خود هم دست کشیده بودند. تا زمانی که رضا شاه پهلوی قدرت گرفت و پوزه‌ی «دروزن» را (که در آن زمان به نام پوزه‌ی "ریش بگیر" موسوم بود) بستند، از آن طرف هم گردنه‌ی تنگتیر را بستند، دولت حکم کرد که قشقایی‌ها حق ندارند از جای

خود حرکت کنند، در هر جا هستند، همان‌جا بمانند و زندگی کنند، اوضاع چنان شد که اسب و خر و قاطر قشایی هم قاچاق شد، یعنی نمی‌توانستند برای خود نگه دارند.»

«مردم از «کامفیروز» می‌رفتند به‌نواحی سرحد و سده، دشت «بکان» و گردنه‌ی «چاهو» اسب و قاطر ترکی را به‌قیمت‌های بسیار نازل می‌آوردن، بسیاری از مردم حتی مجانی می‌آوردن، دولت پهلوی «صولة‌الدوله» را زندانی نموده و در همان زندان به‌وسیله‌ی سم به‌قتل رسانید، دیگر ترک‌آقایی ول شد، دوباره مالک‌ها آمدند بر سر زمین‌های شان.»

«در آن زمان مردم آن‌چنان فقیر بودند که یک دله نفت ۶ لیتری را برای ۵ - ۶ ماه چراغ‌موشی شان می‌خریدند، خیلی‌ها استطاعت خریدن همان یک دله نفت ۶ لیتری را هم نداشتند، یک خاری بود به‌نام «گنه چراغ» که از کوه‌هایی «گر» می‌آوردن، ساقه‌های نسبتاً بلند به‌طول نیم متر داشت، میان ساقه‌ی آن را خالی می‌کردند و آتش می‌زدند، ۵ - ۶ دقیقه طول می‌کشید تا تمام شود، خیلی عجیب روغن داشت و خیلی هم روشن می‌سوخت. وقتی یکی تمام می‌شد، دوباره یکی دیگر را با آتش قبلی روشن نموده و سرجایش می‌گذشتند، درست مثل شمع.

«در زمان سابق مشهد یک رشته قنات داشت که اکنون کور شده است، این رشته قنات از چشممه‌ی سهله شروع شده و به‌مزرعه‌ی جلال‌آباد انتها می‌یافتد، این روزها کسی که بخواهد چاه عمیق بزند، اگر خوش شانس باشد و اتفاقی چاهش در مسیر آن قنات سابق قرار بگیرد خیلی آب خواهد داشت.»

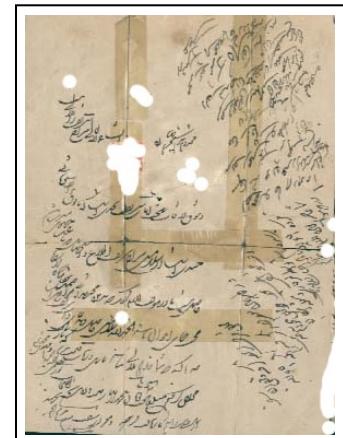
### جريان ورود اولین ماشین به کامفیروز

بنا به قول حاج علی عسکر قاسمی، اولین ماشینی که در ناحیه‌ی غرب رودخانه‌ی «کر» از طریق گردنه‌ی «تنگتیر» آمد، متعلق به‌میرغارتی بود که یک دستگاه ماشین «بیدفورد» زرد رنگ باری بود. یک ماشین جیپ کوچک نیز آن را همراهی می‌کرد، وقتی که به «مشهدبیلو» آمد، مردم همه

دورش جمع شده و آن را تماشا می‌کردند. مردم در اطراف ماشین‌ها دور می‌زدند و درباره‌ی آن‌ها اظهار نظر می‌کردند.

در مورد دستگاه صوتی قدیمی بهنام «گرامافون» هم همین طور شد، یک روز عروسی حاج خان میرزا بیلوی بود که خیلی هم جنجال بود، مانند همیشه ساز و نقاره می‌زدند، مردم هم بهطور عادی مشغول ترکه‌بازی بودند، ناگهان یک دستگاه گرامافون در مجلس پیدا شد، مثل این‌که یکی از مدعوین شهری با خود آورده بود، دستگاه گرامافون را روشن کرد، آن هم شروع کرد بهخواندن، همه‌ی جمعیت اطراف ساز و نقاره را رها کرده، بهاتقی که گرامافون در آن قرار داشت هجوم آوردن، همه تعجب می‌کردند از این‌که آن قوی خودش می‌خواند و حرف می‌زد، مردم کنجکاو شده و ازدحام کردن‌تا از نحوه‌ی کار دستگاه گرامافون سر در بیاورند، آن‌چنان شلوغ کردن و یک دیگر را هل دادند که عده‌ی روی دستگاه گرامافون افتاده و آن را خرد کردن. دستگاه در همان‌جا از کار افتاد و خراب شد. همچنین ورود رایو و برق نیز هرکدام برای خود دارای حکایات و لطیفه‌های است که اگر همه شان راست نباشند، همه دروغ هم نیستند.

اکنون «مشهدبیلو» برای خودش یک شهری شده است، و از همه گونه امکانات برخوردار است. در این محل اماکن آموزشی فراوان تا حد دبیرستان‌های دخترانه و پسرانه وجود دارد. در محله‌ی مشهد مسجدی بهنام امیر المؤمنین(ع) وجود دارد، زمین جهت احداث یک باب حسینیه نیز آماده شده است. همچنین در محله‌ی مشهد هیأت عزاداری قمر



بنی‌هاشم(ع) به‌سر پرستی آقایان مسیح نصیری، امیدعلی عباسی، بهزاد قاسمی، طهمورث اتحاد خوب... کار می‌کند، جواد رفیعی یکی از مداھان و مرثیه‌خوانان بهنام این محل می‌باشد.

رشته‌های مختلف ورزش در «مشهدبیلو» از رونق قابل توجه برخوردار است. در آن‌جا یک تیم فوتبال بهنام سایپا وجود دارد که دارای مقام‌های منطقه‌ای است، سرپرستی آن تیم به عهده‌ی آقایان علی ایزدی و امیر علی اتحاد خوب می‌باشد. در رشته‌ی بدن‌سازی و فیگور از آقایان احمد رحیمی، ابوالفضل رحیمی و علی شکوهی نام برده شده است.

در محله‌ی مشهد چند فامیل بزرگ زندگی می‌کنند که فامیل‌های قاسمی، نصیری، عباسی، بهبودی، محمد زمانی، رحیمی و سهل‌آبادی از جمله‌ی آن‌ها است. در این‌جا یک رشته نسبنامه از فامیل قاسمی به عنوان نمونه و سابقه‌ی سکونت در مشهد می‌آورم:

رسول، عبدالحسین، علی عسکر، راه خدا، ابوالقاسم، رئیس علی عسکر، رئیس‌الله که در همین مشهد زندگی می‌کرده و منزلش در جوار امام زاده بوده است. مانند همین است بنکوی نصیری: محمد رضا، عبدالله، الله داد، نصیر، ملا‌اسد، محمدحسین، محمد امین، که در مشهد زندگی می‌کرده و اکنون مزارش در جوار امام زاده است.

اما مطلب در مورد وجه نام گذاری «بیلو» این است که در بدرو امر چنین به‌نظر می‌رسد که این اسم برگرفته از لفظ ترکی باشد، چنان‌که "حاج سرتیپ هوشیاری" می‌گوید: «از زمانی که مالکیت اراضی "بیلو" به‌دست محمد علی‌خان کشکولی افتاد این محل به‌این اسم مشهور شد، تا آن زمان هم در این‌جا چند آبادی کوچک و پراکنده وجود داشت، لکن اسم بخصوصی نداشت، از طرف دیگر چشم‌هی در بالای "بیلو" وجود دارد به‌نام "چشم‌هی پیرچنار" که یکی از یورگاه‌های ایلخانان فشقایی بوده است، حاج محمد علی‌خان کشکولی به‌این دلیل نام "بیلو" را روی این محل گذاشت که در آن زمان خودش در «جورک» زندگی می‌کرد، در آن‌جا در هی به‌نام "بیلو" وجود دارد (که تا هنوز هم به‌همین اسم باقی است) آن دره یا در تملک محمد علی‌خان بوده یا بنا به‌دلایل دیگر مورد علاقه‌ی او قرار گرفته بود. از این رو محمد علی‌خان وقتی عده‌ی از رعیتش شامل خواجه علی‌خان پدر ملا‌خوشیار - ملانامدار؛ و ملا‌اسفندیار و

ملامیرزا علی را از جورک به‌این‌جا منتقل کرد، به‌آن‌ها گفت که این‌جا را به‌همان اسم «بیلو» آباد کنند.

در این‌موقع بیلوی جدید از ۱۵ - ۱۶ خانه بیشتر نبود، همگی داخل قلعه‌ی که به‌دستور محمدعلی خان برپا کرده بودند، ساکن شدند.

«تا این‌که یک سرآبی زندن به‌اسم "سرآب محمدعلی‌خانی" و یک جوی حفر کردند، در همین موقع «صولة‌الدولة» در «مهجن‌آباد» مستقر بود، نه این‌که خودش دائماً در آن‌جا ساکن باشد، بلکه «مهجن‌آباد» تحت تملک او قرار داشت. لذا گاهی به‌آن‌جا می‌آمد. با این‌که محمدعلی‌خان کشکولی برادر بی‌بی خدیجه همسر «صولة‌الدولة» می‌شد، لکن متند قوام‌السلطنة بود، به‌همین جهت میانه‌ی این دو خان بسیار به‌هم ریخته بود، چنان‌که هر از چند گاهی بین آن‌ها جنگ‌های خونین واقع می‌شد.»

«محمدعلی‌خان می‌خواست که ما طرفدار او باشیم، «صولة‌الدولة» هم می‌خواست که ما زیر نظر او باشیم. هر کدام می‌خواست دیگری را از «کامفیروز» بیرون کند. گاهی این زورش می‌کشید او را فراری می‌داد، گاهی هم بر عکس می‌شد، در این‌موقع قسمتی از زمین‌های "بیلو" موسوم به "۵۰ پیمانی" در تملک «صولة‌الدولة» قرار داشت، که از خانم طلعة‌السلطنة خواهر «قوام‌السلطنة» خریده بود.»

«محمدعلی‌خان در "بیلو" قلعه‌ی بنای کرد که دارای ۴ طبقه و یک برج خیلی بلند و بزرگ بود. این برج که با قاعده‌ی حدود صد متر بالا رفته بود، از هر طبقه‌اش برای یک کاری استفاده می‌شد، طبقه‌ی اول مخصوص انبار و ذخیره‌ی آب و غذا بود، طبقه‌ی دوم برای سکونت مهمان در نظر گرفته شده بود، طبقه‌ی سوم مخصوص نگهبانان و تیراندازان بود و طبقه‌ی آخر مخصوص دیدبانی بود که به‌صورت یک کلاهک در آمده بود.»

«محمدعلی‌خان یک گروه جنگی کارکشته و تفنگچی‌های زیاد در اطراف خود داشت، هر جا جنگ داشت آن‌ها را اعزام می‌کرد تا برایش بجنگند، سرگروه‌ای جنگی محمدعلی‌خان ۳ نفر به‌نام‌های خوبیار بک، خمکار بگ و

عبدالله بگ بود. حسین خان فارسی مدان هم که ۸ - ۹ پسر داشت، هرجا لازم بود خود و بچه هایش برای حاج محمد علی خان کشکولی می جنگیدند.»

«در آن طرف هم «صولةالدولة» برای خودش قدرتی بود، محمد علی خان "بیلو" را محکم گرفته بود، «صولةالدولة» «مهجنآباد» را. هرگاه «صولةالدولة» در «مهجنآباد» می آمد یک حمله‌ی به "بیلو" ترتیب می داد تا رعیت محمد علی خان را از اینجا خارج نموده و افراد خود را جایگزین نماید، می خواست زمین‌های محمد علی خان را به زور بگیرد.»

«محمد علی خان قدرت برابر با «صولةالدولة» را نداشت، ولی مردی با تدبیر بود، مهمتر از همه این‌که در دستگاه «صولةالدولة» خبرچین‌های وفادار و پخته داشت، آن‌ها اخبار را به موقع به او می‌رسانیدند که «صولةالدولة» چه قصدی دارد.»

«در یک مورد خبرچین محمد علی خان خبر داد که نفرات «صولةالدولة» امشب قصد حمله به قلعه‌ی "بیلو" را دارند، افراد محمد علی خان پیش‌دستی نموده و می‌روند بر سر راه «مهجنآباد» در همین حوالی قبرستان کنوی "بیلو" در یک محل آب راه به کمین می‌نشینند؛ هنگامی که نفرات «صولةالدولة» به‌قصد تصرف قلعه‌ی "بیلو" حرکت می‌کنند و نزدیک می‌آیند، ناگهان مورد حمله قرار گرفته و در جا ۵ نفر کشته می‌دهند، در نتیجه عقب‌نشینی نموده به «مهجنآباد» بر می‌گردند.»

«در آن شب محمد علی خان هم در "بیلو" نبوده و در محلی اصلی خود در جورک به سر می‌برد. کسانی مانند ملا خوشیار، ملانامدار، ملا صفر، ملا آزاد و ملا اسفندیار که در آن جنگ شرکت داشتند، در همان شب نزد حاج محمد علی خان قاصد می‌فرستند، جریان را به‌اطلاعش می‌رسانند و تقاضای کمک و نیرو می‌کنند، تا بتوانند در برابر حملات انتقام‌جویانه‌ی بعدی «صولةالدولة» مقاومت کنند، محمد علی خان از این پیروزی بیلوی‌ها بسیار شادمان شده و آن‌ها را خیلی تشویق می‌نماید؛ به‌آن‌ها کمک‌های هنگفت شامل نفرات، اسلحه و پول می‌فرستد و آن‌ها را به مقاومت در برابر «صولةالدولة» فرا می‌خواند.»

«لکن «صولةالدولة» از سازماندهی حمله‌ی دوباره به قلعه‌ی "بیلو" منصرف شده و جریان خصومت و حالت جنگی بین این دو خان همچنان برای مدت طولانی ادامه داشت، تا این‌که «صولةالدولة» را به تهران فرا خوانده و زندانی اش کردند، از این پس دیگر دنیا به کام حاج محمدعلی خان کشکولی شد. یک دشمن بزرگش از میان رفت.»

«البته محمدعلی خان نیز زمین‌های "بیلو" را نگه نداشت، قسمتی را فروخت به عmad السّلطان بصیری، او هم فروخت به حاج صادق وصال شیرازی، ۵۰ پیمانی را که قبل از «صولةالدولة» تصرف کرده بود. «صولةالدولة» دوباره همان ۵۰ پیمان را فروخت به مالک‌های بیلو.»



حاج سرتیپ هوشیاری ادامه‌ی جریان را از این قرار تعریف می‌کند: در آن موقع ۳ دانگ "بیلو" به دست ما بود، ۳ دانگ دیگر به دست مهدی خان جوانمردی، از طرف دیگر «صولةالدولة» هم دو تا تعلیقه شامل دو تا یک چارکی از اراضی ۵۰ پیمانی به عمومیم ملاحسن داده بود که باعث سوء تفاهم و اختلاف با حضرات جوانمردی شد، ما بر سر همین نیم دانگ و یک چارکی سال‌ها بحث و مراجعت داشتیم، تا زمانی که اصلاحات ارضی پیش آمد. در

این موقع "بیلو" دو تا کخداد اشت، یکی ملاخوشیار که کخدای روحانی بود، دیگری ملاازاد، کخدای جوانمردی.»

برج قلعه‌ی "بیلو" تا شهریور ماه سال ۱۳۱۰ برقرار بود. در آن سال حاجی‌خان ارمنی از «شیراز» آمد و مأموریت داشت تا با بچه‌های میرعباس حسینی از قبیل میر غارتی و میرمسکور مقابله نماید. حاجی‌خان وقتی به "بیلو" رسید بزرگان این قلعه را جمع نموده و رو به ملانامدار که بزرگ همه بود نموده و گفت:

"شنیده‌ام که نیمی از مخارج بچه‌های میرعباس را شما بیلوی‌ها می‌دهید و نیمی دیگر را علی‌رضاخان خانیمنی می‌پردازد، من از همین‌اکنون به‌شما می‌گویم که از این‌جا به «خانیمن» می‌روم تا این‌نکته را به‌علی‌رضا خان نیز گوش‌زد نمایم، دوباره از «خانیمن» به‌این‌جا بر می‌گردم، تا موقعی که من به‌این‌جا می‌آیم، برج قلعه را برابر دیوار قلعه کوتاه نمایید، وای به‌حال شما اگر از این پس به‌بچه‌های میرعباس



مسیح خان فارسی مدان

مالیات بدھید".

حاجی‌خان رفت به‌سوی «خانیمن» در آن‌جا با علی‌رضاخان درگیری نموده و یک نفر او به‌نام محمد رضا گرجی را کشت. فردای آن روز علی‌رضاخان را دستگیر کرده و به‌صورت اسیر در "بیلو" آورد تا از این‌جا به «شیراز» ببرد. حاجی‌خان طبق و عده‌ی روز قبل، ناهار در "بیلو" مهمان ورثه‌ی مرحوم ملاخوشیار شد، در این‌موقع ملاخوشیار از دنیا رفت‌ه بود، به‌جای او سمت کخدایی به‌همسرش کربلایی مروارید رسیده بود. کربلایی مروارید پس از مرگ شوهرش به‌مدت ۱۶ سال کخداد و کلانتر خوانین و مالکین بود. پس از او سمت کخدایی به‌ملاحسن هوشیاری رسید.

بعد از صرف ناهار، کربلایی مروارید و همه‌ی حضار جلسه از حاجی‌خان ارمنی تقاضا کردند که علی‌رضاخان را در همین‌جا آزاد کند، و با خود به «شیراز» نبرد. بزرگان "بیلو" گفتند ما به‌حرف تو کردیم که از دیروز تا حالا برج قلعه را برابر دیوار خانه‌ها پایین آوردهیم، حالا توهم این خواهش ما را قبول کن و علی‌رضاخان را در همین‌جا آزاد نما، یک کمی هم ترساندنش که این یک خان بزرگ است، ممکن است طرفدارانش گردنه‌ی تنگتیر را ببنند، حوادثی پیش بباید و از این قبیل حرفا، تا این‌که علی‌رضاخان را رها کرد و رفت.»

مدتی گذشت تا یک کسی به‌نام میر‌غلام بویر‌احمدی پیدا شد، آمد در کنار همین چشمی پیرچنار "بیلو" مستقر شد و گفت: «می‌خواهم این‌جا را تصرف کنم، ملک «کامفیروز» باید زیر نظر من باشد» به‌قلعه‌ی "بیلو" هم اخطار کرد که همه‌ی تفنگ‌های تان را بیاورید تحولی بدھید، در غیر این صورت قلعه را آتش می‌زنم همه‌ی شما را نابود می‌کنم. حاج سرتیپ هوشیاری ماجرا را چنین تعریف می‌کند:



رحیم کشاورز

«به‌میر‌غلام گفته بودند که حاج خدا کرم یک تفنگ‌پران بسیار خوب دارد؛ میر‌غلام هم فرستاد دنبال پدرم که تفنگ خود را بفرست تا ببینم، پدرم هم سوار بر اسب خود شد، تفنگ را هم به‌شانه انداخت و رفت پیش میر‌غلام، میر‌غلام که تفنگ و اسب را دید بسیار تحسین نموده و به‌پدرم گفت: "تو با این تفنگ و این اسب چرا به‌این آسانی تسلیم من شدی، چرا یک جنگ با من نکردی؟" پدم هم جواب میر‌غلام را می‌دهد.»

«میر‌غلام تفنگ پدرم را خیلی تحسین نموده و نزد خود نگه می‌دارد، در عوض تفنگ خودش را که یک قبضه ۱۰ تیر قوامی بوده به‌پدرم می‌دهد و می‌گوید: "این تفنگ تو را به‌رسم امانت نگه می‌دارم، چند روز آینده یک جنگ دارم، از آن سفر جنگی که برگشتم تفنگ را پس می‌دهم." رفت با همان تفنگ، حاجی‌خان ارمنی را کشت.»

قدیمی‌ترین آثار شناخته شده‌ی موجود در "بیلو" یک تخته سنگ، قبر متعلق به ۲۱۰ سال پیش می‌باشد که نام‌های سه نفر هر یک محمد باقر، محدث‌سیع و محمد رفیع بهطور مشترک روی آن حک شده‌اند. گمانه‌ها مبنی بر این است که آن سه نفر یا از زمره‌ی عیاران بوده که در اینجا کشته شده‌اند، یا از جمله‌ی پاران و نفرات خوانین سابق بوده‌اند که در جنگ‌ها و رقابت‌های ملوک الطوایفی بهقتل رسیده‌اند.

قلعه‌ی "بیلو" از قدیم دارای مسجد و حمام بود، امروزه نیز شهر "بیلو" دارای یک مسجد و حسینیه‌ی دو طبقه می‌باشد که جمعاً با زیربنای بیش از دو هزار متر مربع در بهترین موقعیت محله واقع شده است. و هیأت عزادری بهنام سیدالشهدا(ع) به سرپرستی آقایان محمد رضا مظاہری، عوض صفری، و چنگیز زاهدی به فعالیت خود ادامه می‌دهد.

وضعیت ورزش در "بیلو" نیز خوب توصیف شده است، در آن‌جا چند تیم فوتبال تحت نام‌های شهید نامدار و شهید قشقایی فعالیت دارند که حائز مقام‌های منطقه‌ای هستند. همچنین آقایان رضا عبدالپور و رحیم کشاورز در رشته‌ی تکواندو، و مهدی هوشیار و حسین اکبری در زمینه‌ی بدن‌سازی دارای شهرت‌اند.



اعضای تیم فوتبال شهید جعفر قشقایی - بیلو

مطابق با گفته‌های حاج کوچک علی اسفندیاری، از شهر «مشهد بیلو» تا کنون بیش از صد نفر مهندس، دکتر، کارمند، معلم، درجه‌دار ارتش، سپاه،

نیروی انتظامی و دانشجوی در حال تحصیل برخاسته‌اند، اسمی عده‌ی از آن‌ها چنین‌اند: مهندس رحیم نصیری - دارای مدرک مهندسی کشاورزی، رئیس سابق بیمارستان زینبیه‌ی «شیراز» و رئیس کنونی بیمارستان حافظ.

حاج اسکندر پرهیزگار - سر هنگ سپاه، معاون سابق لجستیکی و رئیس فعلی پادگان ولی عصر (عج) همچنین آقایان نجیم نصیری، فیروز منوچهری، ابراهیم اسفندیاری، ایرج قلیزاده، جعفر نظری، موسی بهبودی، چنگیز زاهدی، محمد تبسم خوش، امیر هوشیار، بهنام هوشیار، حمید نصیری... دارای رتبه‌های بالا در سپاه هستند.

محمدعلی نامدار - مسئول حراست بیمارستان سعدی.

چند نفر قاضی: آقایان محمد مقتدر، فتح علی رضایی، عبدالوهاب ستوده، و خانم‌ها دکتر طاهره نامدار - دکتر صدیقه نامدار و محمد اسفندیاری - معلم و عضو شورای حل اختلاف در بیلو.

چند نفر کارمند رده بالای بانک: اسد هوشیار - رئیس بانک سپه در شیراز، عبدی نامدار، باباحسین قیطاسی، رحیم کشاورز.

چند نفر کارمند بازنیسته و یا مشغول به خدمت در شرکت‌های مختلف گاز: آقایان ذبیح‌الله هوشیار، علی حسین نظری، صفرقلی کرمی، اکبر صفری، عزت‌الله اسفندیاری.

در شهرداری شیراز: عبدالخالق ستوده = معاونت شهرداری، در اداره‌ی دارایی و بنیاد مسکن: زیاد نصیری، سپهدار عباسی.

نور علی منفرد - مسئول ترابری دانشگاه شیراز.

در بنیاد شهید: شیخ جعفر نامدار، حمزه زاهدی.

شیروان زاهدی کارمند شرکت تعاونی بیلو، شهرام زاهدی افسر نیروی انتظامی، احمد زاهدی کارمند اداره‌ی آموزش و پرورش، حسین هوشیار، افسر بازنیسته‌ی نیروی انتظامی.

صنایع بیلو عبارت است از تأسیسات سیلندرپرکنی در دست احداث اسفندیاری و کارخانه‌ی برنج‌کوبی مدرن اسفندیاری.

پاره‌ی از بنکوهای ساکن در "بیلو" عبارت‌اند از:

- ۱ - بنکوی هوشیاری که بزرگ آن‌ها حاج منوچهر هوشیاری (مشهور به حاج سرتیپ) می‌باشد. او فرزند حاج خداکرم، ملاًخوشیار و خواجه علی‌خان است.
- ۲ - بنکوی صفری: بابک، بهادر، احمدخان، صفرخان، قاسمخان، کهنده.
- این‌ها از طایفه‌ی محمدشفیع و محمد رفیع صاحبان همان سنگ قبر ۲۱۰ ساله هستند که از جمله بُنجاق "بیلو" محسوب می‌شوند.
- ۳ - بنکوی زاهدی: احمد، قربان، فریدون - جانی، از اردکان.
- ۴ - بنکوی نصیری: ابراهیم، رضاخان، شریفخان، نصیر.
- ۵ - بنکوی بهبودی: علی، گرگ علی، سعدی، از عشایر فارسی‌مدادان.
- ۶ - بنکوی اسفندیاری: یک شاخه اولاد حاج خان‌میرزا شامل: قدرت، امرالله، محمد، پولاد؛ و شاخه‌ی دیگر اولاد همت علی شامل: رضا، مجتبی، کوچک‌علی، عوض علی، همت علی بک، شاه حسین بگ.
- شاخه‌ی همتی شامل: براتعلی، منفرد، عباس، مقدتر، حاج قربان‌علی.
- ۷ - بنکوی اکبری: کیامرث، امیر‌علی، شمس‌علی، حسین‌علی - اکبر.
- ۸ - بنکوی نامدار: محسن، محمدحسن، حاج حیدر، حسین‌علی - نوروز‌علی
- ۹ - از بنکوی شیرزادی: ناصر، خداخواست، هادی‌خان، شیرزاد.
- ۱۰ - سادات میرباقری: سید‌محمد‌علی، سید‌محمدحسین، سیدنورالله، سیدباقر، سیدنصرالله، سیدمیرزا آقا... در سال دردی (۱۱۰ سال قبل) از دهان آمدند.

تاریخچه‌ی تأسیس ادارات دولتی در کامفیروز	
بخشداری = سال (هش)	۱۳۶۹
دفتر ثبت اسناد رسمی	۱۳۸۲
اداره آموزش و پژوهش	۱۳۷۲
دبیرستان پسرانه شهید قشقایی	۱۳۷۴
برق سراسری	۱۳۷۵
بانک کشاورزی	۱۳۷۳
مخابرات	۱۳۷۶

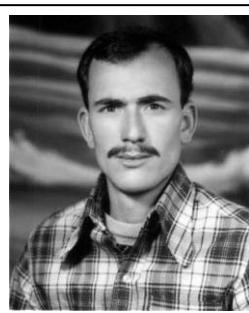
۱۳۶۷	پست
۱۳۸۱	آموزشگاه دخترانه کوثر
۱۳۵۸	حوزه مقاومت بسیج امام صادق(ع)
۱۳۷۶	آموزشگاه شبانه‌روزی دخترانه
۱۳۴۲	منابع طبیعی و جنگل‌بانی
۱۳۵۸	جهاد سازندگی سابق، جهادکشاورزی کنوی
۱۳۷۵	ساخت مسجد و حسینیه‌ی حضرت رسول (ص)
۱۳۶۳	محضر ازدواج
۱۳۶۱	کمیته‌ی امداد امام (خانیمن)
۱۳۳۸	اداره‌ی آب پاری (خانیمن)
۱۳۳۲	پاسگاه ژاندارمری (علی‌آباد سفلی)
۱۳۸۳	شهرداری - مشهد بیلو

\* سروده‌ی از حاج سرتیپ هوشیاری بیلویی - ساکن بیلو \*

زمردان نیک آن چنانش بگو	ابرج و گلیگان و شهر درود
ز مردان شیر ژیانش بگو	ز پالنگرین و ز شهر کیان
زده دامچه و گرم بادش بگو	ز خانیمن و حاجی‌آباد شهر
ز مردان شیرین زبانش بگو	ز دریای نیل و ز خواجه یهود
ز خرم مکان و چغایش بگو	ز بادامچه تا لیر منجان برو
ز عباس آباد و خانش بگو	ز آب باد پر باد یادی بکن
ز دژکردک شیر زادش بگو	ز تل بلند و گل خادمو
ز مردان نیک جهانش بگو	ز بیلو و مشهد ز ۱۸ شهید
مرا خوش‌تر آید ز ملک جهان	هوای شترکوه و دشت کیان
بهشت برین جاویدانش بگو	ز تنگ گل و بوستانش بگو
ابر زرد کوه گرانش بگو	ز رخنه‌ی سیاه و زدول فراخ
ز منگان و سیب گلابیش بگو	علی‌آباد خوب است و بیمور نیز
ز منصور‌آباد و خانش بگو	ز مهجن‌آباد آباد نامی بیر

## مهجن آباد

به روایت قاسم پرویزی، حاج غلامعلی فیروز.  
 سپهبدار شفیعی، آقا فرج سعیدی، برای خدا  
 بشیری، حاج سلبعلی ابراهیمی، بهرام اسفندیاری  
 بعد از شهر «مشهد بیلو» تقریباً وصل به آن، روستای مهم و بزرگ  
 «مهجن آباد» واقع است. یک روستای قدیمی و ریشه‌دار است، اولین مالک  
 شناخته شده‌ی آن حاج نصرالله‌خان ایلخانی بود که  
 علاوه بر «مهجن آباد» دارای مالکیت‌های زیادی در  
 تنگ شول، دلخان و قلعه‌ی «چغا» بوده است. بعد از  
 خودش، ورثه، تمامی این املاک را به فروش  
 رسانیدند.



قاسم پرویزی

بالاخره «مهجن آباد» را هم به قیمت ۱۰/۰۰۰  
 تومان فروختند به «قوام‌السلطنة» قوام مدتی چند سال

«مهجن آباد» را نگه داشت، دو نفر کدخدا معین کرد، یکی به نام بهرام بک،  
 دیگری به نام مشهدی قباد. قوام نیز «مهجن آباد» را فروخت به میرزا محمد رضا  
 خلیلی، در واقع ملک را «صولة‌الدولة» خرید، ولی چون میانه‌ی قوام با  
 «صولة‌الدولة» همیشه بد بود، قوام اگر می‌دانست که طرف اصلی‌اش  
 «صولة‌الدولة» است، هرگز ملک را نمی‌فروخت، او خیال کرد که طرف  
 معامله‌اش خود میرزا محمد رضا خلیلی است. «صولة‌الدولة» کل «مهجن آباد» را  
 از میرزا محمد رضا خلیلی به مبلغ ۱۲ هزار تومان خرید.

سپس دو نفر کدخدا به نام‌های ملّام‌نصر و ملّاخان‌محمد تعیین نمود. پس از  
 مدتی از آن‌ها هم خیانت دید، هم کم کاری، در نتیجه آن‌ها را برکنار نموده و  
 ملّک‌کیامرت فیروز را به کدخدایی «مهجن آباد» گماشت. حاج غلامعلی فیروز  
 در این مورد چنین می‌گوید:

«پدرم هم کدخدای «مهجن آباد» بود، هم نماینده‌ی خان در کل بلوک، که  
 اراضی «خواجه» و چم شیر و ۵ قلعه‌ی «تل سرخ» را نیز زیر نظر داشت.»

در سالی که «صولةالدوله» را به تهران فراخواندند، دولت ملک «مهجنآباد» را مصادره کرده و از طریق اداره مالیات به فروش رسانید، اداره مالیات مدعی بود که «صولةالدوله» بدھکاری مالیاتی دارد، اراضی او را به عوض مطالبات مالیاتی می فروخت، حاج نورالله روغنی اردکانی کل ملک «مهجنآباد» را به مبلغ ۲۲ هزار تومان خرید، در



ملکیامراث فیروز

آن زمان قیمت یک من گندم به مبلغ یک قران بود.

حاج نورالله روغنی ۵ سال مالکش بود. تا این که در سال ۱۳۲۰ خسروخان دوباره از تهران برگشت و املاک شان را تصرف نمود، در آن موقع خسروخان آمد در «کهکران» یورد انداخته و از آنجا به هر طرف برای نمایندگان خود و کلانتران قشقایی نامه نوشته و تقاضای تفنگ، نفرات جنگی و پول نمود، خسروخان با کمک میر غارتی دوباره پاسگاه را خلع سلاح نموده و املاک خود را پس گرفت. از جمله ملک «مهجنآباد» نیز از دست حاج نورالله روغنی خارج شد. حاج نورالله روغنی، یقه‌ی دولت را گرفت که من ملک را از تو خریده‌ام، حالا ملک مرا بده، دولت هم مجبور شد ملک جنت آباد، واقع در نواحی داراب را به عوض «مهجن» آباد به او داد.

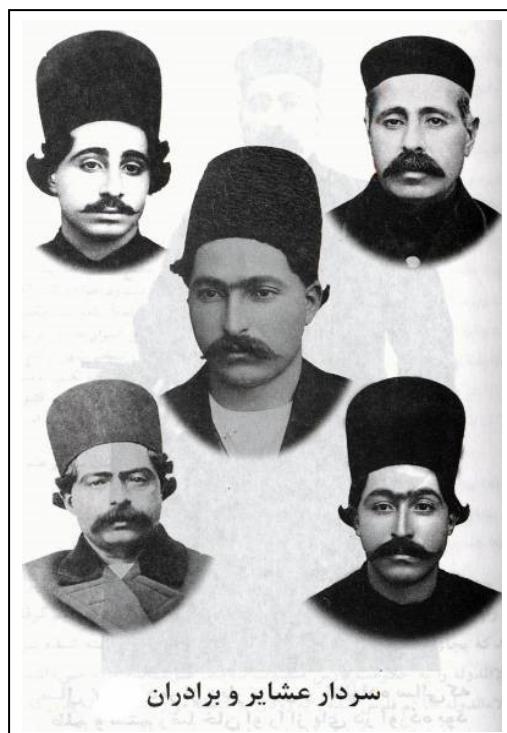
بنا به پنداشت آقای قاسم پرویزی «مهجنآباد» در ابتدا "محمد آباد" نام داشته و این بدان خاطر بوده است که نخستین سنگ بنای این روستا توسط شخصی به همین نام نهاده شده است. به مرور زمان در اثر کثرت استعمال «محمد آباد» مبدل به «مهجن آباد» گردید. «پرویزی» در تشریح نظر خود می‌گوید:

«در زمان سلسله‌ی قاجاریه محمدجان قشقایی با کمک شخص دیگری به نام ولی‌محمد از تبار کهکلوبیه و بویراحمد، آبادی‌های زیادی در این محل برپا کردند، از آن زمان به بعد نام محمد آباد به «مهجن آباد» = (محمدجان آباد) تغییر یافت.» اما حاج غلام‌علی فیروز با این نظر پرویزی موافق نیست، او معتقد است که «مهجن آباد» از اول به همین اسم خوانده می‌شده و این اسم سابقه‌ی بس طولانی‌تر از دوران سلسله‌ی قاجاریه دارد. حاج غلام‌علی فیروز می‌افزاید که

اسم «مهجن‌آباد» در سراسر ایران و جهان منحصر بهفرد بوده و دیگر در هیچ جای دنیا محلی با این نام وجود ندارد. آقای فیروز در تشریح نظر خود ادله‌ی قوی‌تر از این ارایه نمی‌کند.

اوج شکوفایی «مهجن‌آباد» در دوران مالکیت ایلخان قشقایی بود که یک

قلعه‌ی بزرگ، دارای ۴ برج با باروهای منظم در دو جهت چپ و راست در آن احداث شد، یک برج بسیار قطور و رفیع نیز در وسط قلعه بر پا شده بود که نقش هماهنگی برج‌های اطراف را به عهده داشت. این قلعه‌ی با شکوه که به‌اسم «قلعه خان» یاد می‌شد، محل سکونت حاج نصرالله خان بود، آب قلعه به‌وسیله‌ی یک رشته قنات مخصوص از چشمی حاجت تا پای قلعه می‌آمد، از آنجا به‌وسیله‌ی چرخ مخصوص آبکشی (موسوم به‌گاوچاه) که



با نیروی گاو حرکت می‌کرد، تا تل قلعه کشیده می‌شد. بدین ترتیب قلعه‌ی «مهجن‌آباد» در عین حال که در یک نقطه‌ی مرتفع واقع بود، پیوسته از نعمت آب جاری و گوارا برخوردار بود.

قلعه‌ی خان دارای دیگر متعلقات از قبیل باغ بزرگ به مساحت ۴ هکتار و آسیاب خیلی قوی نیز بود، دور ادور قلعه به‌وسیله‌ی درختان بزرگ و تنومند گردو احاطه شده بود. چنان‌که تعدادی از آن درختان گردو تا چند سال قبل پا بر جا بود، که به مرور برآفتاد، به‌جایش خانه‌سازی شد. از آن جمله یک درخت بسیار بزرگ گردو موسوم به "گردوی قناتی" بود که سالیانه حدود ۱۰ بار خر

گردو می‌داد، از آن مهمتر گردوی معروف به "گردوی کربلایی نصرالله فتحی" بود که حدود ۱۰۰ سال جلوتر توسط کسی به‌نام جعفر به‌ازاء ۳۰ من ذرت خریداری شده بود. باع خان در محل کنونی حسینیه واقع بود که اکنون علاوه بر حسینیه، دو باب مدرسه و یک زمین فوتیال به‌روی آن برپا شده است. از دیگر متعلقات قلعه‌ی خان آسیاب خیلی قوی بود؛ آن آسیاب از آن جهت که یک دانگش متعلق به‌ایتم بود، معروف به «آسیاب یتیمان» شده بود. ۵ دانگ دیگر آن متعلق به‌مالک بود. آن آسیاب از محل درآمد همان یک دانگ خود قادر بود مخارج چند خانوار بی‌سپریست را تأمین نماید.

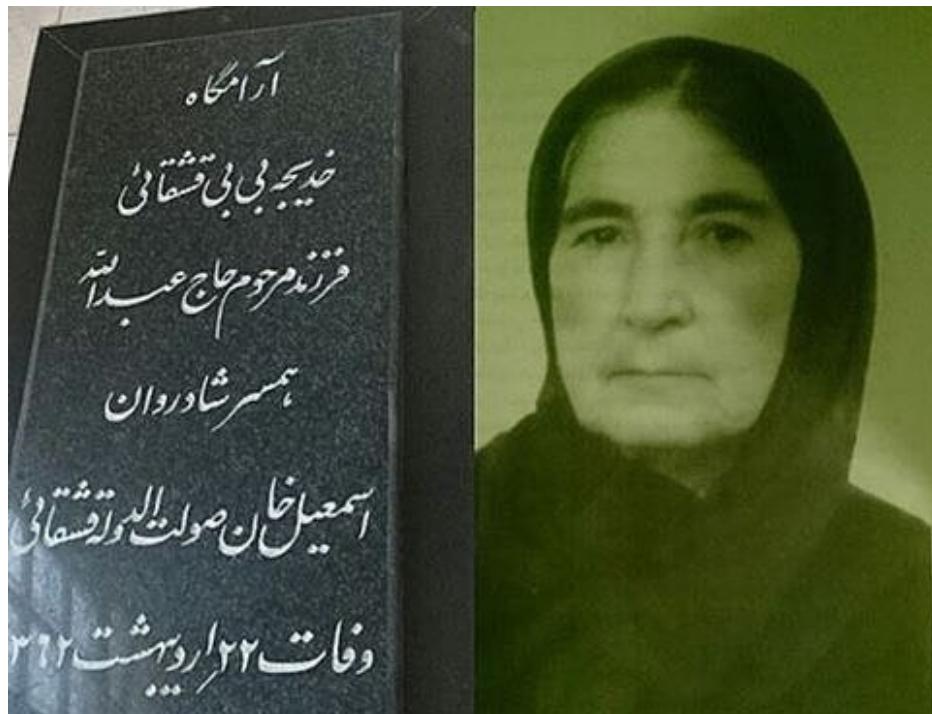
عظمت و شکوفایی «مهجن‌آباد» تا دوران «صولة‌الدولة» و فرزندان او ادامه یافت، آن‌ها به «مهجن‌آباد» اهتمام ویژه داده و به‌هنگام کوچ به‌سوی سرحد - گرمسیر مدتی را در «مهجن‌آباد» اتراق می‌کردند، از همین‌جا به‌اداره‌ی امور «کامفیروز» می‌پرداختند. در این مورد "محمد ناصرخان قشقایی" در کتاب «مجموعه‌ی خاطرات» خود اشارات زیادی دارد، مکررا نوشته است که: «امروز "درمهجن‌آباد" از ساعت چند تا ساعت چند تمام‌باش کارهای "ایل" و "بلوک" رسیدگی نمودم، کی‌ها آمدند، چه گفتند و چه اقداماتی شد...»

در این موقع سمت کخدایی «مهجن‌آباد» به‌عهده‌ی ملاکیامرت فیروز بود. در این خصوص حاج غلام‌علی فیروز چنین می‌گوید: «در یکی از مهمانی‌های ملاکیامرت از "محمد ناصرخان قشقایی" تعداد ۱۰۰۰ نفر سوار همراه او بودند، حدود یک هفته تدارکاتش طول کشید، در آن مهمانی تعداد ۱۰ رأس کاوه سر بریدیم، چه مقدار برنج خیساندیم، چه مقدار روغن خوش، ادویه... مخارج اسب‌ها، قاطرها، الاغها...»

«در این موقع یکی از رعیت‌ها با استفاده از فرصت، خود را به "ناصرخان قشقایی" رسانیده و از ملاکیامرت شکایت کرده بود "ناصرخان" در جواب به‌او گفته بود:

«اگر تو توانستی در عمرت یک چنین مهمانی بدھی، من ملاکیامرت را بر کنار می‌کنم، ترا به‌جایش می‌نشانم.»

چنان‌که قبل اشاره شد از این پس نمی‌توان برای «مهجن‌آباد» حد و حدودی معین نمود، زیرا تفکیک میان «مهجن‌آباد» و «مشهدبیلو» مشکل می‌شود، این ۳ محل با سرعت تمام در حال امتزاج و یگانه شدن است. چنان‌که در آینده‌ی نزدیک جمعاً یک شهر را تشکیل خواهند داد. در همین راستا است که محل «مهجن‌آباد» در مسیر حرکت شتاب‌آلود خود به‌سوی ملحق شدن به «مشهدبیلو» سیمای قدیمی خود را از دست داده و در امتداد جاده‌های اصلی و فرعی به‌صورت چکشی یا (T) رشد کرده است.



طول «مهجن‌آباد» در دو مسیر جاده‌ی اصلی و فرعی به‌حدود ۵ کیلومتر بر آورد شده است، این مسافت از منزل مرحوم عیدی‌محمد طاهری در مجاورت «مشهدبیلو» تا منزل محمد شاکری بر سر پیچ «منگان» و از آنجا به‌سوی تل گربه‌کان و از ابتدای باغ پردیس تا منزل جان محمد کریمی در آخرین نقطه‌ی بافت قدیم را شامل می‌شود.

بدین ترتیب «مهجن آباد» امروزی از نقشه‌ی منظم برخوردار نیست. امروزه محدوده‌ی ساخت و ساز و مساحت اراضی تحت بنای «مهجن آباد» به حدود ۸۰ هکتار تخمین زده شده است. در قالب این ۸۰ هکتار زمین ۴۵۷ خانوار شامل ۲۰۱۲ نفر زندگی می‌کنند. این محل مالک یک هزار هکتار از حاصل خیزترین اراضی غرب روستانه‌ی «کر» است که همه ساله مرغوبترین نوع برنج از نوع «چمپا» به عمل می‌آورند.

آب مصرفی و کشاورزی این روستا تماماً از رودخانه‌ی تنگ بستانک، بویژه از چشمته‌ی حاجت تأمین می‌شود. به طوری که می‌گویند: «مهجن آباد» بیشترین سهم آب بهشت گمشده را به خود اختصاص داده است. کشت گندم، جو، صیفی‌جات و باگات از جمله محصولات آن است، دامداری نیز در «مهجن آباد» رواج قابل ملاحظه دارد، لکن در آمد اصلی مردم از طریق همان برنجکاری است.



### اماکن فرهنگی - مذهبی - بهداشتی

مردم «مهجن آباد» از قدیم الایام اهل تقوی و طهارت بوده و از نخستین زمان‌های تأسیس روستا دارای حمام عمومی بوده‌اند، در زمان حاج

نصراللهخان ایلخانی حمام بزرگتری درست شد، که تا هنوز به کار خود ادامه می‌دهد. در سال ۱۳۳۲ (هش) نخستین مدرسه‌ی آموزشی به نام مدرسه‌ی «صابر» شروع به کار کرد. بعضی‌ها تاریخ تأسیس این مدرسه را بهده سال قبل از آن تاریخ بر می‌گردانند و می‌گویند: مدرسه‌ی صابر در سال ۱۳۲۲ (هش) شروع به کار نموده است. «مهجن‌آباد» اکنون دارای دو باب مدرسه‌ی راهنمایی تحت نام‌های شهید حسینی و پروین انتظامی، و یک باب مدرسه‌ی ابتدایی به نام شهید رحیمی است، که هر سه مدرسه به نحو دو شیفتی اداره می‌شوند.

این روستا دارای یک باب مسجد و یک باب حسینیه‌ی بسیار وسیع و



نویاز است که هر کدام به فاصله‌ی چند صد قدم نسبت به یک دیگر در بافت قدیم بنا شده است. زمین مسجد با کمک اهالی محل خریداری شده و بانیان آن آقایان حاج محمد زمان و حاج سلب علی هستند. همچنین حسینیه‌ی روستا که در محل باغ خان سابق بنا شده است، به توسط مرحوم حاج حسین خان شاکری بنیاد گردیده است.

«مهجن‌آباد» دارای دو هیأت عزاداری است که یکی به نام حضرت علی‌اکبر(ع)

متعلق به قسمت پایین روستا و وابسته به حسینیه می‌باشد، دیگری به نام قمر بنی‌هاشم (ع) که در ناحیه‌ی فوچانی روستا موقعیت دارد و سال‌ها است در محلی که قرار است مسجدی در آنجا احداث گردد، مشغول عزاداری ایام عاشورا می‌شوند.

این روستا دارای شرکت تعاونی مادر و فروشگاه مصرفی، بهداری مرکزی - داروخانه، مطبهای شخصی در رشتہ‌های مختلف پزشک عمومی - دندان‌پزشکی و مرکز خانه‌ی بهداشت است. از امکاناتی مانند آب لوله‌کشی،

روشنایی برق، سیستم مخابرات، پست، پمپ بنزین، داروخانه و مغازه‌ها و تعمیرگاه‌های مدرن بهرمند است.

### ورزش و هنر

شاید بتوان گفت «مهجن‌آباد» همانند

«دهکنه» یکی از قطب‌های ورزش «کامفیروز» است، در رشته‌های مختلف

ورزشی از قبیل بدن‌سازی، فوتبال و

تکواندو حرفه‌ای برای گفتن دارد.

مثلاً در رشته‌ی تکواندو آقایان مراد

rstگار، محمد ریاحی نژاد، جعفر

فتحی، سردار مهمی، محمدحسین

rstگار و مجتبی باقری دارای نام

هستند. در رشته‌ی فوتبال دارای<sup>۳</sup>

تیم بهنام‌های شالیزار - جوانان و

امید است که آقایان آیت ابراهیمی،

علی‌رضا پرویزی، صدر شفیعی،

محمدجان رحیمی و سیدجبار حسینی

در آن حرف نخست را می‌زنند.

همچنین دو برادر بهنام‌های سیدخرالدین حیات‌چهره و سیدهاشم حیات‌چهره

بهترتب در باشگاه‌های جوانان پرسپولیس و امید سایپا تهران بازی می‌کنند،

کسی بهنام نادر فتحی در تیم امید برق «شیراز» مشغول است.

در رشته‌ی بدن‌سازی آقایان شاه‌محمد رستگار، محمد جواد حیدری، سالار دانا،

ولی‌الله رشیدی، هادی خدایاری، ناصر احمدی و اسماعیل احمدی دارای

شهرت می‌باشند.

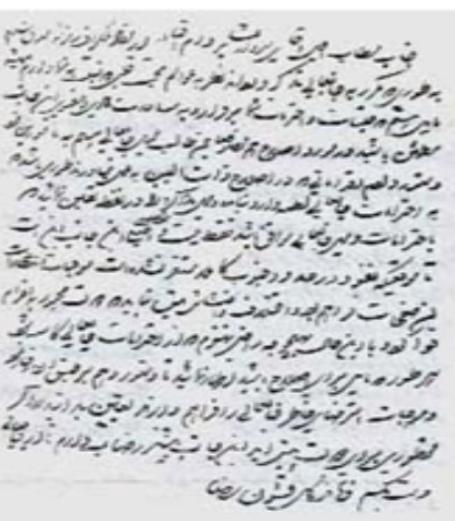
بهقرار اطلاع، مقدمات افتتاح یک باشگاه ثابت بدن‌سازی در این روستا فراهم

شده است.

روستای «مهجن‌آباد» در رشته‌های مختلف هنری نیز می‌تواند به وجود

کسانی چون علی ویس ابراهیمی، محمد باقر احمدی، آیت ابراهیمی، مهراب

پرویزی، احمد حسین سعیدی، زادعلی احمدی، قاسم پرویزی... افتخار نماید



ناهه رهنا شاهدید سوابات اندوهه و تشنگو از  
برگزاری نظمه در جنوب

که هر یک در رشته‌های نقاشی، خطاطی، خوش نویسی، طراحی، منبت کاری و شعر و شاعری حرفهای برای گفتن دارند. می‌توان گفت که در «مهجن‌آباد» از هر هفت رشته‌ی هنر نماینده‌گانی وجود دارد. در حوزه‌ی آوازخوانی نادر فتحی را دارد که به‌گفته‌ی خودش دارای آثاری است که از طریق استریو دل‌آوای «شیراز» ضبط و منتشر شده است.

همچنین در حوزه‌های مختلف علم و تکنیک آقایان سیدعبدالله حسینی، سیداسماعیل حسینی و جعفر محمدی را دارد که از چهره‌های مطرح در سطح استان می‌باشند، همین‌طور دانشجوی موفق آفای قوام ملقت که در سال جاری حایز مقام اول کشوری در رشته‌ی روان‌شناسی گردید.

آقای علی ویس اسفندیاری، رئیس شورای اسلامی «مهجن‌آباد» تعدادی از افراد موفق این روستا را این‌گونه معرفی نموده است:

آقایان مجید فیروز و جلیل فیروز هریک به‌ترتیب معاون بخشداری و رئیس شورای بخش «کامفیروز» حدود ۲۰ نفر معلم که در مقاطع مختلف آموزش و پرورش مشغول به‌خدمت هستند، حدود ۲۰ نفر دانشجوی دختر و پسر مشغول به‌تحصیل، تعداد ۵ نفر در شرکت برجستون، ۶ نفر در اداره‌ی جنگلبانی و منابع طبیعی، ۲ نفر در سپاه، ۱ نفر درجه‌دار ارتش، ۱ نفر در آبخیزداری، ۳ نفر در شرکت نفت، ۱ نفر در شرکت تعاونی، ۱ نفر در بانک کشاورزی، ۱ نفر در آبفا، ۱ نفر رئیس ثبت اسناد و املاک ۵ نفر بابای مدرسه، ۵ نفر کارمند اداره‌ی آموزش و پرورش، ۲ نفر نگهبان بهشت گمشده، ۲ نفر کارمند داروخانه و چند نفر کشاورز نمونه هریک آقایان انوشیروان فیروز، سیدیعقوب حسینی و حاج محمد محمدی.

### بنکوهای ساکن در مهجن‌آباد

در روستای «مهجن‌آباد» تا حدود ۲۰ بُنک زندگی می‌کنند، همه‌ی آن‌ها در خلال دو قرن اخیر به‌این محل آمده و ساکن شده‌اند، از ساکنان اولیه‌ی این روستا هیچ خبر و اثری در دست نیست، چنان‌که اهالی «مهجن‌آباد» به‌شوخی و طنز آمیخته با جدی می‌گویند: «تنها باز مانده‌ی ساکنین اولیه‌ی «مهجن‌آباد»

خانمی بهنام "پری جان سومری" (یا سومرهای) است که آن هم شخصیت افسانه‌ای دارد، هیچ‌کس چیزی درباره‌ی او نمی‌داند.»

چنان‌که قاسم پرویزی می‌گوید: در حال حاضر بزرگترین بنکوی ساکن در «مهجن‌آباد» را «ولی‌محمدی‌ها» تشکیل می‌دهند که جمعاً بین ۱۵۰ - تا ۲۰۰

خانوار می‌شوند که با فامیل‌های چون: پرویزی، کرمی، اتحادی‌پاک، رفیعی، اسفندیاری، آزادی، ملکی، شفیعی و فدکار شناخته می‌شوند. از میان همین ۹ فامیل وابسته به بنکوی ولی‌محمدی، بیشترین جمعیت را فامیل اسفندیاری داراست. در اصل همه‌ی این ۹ فامیل از اعقاب یک نفر بهنام "ولی‌محمد" هستند. گویا ولی‌محمد شخصی قدرتمند و جنگجو بوده که در ابتدا در روستای «جن‌جان» بویراحمد زندگی می‌کرده است، از اثر گردش ایام با حکومت وقت مخالفت ورزیده و با مأمورین حکومتی درگیر می‌شود، در نتیجه از محل سکونت خود فراری



شده و به همراه زن و فرزندانش به کوههای پناه می‌برد، در همین موقع یک گروه جنگجو را نیز تحت فرمان داشته و مدت‌ها در کوههای زندگی می‌کند، در این مدت همسرش در کوه وضع حمل نموده و فرزند پسری به دنیا می‌آورد که نام او را «کهزاد» می‌گذارند.

ولی‌محمد و افراد زیر فرمانش کوه به کوه حرکت می‌کنند، تا به محل «ساران» سید محمد می‌رسند، در آنجا با مأمورین حکومتی درگیر شده و کشته می‌شود<sup>۱</sup> مأمورین حکومتی سر ولی‌محمد را از بدن جدا نموده، نزد شاه قاجار در تهران می‌فرستند، شاه قاجار وقتی کله‌ی ولی‌محمد را می‌بیند، از بزرگی و ستبری آن تعجب می‌کند، دستور می‌دهد تا سر ولی‌محمد را وزن کنند، وقتی وزن

<sup>۱</sup> - چنان‌که چند صفحه قبل ملاحظه شد، قاسم پرویزی گفته بود که ولی‌محمد به اتفاق محمد جان قشقایی «مهجن‌آباد» را آباد نموده‌اند، حالا می‌گوید که او در کوههای ساران کشته شد.

می‌کنند، دو من و نیم به سنگ قدیم می‌شود، که به وزن امروز نه کیلوی تمام است. آن‌گاه شاه قاجار رو به مأمورین خود نموده و می‌گوید:

«حیف این آدم بود که کشتید، اگر زنده می‌آوردید به درد ما می‌خورد»  
ولی محمد تا آن موقع بیش از صد نفر از افراد حکومتی را در جنگ‌ها کشته بود. می‌گویند ولی محمد تعداد نه پسر داشت که به نام‌های کهزاد، بهزاد، شیرخان، آزاد، خان وردی، خان گلدي، شیرزاد، خلیفه و منصور یاد می‌شدند. هفت تن از پسران ولی محمد به «مهجن‌آباد» «کامفیروز» می‌آیند، دو تن دیگر به نور آباد مسنه می‌روند و در آنجا زندگی اختیار می‌کنند که هم اکنون اعقاب آن‌ها در محله‌ی بهداری قدیمی نورآباد زندگی می‌کنند و درست مانند اقوام مهجن‌آبادی خود به بنکوی ولی محمدی مشهور‌اند.

یک نمونه از نسبنامه‌ی بنکوی ولی محمدی را در این‌جا می‌آورم که محاسبه‌ی فواصل نسل‌ها می‌تواند بهما کمک نماید تا بهتر بفهمیم که او در چه زمانی می‌زیسته و فرزندانش از چه زمانی در «مهجن‌آباد» ساکن شده‌اند: سهراب، قاسم، کهزاد، پرویز، ولی محمد.

به همین ترتیب نسبنامه‌های دیگر بنکوهای عمدی ساکن در «مهجن‌آباد» را چنین فهرست می‌کنیم:

از بنکوی سعیدی: محمد، فرهاد، فرج، علی، سی مراد، میرزا مراد، علی مراد - علی مراد از بویراحمد آمد.

از بنکوی ابراهیمی: علیرضا، محمد رضا، سلب علی، ایرج، ابراهیم، علی محمد - علی محمد از دشتک آمد.

از بنکوی رحیمی: علی حسین، محمد جان، علیرحم ، شکرالله، خدا رحم، حسن - حسن از گنجه بولیراحمد آمد.

از بنکوی مهمانداری: اسماعیل، آقاویس، دیدار، آقا، حسن، محمد - از نورآباد مسنه آمد.

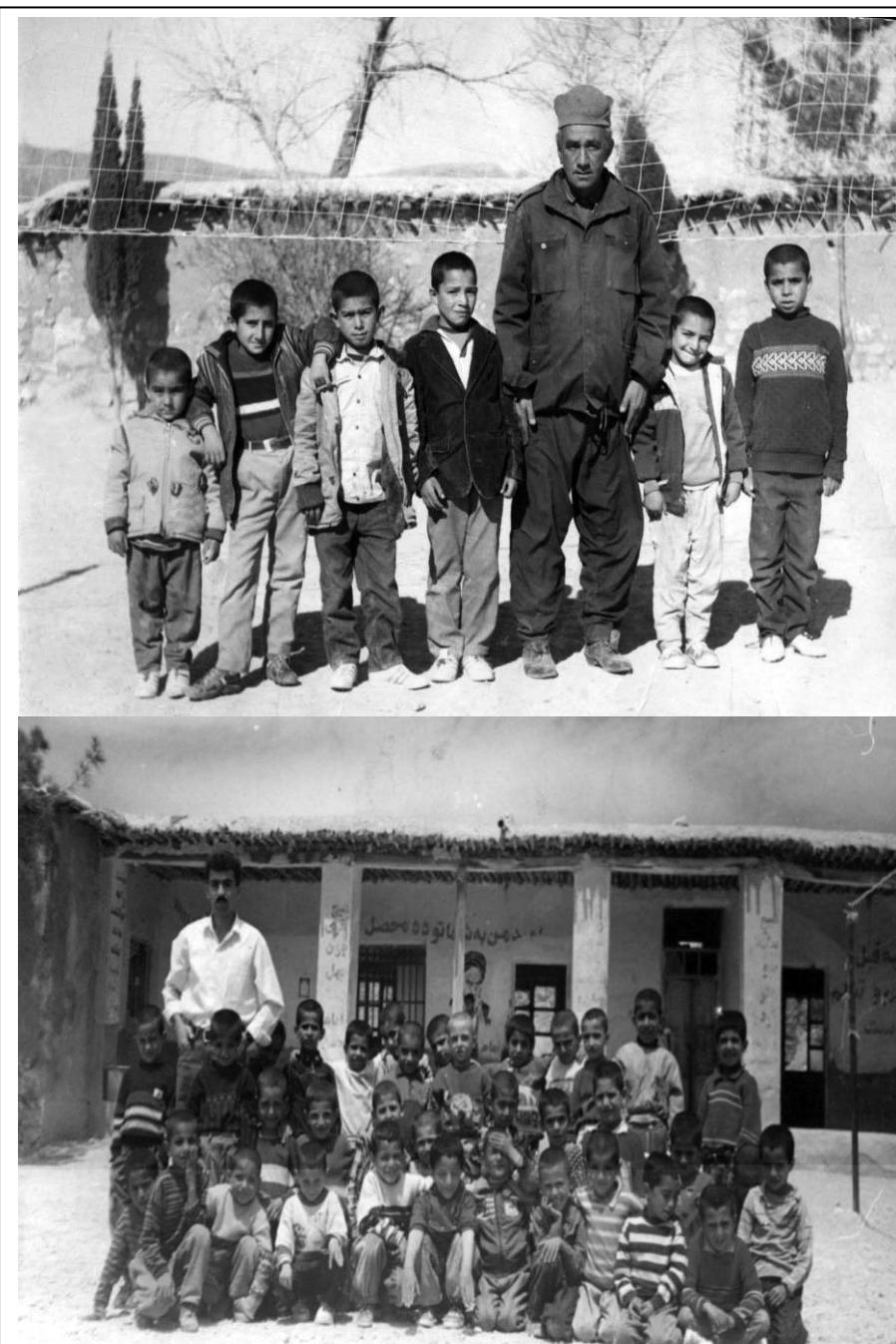
از بنکوی رستگاری‌ها: میثم، میرزا محمد، آقا بابا، میرزا بابا - از ساران

از بنکوی رستگار: بدرالله، قربان علی، حبیب، عبدالله - از «رامجرد»

از بنکوی شفیعی: سعید، ولی، حسین‌خان، حسن، قباد - از «اصفهان» آمد.

کامپیوژن دیروز و امروز

۳۴۱



از بنکوی صفری: علی، محمد، الیاس، بهروز، مهرنوش- از سی سخت.  
 از بنکوی دهقانی: ابراهیم، اصغر، رحیم، کریم، رضاخان - از قصرالدشت شیراز آمد.  
 از بنکوی بشیری: محمد، برای خدا، راه خدا، بشیرخان - از شول پلنگی آمد.  
 از بنکوی بوالوردی: پیمان، غفار، حسن، رزاق، حسن - از بوالوردی شیراز آمد.  
 از بنکوی اردکانی ها: پوریا، غلامرضا، حیدر، علی آقا، خانباز - از اردکان  
 از بنکوی شولی ها: محمد جواد، شاه کرم، شاه حسین، غلامحسن - از شول گپ آمد.  
 از بنکوی قشقایی: حسین - رضا، جوهر.  
 از بنکوی فیروزی ها: حامد، حمید رضا، غلامعلی، ملاکیامرت، رمضان،  
 شاه محمد، رمضان - از شولستان آمد.  
 از بنکوی محمدی ها: نوروز، فرج، مخدحان، شیر احمد، عباس، محمد - از  
 نور آباد ممسنی آمد.

سادات حسینی: از اقلید به «ساران» و از سارن به «مهجن آباد» آمده‌اند.  
 حاج غلامعلی فیروز در خاتمه می‌گوید: «بعد از پیروزی انقلاب اسلامی  
 در سال ۱۳۵۷ هنگامی که خسروخان قشقایی از خارج به ایران برگشته و  
 به «شیراز» آمد، ما مهجن‌آبادی‌ها در «شیراز» به دیدن خسروخان رفتیم،  
 گروهای کثیری از هر طرف به دیدن او آمده بودند، به‌طوری که منزل پر از  
 جمعیت بود، خسروخان گفت: "حضرات مهجن‌آبادی بمانند، بعد از ظهر ببایند  
 در باع ناری که کارشان دارم".

وقتی بعد از ظهر در باع ناری رفتیم، خسروخان ما را خیلی تحول گرفت  
 و نسبت به مهجن‌آبادی‌ها خیلی اظهار علاقه و محبت کرد. در پایان گفت:  
 مادرم زمین‌های «مهجن آباد» را بر شما حلال کرده است، من هم نصیحتی  
 به شما می‌کنم که بروید دنبال کار زراعت و کشاورزی تان، با یک دیگر خوب  
 باشید، شرّ و فتنه به پنا نکنید، دیگر نه دوره‌ی خان خانی است، نه دوره‌ی  
 کدخدایی است، نه دوره‌ی مالکی است...

فقط دوره‌ی کشاورزی است؛ بروید کشاورزی کنید و بخورید، زمین‌ها  
 همه‌اش به خودتان تعلق دارد، حلال تان باشد، ما را هم حلال کنید.  
 ما هم دسته جمعی از او تشکر نموده و به‌طور تعارفی گفتیم:

مردم "مهجنآباد" کما فی الساق در خدمت گزاری حاضر اند، کما کان رعیت شما هستند، شما هم چنان پدرشان هستید، هرامری باشد جهت خدمت گزاری آمده‌اند.»

\* سروده‌ی از قاسم پرویزی مهجنآبادی - ساکن مهجنآباد \*

در باره نحوه‌ی کار کشاورزی قدیم

تو بشنو حکایت همی از پدر  
کشاورز زحمت کش و پر غمه  
به‌سختی نمودند عمری تباہ  
نفس‌ها به‌سینه چنان گشت حبس  
گهی دست سرکار و گه ظلم خان  
در آستین او چوب کردند جا  
به‌دنیال گوسفنده و گاو و رمه  
مصیبت کشیدند بسیار‌ها  
همی‌تخم کاشتند با چشمتر  
دگر گاو بعدی همی می‌ماند تک  
دو سه هفته‌ی صبر بایست کرد  
دوباره سر کار اول رود  
جگرخون می‌شد از این گاو خیش  
می‌بایست کنند صبر آن مردمان  
کشاورز بدخت با حال زار  
می‌خوردند مردم نان بلوط  
می‌افشاند بذری به‌صحرانهان  
هزاران مشکل از نوعی دگر  
کشاورز آمده بهر درو

چنین گفت قاسم شبی با پسر  
قدیما تا جای که من یادم  
گه از زور مالک، گهی کد خدا  
بسی چوب سر کار خوردند و بس  
کسی را نبود قدرت دم زدن  
هرآن کس که بنمود یکی را دو تا  
سر صبح تا شام در مزرعه  
گذشته از این، ظلم ارباب‌ها  
بسی شخم کردند با گاو نر  
گهی گاو بدخت می‌خور دلپک<sup>۱</sup>  
به‌یک گاو نمی‌شد زمین شخم زد  
که گاو لپک خورده شان به‌شود  
دگر روز بعد می‌شکست دارخیش<sup>۲</sup>  
پس از جمع و جور کردن گندمان  
پس از جار مهتر و دستور کار  
پس از این همه زحمت و هارت و هورت  
به‌سختی کشاورز زحمت کشان  
پس از آب باری و صد در درسر  
می‌شد فصل برداشت گندم و جو

<sup>۱</sup> - لپک = تیزی نوک گاو‌آهن که از فلز ساخته شده و زمین را می‌درد، گاه نوک تیز آن به پشت پای گاو برخورد می‌نمود و پای گاو زخم شدید بر می‌داشت و گاو از کار می‌ماند.  
<sup>۲</sup> - دارخیش = استوانه‌ی چوبی که گاو آهن را متصل به‌گاو می‌نمود.

که منجل همی قربتی بود و بس  
درو می نمودند صبح تا پسین  
ستمها کشیدند در آفتاب  
نهادند باقه<sup>۱</sup> به روی زمین  
باقه جمع کردند با خر و رُح<sup>۲</sup>  
قدیمها می گفتند جا خرمی  
می بایست کنند صبر آن مردمان  
اگر پشت بام جار زند مهتری<sup>۳</sup>  
کشاورز بدبخت با حال زار  
به کوفن خرمن ترجیح دهند  
دوگاو است و چوب است و با آهنه  
دیگر دست به او سین<sup>۴</sup> همان دور و بر  
سه چار روز دیگر می کوفتند دوبار  
که جمعش کنند و بهبادش دهند  
بهبادش می دادند با خون جگر  
خبرچین خبر بهر مالک ببرد  
گونی های خالی را وردار بیا  
همه را تو یکجا بگیر و بیا  
عمل را می برندن به جای مالیات  
کشاورز می ماند و لنگ و تا<sup>۵</sup>  
تراکتور بکارند و کامباین درو

یکی داس منجل<sup>۶</sup> گرفتی به دست  
به صحراء روان می شدند زار عین  
عرق می نمودند چون جوی آب  
بریدند گندم بسی آن و این  
پس از چند روزی که کردند درو  
چو جمع می نمودند یک جا همی  
پس از جمع و جور کردن گندمان  
که مالک دهد دستور دیگری  
پس از جار مهتر و دستور کار  
می بایست که با گاو بر جی<sup>۷</sup> کنند  
تو حتما می پرسی که بر جی چنه<sup>۸</sup>  
یکی می نشست روی بر جی سوار  
پس از چند روزی می کوفتند یه بار  
بسی کوفتند تا که خوب له شود  
سر شب نمی خوابیدند تا سحر  
اگر پاک می بود و آماده شد  
می فرمود مالک به آن کدخدا  
برو پیش آن زارع بی نوا  
چنین بود در آن روزگار واقعات  
پس از رنج و زحمت بی منتها  
نیود آن زمان مثل الآن کرو

<sup>۱</sup>- منجل = نوعی داس - داس های که در زمان قدیم قربت ها درست می کردند.

<sup>۲</sup>- باقه = دسته = باقه باقه = دسته دسته.

<sup>۳</sup>- رح = وسیله‌ی توری که دسته های گندم را در آن جمع نموده و بار خر می کردند.

<sup>۴</sup>- مهتر = نوکر کدخدا = یا کاسب محل یا پرستار اسب

<sup>۵</sup>- بر جی = وسیله‌ی قیمتی جهت کوفن خرمن.

<sup>۶</sup>- چنه = چیست

<sup>۷</sup>- او سین = چارشاخ

<sup>۸</sup>- لنگ و تا = پای بر هنه - بی چیز

ز سختی نشانی نماند برقرار  
 چه دانی پسرجان حواس است کجاست  
 خداوند عالم و را خار کرد  
 بهماد گذشته همی شعر خواند  
 حلال است محصول بر زار عین  
 عمل کرد و محصول این زار عان  
 قاسم پرویزی «مهجن آبادی» ۱۳۸۳ / ۱/۱۹

کنون سهل و آسان شده روزگار  
 که امروز هر کهره‌ی کدخاست  
 هر آن کس که با زار عین ظلم کرد  
 چو قاسم حکایت به پایان رساند  
 چو فرمود پیغمبر راستین  
 گوارا بود بر همه شیعیان

## منصور آباد

به روایت برات علی اخلاق روشن،  
 اسماعیل غلامی، حاج محمد باصری

در ادامه‌ی مسیر «مهجن آباد» روستای «منصور آباد» واقع است که در حدود دو کیلومتر بعد از بافت قدیمی آن قرار گرفته است. «منصور آباد» محلی است در ساحل غربی رودخانه‌ی «کر» که درست در نقطه‌ی مرکزی بخش «کامفیروز» قرار دارد.

پلاک ثبتی آن جزء «مهجن آباد» می‌باشد. مالک اولیه‌ی آن حاج نصرالله‌خان ایلخانی بود. سپس به «صولة الدولة» رسید، پس از او سهم ملک منصورخان پسرش قرار گرفت. ملک منصورخان در آن‌جا قلعه‌ی بهنام خود برپا کرد که تاریخ تأسیس آن به سال ۱۳۲۴ (هش) برمی‌گردد، در آن سال ملک منصورخان قشقاوی گروهی از افراد طایفه‌ی باصری ساکن در اطراف چشم‌هی بنار را به‌این نقطه منتقل نموده و بنای قلعه‌ی بهنام خود را گذاشت.

در حوالی «منصور آباد» تلی وجود دارد که به‌آن «تل احمد‌غریبی» می‌گویند. این تپه حاصل ویرانه‌ی قلعه‌ی بهنام «احمد‌غریبی» می‌باشد که گویا در قرن‌های گذشته برقرار بوده است. معلوم نیست ساکنین قلعه‌ی احمد‌غریبی که اصالتاً از نواحی بویراحمد آمده بودند، به‌چه علت آن قلعه را ترک کرده و از این‌جا به‌کجا رفته‌اند؟

مدت‌ها گذشت تا ملک منصورخان قلعه‌ی بهنام خود را برپا کرد.

«قلعه منصورآباد» خیلی باشکوه بود، ۴ برج و یک درب بزرگ داشت، خانواده‌های زیادی از طایفه‌ی باصری را در خودجای داده بود، چنان‌که



**ملک منصورخان قشقائی**

کامپیوژن‌ها یک مثال دارند:

برای کسی که خود را زیاد بالا بگیرد و پوز و قمپوز در بیاورد؛ بهتمسخر می‌گویند: «انگار گر صوله دوله است!»  
من هم می‌گویم: واقعاً «گر صوله دوله» و همین اسب!

می‌گویند در ابتدا تعداد زیادی از باصری‌ها، که جمعیت شان نسبت به ساکنین کنونی «منصورآباد» خیلی بیشتر بودند، در آن قلعه اسکان داده شده بودند، تا از نیروی بدنه آنان هم در جهت کار کشاورزی بهره‌برداری شود، هم نگهبانان مطمئن در

این نقطه‌ی گذرگاهی باشند. گویا در آن زمان این قسمت از رویخانه یکی از نقاط تردّبین دو سوی شرقی و غربی «کامپیوژن» بوده است، از این‌رو «قلعه منصورآباد» در آن زمان حکم یک پاسگاه مرزی را داشته که امور دیدبانی و دفاعی «مهجن‌آباد» در مقابل قلمرو قوام‌السلطنه را عهددار بوده است. درست چند متر آن طرف رویخانه در تملک و حوزه‌ی نفوذ بزرگ‌ترین دشمن فشقایی‌ها «قوام‌السلطنه» بود.

«قلعه منصورآباد» در شهریور ماه سال ۱۳۲۸ در مقابل غارت‌گران بویر‌احمدی مقاومت نموده و از چپاو مصون ماند. در آن سال تمام روستاهای اطراف غارت شدند، تنها «مهجن‌آباد» و «منصورآباد» از دست‌برد غارت‌گران محفوظ ماند. به‌دلیل این واقعه بسیاری از افراد و خانواده‌های باصری این قلعه را ترک نموده، مجدداً به‌زنگی عشايری و بیلاق - قشلاق رو کردند، زیرا با چنان زندگی بیشتر مأнос بوده و احساس امنیت و آسایش بهتر

می‌نموند. لکن عده‌ی دیگر با مشکلات عدیده دست و پنجه نرم نموده و در «قلعه منصورآباد» مانند، ساکنان فعلی منصورآباد فرزندان همان‌ها هستند. بین ساکنین کنونی روستای «منصورآباد» با مردم ساکن در روستای « حاجی‌آباد» نسبت فamilی نزدیک وجود دارد. « حاجی‌آباد» درست در نقطه‌ی مقابل منصورآباد، در ساحل شرقی رودخانه‌ی «کر» قرار گرفته است. «منصورآباد» کنونی حدود ۸۰ خانوار را در خود جای داده است که درست مانند « حاجی‌آباد» از محدود روستاهای است که از اعقاب هر ۳ برادر معروف باصری، موسوم به‌کافرهاد، کارمضان و کارضا در آن زندگی می‌کنند. لکن بیشتر ساکنین «منصورآباد» از تیره‌ی «کارضایی» هستند، همین کارضایی‌ها، خود از فرزندان ۳ برادر کارضایی به‌نام‌های دوست محمد، خان محمد و غلام‌علی می‌باشند.

یک نمونه از نسبنامه‌ی کارضایی‌های «منصورآباد» به‌قرار ذیل است:  
ولی‌محمد، یار‌محمد، عبدال‌محمد، دوست‌محمد، غلام‌علی، نقدعلی، کارضا-  
محمود.

خانواده‌های منتب به «کافرهادی» و «کارمضانی» از لحاظ جمعیت در مراتب بعدی قرار دارند. دو خانواده‌ی ترک با نام خانواده‌گی «قرمزی» نیز در آنجا زندگی می‌کنند.

وضع زندگی مردم «منصورآباد» خوب است، میانگین زمین زراعتی برای هرخانوار ۴ هکتار تخمین زده شده است. پیش رفت جوانان منصور آبادی در زمینه‌های علمی و تحصیلی خوب بوده و در حال حاضر تعداد دوازده نفر دانشگاهی، ۵ نفر کارمند (غلب دیبر) یکی دو سه نفر رئیس شعبه در ادارات استان و شهرستان دارند.

اشخاص تاریخی و برجسته‌ی روستای «منصورآباد» که اسامی شان برسر زبان‌ها بوده و به‌مناسبت‌های از آن‌ها یاد می‌شود عبارت‌اند از: مرحوم قره محمد غلامی، که میرشکار سخت و تفنگچی مخصوص خسروخان قشقاوی بوده است. او بعداً میرشکار سلیمان‌خان امینی خانیمنی و در آخر کدخداي روستای «منصورآباد» شد.

دیگری مرحوم فریدون باصری، است که او نیز میرشکار ماهر بوده است. گفته شده که او روزی در کوه انجیره در حالی که بهنبال شکار می‌گشته، با یک قلاده شیر رو به رو می‌شود، در آن لحظه موقعیت و معبّر چنان تنگ و باریک بوده که نه امکان فرار داشته، نه امکان مخفی شدن بوده و نه هم موقعیت تیراندازی فراهم بوده، صحنه چنان بوده که شیر از بالا به سمت پایین می‌آمده و میرشکار فریدون در جهت مخالف از پایین به بالا در حرکت بوده است، در یک چنین موقعیت میرشکار فریدون از روی نا امیدی خطاب به شیر می‌گوید: «ای گربه‌ی علی (ع) ترا به حق علی (ع) بهمن رحم کن!» شیر یک نگاه تندی به‌او می‌اندازد و به آهسته‌گی از کنارش می‌گذرد، پس از عبور شیر، شیطان به پوست میرشکار فریدون در آمده و او را برای تیراندازی به‌هدف کشتن شیر و سوسه می‌کند، بالاخره به شیر تیراندازی نموده و آن را می‌کشد، بعد از آن دیگر خیری از زندگی ندید، حتی نسلش هم پاک شد، چون گربه‌ی علی (ع) را کشته بود، آن گربه‌ی که در چنان لحظه‌ی حساس به‌او رحم نموده بود.

فریدون بعد از آن شیر یک قلاده شیر دیگر را نیز کشت، آن شیری بود که به‌اسپهای خسروخان حمله برده بود. خسروخان بعد از شنیدن این خبر به‌کددخای ده گفته بود که او را نزد من بیاور تا برایش جایزه بدhem، قرار شد جلسه‌ی به‌افتخار میرشکار فریدون با حضور خسروخان برگزار شود که ضمن آن از او تجلیل به عمل آید.

اما میرشکار فریدون به‌قصد این‌که جوایز بهتری از خسروخان دریافت کند، لباس‌های خیلی ژنده و نا مرتباً بر تن کرده و با وضع زننده پیش خسروخان رفت، خسروخان وقتی او را با این وضع دید، بالحن تحقیرآمیز و نا باورانه گفت:

«این شیر را کشته است؟»

بدین ترتیب خسروخان باور نکرد، از فریدون هم خوشش نیامد، هیچی هم به‌او نداد.

سومین اسطوره‌ی «منصورآباد» شخصی بهنام حاج بابا قلی امامی است که گویا در یک مورد ۴۰ من آرد گندم را در فصل زمستان، در میان برف و بوران به روی شانه‌ی خود از آسیاب موسوم به «باغ جهان» واقع در محله‌ی قدیمی «مهجن آباد» تا «قلعه منصورآباد» آورده بوده. فاصله‌ی این مسیر حدود ۲ کیلومتر می‌شود، آن هم در فصل زمستان که حدود ۱ متر برف به روی زمین نشسته بوده.

چهارمین شخص قوی، کسی بهنام «کاکا صدر امامی» بوده که تنها در یک حمله ۹ رأس گراز را با ضرب شش پر کشته است. می‌گویند همین کاکا صدر در جریان یک دعوی محلی، قلومنگی را که طرف مقابل بهقصد زدن، به طرفش می‌انداخته، از هوا می‌گرفته و مجدداً با همان سنگ طرف مقابل خود را می‌زده است.

روستای «منصورآباد» دارای یک باب مسجد باشکوه بهنام «مسجد امام حسن مجتبی(ع)» می‌باشد که حدود ۱۴۰۰ متر مربع زمین دارد. زمین این مسجد را دو شخص خیر بهنام‌های حاج بگ میرزا غلامی به مساحت ۴۰۰۰ متر مربع، و کربلایی نجات علی اخلاق روشن به مساحت ۴۰۰ متر مربع اهداء کرده‌اند. بانی ساخت مسجد آقای ذبیح‌الله غلامی بوده است. مقدار ۴۰۰ متر مربع زمین هم برای احداث حسینیه در نظر گرفته شده که توسط شخص خیری بهنام حاج علی محمد غلامی اهداء شده است، یک هیأت زنجیرزنی بهنام «هیأت عزاداری سیدالشهدا(ع)» امور عزاداری ایام عاشورای حسینی را عهده‌دار است. مدیریت این هیأت بهدوش اشخاصی چون: کربلایی غلام حسین باصری، روح‌الله اخلاق روشن، غلام محمد غلامی و یار محمد غلامی می‌باشد.

روستای «منصورآباد» از امکانات اولیه رفاهی مانند آب لوله‌کشی، روشنایی برق، خانه‌ی بهداشت و مخابرات برخوردار است. یک باب مدرسه‌ی ابتدایی شیک و نوساز، امور تحصیلی فرزندان این روستا را تامین می‌کند. زمین مدرسه را شخصی خیراندیش بهنام اسماعیل غلامی هدیه کرده است.

«منصورآباد» از قدیم دارای مدرسه بوده است، اولین معلم در زمان سپاه  
دانش، مرحوم نواز الله غلامی بود، نواز الله که انسان خیراندیش و فداکار بود،  
بعدها برای نجات شخصی در چاه رفت، او را نجات داد، اما خودش چار گاز  
گرفته‌گی شد و از دنیا رفت.

\* شعری از ابراهیم اخلاق روشن - ساکن منصور آباد\*

تقدیم بهایل پر افتخار «باصری» - «کامفیروز»:

ما ساده بودیم، ساده هم دل داده بودیم  
پروانهوار، ما تکیه بر گل داده بودیم  
در چشم‌هایمان زندگی رنگ دگر داشت  
بخل و ریا و کینه از ماهای حذر داشت  
پای پتی، بر سنگ‌ها همراز بودیم  
با قوم و خویش و طایفه دمساز بودیم  
ما دل خوش از برنوبلند پیر<sup>۱</sup> بودیم  
بر روی اسب پیر، همچون شیر بودیم  
یک نیمه از تاریخمان جنگ و دلیری است  
بخشی دگر در حرمت پیران و پیری است  
هر پیر در قوم خودش یک افتخار است  
زیرا که او تاریخی از یک روزگار است  
افسوس! کجا رفت آن همه خوی دلیری  
آن قلب‌های شاد، در مردان ایلی  
آوخ! چهشد آن ایل مستحکم در این دشت  
شاید، زمانه بر خلاف میل شان گشت  
باید سرشت باصری را باز سازیم  
فرهنگ ایلی زیستن آغاز سازیم

۱۳۸۳ / ۳ / ۵ - «کامفیروز» - «منصورآباد»

<sup>۱</sup> - تفگ برنو متعلق به بزرگ طایفه

## منگان

به روایت علی‌خان شکوهی، کاکاقلی امیری و عزیز‌الله فروغی روستای زیبا و خوش‌نما است، که در ناحیه‌ی شمالی دهانه‌ی تنگ بستانک، در دامنه‌ی کوه «ساران» واقع است. حدود صد سال است که مسکونی می‌باشد، در ابتدا به‌آن «گل زردک» و هم «گل مکان» می‌گفتند. در زمان حمیدخان و لطف‌علی‌خان کشکولی که جوی جدیدی از تنگ بستانک کشیده شد، اراضی بیشتری زیر کشت رفت. در واقع هویت و نام این روستا نیز از آن جوی جدید گرفته شد، چون سراسر مسیر آن جوی از ابتدای سربند تا پوزه‌ی آبادی، تماماً از میان سنگ و منگ عبور نموده است، به‌همین سبب به‌آن جوی «منگان» گفته شد. منگ از نظر میزان انجام از خاک سفت‌تر و از سنگ نرم‌تر است که خود کامفیروزی‌ها به‌آن «کوسک» می‌گویند.

مالک قدیمی اراضی و تپه‌ی «گل زردک» حاج عبدالله خان کشکولی پدر خدیجه بی‌بی همسر صولت‌الدوله بود، پس از او به‌فرزندانش غضنفرخان و مظفرخان رسید. آن‌ها سهم لطف‌علی‌خان و حمیدخان را نیز خریده و ۶ دانگ «منگان» را مالک شدند.

در ابتدا سارانی‌ها می‌آمدند، آن‌جا را اجاره می‌کردند، در فصول بهار و تابستان در آن‌جا کومه می‌زدند و کشت و زرع می‌نمودند. در فصل پاییز، پس از برداشت محصول مجدداً به‌«ساران» برگشته و زمستان خود را در آن‌جا می‌گذرانیدند. در بهار سال بعد مجدداً کومه جدید بر پا می‌کردند. تا این‌که در حدود صد سال قبل از این مالکین کشکولی از زارعین سارانی خواستند تا در همین‌جا یک قلعه برپا نموده و ساکن شوند. زارعین یک قلعه‌ی کوچک بر سر تلی موسوم به‌تل طاهری برپا نموده و تعداد ۸ خانوار در آن ساکن شدند، این قلعه دارای یک درب بود، برج و بارو هم نداشت. به مرور زمان جمعیت زیاد شده و به تعداد ۱۲ خانوار افزایش یافت، متعاقباً خانه‌های جدیدی در بیرون از قلعه در محل قدیمی ده کنونی بر پا شد.

در آن موقع کدخایی «منگان» کسی به‌نام شیر علی بود که بر سر مسایلی با مالک‌ها درگیر شد، خوانین و مالک‌ها او را از سمت کدخایی عزل نموده و

از ده بیرونش کردند. او به روستای «بیمور» رفت و در همانجا ماندگار شد، اکنون بچه‌هایش در همانجا زندگی می‌کنند. بهجای شیر علی ظهراب خنجرشتی کدخدا و نماینده‌ی مالک شد.

اصل بُنجاق «منگان» امروزی حضرات سارانی هستند، لکن به مرور ایام اشخاصی از جاهای دیگر هم آمده و در اینجا ساکن شدند، در اینجا هر یک

از بنکوهای ساکن در «منگان» را به ترتیب چنین بیان می‌کنیم:

۱ - بنکوی سارانی، شامل خانواده‌های سادات حسینی، سید محمد داوری، سید کوچک، سید داود، امیری، میرزا بگ، میرزا خان، سید علی گپ، سید رحیم علی.

۲ - بنکوی خنجرشتی شامل خانواده‌های فروغی: عزیز قلی - سهراب، ظهراب، محمد - از خنجرشت آمد.

۳ - بنکوی سی‌سختی: امیر، علی خان، حسن خان، محمد خان - از سی‌سخت آمد.

۴ - سادات موسوی: سید خداداد موسوی، سید علی، سید محمد، سید علی رضا.

۶ - طوایف ترک قره‌قانی، محمد زمانی و کشکولی.

«منگان» امروز دارای ۱۳۰ خانوار است، از همه‌ی امکانات اولیه‌ی زندگی شامل آب لوله‌کشی، برق، مخابرات، خانه‌ی بهداشت و مکان‌های آموزشی و مذهبی برخوردار می‌باشد. یک باب مسجد شیک و تمیز در پایین روستا وجود دارد که زمین آن را سید ظفر حسینی اهدا کرده است.

یک باب حسینیه در ناحیه‌ی بالای ده دارد که با نیان آن آقایان سپهدار حسینی و امام قلی فروغی می‌باشند. محل «منگان» دارای ۲ هیأت عزاداری می‌باشد. یکی به نام ابا‌الفضل العباس(ع) است که در ناحیه‌ی پایین ده فعالیت دارد. دیگری به نام سید الشهدا(ع) است که در بالای ده امور مربوط به عزاداری سید الشهدا(ع) را سازماندهی می‌نماید.

مردم «منگان» همواره اهل تقوی و طهارت بوده و از نخستین روزهای تاسیس روستا دارای حمام عمومی بوده‌اند. ورزش در روستای «منگان» رونق چندانی ندارد، ولی جوانان «منگانی» از لذات ورزش بی‌نصیب هم نیستند. در آن‌جا یک تیم فوتبال با نام دهن پرکن «پرسپولیس» وجود دارد که فاقد زمین و امکانات لازم است، در رشتہ‌ی والیال نیز جوانان «منگان»

دارای مقام‌های منطقه‌ای هستند. تا کنون از روستای «منگان» تعداد ۱۵ نفر معلم، کارمند، رئیس شعبه و ۲۰ نفر دانشجو برخاسته‌اند.

## جیدرزار

### بهروایت عنایت‌الله کوثری

«جیدر» یک نوع گیاه سوزنی است که در نواحی سردسیر، در مسیر جریان‌های آبی می‌روید، این گیاه اساساً فاقد برگ بوده و ترکه‌های صاف و وسوزنی اش به حدود یک متر می‌رسد، قدیمی‌ها اغلب از آن جاروب و رسیمان و تتاب تهیه می‌کنند.

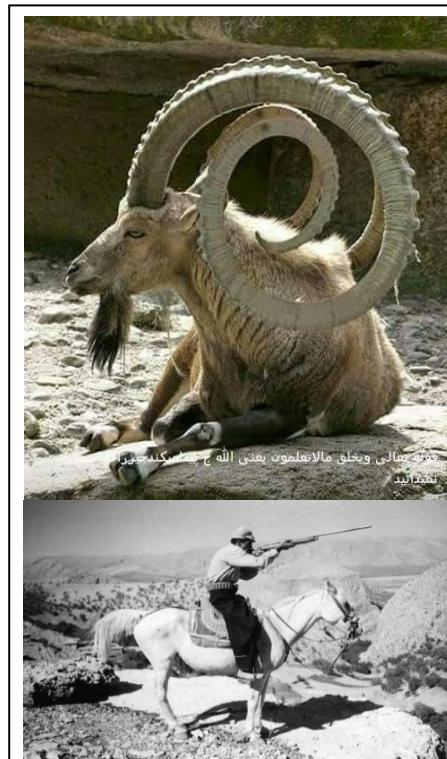
«جیدرزار» محلی است با ارتفاع ۲۸۰۰ متر از سطح دریا، که در ناحیه‌ی فوقانی تنگ بستانگ، یا همان بهشت گمشده قرار دارد. فاصله‌ی آن تا سر پیچ «منگان» ۱۴ کیلومتر و تا سید محمد «ساران» ۱۲ کیلومتر برآورده شده است. این محدوده‌ی وسیع تماماً جزء قلمرو «جیدرزار» است. آن یک محل قدیمی است که از زمان‌های ناشناخته محل سکونت آدمیان بوده است.

مالکیت اصلی «جیدرزار» متعلق به ترکان محمد زمانی بود، سپس میرزا خان ابراهیمی از روستای «گله‌گاه تنگ شول» آن را خرید. میرزا خان پس از مدتی آن را در معرض فروش نهاد، تا این‌که ۳ دانگ آن را میرغارتی و ۳ دانگ دیگر را حاج بابا جان محمدی و حاج شاه‌محمد از روستای «بزی تنگ شول» خریدند. میرغارتی در آن‌جا قلعه‌ی کوچکی برپا کرد که جمعاً ۱۰ باب خانه داشت، تعداد ۸ خانوار عشايری را در آن اسکان داد تا برایش زراعت کنند. در این موقع خود میرغارتی در «کهکران» و «سربست» همایی جان بسر می‌برد، آن ۸ خانوار عشايری کار رعیتی او را به‌عهده داشتند.

اما حاج بابا جان و حاج محمد جان بزی تعدادی از خانواده‌های روستای خود را در آن‌جا اسکان نموده و کار رعیتی خود را به‌عهده‌ی آن‌ها محول نمودند. این وضع ادامه داشت تا اصلاحات ارضی پیش آمد. که در جریان آن تقسیم بهنسبت شد ۵۰٪ اراضی به‌رعیت واگذار گردید و ۵۰٪ دیگر برای مالکین ماند، مالکین آن سهم ۵۰٪ خود را طی اقساط ۱۲ ساله به‌رعیت

فروختند، قسطهای که هرگز پرداخت نشد، زیرا در سال‌های اول هیچ‌کس هیچ چیزی نداشت تا بتواند قسط بپردازد، تا این‌که انقلاب شد و همه‌چیز فراموش گردید، نه مالک به فکر طلبکاری افتاد، نه رعیت به فکر بدھکاری.

مردم «جیدرزار» پس از اصلاحات اراضی و پس از خرید ۵۰٪ سهم مالک احساس کردند که دیگر زمین مال خودشان است، زحمت کشیدند، سنگ‌هارا جمع کردند، درختان بلوط را قطع کردند، اراضی خود را صاف و منظم نمودند، باغات به وجود آورده و محل را آباد کردند، چنان‌که امروزه این محل به رغم برخی محرومیت‌های که ناشی از صعب‌العبور بودن منطقه می‌باشد، یکی از پر درآمدترین و حاصل‌خیزترین مناطق «کامفیروز» می‌باشد. حدود ۷۰ هکتار باغ و ۱۰۰ هکتار اراضی مزروعی برای یک روستای کمتر از ۲۰ خانوار، سرمایه‌ی بزرگ است. علاوه بر این‌ها دامداری و پرورش زنبور عسل نیز در این روستا رونق فراوان دارد، کما



نمای از جیدرزار

این‌که عسل کوهی این روستا هم خیلی مشهور است، زنان و دختران زحمت‌کش این روستا نیز قالی‌های خوش نقش و نگاری می‌باشند.

زندگی در «جیدرزار» طبیعی بوده و به دور از زرق و برق شهری از قبیل برق، تلوزیون، ماهواره، کامپیوتر، اینترنت... جریان دارد. عنایت الله کوثری در این مورد چنین می‌گوید: «تا زمان انقلاب یک نفر با سواد در میان ما پیدا نمی‌شد تا یک نامه بخواند، وقتی برای روستای ما یک نامه از جای

می‌آمد، آن را نگه می‌داشتیم، مدت‌ها منتظر می‌ماندیم تا یک شخصی با سواد پیدا بشود، آن را برای ما بخواند، لکن امروزه یک باب مدرسه‌ی ابتدایی داریم که ساختمان آن را خودمان با استفاده از مصالح گل و سنگ ساختیم.

کوثری می‌افزاید: «در روستای ما از وسایل مدرن کشاورزی خبری نیست، ما یک دستگاه تیلر را تا دهانه‌ی تنگ بستانگ آوردیم، در آنجا آن را باز نموده و قطعه قطعه کردیم، هر قطعه را بار الاغ نموده، به محل آوریم، در اینجا مجدداً قطعات را بستیم تا از آن برای خرمن‌کوبی و یونجه خردکردن استفاده کنیم. اراضی این‌جا را نمی‌توان با تیلر یا تراکتور شخم زد، زیرا از یک طرف جاده وجود ندارد، از سوی دیگر زمین‌ها ناهموار است. ما با گاو خیش می‌کنیم.»

کوثری می‌گوید: «در گذشته‌ها «جیدرزار» مرکز انواع حیات وحش، بویژه گراز بود، گراز آن قدر فراوان بود که در روز روشن مانند گله‌های گاو روی زمین‌ها و مزارع ما به‌چرا می‌پرداخت، ما از دست آن‌ها عاجز بودیم، گاهی تصمیم می‌گرفتیم این‌جا را ترک کنیم، چون نمی‌توانستیم از مزارع مان نگهبانی نماییم، روزها ما یک بار زمین را خیش می‌زدیم، شب‌ها گراز‌ها ده بار آن را زیر و رو می‌کردند. بهناچار شروع به کشتار گراز نمودیم، روز ۱۰ تا ۲۰ تا از آن‌ها را کشیم، تا کم شدند و مزارع و درختان ما پا گرفت.»

کوثری می‌افزاید: «من در یک روز ۸ قلاده خرس را زده‌ام، روزی ۵۰ قطعه کبک زده‌ام و در طول عمرم ۵۴ رأس بز و پازن زده‌ام.»

او جریان کشتن یک قلاده پلنگ را این‌گونه شرح می‌دهد: «در سال ۱۳۵۵ بود که یک روز به‌اتفاق گرگ علی شیر محمدی به‌کوه رفقیم، من دوربین انداخته، به‌اطراف نگاه کردم، دیدم در میان سنگ‌های معروف به‌مرهی مردارخانه یک قلاده پلنگ روی یک تخته سنگ خوابیده است. من در آن موقع یک قبضه تفنگ ۵ تیرپران بلژیکی داشتم، به‌گرگ علی گفتم بیا برویم، آن پلنگ را بزنیم؛ در آن لحظه ما حدود ۵۰۰ - ۶۰۰ متر با پلنگ فاصله داشتیم، گرگ علی گفت پلنگ با یک تیر از پا در نمی‌آید، در نتیجه به‌طرف ما حمله نموده، به‌سرعت خود را به‌ما خواهد رسانید.

من به حرفش گوش نکرده، به راه ادامه دادم، در مسیر راه به یک قلاوه خرس برخورد کردم که به آن تیراندازی نکرده، اجازه دادم تا از مسیر دور شود، خرس آهسته آهسته رفت داخل مغاره‌ی و از نظرم پنهان شد.»

«من به مسیر به سوی پلنگ ادامه دادم، رسیدم به درختی که آن را نشان کرده بودم، دیدم که پلنگ صدای پایم را شنیده، از خواب بیدار شده است، پلنگ با حساسیت اطراف خود را می‌پایید، در آن موقع حدود ۱۵ قدم با پلنگ فاصله داشتم، به محض این‌که مرا دید، بدنش را کشید تا به من حمله کند، من فوراً مашه را فشار داده و نخستین تیر را شلیک کردم، تیر به پلنگ اصابت کرد، اما هیچ تأثیری بر آن نگذاشت. در این‌موقع من در پایین صخره، پلنگ در بالای صخره قرار داشتم، پلنگ با دو سه خیز بلند به طرف آمد؛ خود را انداخت، اما از من گذشت و ۱۰ - ۱۵ متر پایین‌تر افقاد. در لحظه‌ی که تغییر مسیر داده و می‌خواست به طرف سربالایی برگشته و خود را به من برساند، ۳ تیر دیگر هم پشت سر هم خالی نمودم، که تماماً به بن پلنگ اصابت نمود، از اصابت این تیرها چنان غرش نمود که صدایش به تمام دره‌ی مردارخانه پیچید.»

«چیزی که برایم عجیب بود این‌که وقتی تیر چهارمی به پشت ران پلنگ اصابت کرد، پلنگ برگشت و خودش با دندان‌هایش محل اصابت گلوه را گرفت و پاره کرد. در این‌موقع من فکر کردم که پلنگ خیال می‌کند مرا گرفته است. بعد از آن که خود را پاره کرد، یک تکه سنگ به وزن ۲ - ۳ کیلو در دهان خود گرفته و چنان با دندان‌های خود فشار می‌داد که سنگ خرد شد، من صدای خرد شدن سنگ‌ها را می‌شنیدم، این آخرین لحظات زندگی‌اش بود، خیلی قدرت داشت، خیلی با سختی مرد، تا یک ساعت ما جرأت نکردیم به سراغ لاسه‌اش برویم، بعد از گذشت یک ساعت، به اتفاق گرگ علی رفتیم به سراغ لاسه‌ی پلنگ، آن را برداشته و کشان کشان آوردیم در نقطه‌ی بهنام گود پله‌پ، از آنجا صدا زدیم تا از خانه برای مان الاغ آوردن، لاسه را بار الاغ کرده، به محل آوردیم، پوستش را کنده و پر از کاه نمودیم.»

«جیبرزار» امروزی دارای ۱۷ - ۱۸ خانوار است که نیم آن‌ها از مردم عشایر وابسته به ترکان در هشوری و نیمی دیگر از مردم «شول بزی»‌اند.

## علی‌آباد

به روایت کربلایی نصرت‌الله نامدار، امیدوار مهمی اندکی کمتر از یک کیلومتر بعد از «مهجن‌آباد» در زیردست جاده‌ی اصلی، روستای قدیمی «علی‌آباد» واقع است. اهالی آن مدعی هستند که تاریخ محل شان ریشه در عمق چندین هزار ساله‌ی تاریخ دارد. این ادعای آن‌ها را نمی‌توان با این درازی قبول کرد، نه می‌توان به‌آسانی مردود داشت، زیرا موقعیت این محل که در مصب رودخانه‌ی تنگ بستانک با رود «کر» قرار دارد، می‌تواند انسان را نسبت به سبقه‌ی طولانی سکونت بشر در این محل باورمند سازد. بنا به‌همین دلیل قابل تصور است که «علی‌آباد» یکی از نخستین نقاط رونق کشاورزی در «کامفیروز» بوده باشد.

«علی‌آباد» تاکنون پنج بار جا به‌جا شده است، نخستین بار قلعه‌ی بوده که در ناحیه‌ی جنوبی مصب رودخانه‌ی تنگ بستانک با رودخانه‌ی «کر» قرار داشته و به‌نام «قلعه علی‌آباد» خوانده می‌شده، آن قلعه دارای ۴ برج و باروهای فراوان بوده که درب و دربان هم داشته. تمامی اهالی در آن مجتمع بودند. دربان موظف بود که شب‌ها درب قلعه را ببند و صبحی زود آن را باز نماید. نگهبان در طول روز نیز در همان دم درب قلعه حضور داشته، ورود و خروج را کنترل می‌کرد.

قلعه‌ی دوم به‌فاصله‌ی اندکی دورتر نسبت به جایگاه قلعه‌ی اول بنا شد که اکنون جایگاهش به قلعه‌ی آقاپیر مهد معروف است «آقا پیر مهد» فقط یک نام مجرد است که هویت مجهول دارد، هیچ‌کس در مورد او هیچ چیز نمی‌داند؛ گویا او شخصی با کرامت بوده که در همین نقطه مدفون است و حکم امام زاده‌ی «علی‌آباد» را دارد، اشخاصی ادعا کرده‌اند که در شب‌های به‌خصوصی چراغ و یانوری را در آن ناحیه مشاهده کرده‌اند. (محتملاً آن نور انعکاسی از تابش نور مهتاب بر جسم صیقلی و بلورین در شب‌های بدر بوده باشد).

در گذشته‌های دور به قلعه‌ی آقا محمد «قلعه امارت» یا (عمارت) نیز می‌گفتند. شاید بدان دلیل که «علی‌آباد» برای مدتی مرکز حکمرانی منطقه بوده است. تا حدود ۳۰ - ۴۰ سال قبل از این پاسگاه ژاندارمری در «علی‌آباد»

مستقر بود، در آن موقع نیز «قلعه علی‌آباد» خیلی باشکوه و دارای برج‌ها و باروهای متعدد بود.

قلعه‌ی سوم در محلی بهنام "کل گه - کله‌گاه" واقع بود، آخرین بقایای «قلعه کل گه» منزل کربلایی نوروز بود که یک اصله درخت توت خیلی بزرگ در وسط آن قرار داشت.

آقای امیدوار مهمی در این مورد چنین می‌گوید: «فُطر تنهی آن درخت توت بهقدری ضخیم بود که ما تعداد ۴ - ۵ نفر بچه به دور آن حلقه می‌زدیم، دست‌های مان را هم دراز می‌کردیم، به هم نمی‌رسید. لاشه‌ی آن درخت توت تا این اواخر موجود بود که به آتش کشیده شد.»

چهارمین محل «علی‌آباد» قلعه‌ی بود که اکنون آثارش برقرار است، به‌آن قلعه‌ی قدیمی می‌گویند، ناحیه‌ی قدیمی «علی‌آباد» جزء آن محسوب می‌شود. این قلعه حدود ۱۲۰ سال قبل برپاشد و ده‌ها سال «مردم علی‌آباد» در آن زندگی کردند. بعدها وقتی که جمعیت زیاد شد، اوضاع و احوال امنیتی هم بهبود یافت، عده‌ی از درون قلعه بیرون آمده و در اطراف آن خانه‌های برای خود ساختند که به "قلعه دری" معروف شدند، نطفه‌ی علی‌آباد کنونی در همان‌جا منعقد شد.

پنجمین محل، همین قسمت نوساز روستا است که از نقطه‌ی بهنام «تل دیدگاه» شروع شده، تا تل «گربه‌کان» در حاشیه‌ی جاده‌ی اصلی امتداد یافته است. که نزدیک به ۲ کیلومتر طول دارد، خانه‌ها اغلب در دوسوی یک رشته جاده‌ی آنتنی خاکی ساخته شده‌اند. از این نظر «علی‌آباد» درست مانند «مهجن‌آباد» است، چون هردو به هدف رسیدن به حاشیه‌ی جاده‌ی اصلی، از جای خود کنده شده، هویت و بافت قبلی خود را از دست داده ولی تا هنوز به هویت جدید و مطلوب خود نرسیده‌اند

روستای «علی‌آباد» حدود ۳۰۰ خانوار را در خود جای داده است، به‌این روستا «علی‌آباد سفلی» نیز گفته می‌شود. «علی‌آباد علیاً» عبارت از روستای «بیمور» است که در ساحل شمالی رودخانه‌ی تنک بستانک واقع است. از آنجا که این دو روستا به‌غم نزدیکی به‌یک دیگر مستقل و مجزا از هم

می باشند، غالب مردم «کامفیروز» به این روستا «علی آباد» یا «علی آباد بیمور» می گویند، در حالی که به روستای «بیمور» همین اسم خاص خودش اطلاق می شود. «بیموری» ها روستای خود را به اسم علی آباد علیا نمی شناسند. نام روستای آن ها همان «بیمور» است.

مالک قدیمی املاک «علی آباد» - «بصیرالسلطنة شیرازی» بود. او به مملک علی آباد خیلی علاقه داشت و به آن اهمیت بسیار می داد، به فرزندانش و صیلت کرده بود که تحت هیچ شرایطی اجازه ندارند «ملک علی آباد» را بفروشند، از این رو آن را وقف اولاد ذکور خود نمود، تا بدین وسیله مانع فروش اراضی «علی آباد» گردد، فرزندان بصیرالسلطنة املاک پدری را به نسبت های ذیل به اشخاص ذیل اجاره‌ی ۷۵ ساله دادند:

سه دانگ به اشخاصی به نام های حسین خان، امان الله خان، اسفندیار خان و غلام رضا خان از تیره عشاير فارسي مدان - یک دانگ به سليمان خان امينی خانيمنی، دو دانگ به حاج كريم ترابي اردكاني. اين وضع تا زمان اصلاحات ارضي ادامه داشت. الان هم «علی آباد» تحت عنوان املاک بصیری معروف است، لکن در زمان اصلاحات ارضي به نام مصطفايی ثبت شد، چون شخصی به نام «مصطففي مصطفايی» مسئول اصلاحات ارضي بود، اسناد ثبتی با امضای او تهيه و تنظيم شده است. «علی آباد» در زمان مالکين دو نفر که خدا داشت که اول ملا حسین و در آخر ملا چوپان علی بود.

«قلعه علی آباد» از اول به همین اسم نام گذاري شده بود. بنابه گفته‌ی اهل اطلاع، در ارتفاعات تنگ بستانگ لوحه سنگی وجود داشته که به روی آن این مطلب نوشته شده بوده: «من رئيس امام قلی علی آبادی به همراه چهل نفر از افراد تحت فرمان از دست حکومت فراری هستیم، اکنون به مدت ۳ ماه می شود که در این تنگی زندگی می کنیم، افراد حکومت تا هنوز به مخفی گاه ما پی نبرده‌اند.»

به گفته‌ی اهل اطلاع، آن سنگ نوشته حدود ۴۰۰ سال قدمت داشته و لی اکنون از اثر کثرت استلام خلق الله صاف شده است. چنان‌که دیگر نوشته‌ها يش قابل خواندن نیست.

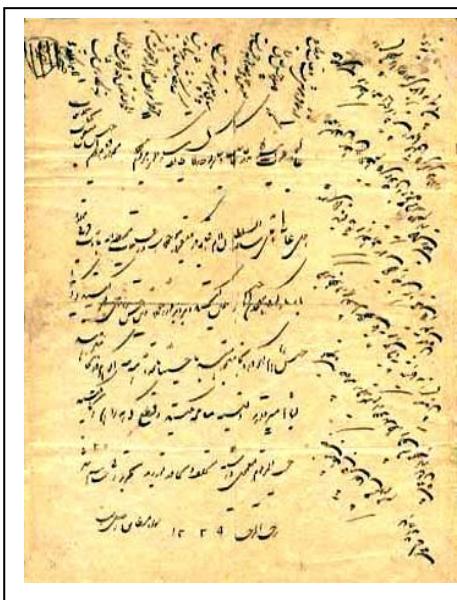
البته چنین ادعاهای مبنی بر وجود سنگ نبسته‌های متعدد در جاهای دیگر هم شده است، در مورد دیگر ادعا می‌شود که سنگ نبسته‌ی دیگری در تنگ بستانک وجودارد که متعلق به سال ۱۹۱۱ می‌باشد، که بر روی آن قیمت نان نوشته شده ولی قابل خواندن نیست.

همچنین می‌گویند در تنگ بالای «چم ریز» نیز سنگ نوشته‌ی وجود دارد که می‌گوید: «...من فلانی به اتفاق چند نفر مدت ۳ ماه هست که در این تنگ

برفگیر شده‌ایم.»

لکن مهم این است که اکنون خودهمان سنگ‌های مورد ادعا با چشم غیر مسلح قابل مشاهده نیست، خواندنش که بماند.

مردم «علی‌آباد» از قدیم الایام اهل تقوی و طهارت بوده‌اند، بهطوری که «قلعه علی‌آباد» از ابتدای دارای حمام عمومی بوده است، تا کنون ۳ محل حمام قدیمی در علی‌آباد موجود است: اولی اسمش حمام کهنه است که در مجاورت منزل



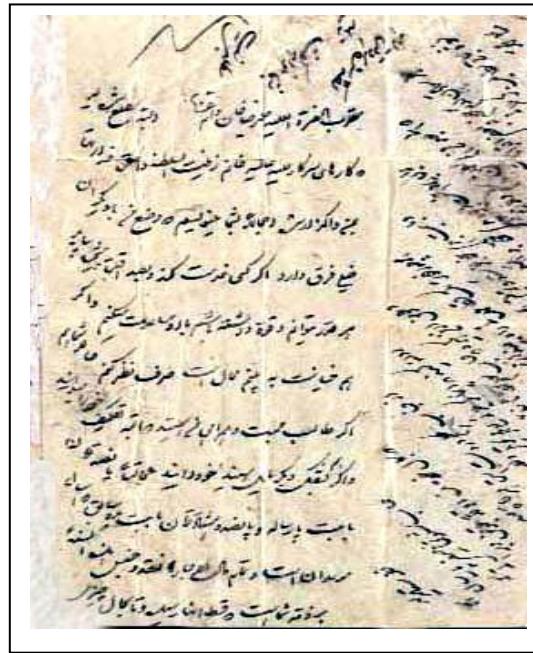
کربلایی نوروز علی قرار دارد، حمام دومی در مجاورت مسجد کهنه واقع بوده است که دارای قدمتی ۱۵۰ ساله می‌باشد. حمام سوم در پشت خانه‌ی کربلایی حیدر شفیعی واقع شده است که در حال حاضر قابل استفاده است، لکن مردم بهدلیل داشتن حمام‌های خانه‌گی دیگر به آن توجه نمی‌کنند. این حمام عمومی «علی‌آباد» حدود ۴۵ سال قدمت دارد، بانی آن مرحوم حسین جعفری معروف به‌هالوحسین بود. کربلایی نصرت‌الله نامدار در ارتباط با این حمام مطلبی جالب دارد که از زبان خودش در اینجا نقل می‌کنم:

«این حمام ما حدود ۴۵ سال قبل ساخته شده است، در آن زمان آب لوله‌کشی نداشتیم، آب حماممان را از جوی بر می‌داشتیم، خیلی گلی بود، حدود

۴۰ سال قبل بود، من در آن موقع کخدای ده بودم، تصمیم گرفتم که بروم در تهران نزد وکیل مجلس شورای ملی یک مبلغ بودجه بگیرم تا برای حمام مان یک حلقه چاه آبی بزنیم و یک دستگاه تلمبه تهیه نماییم، در آن زمان تمام استان فارس فقط دو نفر نماینده در مجلس شورای ملی داشت، یکی خانمی بود بهنام «قدس منیر جهان بانی» که همسر تیمسار جهان بانی می‌شد؛ دیگری آقای بود بهنام صدرالله خان اردکانی.»

«من برای انتخاب خانم قدس منیر خیلی فعالیت کرده بودم، در آن زمان

شیوه‌ی رأی گیری غالباً  
این‌گونه بود که برگه‌های اخذ  
رأی را به کد خداهای محل  
می‌دادند، معمولاً خود  
کدخداها اسامی و آرای  
اشخاص محل را نوشتند،  
به صندوق اخترائی می‌ریختند.  
من هم برای خانم قدس منیر  
جهان بانی همین کار را  
کردم. بعد از این‌که به مجلس  
رفت، نامه‌ی در مورد  
وضعیت حمام و بهداشت  
روستا به خانم نوشتند و ضمن



آن تقاضای بودجه جهت سر و سامان بخشیدن به حمام روستا نمودم، نامه را  
برداشتم و رفتم در تهران دم درب مجلس شورای ملی، نامه را بهنام آن خانم  
تحویل دادم، از برخورد اولیه‌ی خانم احساس کردم که بسیار عارش آمده است  
که من به دینش رفت‌هام، مرا به حضور نه پذیرفت، نامه‌ی از داخل مجلس بهمن  
نوشته و طی آن گفته بود که برو در شمیران در خانه‌ی شماره ۲۰ - یا ۲۱  
منتظر بمان، همان‌جا خانه‌ی من است، من بعد از ظهر به منزل می‌آیم.»

«من سوار تاکسی شدم تا بروم بهشمیران، رانندهٔ تاکسی متوجه شد که من با مسئولین رده‌بالای دولتی کار دارم، چون در آن زمان در شمیران فقط منازل مسئولان بلندپایه‌ی دولت و ارتش وجود داشت، از مردم عادی خبری نبود. بنابراین رانندهٔ تاکسی شروع کرد بهمگویی از شاه و رژیم. او دستگاه مملکتی را دزد و فاسد معرفی کرده و بهمن گفت: "نروید پیش این

دزدها" من گفتم برای درخواست بودجهٔ جهت تعمیر حمام محل مان پیش نمایندهٔ شهرمان می‌روم، رانندهٔ تاکسی پاسخ داد:

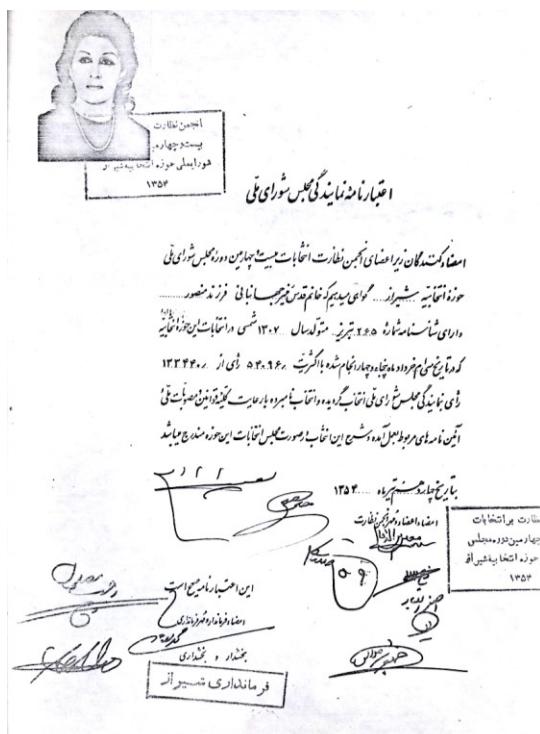
"همان نمایندهٔ شما هم دزد است ۵ - ۶ میلیون تومان بهنام شما و محل تان خواهد گرفت، همه را در یک سفر خارج، یا در یک مهمانی مصرف خواهد کرد، هیچ چیز بهشما خواهد داد".

«رانندهٔ تاکسی افزود: ما این رژیم را برمی‌داریم، ما به‌هر قیمتی بشود شاه را

سرنگون می‌کنیم؛ گفتم نمی‌شود، خیلی قدرت دارد، پاسخ داد: جمعیت تهران ۲ میلیون نفر می‌شوند، اگر نصف این جمعیت کشته شوند، نمی‌گذارند این شاه بر سر قدرت بماند.»

«به‌هر صورت رفتم بهشمیران، منزل خانم قدس منیر را پیدا کردم، ساعت ۳ بعد از ظهر شد که خانم از مجلس بهمنزل آمد، از خدمت‌گارش پرسید: آن بابای که از «شیراز» آمده اینجا رسیده است؟

پیش‌کار جواب داد بلی. خانم مرا نزد خود خواست، از من پرسید:



### "تو کجای «شیراز را می‌شناسی؟"

من گفتم: همه جای «شیراز» را بلدم، گفت خوبه، پس روز ۵ شنبه فلان ساعت جلوی شهرداری منتظر باش، در همانجا برایت پول می‌آورم. من برگشتم به «شیراز» سر موعد مقرر رفتم جلوی شهرداری هرچه منتظر نشستم هیچ‌کس نیامد، بعدا تماس تلفنی گرفتم، خانم در کمال پررویی اظهار کرد که آن روز آمده، من حاضر نبوده‌ام. باز هم گفت الان فصل تابستان است، مجلس تعطیل شده است، پاییز بیا تا برایت بودجه بگیرم، پاییز هم رفتم خبری نشد.»

در روستای «علی‌آباد» یک باب مسجد باشکوه وجود دارد که به‌نام «مسجدالنبی» (ص) یاد می‌شود، زمین این مسجد را کربلاجی نصرت‌الله نامدار اهدا نموده است. آقای نامدار یک قطعه زمین هم جهت احداث یک باب حسینیه اختصاص داده است؛ لکن حسینیه تا هنوز آماده‌ی بهربرداری نشده است. در این محل دو هیأت عزاداری تحت عنوانی: ۱- عاشقان حسین(ع) ۲- انصار الحسين(ع) امور عزاداری ایام عاشورای حسینی را ساماندهی می‌کنند. اولی به‌سرپرستی آقایان: حاج غلام جعفری، سیدمرتضی حسینی، علی منوچهری، صفر زمانی، حسین علی کدیور، مجتبی کدیور، اکبر کدیور... و هیأت دومی تحت مدیریت آقایان انوشیروان رئیسی، غفار زمانی، رحمت‌الله بازیار، کربلاجی علی‌جان زمانی فعالیت می‌کنند.

در روستای «علی‌آباد» ۲ بنکو عمدہ با فامیل‌های متعدد زندگی می‌کنند، این ۲ بنکو عبارت‌اند از: ۱ - علی‌آبادی، ۲ - نوردی. اسامی بزرگان فامیل‌های عمدہ این دو بنکو از این قرار‌اند: بزرگ فامیل نامدار = کربلاجی نصرت‌الله نامدار، بزرگ فامیل زاهدی = ملا‌ابراهیم زاهدی، بزرگ فامیل رئیسی = فرج رئیسی، بزرگ فامیل زمانی = فضل‌الله زمانی، بزرگ فامیل دلاور = محمدحسین دلاور، بزرگ فامیل بازیار = عنایت بازیار، بزرگ فامیل ماندنی = میرزا بابا ماندنی، بزرگ فامیل فاتحی = جان باز فاتحی، بزرگ فامیل خدایاری = میرزا علی‌اکبر خدایاری و بزرگ فامیل مهمی = کریمخان مهمی. تا حدود دویست سال قبل از این، دو طایفه‌ی نوردی و علی‌آبادی جدا از هم بودند، حتی قبرستان‌های هر یک نیز مجزا بود. طایفه‌ی نوردی اموات خود

را در قبرستان آقا پیر محمد بهخاک می‌سپرند، در حالی که علی‌آبادی‌ها اموات خود را در قبرستان علی‌آباد علیا دفن می‌نمودند. هم اکنون در «علی‌آباد»<sup>۳</sup> قبرستان وجود دارد: اولی به‌اسم قبرستان امارت، در حوالی پیرمحمد، دومی در محل تل کاباقری و قبرستان سومی در مجاورت «علی‌آباد علیا» قرار دارد. بهقراری که می‌گویند "نورد" یک ده مستقل بوده که ابتدا روی تپه‌ی موسوم به "ظلم آباد" قرار داشته، بعده آهسته علی‌آباد از این طرف جلو می‌روند، نوردی‌ها هم از آن طرف می‌آیند، تا در محل کنونی به‌هم ملحق می‌شوند، عده‌ی هم می‌گویند که قبل از آبادی‌ها روی تپه‌ی "ظلم آباد" زندگی می‌کردند، آبادی نوردی‌ها در محلی موسوم به «چم نوردی» بوده است. چم نوردی که حدود ۱۰۰ هکتار زمین مزروعی مرغوب، واقع در حاشیه‌ی غربی رودخانه‌ی «کر» می‌باشد، متعلق به‌طایفه‌ی نوردی است. از اشخاص معروف و باسواند چم نوردی ملاجمزه بود.

اکنون دو طایفه‌ی نوردی و علی‌آبادی در اثر ازدواج و قوم و خویشی با هم یکی شده‌اند، چنان‌که تفرقی و تشخیص هر یک نا ممکن است، جوان‌های امروز بیشتر سرگرم تحصیل و کاراند. و به‌فکر پیش رفت و کسب مدارج عالی‌تر می‌باشند، آن تقسیم‌بندی‌های گذشته برای شان اهمیتی ندارد.

از اسطوره‌های تاریخی علی‌آبادی‌ها دو برادر به‌نام‌های کاباقر و شمشیرخان می‌باشند، که مردان دلاور و با ایمان بوده‌اند، شهرت آن‌ها از آنجا آمده است که یک زمانی بویراحمدی‌ها آمده، گله گاو «علی‌آباد» را جمع کرده، می‌خواستند ببرند، آن دو نفر جرأت کرده، می‌روند بر سر راه غارتگران بویراحمدی، با آن‌ها درگیر شده و از نقطه‌ی که اکنون به‌نام «پل شمشیرخان» موسوم است، گله گاو را از دست بویراحمدی‌ها خارج می‌کنند، بر می‌گردانند، به‌صاحبانش تحويل می‌دهند. از آن زمان تا کنون هم خود آن دو نفر، هم محل درگیری و برگردانیدن گله گاو، به‌اسطوره و واقعه‌ی مهم تاریخی مبدل شده‌اند. دیگر شخصیت تاریخی و قابل احترام علی‌آبادی‌ها ملاچوپان علی‌ستوده علی‌آبادی، کددای اسبق است؛ می‌گویند او مردی عجیبی بود، هم خشن بود،

هم مهربان، هم با ایمان و خدمتگذار، در هوای گرم فصل تابستان روزه می‌گرفته و در همان حال گندم درو می‌کرده است.

می‌گویند: یک زمانی ناصرخان قشقایی آمد بالای چشمها "پیرچنار بیلو" یورد انداخت و اتراق کرد، فاصله بعلی‌آباد پیش ملاچوپان‌علی فرستاد که بیا این‌جا. چون قاصد بابی ادبی و بدون سلام و رعایت ادب با ملاچوپان‌علی برخورد کرده بود، ملاچوپان‌علی یک سیلی محکم به صورت قاصد ناصرخان می‌زند، به‌او می‌گوید: «تو برو، من خودم می‌آیم.»

سپس یک بره از دست آدم خود برای ناصرخان می‌فرستد، و خود از دنبالش می‌رود، وقتی که بهم چادر ناصرخان می‌رسد، بدون رعایت رسم و رواج جاری وارد چادر می‌شود، درحالی که مرسوم چنین بوده که همه با ادای احترام مخصوص و تعظیم و خم شدن از درب چادر وارد می‌شوند، ملاچوپان‌علی موقع وارد شدن خم نمی‌شود، بدون ادای احترام مخصوص پیش ناصرخان می‌رود، ناصرخان به‌او می‌گوید: «چرا بدون تعظیم وارد شدی؟» ملاچوپان‌علی می‌گوید: «تعظیم مخصوص ذات خدا است، بنده به‌بنده نباید تعظیم کند، که شرک می‌شود.»

خسروخان که می‌بیند این آدم خیلی زبان‌دار، منطقی و پُر است، رو به مردم می‌گوید: «از این پس به‌این آدم پلنگ‌علی بگویید، نه چوپان‌علی.»

رشته‌های مختلف ورزش در روستای «علی‌آباد» از رونقی نسبتاً خوبی برخوردار است، در آنجا یک تیم فوتبال به‌نام «مرصاد» فعال است که سرپرستی و مربی‌گری آن به‌عهده‌ی آقای علی منوچهری می‌باشد. این تیم حائز مقام دوم منطقه‌ای است. از پیش‌کسوت‌های فوتبال در این محل، آقای رحمت‌الله بازیار معرفی شده است، که در ساماندهی تیم سابق وحدت نیز نقش برجسته داشته است.

همچنین «علی‌آباد» در رشته‌ی والیبال دارای مقام اول منطقه‌ای شده است. در این محل یک باشگاه تکواندو زیر نظر استاد طهمورث زاهدی فعال است که شاگردان خوب تربیت کرده است. کسی به‌نام سردار علی مهمی سرپرستی باشگاه تکواندو در دو روستای «مهجن‌آباد» و «منصور‌آباد» را

عهددار است. از دیگر استادان این رشته آقایان حسام الدین زاهدی، فاضل زاهدی و ایرج بهرامیان معرفی شده‌اند.

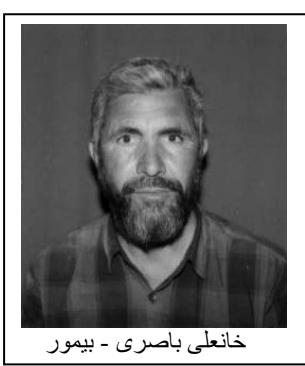
تاکنون از روستای «علی‌آباد» تعداد ۱۰ نفر معلم، ۱۵ نفر دانشجو و ۱۵ نفر کارمنداری پا گرفته‌اند. فرد شاخص این گروه "کربلایی حسن نامدار" است که در دور چهارم انتخابات مجلس شورای اسلامی، کاندیدای نمایندگی از حوزه‌ی انتخابیه‌ی «مرودشت» بود.

## بیمور

کاری از خانعلی باصری، توضیحات

از سیدشکر الله حسینی - شاه رضافتحی و مریم فتحی

بعد از روستای «علی‌آباد‌سفلى» به «علی‌آباد علیا» می‌رسیم، که همان



خانعلی باصری - بیمور

«بیمور» است و در مسیر جاده‌ی اصلی به‌سوی «پل فلزی» در دامنه‌های جنوب شرقی رشته کوه ساران، یا موسوم به‌کمرزرد واقع است. «بیمور» در زبان «لری» نام یک نوع "چمن" است که در بیابان‌ها، کوهستان‌ها و کناره‌ی جویبارها می‌روید و برای تعییف و چرای دام بسیار مفید است. چون در اراضی نواحی روستای «بیمور» از این‌گونه چمن کم پیدا می‌شود، لذا این نام

«بیمور = بدون مور = بدون چمن» را روی این محل گذاشته‌اند.

البته در فارسی اصیل به‌حشره‌ی بهنام «مورچه» هم "مور" گفته شده‌است، که بیشتر در زبان شعری به‌کار می‌رود، چنان‌که سعدی می‌فرماید:

مزن بر سر بی‌نوا دست زور      که روزی به‌پایش بیافتی چو"مور"  
در جای دیگر می‌فرماید:

میازار "موری" که دانه‌کش است      که جان دارد و جان شیرین خوش است  
و باباطاهر عریان هم در باب وحشت از عالم قبر فرموده است:  
نه پادارم که از "ماران" گریزم      نه دست دارم که با "موران" کنم جنگ

خود کامفیروزی‌ها نیز به «پشه» "مورک" و به «مورچه» "موری" می‌گویند.

روستای «بیمور» در دامنه‌ی جنگل بلوط و بنه قرار دارد، رودخانه‌ی «کر» از کنار آن می‌گذرد و مزارع وسیع برنج را مشروب می‌کند، و مناظری بسیار بدیع و نشاط انگیز به وجود می‌آورد. این روستا را می‌توان به «هلند» کوچک تعبیر کرد، زیرا علاوه بر سر سبزی و آبادی چشمگیر، پایین‌ترین محل «کامفیروز» نسبت به بستر رودخانه‌ی «کر» می‌باشد. رودخانه‌ی دیگری به نام رودخانه‌ی «تنگ بستانک» هم در جنوب روستا جریان دارد. همچنین تفرّجگاه مشهور به «بهشت گمشده» که همه روزه پذیرای خیلی کثیری گردشگران از تمام نقاط ایران، حتی کشورهای خارج می‌باشد، در مغرب آن روستا واقع است. چشم‌هی «بیمور» نیز یکی از نقاط دیدنی می‌باشد که حرف و حدیث فراوان برای گفتن و شنیدن دارد. در واقع «بیمور» آخرین روستا در ناحیه‌ی غربی «کامفیروز» است. البته خیلی بالاتر از پل فلزی روستای «چم سهرابخانی» واقع است، لکن خیلی بعدالذهن است و دارای تعریف دیگر می‌شود.

### مختصری درباره مالکین سابق بیمور

در حدود یکصد و هشتاد سال قبل از این در روستای به نام «قصر احمد» از توابع بلوک «کوار» واقع در جنوب «شیراز» نزاع محلی روی داد که طی آن فردی کشته شد؛ اتهام این قتل متوجه دو برادر گردید که در نتیجه هردوی آن‌ها از روستای «قصر احمد» متواری شده و به شهر «شیراز» فرار کردند، مدتی مخفیانه در «شیراز» اقامت نمودند، سپس یکی از آن‌ها به نام «امین‌الله» وارد بلوک «کامفیروز» شد و در روستای «خانیمن» سکونت اختیار کرد. چون نامبرده دارای سواد خواندن و نوشتن بود، سمت معلمی مکتبخانه‌ی آن‌جا را به عهده گرفت و از همین رهگذر بود که مسیر ترقی و پیشرفت به رویش گشوده شد. در آن موقع تنها اشخاص متمول و پول‌دار فرزندان خود را جهت تعلیم به مکتبخانه می‌فرستادند، حقوق معلمین را هم خود می‌پرداختند. کم کم

کار امین‌الله رونق گرفت، همسری اختیار کرد، بعده معاملاتی مانند خرید و فروش سلف اجناس را بر شغل معلمی خود افزود و ثروتی هنگفت بهم زد.  
 «امین‌الله» نهایتاً در همان روزتا و فات نمود، پسرش بهنام ابوالمحمد دنباله‌ی کار پدر را گرفت، او به طوری پیشرفت کرد که ثروت فراوانی به عمل رسانید، تا آن‌حد که در بلوک «کامفیروز» از لحاظ ثروت در ردیف اول قرار گرفت. بعد از ابوالمحمد فرزندش بهنام «خداکرم» جانشین پدر شد، بعدها عنوان خانی به‌خود گرفت و «خداکرم خان<sup>۱</sup>» شد.

او توانست دو قریه‌ی «کامفیروز» بهنام‌های «خانیمن» و «پالنگری» را از مالک آن‌ها که شخصی مهم بهنام « حاج میرزا ابوالحسن مشیر الملک شیرازی» بود اجاره‌ی ۵ ساله نماید، که متن اصلی اجاره نامه‌ی آن هم‌اکنون نزد نگارنده‌ی این اوراق موجود است، که در تاریخ ۱۳۰۱ ((هـ)) ۱۲۶ سال قبل از این تحریر شده است. در آن زمان « حاج میرزا ابوالحسن مشیر الملک» حکومت فارس را در اختیار داشت و به‌تعییر امروزی «استاندار فارس» بود. در این‌جا دست‌های «خداکرم خان» و حاج میرزا ابوالحسن مشیر الملک خوب تو هم رفتند.



طولی نمی‌کشد که «خداکرم خان» موفق می‌شود تا اکثر روستاهای قراء «کامفیروز» را اجاره کند. او برای تحکیم قدرت خود و مقابله با دشمنان و رقبای محلی و منطقه‌ای، دختر یکی از خوانین کهکلوبئه و بویراحمد را که «حسنی جان» نام داشت و دخت خدا کرم خان بویراحمدی بود، به عقد ازدواج فرزندش بهنام « حاجی بابا» در می‌آورد، که بعداً ملقب به « حاجی خان» شد.

<sup>۱</sup> - گویا کلمه‌ی «خان» یک لقب «ترکی» است که از زمان حمله‌ی مغول‌ها به ایران در فرهنگ فارسی متداول گردیده است. به مردان صاحب مقام «خان» و به همسران آن‌ها «خاتون» یا «خانم» می‌گفند. «بیگ»، «بیگم» نیز از دیگر القاب زنان و مردان مغولی بوده است.

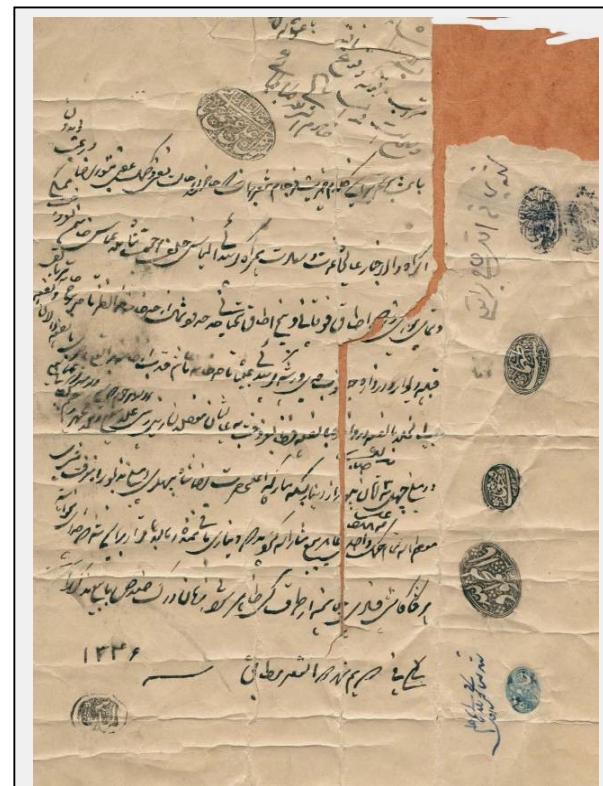
بعد از فوت حاجی‌خان و همسرش، دستگاه خان خانی برچیده شد، چون آن موقع مقارن بود با اوخر سلطنت قاجار که سراسر مملکت دچار اغتشاش و ناامنی بود، بدین‌ترتیب «میرزا ابوالحسن مشیر‌الملک شیرازی» تضعیف شد، بهجای او «اسماعیل‌خان = صولۂ‌الدولۃ» یکه‌تاز میدان سیاست و قدرت آن روز فارس گردید، او سلطان بی‌تاج و تخت بود؛ سلطنت و تاج و تخت او بین سرحد و گرم‌سیر در گردش و نقل و انتقال بود. بین «صولۂ‌الدولۃ» و «مشیر‌الملک» دشمنی آشتی‌ناپذیر افتاد، به‌طوری که املاک مشیر‌الملک در تمام نقاط فارس به‌واسطه‌ی چوپان‌های «صولۂ‌الدولۃ» از روی دشمنی چرانیده، یا غارت می‌شد، چنان‌که آبادی‌ها و قریه‌های تحت تملک مشیر‌الملک خالی از سکنه شدند. از آن‌جمله روستای «خانیمن» - «کامفیروز» بود که تقریباً تخلیه شد و اهالی آن متواری و آواره گردیدند. تمام زراعت گندم و برنج آن‌ها به‌وسیله‌ی رمه‌ی عشاير چرانیده شد.

در چنین اوضاع و احوالی که ستاره‌ی بخت و اقبال اولاد حاجی‌خان افول کرده بود و مشیر‌الملک هم فوت نموده بود، اولاد ذکور هم نداشت، تنها وارثش، یگانه دخترش «طلعاء‌السلطنة» همسر لطف‌علی‌خان معدل‌السلطنة بود، که صاحب املاک بی‌حد و حساب پدر شد. لطف‌علی‌خان ملک «خانیمن» را ابتدا به‌اجاره‌ی ورثه‌ی حاجی‌خان شامل سلیمان‌خان و علی‌رضاخان داد، پس از مدتی نسبت به‌آن‌ها بدین شده، با رئیس طایفه‌ی باصری، شخصی به‌نام حاج علی‌جان قرارداد اجاره منعقد نمود، این به‌آن معنی بود که در نبرد بین طایفه‌ی باصری و طرفداران اولاد حاجی‌خان، باصری‌ها پیروز میدان شدند و تمام خانه و اثاث‌البیت فرزندان حاجی‌خان به‌تصرف باصری‌ها درآمد، سلیمان‌خان و علی‌رضاخان آواره‌ی روستاهای «بیمور» و «علی‌آباد» شدند.

روستای «بیمور» که در غرب «خانیمن» در این طرف رو دخانه‌ی «کر» واقع بود، در مسیر مستقیم کوچ عشاير قشقایی قرار داشت و دارای هیچ‌گونه ثبات و آبادی نبود، املاک این روستا با روستای هم‌جوار به‌نام «علی‌آباد» متعلق به‌حسن علی‌خان بصیری، از منشی‌های صولۂ‌الدولۃ بود. چون حسن علی‌خان بصیری مرد دفتری بود، از طرف دیگر اهل عبادت و دعا و نماز

بود، نه قدرت مقابله داشت، نه وقت کافی برای اداره‌ی امور املاک. بهنچار سه دانگ از ملک «بیمور» را به‌علی‌رضاخان امینی با شرایط ذیل واگذار کرد: یک دانگ جهت عمران و آبادی محل، دو دانگ بقیه هم به‌عنوان ردّ مظالم و زکات. سه دانگ بقیه را هم به‌عنوان اجاره‌ی نود و نه ساله به‌خوانین طایفه‌ی فارسی‌مدان واگذار نمود.

على رضاخان خواهر خوش به‌نام «خانم جان» را به عقد «على حسین بیگ» رئیس طایفه‌ی محمد زمانلو از طوایف ایل قشقایی در آورده، واز او خواست که در ملک «بیمور» ساختمان برپانموده و ساکن شود، رعیت جمع کند و زراعت و عمران و آبادی نماید. چنین شد که على حسین بیگ به‌اتفاق برادرانش شاه حسین



بیگ و سپه‌دار بیگ در «بیمور» اسکان نموده و مشغول زراعت شدند. آن‌ها چند

خانوار ترک و تاجیک فراهم نمودند، جدولی از رودخانه‌ی «کر» جدا کردند،

خانه درست کردند و زندگی بهم زندند. بدین ترتیب کم کم «بیمور» آباد شد.

على رضاخان هم در نزد شوهر خواهر خود خانه‌ی درست نموده و ساکن

«بیمور» شد، در این موقع برادرش سلیمان خان هم در «خانیمن» مثل یک فرد

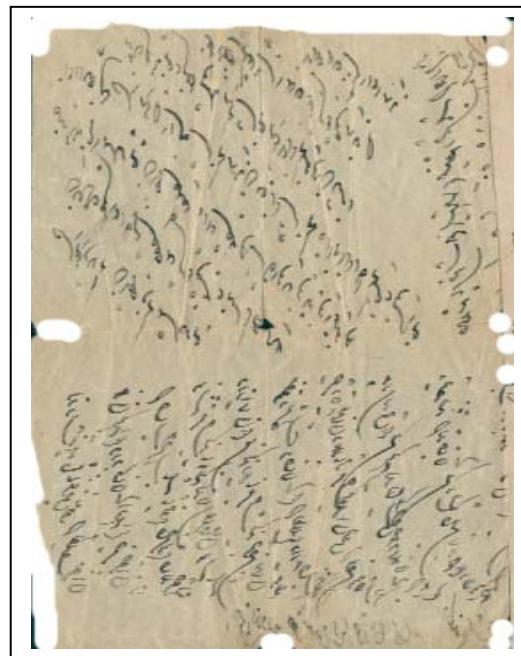
عادی زندگی می‌کرد، هیچ‌گونه سمتی نداشت و نسبت به حاج على‌جان که جای

سابق او را گرفته بود، بدین بود. سلیمان خان از شوهر خواهر خود على‌حسین

بیگ چاره جویی خواسته و استمداد طلبید، زیرا دل هردو از دست حاج علی‌جان پر در نبود، چون علی‌حسین بیگ و دار و دسته‌اش در جنگ قبلی با طایفه‌ی باصری از جانب طرفداران حاج علی‌جان شکست خورده بودند.

بالاخره در تابستان سال بعد که حاج علی‌جان جهت تعیین اجاره‌ی گندم و جو به روستای «بکان» (که در آن موقع جزء ملک «لطف‌علی‌خان» معدله‌ی «سلطنه» بوده و زیر نظر «خانیمن» اداره می‌شد) رفته بود، در موقع برگشتن مورد حمله‌ی اشخاص ناشناس قرارگرفته و در گردنه‌ی معروف به «چاهو»

کشته می‌شود. با این‌که حاج علی‌جان در ابتدا چند نفر تفنگ‌چی محافظ به همراه خود داشته، ولی وقتی از دو گردنه‌ی خطرناک قبلی گذر کرده و گردنه‌ی سومی هم چندان اهمیتی نداشته، تفنگ‌چیان محافظ خود را مخصوص می‌کند، آن‌ها پس به روستای «بکان» بر می‌گردند، خود حاج علی‌جان تنها بسوی «کامفیروز» ادامه‌ی مسیر می‌دهد. وقتی اهل خانه پی می‌برند



که حادثه‌ی برای حاجی به موقع پیوسته، بلا فاصله به جستجو و تفحص برآمدند تا این‌که سرانجام او را از گردنه‌ی "خم دار" یافته و باگاری و چوب‌بست به خانه آورده‌اند، چون گلوه به سفیدرگ ران اصابت نموده و خون‌ریزی زیاد هم کرده بوده، دو روز بعد به رحمت ایزدی پیوست.

بعد از حاج علی‌جان «خانیمن» دوباره به اجاره‌ی سلیمان‌خان امینی در آمد.

پس از تثبیت مجدد حکومت سلیمان خان در «خانیمن» و علی‌رضاخان در «بیمور» روابط آن‌ها با تنها فرزند علی‌حسین بیگ که کسی بهنام غلام بیگ بود، بسیار بدشده. همچنین میانهی آن‌ها با فرزندان شاه‌حسین بیگ مانند جهان زیر بیگ و سپهبدار بیگ نیز به‌کلی بهم خورد. آن افراد هم زیر بار علی‌رضاخان و سلیمان خان نمی‌رفتند، مالیات نمی‌دادند، بیگاری نمی‌پذیرفتند و ادعا داشتند که نژاد شان بالاتر از خوانین امینی است.

علی‌رضاخان دارای دو همسر بود، همسر دوم او زنی بود بهنام «باختر بی‌بی» که زنی نیکوکار و سخاوت‌مند بود، به‌فقیران و رعیت کمک می‌کرد. باختر بی‌بی جوان بود که علی‌رضاخان فوت کرد، او سرپرستی فرزندان خردسال خودش را عهدهدار شد، بچه‌هارا بزرگ کرد، وقتی که بچه‌هایش بزرگ شدند، ادعای ارث کردند، برادران بزرگ‌تر حاضر نمی‌شدند تا سهم‌الارث آن‌ها را بدهند، با نزاع مختصراً که فی‌ما بین شان واقع شد، برادران بزرگ‌تر راضی شدند تا ۳ دانگ از روستای «منصورآباد» را که آن هم جزء املاک علی‌رضاخان بود، به‌برادران کوچک‌تر بدهند، آن‌ها از «بیمور» رفتن و در «منصورآباد» سکونت اختیار کردند.

در طول سال‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۷ که به‌دستور «محمد رضا شاه پهلوی» قانون الغاء رژیم ارباب - رعیتی و تقسیم اراضی در ایران تصویب و اجرا شد، خانواده‌ی امینی‌ها ضرر کلی کردند. در آن مقطع لایحه‌ی شش‌گانه به‌فرانم گذاشته شد، قانون اصلاحات اراضی باموفقیت اجرا شد، رژیم ارباب - رعیتی لغو شد، بساط خانی و مالکی برچیده شد، به‌دستور دولت وقت به‌جای کدخدا، مباشر، انجمن، خانه‌ی انصاف و بهجای خان در هر روستا چند نفر معتمد تعیین شد.

مردم «بیمور» هم برای اداره‌ی امور روستای خود آقایان ملا‌حسین کریمی پور، مشهدی حسین‌علی‌عزیزی، بهرام نکویی، و سید‌ابراهیم حسینی (معروف به‌سیدبارانی) را به عنوان معتمد انتخاب نمودند.

در سال ۱۳۴۲ (هش) ۳ دانگ از اراضی «بیمور» متعلق به‌حسن علی‌خان بصیری شامل قانون تقسیم اراضی بین زارعین شد، مهندسین و

مأمورین اصلاحات ارضی برای آماربرداری زارعین و تقسیم زمین وارد روستای علیآباد سفلی شدند، پس از آمارگیری و تقسیم زمین، از آن جا به روستای «بیمور» آمدند.

وقتی که حکم را به اسداللهخان و ابراهیم خان امینی ابلاغ کردند، با مخالفت شدید آن‌ها مواجه شدند. مأمورین در جواب گفتند:

«فردا با نیروی نظامی کار را تمام خواهیم کرد.»

فردای آن روز اسداللهخان برای اصلاح فی مابین ورثه‌ی مقتول «عین علی سارانی» و متهم به قتل «مشهدی سهراب فروغی» که در یک نزاع محلی سال قبلش در روستای «منگان» کشته شده بود، به روستای کهکران، واقع در پشت کوه «ساران» عزیمت نمود.

از این طرف هم مهندسین  
تقسیم اراضی با نیروی  
نظامی وارد روستا شدند و در  
منزل مرحوم ملاحسین  
کریمی پور مشغول  
آماربرداری و تقسیم زمین بین  
زارعین گردیدند. تا ساعت  
چهار و نیم بعد از ظهر



کارشان را تمام کرده، به «شیراز» مراجعت نمودند. در همین وقت اسداللهخان از جلسه‌ی اصلاح نزاع برگشت؛ به‌او خبر دادند که مهندسین آمدند، کار تقسیم زمین را خاتمه دادند و رفتند. ایشان بی‌نهایت عصباًی شد، یک نفر به‌نام «کاکاشیر» را که نوکرش بود، به‌دنبال ملاحسین فرستاد. کاکاشیر که در پنهانی دوست و خیرخواه ملاحسین بود، به‌او فهم‌اند که بهتر است در عمارت خان نرود.

اسدالله خان دو مرتبه‌پیش خدمت خود فتح‌الله را فرستاد، او ملاحسین را فریب داد که خان نظر بدی به‌شما ندارد، فقط می‌خواهد سؤالی از تو بنماید. ملاحسین با فتح‌الله رفت جلوی عمارت خان، یک مرتبه‌سر و صدا بلند شد؛

آقایان ابراهیم خان، اسدالله خان، اردشیر خان، الله کرم خان، مهرقلی خان... هر کدام با یک چماق در دست، به ملاحسین حمله کردند؛ آن پیر مرد ۷۵ ساله را آنقدر زدند که نیمه جان و مدهوش شد و خون‌آورد در حیاط عمارت، روی زمین در حال جان کندن افتاد.

در این موقع «رودابه‌بی‌بی» زن ابراهیم خان خودش را روی ملاحسین انداخت و نگذاشت که بیش از این او را بزنند. پیکر نیمه جان ملاحسین را به خانه اش رسانیدند. مدتی خون استقراغ می‌کرد، دو سال بعدش در هنگام نماز به رحمت ایزدی پیوست.

به دنبال جریان اصلاحات ارضی، اسدالله خان اعصابش را از دست داد، پس از مدتی به علت بیماری در «شیراز» در گذشت، ابراهیم خان نیز ابتدا به «شیراز» رفت، سپس در تهران رحل اقامت افکند، در همانجا در گذشت، اکنون از نسل و نتیجه‌ی آن‌ها عده‌ی در «شیراز» و عده‌ی در خارج هستند، هیچ‌کس از آن‌ها در «بیمور» ساکن نیست.

از شنیدنی‌های جالب این‌که در زمان خان خانی و حکومت ارباب و رعیتی در روستای ما یک نفر بود به نام کامهد که آدمی خیلی زیرک و کاردان بود، در آن زمان رسم چنین بود که هر کس بدیدار خان می‌رفت، باید یک قطعه مرغ یا خروس، یا یک رأس بره، یا بزغاله، یا مقداری روغن، ماست، کره برای خان پیش‌کش می‌برد تا مقداری زمین زراعتی بیشتر، علاوه بر نسق زراعتی به او می‌دادند.

مرحوم کامهد سالی دو مرتبه به حضور خان می‌رفت، هر دفعه یک قطعه خروس چاق و چله را در زیر بغل، یا زیر پالتلوی خود می‌گرفت، موقعی که جلوی عمارت پنج دری محل نشستن خان و دم درب اطاق خان می‌رسید، گلوی خروس را کمی فشار می‌داد، خروس صدا می‌کرد، بدین ترتیب خان می‌فهمید که خروس آمد. به نوکرش فرمان می‌داد که خروس را از کامهد بگیرد، به مطبخ ببرد، تا برای ناهار یا شام آماده کنند. بعد به کامهد اجازه‌ی نشستن می‌داد. کامهد هم می‌نشست و طبق معمول از خان درخواست زمین می‌کرد، خان هم یک قطعه زمین اضافی در فلان مزرعه به کامهد می‌داد.

یک ماده‌گاو متعلق به خان بود که خود مختار بود، در هر زراعت گندم یا برنج زار عین که وارد می‌شد، هیچ‌کس حق نداشت جلوی او را بگیرد، باید اجازه می‌داد تا حیوانکی هر قدر که می‌خواست بخورد، تا سیرشود و خودش بیرون برود. کامهد زراعتی داشت که در مسیر مستقیم گاو خان واقع بود، به طوری که گاو همیشه اول داخل زراعت کامهد می‌شد، بعد از خوردن و پامال کردن مقداری از زراعت کامهد، به سراغ سایر مزارع می‌رفت. به آن‌ها هم خسارت کلی می‌رساند. کامهد در صدد چارچوبی برآمد که چگونه بتواند شر گاو خان را از زراعت خود و دیگران کم کند. فکر خیلی عجیبی به سرشن زد، در آن موقع در دامنه‌ی کوه، یک مزرعه‌ی ذرّت وجود داشت که مال شخصی به نام عباس بود.

کامهد رفت در آنجا یک چند بلال ذرت از صاحب مزرعه گرفت و زیر شال کمرش بست، سپس آمد در خانه، به پسرش محمدزکی گفت: «گاو خان را بزن، بکش که خان هیچ کاری نمی‌تواند بکند، من فکرش را کرده‌ام، قضیه را حل می‌کنم» محمدزکی هم در کمین گاو خان نشست، همین‌که گاو خواست از روی دیوار کوتاه مزرعه‌ی کامهد به داخل زراعت بپرد، محمدزکی با بیل چنان محکم به کمر گاو زد که حیوانکی در جا افتاد و دیگر بلند نشد، به ناچار با کارد سر گاو را بریدند که حرام نشود.

همه‌می در روستا بهراه افتاد که "گاو خان از دیوار زراعت کامهد افتاده و گردنش شکسته، محمدزکی هم آمده او را ذبح نموده است" خبر به خان رسید، ناراحت و عصبانی، مثل پلنگ خشمگین، نعره‌زنان آمد سر لاشه‌ی گاو، می‌گفت: «گاو مرا محمدزکی از قصد به دستور کامهد پدرسکشته است، محمدزکی را ببایو رید تابه‌جای گاو بکشم».

محمدزکی هم فرار کرده بود. فراش‌ها رفتند، محمدزکی را ندیدند، به خان گفتند محمدزکی آب شده و به زمین رفته. خان دستور داد تا خود کامهد را احضار نمایند، کامهد مانند همیشه یک قطعه خروس زیر بغل خود گرفته و به حضور خان رسید، طبق معمول به‌او تعظیم نمود، خان فریاد زد: «ای پیر مرد مکار و حیله‌گر! به دست تو پسرت گاو مرا کشته است»

کامهد هم دستش را به کمرش گذاشت و گفت:

«ای خان بزرگ به "ذرت عباس" قسم که پسر من گاو حضرت عالی را نکشته، گاو خودش از دیوار افتاده و مرده است» خان به خیال این که کامهد قسم به «حضرت عباس» می‌خورد، باور می‌کند و کامهد را رها می‌نماید. کامهد توانست با این حیله و تدبیر، کلک گاو خان را کنده و شر او را از زراعت مردم کوتاه نماید.

### تنوع قومی در بیمور

روستای «بیمور» از نگاه تنوع قومی بسیار غنی و پر مایه است، از هر طایفه و گروه در آنجا زندگی می‌کنند، عمدتی آن‌ها چنین‌اند:

۱ - آقاجری‌ها شامل ۳ فامیل با عنوانین: فتحی، جعفری‌بیگی و آقاجری.

یک رشته نسب‌نامه از بنکوی آقاجری چنین است: محسن، شاهرضا، شاهمیرزا، کریم، محسن، مهدی، چراغ‌علی، مصطفی - از آقاجری به ساران، از آنجا به «بیمور» آمده است.

۲ - ترک‌ها شامل: محمدزمانی، کشکولی، صفحی‌خانی، فارسی‌مدان.

۳ - لرها: سی‌سختی، پادنایی، بختیاری، دژکردی، یاسوجی، سارانی، سادات حسینی، احمد‌غربی. ۴ - باصری: فقط کافره‌ادی. ۵ - بوگر. ۶ - شولی.

چنان‌که ثابت است، اول بار عده‌ی از نواحی کهکلوئیه و بویراحمد بدین جا مهاجرت نموده و در این روستا ساکن شده‌اند. دوم قشقایی‌ها بوده‌اند، چون روستای «بیمور» در مسیر کوچ عشایر قشقایی قرار داشته و دارد، قبل از برادر تاخت و تاز و غارت و چپاول هیچ‌گاه آرام و قرار نمی‌گرفت، لذا چندان آبادی قابل توجه نداشته است، فقط کومه‌های چندی در گوشه و کنار آن به‌چشم می‌خورد، و چند خانوار عشایر قشقایی که بر اثر خشکسالی، یا اجرای قانونی موسوم به «تخته قاپو» در زمان «رضا شاه پهلوی» در این روستا اسکان داده شدند، از آن زمان مشغول زراعت گردیدند، کسان دیگری هم از جاهای مختلف آمدند، بدین ترتیب محل توسعه پیدا کرد و آباد شد. اکنون در

«بیمور» از همه گروه و طایفه وجود دارند. چنان‌که فرزندان آن‌ها هم به‌زبان ترکی، هم به‌زبان لری صحبت می‌کنند.

در حقیقت مؤسس و بانی روستای «بیمور» علی حسین بیگ از طایفه‌ی محمد زمانلو، جزء عشایر قشقایی بود که با رشدت جلو غارت و تجاوزات بویراحمدی‌ها و عشایر را گرفت و خود شخصاً در بنای قلعه و برج‌های آن شرکت نمود. نقش علی حسین بیگ در پشتیبانی از خوانین امینی را قبل از خواندید.

سومین گروه از ساکنین اولیه‌ی روستای «بیمور» باصری‌ها هستند، خان‌علی باصری می‌گوید: اصل نژاد باصری از باقی‌مانده‌های نسل لشکریان اسلام است، ایلات آن‌ها از لحاظ جغرافیایی در نواحی سمنان، دامغان، شاهروд، قوچان - شیروان خراسان، زنجان، «اصفهان» و فارس پراکنده می‌باشند. در بعضی جاها به‌زبان عربی و هم به‌فارسی صحبت می‌کنند.

به‌طوری که پران باصری‌ها سینه به‌سینه نقل کرده‌اند، در زمان ایلخانی دارابخان قشقایی، جد «صولة‌الدولة» قشقایی سه برادر به‌نام‌های: رضا، رمضان و فرهاد که جزء ایل باصری بوده و در نواحی جهرم، نیریز و گره فامور به‌سر می‌برند، از آن ایل جداشده و به‌اتفاق خانواده‌ی خود به‌ایلخان قشقایی پناه می‌برند، تحت حمایت او قرار می‌گیرند. به‌مرور زمان زاد و ولد می‌کنند، نسل شان زیاد می‌شود، چنان‌که از نوه و نتیجه‌ی آن‌ها اکنون چندین روستا در «کامفیروز» و دو روستا در بلوک «دزکرد» به‌وجود آمده است. در روستای «بیمور» هم چندین خانواده‌ی باصری هستند که زبان آن‌ها لری می‌باشد.

چهارمین گروه از ساکنان «بیمور» «بوگرها» هستند که بعد از طایفه‌ی قشقایی، همزمان با گروه باصری در «بیمور» مسکن گرفته‌اند، زبان آن‌ها هم لری می‌باشد.

پنجمین گروه «سارانی» ها هستند که از روستای «ساران» واقع در پشت کوه «بیمور» به‌این‌جا آمده و در روستای «بیمور» ساکن شده‌اند. توضیحاً باید بگوییم که روستای «ساران» علیاً مدفن اما زاده «سید‌محمد» فرزند سید‌عبد‌الله

باهر بن امام زین العابدین علی بن الحسین (ع) می‌باشد. آقایان سیدفضل الله، سیدشکر الله، سیدبارانی، سیدفتح الله و فرزندان آن‌ها از سادات سارانی ساکن در «بیمور» هستند.

ششمین گروه از ساکنین روستای «بیمور» هنجانی‌ها هستند. آن‌ها از روستای هنجان، از توابع «شهرضاي - اصفهان» به روستای «بیمور» مهاجرت نموده و بزرگ ایشان حاج عبدالحسین اسماعیلی می‌باشد. هفتمنی گروه شولی‌ها هستند، آن‌ها قبلاً در روستاهای تل سرخ، واقع در پایین بلوك «کامفیروز» زندگی می‌کردند، موقعی که «سد درودزن» آبگیر شد، بهناچار از آنجا به «بیمور» کوچ نمودند. مقداری زمین زراعتی از مالکین امینی خریداری نموده و در این‌جا مشغول زراعت و زندگی شدند.

**فرهنگ و هنر در بیمور**      **روستای «بیمور» در حوزه‌های هنری**

هنری‌های هفتگانه نیز دارای چهره‌های نامدار و درخشان است. به عنوان نمونه می‌توان از خاندان خانعلی باصری یاد کرد که هنر با خون هر یک از افراد آن خانواده عجین شده و بهطور موروثی از پدر به پسر منتقل می‌شود. فرزندان او هریک به نام‌های صولة الله باصری از خوش‌نویسان و خطاطان به نام استان فارس می‌باشد که به شغل دیبری اشتغال دارد، دیگر حجت الله باصری است که در «شیراز» مشغول خطاطی است. و حسین باصری که خطاط و فارغ‌التحصیل با مدرک لیسانس مهندسی زمین‌شناسی است؛ دیگر سلمان باصری است که آن هم خطاط زبردست بوده و مشغول زراعت می‌باشد.

اگر قرار باشد از خیرین و نیکوکاران «بیمور» نیز نامی به میان آید، اول باید از مرحوم مشهدی غلام حسین هنرمند نام برد که زمین محل ساختمان مسجد روستای «بیمور» را اهدا نموده و هم‌اکنون مسجد آن تکمیل و بسیار عالی است. فرزندان او هریک حاج یدالله هنرمند و قدرت الله هنرمند در همین محل به امور زراعت مشغول‌اند. دیگری مرحوم مشهدی کرامت مرادی است که به مساحت یک هزار و دویست متر مربع زمین برای ساختمان حسینیه اهدا نموده است، حسینیه تا هنوز تأسیس نشده، اما در آینده درست خواهد شد. همچنین مرحوم مشهدی حسین مؤذن که مؤذن روستای «بیمور» بود، همیشه

بهموقع اذان میگفت، در آن موقع وسایل ارتباط جمعی مانند امروز فراوان نبود، اغلب مردم ساعت هم نداشتند، در ماه مبارک رمضان بهاذان او اقتداء مینمودند.

از دیگر بزرگان «بیمور» مرحوم ملا محمد جعفر نیکویی بود که مردی با سواد و متدين بود. او کخدای مالکین امینی بوده و نسبت به ضعفاء و زار عین شفقت میکرد. هرگاه زار عین از لحاظ پرداخت سهمیهی مالکی در مضيقه بودند، خیلی برآنها سخت نمیگرفت، حتی المقدور مالیات را تخفیف میداد، مالکین امینی همواره نسبت به ملا محمد جعفر نیکویی احساس دین داشتند، چون در زمانی که علی رضاخان امینی در زندان «قوام الملک شیرازی» بود، ملا محمد جعفر خیلی تلاش نمود تا او را آزاد نماید.

بدین سبب چنان مورد اعتماد امینی ها بود که از لحاظ مالیات گرفتن او از زار عین هیچ گونه سختگیری نمیکردند. ملا محمد جعفر چنان مردی بود که معدل السلطنة در مورد او به علی رضاخان گفته بود: «برابر با وزن این مرد طلا بهتو میدهم، او را بهمن بد».«

دیگر از بزرگان «بیمور» مرحوم ملا حسین کریمی پور باصری بود که جد او مرحوم ملا عباس قلی رحمت الله عليه میباشد، همان کسی که میگویند: «چشمی بنار برای غسل او جاری شد» دیگر مرحوم میرزا ابوالحسن سارانی بود که مردی متدين، با منطق و مصلح بود. همچنین مرحوم ملا یعقوب هاشمی بویراحمدی که مردی عابد و باتفاقا بود. از دیگر مردان متقد و با خدا مرحوم آقایان مشهدی علی قلی باصری و حاج سبز علی باصری، هریک پدر و عمومی این جانب (مشهدی خانعلی باصری) بودند.

علاوه بر نامبردهگان فوق، دیگر اشخاص تاریخی و بزرگ «بیمور» عبارت اند از آقایان مرحوم سیدفضل الله حسینی که صاحب فضل و کشف و کرامات بود، خان میرزا فتحی که کخدای خوب و عادل بود، و تاریخ زنده سید شکر الله حسینی که با داشتن حدود ۱۲۰ سال سن، همچنان قبراق و سرحال است و خاطرات دوران قدیم را به درستی تعریف میکند، او میگوید:

«در سال دردی ۱۲ ساله بودم، اکنون تعداد ۹۵ نفر نوہ، نبیره و نتیجه دارم.» سیدشکر الله حسینی توضیح می‌دهد: من ۱۴ ساله بودم که از «ساران» به «بیمور» آمدیم، در آن موقع روستای «بیمور» حدود ۱۲ - ۱۳ خانوار جمعیت داشت که مرکب از ترک‌های مهدzmanی و لرها متفرقه بودند، بعدها فرد از هر طرف آمده و ساکن «بیمور» شدند.»

«ما از قدیم حمام و مسجد داشتیم، هر یک خیلی کوچک و محقر بودند، ولی حوايج ما را بر طرف می نمودند. امروزه «بیمور» خیلی بزرگ شده، جمعیت آن نزدیک به ۳۰۰ خانوار می رسد. الحمد لله همه چیز فراهم است، امکانات زندگی زیاد شده، آب، برق، مدارس مجهز خانه های محکم و تمیز، دکتر، دوا، دارو، مخابرات، جاده، ماشین، تلویزیون و همه چیز... در زمان ما از این چیزها خبری نبود، آن قدیم ها نان برای خوردن پیدا نمی شد، اما امروزه چقدر فراوان شده، ما که پیر شدیم و داریم می رویم، اما امکانات زندگی برای آینده گان خیلی بهتر شده است، اگر قدر بدانند، ما با سختی های زیاد دست و پنجه نرم کردیم، محرومیت ها و گرسنه گی ها کشیدیم، ظلم ها دیدیم، ولی حالا خیلی خوب شده... قربون خدا برم، همیشه کارش همین طور است، نان را موقعي به آدم می رساند که دیگر دندان باقی نمی ماند، یا همیشه نان را به کسی می دهد که دندان ندارد، ماهم همین طور شدیم:

وقتی دندان داشتم نام نبود وقتی نان آمد دیگر دندان نبود.  
جمعیت «بیمور» حدود ۲۲۰۰ نفر هستند که در قالب ۳۰۰ خانوار مجتمع  
می‌باشند، آداب و رسوم روستای «بیمور» عیناً مثل سایر روستاهای  
«کامفیروز» است. در مراسم عقد و ازدواج اول یک نفر واسطه را به‌طور  
محرمانه به‌خانه‌ی پدر دختر می‌فرستند، که آن را خواستگاری می‌گویند،  
چنان‌چه جواب مثبت بود، بعد از چند روز مقداری برنج و روغن، مرغ، قند،  
چای؛ یا یک رأس بره - کهره به‌خانه‌ی پدر دختر می‌برند، در آنجا،  
به‌اصطلاح محلی «باشلاق» معین می‌کنند. باشلاق عبارت است از تعیین  
مخارج عقد و عروسی خریدن وسایل منزل از قبیل فرش، یخچال، لوازم  
آشیزخانه و سایر لوازم زندگی که به‌عهده‌ی داماد است.

پس از تکمیل مراحل خواستگاری و تعیین مهر و باشلاق، در یک موقعیتی که خانواده‌ی هردو طرف عروس و داماد آماده‌گی داشته باشند، از طرف خانواده‌ی داماد مخارج عروسی را به خانه‌ی عروس می‌برند، در آن‌جا پخت و پز می‌کنند، مهمان دعوت می‌نمایند، غالباً مدت ۴۸ ساعت جشن می‌گیرند و در پایان با همراهی مدعوین روز عروسی، عروس را به خانه‌ی داماد می‌برند. مراسم عروسی معمولاً با جشن و شادی و ساز و نقاره، یا اُرگ و خواننده همراه است. رقص و پای‌کوبی هم دارد، بویژه رقص چوب‌بازی مردانه تماشایی است.

روستای «بیمور» در عرصه‌های مختلف ورزشی، اعم از انفرادی و تیمی نیز حرف‌های برای گفتن دارد. در رشته‌های تیمی دارای ۳ تیم فوتبال با اعتبار با نام مشترک «دانش» شامل رشته‌های بزرگ‌سالان، جوانان و نوجوانان می‌باشد که به سرپرستی و مربی‌گری آقایان شکر الله سعیدی و سید عبدالله حسینی اداره می‌شود. امیر مقیمی عضو تیم جوانان برق «شیراز»، بچه‌ی همین محل می‌باشد. تیم والیبال "تلash" نیز در کار خود موفق است، ابراهیم مقیمی از ستاره‌گان این رشته‌ی ورزشی معرفی شده است. در رشته‌ی تکواندو آقایان ایرج بهرامی و عیدی محمد عزیزی معرفی شده‌اند.

روستای «بیمور» در امور دینی و مذهبی نیز دارای توفیقاتی است، از آن جمله در رشته‌ی درک مفاہیم قرآنی و دینی خانم معصومه هنرمند و آقای بهنام باصری در مسابقات پنجگانه‌ی قرآن کریم در سال ۱۳۸۳ حایز مقام گردیدند.

این محل دارای دوهیأت عزاداری بهنام‌های ابا عبدالله الحسین (ع) و ابالفضل العباس (ع) می‌باشد که امور آن‌ها را آقایان سیدابراهیم حسینی، برادران سعیدی، حاج غضنفر آزادی، غلام قاسمی، محمدجواد مرادی و علی قربان مرادی به‌عهده دارند.

شاید بتوان گفت روستای «بیمور» از نظر رشد تحصیلی و علمی حایز مقام اول در «کامفیروز» باشد، در گزارشی که خانم «مریم فتحی - فرزند شاه رضا فتحی» در این خصوص تهیه نموده است، افراد تحصیل‌کرده‌ی شاغل

بهکار، یا مشغول بهتحصیل «بیمور» تا ۶ ماهه‌ی نخست سال ۱۳۸۳ این چنین فهرست شده‌اند:

۱ - تعداد ۲۵ نفر معلم زن و مرد که اکنون در مناطق مختلف بخش، شهرستان و استان مشغول خدمت‌اند.

۲ - تعداد ۳۱ نفر دانشجوی پسر و ۱۴ نفر دانشجوی دختر که در حال حاضر مشغول بهتحصیل در دانشگاه‌های مختلف کشور هستند.

۳ - یک نفر استاد دانشگاه، مشغول بهتدريس در دانشگاه شاهروд = "حبیب قاسمی".

۴ - یک نفر رئیس اداره = عزت قاسمی، رئیس محیط‌زیست نیریز.

۵ - یک نفر مهندس الکترونیک، کارمند شرکت مخابرات = حسین کریمی‌پور.

۶ - یک نفر سرهنگ سپاه = نصیب‌الله کریمی.

۷ - یک نفر کارمند جهاد = حشمت کریمی باصری.

۸ - یک نفر کارمند مرکز خدمات = علی نقی کاظمی.

۹ - یک نفر دکتر جراحی عمومی = دکتر احمد عزیزی.

۱۰ - یک نفر دکترای عمومی = دکتر ابراهیم مقیمی.

۱۱ - یک نفر کارمند بانک سپه در شیراز = دادالله فتحی.

۱۲ - یک نفر گرافیست، فیلم‌ساز، عکاس برگزیده = محمدعلی کریمی پور.

۱۳ - یک نفر فیلم‌بردار و خبرنگار = محمد رضا کریمی پور.

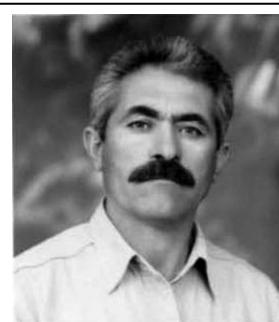
۱۴ - یک نفر کارمند دفتری سپاه = هدایت‌الله رضایی.

۱۵ - یک نفر مدیر کل فروشگاه‌های زنجیره‌ی ایران ساکن تهران = مهندس صدرالله رضایی - قبلاً بهمدت ۵ - ۶ سال شهردار یاسوج بوده است.

۱۶ - ده‌ها نفر فارغ‌التحصیل در حد فوق دیپلم، لیسانس و بالاتر که فاقد کار هستند.

\* نمونه‌ی از سروده‌های مشهدی خانعلی باصری - ساکن بیمور \*

\* در مذمت شعر نو \*



شاه رضا فتحی - بیمور

شعر نو یک کلماتی است که نا مفهوم است  
در گلستان ادب، نوحه‌ی جعد شوم است  
سخنایی است که دیوانه بگوید، یا مست  
پیش ارباب سخن، رشت و بسی مذموم است  
فاقد قافیه و معنی و وزن است و عروض  
نتوان نثر ورا گفت، نه هم منظوم است  
هرچه خواهند بهفرهنگ وطن وصل شود  
می‌شود دور، که گویی مثل مجذوم است  
هر کسی گفت که این یاوه سرایی شعر است  
بی‌گمان از هنر و عقل و ادب محروم است  
هرچه خواهند که سرزنه نگهدارندش  
تا تولد ز سر خامه شود، مرحوم است  
خانعلی چون سخن راست تو می‌گویی و حق  
حق بود ناخ، ولی همچو گهر مکتوم است  
#####  
گرگی بهمیش گفت که من دوست دارمت  
افزون‌تر از دو چشم و همه جسم و جان خویش  
با او جواب چنین گفت گوسفند:  
کای تیزچنگ وحشی و بدخوی، بدسریش  
اظهار دوستی تو با من زد شمنی سست  
ور نه میان سابقه مان نیست قوم و خویش  
چشمان پر لهیب و شرارت دهد گواه  
براین دروغ ظاهر و پُر مکر و ریو خویش  
دیروز عصر در بن آن صخرهی بلند  
فرصت نیافتی که گلویم کنی پریش  
بانگ شبان زجای برآوردت از کمین  
وآن ژنده پاسبان سگ درنده تیزنش  
رو راه خویش گیر و مزن دم ز دوستی  
زیرا که از ازل نُد دوست گرگ و میش

## \* دو نمونه از اشعار صولت‌الله باصری - ساکن بیمور \*

باده را در جام خواهی، جام را می‌کن تهی  
 لعل را در کام خواهی، سینه را می‌کن تهی  
 یار را در خانه خواهی، خانه را خالی نما  
 عیش با دلبر پسندی، دست را می‌کن تهی  
 وصل را مدام خواهی، گرد بیگانه مگرد  
 عشق را فرجام خواهی، کالبد می‌کن تهی  
 سینه را بی‌کینه خواهی، در طریقت گام زن  
 کینه را آینه خواهی، خویش را می‌کن تهی  
 خالی از گرد و غبار، ار می‌پسندی روی دوست  
 رو تو اول خویش را، از خویشن می‌کن تهی  
 چاره‌ی جز پای مردی، در طریقت نیست، نیست  
 رو چومردان خویش را، از ما و من می‌کن تهی

دیده را بازکن ای دوست، که دلبر بینی  
 از گلستان رُخش، میوه‌ی نوبیر چینی  
 هم بساط طرب و باده و دَف برگیری  
 هم توبازارِ زَروگوهر خود برچینی  
 گرشود رایت خورشید بخت توباند  
 از افق تا به افق رند و قلندر بینی  
 هرچه از عشق در این پرده ترا بنماید  
 اثر خویش در این نقش تو کم تر بینی  
 حرف حرف‌هه عالم به حقیقت عشق است  
 گرچه آن را چو حریفان بهدو دفتر بینی  
 از پریشانی زلف سیه شب پوشش  
 یک سره‌کون و مکان جمع مکرر بینی  
 نقطه‌ی نوش لبش، لایق هر لعلی نیست  
 گرچه عالم همه‌را یک سره گوهر بینی  
 با صبا گفت گل از شرم، ولی آهسته  
 دامن پاک مرا از گذرش تر، بینی

## آب باد

بهروایت حاج زلفعلی شفیعی، حاج چراغعلی شهریاری  
 محمود طالب پور، حاج غلام اثرکار، ناصر علمدار، ماندعلی شفیعی  
 در حدود ۴ کیلومتر بعد از «لیرمنجان» بهمیک تقاطع مهم می‌رسیم که  
 می‌توان به آن ۴ راه «خرم مکان» نام گذارد، از این ۴ راه یک رشته جاده‌ی  
 آنتی به طول ۵۰۰ متر به طرف «خرم مکان» منشعب می‌شود، مسیر اصلی  
 به سمت «مشهدبیلو» و بهشت گم‌شده امتداد می‌یابد و مسیر جدیدی به طرف  
 تنگ شول، دلخان، اردکان، یاسوج... آغاز می‌گردد. وقتی در این مسیر جدید  
 قرار گرفته و حدود ۲ کیلومتر جلوتر برویم، بهمیک روستای ۲۰۰ خانواری  
 به نام «آب باد» می‌رسیم. غالب جامعه‌ی محلی به این روستا «آب‌باد پلنگی»  
 می‌گویند. زیرا این روستای جدید التأسیس در واقع از سرریز جمعیت «شول  
 پلنگی» تشکیل شده است.

نام این روستا مأخذ از چشم‌های است که در ناحیه‌ی فوچانی روستا از پای  
 کمر کوه جریان دارد. می‌گویند چند و چون آب آن چشم‌های ارتباط مستقیم با اوزش  
 باد دارد، هر گاه باد بوزد، آب چشم‌های زیاد می‌شود، هرگاه هوا آرام باشد، آب  
 آن چشم‌های کم می‌شود.

املاک آب باد، پلنگی، شیرمحمدی و قلعه‌ی چغا جمعاً یک پلاک‌اند. نخستین  
 مالک شناخته شده‌ی آن، همان میرزانصرالله‌خان ایلخانی بود که در مباحثت  
 مربوط به «قلعه چغا» و «مهجن‌آباد» با او آشنا شدیم. و خواندیم که بعد از  
 خودش بهورثه، شامل غلام‌رضاخان ایلخانی رسید، سرانجام خانم «زینة  
 السلطنة» چه برس آن املاک آورد، غلام‌رضاخان ۳ دانگ ملک «آب باد»  
 را به قیمت ۴۰ هزار تومان به آفای سید محمد دبیری فروخت، ۳ دانگ دیگر را  
 برای خود نگهداشت.

اجاره‌دار این زمین‌ها در هر دوره حضرات «پلنگی» بودند. در تابستان‌ها  
 در این‌جا کومه بر پا کرده و کشت و زرع می‌نمودند، در فصول زمستان  
 دوباره به محل «پلنگی» بر می‌گشتدند. چنان‌که تا سال ۱۳۴۸ هیچ آبادی در  
 صحرای «آب باد» برپا نبود، در آن سال حاج احمد منوچهری تصمیم گرفت تا

با ساختن یک باب خانه در مجاورت چشمه‌ی «آب باد» در همین‌جا ساکن شود و از بیلاق - قشلاق بین پلنگی و ملک «آب باد» دست بردارد. در سال اول خودش تنها بود، در سال دوم ۳ خانه شدند، در سال چهارم ۷ خانه و الی آخر... که امروزه بهبیش از ۲۰۰ خانه رسیده‌اند.

جناب غلام‌علی منوچهری پسر حاج احمد پلنگی در این مورد چنین می‌گوید: «به‌همین خاطر در ابتدا نام آن آبادی کنار چشمه را «احمدآباد» می‌گفتند، حاج احمد در این موقع کخدای ۳ دانگ سهم غلام‌رضا خان از املاک «آب باد» بود، ۳ دانگ دیگر متعلق به‌سید محمد دبیری می‌شد که علی خان شکوهی سمت کخدایی آن را عهددار بود. مردم «آب باد» از سال ۱۳۵۵ آهسته آهسته از کنار چشمه‌ی «آب باد» پایین آمده، در حاشیه‌ی جاده‌ی اصلی اقدام به‌خانه‌سازی نمودند، یک عده‌ی دیگر هم از شول «پلنگی» آمدند، در نتیجه روستای جدید «آب باد» به‌سرعت توسعه یافت. آخرین خانه در سال ۱۳۸۰ از کنار چشمه پایین آمد که بدین ترتیب روستای «احمدآباد» یا «آب باد اولی» به‌کلی متروک شد، اکنون همه‌ی اهالی در حاشیه‌ی جاده‌ی اصلی، واقع در نقطه‌ی موسوم به‌صحرای «گندی‌کان» ساکن شده‌اند.

اکثریت ساکنین «آب باد» از طایفه‌ی «شرون کمالی» هستند. گفته می‌شود که "شرون" و "کمال" دو برادر بودند که از «گشتاسب بویر احمد» آمدند و مدتی در «شول گپ» پاتابه خشک کردند، سپس به «شول پلنگی» آمده و در آن‌جا ساکن شدند، بعضی می‌گویند که شرون و کمال از نواحی «نورآباد ممسنی» به‌شول گپ آمدند. بالاخره از هرجا که آمده باشند، فرزندان آن‌ها تا حدود ۳۰ سال قبل از این در همان روستای «شول پلنگی» به‌سر می‌برند. از آن زمان به‌این‌سو جمله‌گی به‌روستای «آب باد» نقل مکان نموده‌اند، چنان‌که یک نفر شرون - کمالی اکنون در «شول پلنگی» وجود ندارد، جمله‌گی در «آب باد» زندگی می‌کنند، یک چند خانوار شرون - کمالی هم در روستای کوچک «بادامک» سکنی گزیده‌اند. باقی مانده‌های ساکن در دره‌ی «پلنگی» تماماً از فرزندان "نجف" اند که در بخش خودش معرفی خواهند شد.

از ۲۰۰ خانوار ساکن در روستای «آب باد» حدود ۱۰ خانوار از طایفه‌ی نجفی می‌باشند، که با فامیل‌های شکوهی، قاسمی و میرزا مرادی شناخته می‌شوند. باقی ۱۹۰ خانوار جمله‌گی از طایفه‌ی شرون کمالی‌اند. گروهی از مردم ساکن در روستای «بادامک» نیز از طایفه‌ی نجفی می‌باشند.

"شرون" دو پسر بهنام‌های "علی‌شیر" و "جمشی" داشت. "کمال" یک پسر بهنام "علی‌مراد" داشت. از علی‌مراد دو پسر بهنام‌های خداداد و خدابخش بهجا ماند. اما علی‌شیر هفت پسر بهنام‌های محمد، ساتیار، مهمان دار، علی‌محمد، الله قلی، محمدحسین و حسین داشت. ساکنین فعلی روستای «آب باد» فرزندان همین‌ها هستند. یک نمونه از نسبنامه‌ی کمالی‌های «آب باد» چنین است: سجاد، ماندعلی، زلفعلی، کوچک‌علی، علی‌مراد، خداداد، علی‌مراد - کمال. یک نمونه از نسبنامه‌ی شرونی‌های «آب باد» نیز چنین است: امان‌الله، غلام‌علی، حسن، غلام، علی‌شیر، محمدحسین، علی‌شیر - شرون.

روستای «آب باد» دارای یک باب مسجد خیلی تمیز بهنام امام جعفر صادق (ع) است که زمین آن راحسین‌خان بهمنی اهدا نموده است. یک باب مدرسه‌ی ابتدایی دارد. و از امکانات اولیه‌ی زندگی شامل آب لوله‌کشی، روشنایی برق، مخابرات و خانه‌ی بهداشت برخوردار است. مردم آب باد خیلی ثروتمند نیستند، زمین کم دارند، وضعیت دامداری در آنجا خوب است، آب باد از جمله روستاهای است که کارخانه‌ی برنج‌کوبی ندارد. تا کنون ۴ نفر کارمند از روستای آب باد پا گرفته‌اند.

## کربلایی محمدحسینی

بهروایت حاج علی‌داد زاهدی

حدود ۶ کیلومتر بعد از «آب باد» به روستای قبیمی «کربلایی محمدحسینی» می‌رسیم. کربلایی محمدحسین یک شخص موهوم و نا‌شناخته است، هیچ‌کس درباره‌ی او هیچ‌چیز نمی‌داند، هیچ‌وارثی هم ندارد. محتمل است که این اسم از زمان مالکیت اردکانی‌ها بهمیراث مانده باشد.

در حدود ۲۰۰ سال قبل از این، روستای «کربلایی محمدحسینی» در محلی بهنام «لباریکو» قرار داشته است. لباریکو یک دره‌ی تنگ است که در یک فصل تابستان گرفتار سیلاب شد و تمام خانه‌های مردم را آب بردا. از همان موقع اشخاصی مانند شرون، کمال و نجف بهدره‌ی «پلنگی» رفت، در کنار چشمی به‌همین نام رحل اقامت افکندند، کسانی دیگری بهنام‌های شاه‌محمد و ده‌راب بهنقطه‌ی بهنام «پراسپیدی» نقل مکان نموده و در آن نقطه برای خود آبادی برپا کردند. «پراسپیدی» درست در نقطه‌ی مقابل شنبه‌آباد امروزی، در ناحیه‌ی فوقانی چشمی «اتابک» واقع است، که تا سال دردی، یعنی ۱۱۰ قبل از این برقرار بوده است. در سال دردی همه‌ی اهالی پراسپیدی مردند، فقط ۴ نفر زنده ماندند که از آنجا فرار کرده و آمدند در محل کنونی «کربلایی محمدحسینی» اقدام به‌خانه‌سازی نمودند. بدین ترتیب روستای «کربلایی محمدحسینی» بیش از ۱۰۰ سال قبل با همان ۴ خانوار شروع به‌کارکرد، تا امروز که به‌تعداد ۶۰ خانوار می‌رسد، به‌فعالیت خود ادامه داده است.

امروزه نیز روستای «کربلایی محمدحسینی» بهدو قسمت مجزی، به‌فصله‌ی ۱۷۰۰ متری دور از هم تقسیم شده است، قسمت قدیمی آن در فاصله‌ی ۱۷۰۰ متری دور از جاده‌ی تنگ شول، در محل تنگی بهنام «گندیکاری = عدس کاری» برقرار است، که به‌همان اسم «کربلایی محمدحسینی» شناخته می‌شود. و ناحیه‌ی جدید که در زیر دست جاده‌ی تنگ شول واقع است، به‌اسم «شنبه‌آباد» شناخته می‌شود. "شنبه‌آباد" حدود ۱۶ خانوار است. فضای آموزشی «کربلایی محمدحسینی» در محل «شنبه‌آباد» ساخته شده است. در حدود ۱۵ سال قبل از این اولین بار کسی بهنام «شنبه‌علی» در اینجا برای خودش خانه ساخت، قبل از آن این اراضی موسوم به‌اراضی "سک میش" بود، گفته می‌شود که در زمان قدیم، یک روزی یک قلاوه گرگ به‌گله‌ی گوسفند حمله نموده و یکی از گوسفندان را از گله جدا می‌کند، سگ چوپان هم به‌دبال گرگ بهراه می‌افتد، چنان می‌شود که گوسفند جلوتر، گرگ به‌دبال گوسفند و سگ هم از دنبال گرگ، می‌دوند تا هرسه به‌این اراضی می‌رسند و هر سه از نفس می‌افتد.

مالکین املاک «کربلایی محمدحسینی» آقایان لطف‌علی‌خان کشکولی و عزت‌الله‌خان کشکولی بودند. آن‌ها شش دانگ املاک «کربلایی محمدحسینی» و ۲ دانگ دیگر از املاک «شول گپ» را فروختند به حاج میرزا جان اردکانی به مبلغ ۴۰ هزار تومان که تا زمان اصلاحات ارضی در تملک حاج میرزا جان قرار داشت. در زمان اصلاحات ارضی تقسیم به نسبت شد.

ساکنین «کربلایی محمدحسینی» مرکب از چهار طایفه شامل: شاه‌محمدی، دهرابی، نجفی و گازارگاهی هستند. گفته می‌شود که بنکوی گازارگاهی در اصل از «نورآباد ممسنی» آمده‌اند، نجفی‌ها از «پلنگی» و دهرابی و شاه‌محمدی اصلاً اردکانی می‌باشند. شاه‌محمد و دهراب دو برادر بودند. که ابتدا در محل "لباریکو" سکونت اختیار نمودند، در آن‌جا خانه‌های شان را سیل برده، سپس به «پراسپیدی» نقل مکان کردند، از آن درد بزرگ جان سالم بهدر برندند، در آخر روستای «کربلایی محمدحسینی» را بنیاد گذارند.

در ناحیه‌ی قدیمی روستای «کربلایی محمدحسینی» یک باب مسجد نوساز به نام فاطمه زهرا(س) وجود دارد که زمین آن را آقای محمدیار نجیمی اهدا کرده است. در همان حوالی محلی وجود دارد که به‌آن "پیرناری" می‌گویند. زنان روستا در پای آن آب و آش نموده و از او حاجت می‌خواهند.

این روستا از قدیم‌الایام دارای حمام عمومی بوده که اکنون متروک شده است. محصولات محل عبارت‌اند از جو، گندم، عدس، نخود، محصولات باگی و درخت سپیدار. وضعیت دامداری خوب است و صنعت قالی‌بافی رواج قابل توجه دارد.

مردم «تنگ شول» از «آب باد» و «بادامک» گرفته تا «شول گپ» کلاً کمزین هستند، بناء‌ا در بسیاری از این روستاهای شلتوق معتبر به کشت نمی‌شود، بدین‌ترتیب کارخانه‌ی برنج‌کوبی ندارند. چنان‌که بعداً خواهیم گفت، تنها «شول گپ» دارای اراضی وسیع است که آن هم نه بهدرد کشت برنج می‌خورد، بلکه بیشتر مستعد باغداری است. روستای «کربلایی محمدحسینی» از امکانات اولیه‌ی زندگی مانند آب لوله‌کشی و روشنایی برق بهره‌مند است.

یک نمونه از نسبنامه‌ی نجفی‌های ساکن در «کربلایی محمدحسینی» چنین است: فرزاد، فتحالله، علیرضا، علیداد، خداویس، سیمراد، علیمردان، نجف. از بنکوی گازارگاهی: مهدی، خداداد، اسماعیل، حیات علی، ملی، میرزا - میرزا ساکن پراسپیدی بوده که از نورآباد آمده بود. از بنکوی دهراibi: غلامعلی، ضرغام علی، محمدعلی، صفرعلی، کهزاد، دهراب.

## پلنگی

به روایت شیخ ابوالحسن نظری، لهراسب زاهدی، خداخواست زاهدی، میرزا مرادی حدود دو کیلومتر بالاتر از روستای «کربلایی محمدحسینی» محلی وجود دارد که در منابع تاریخی به آن «شول پلنگی» می‌گویند، علت نامگذاری آن در بوتی ابهام است. از آنجا که این محل، ابتدا در کنار چشمی به همین نام بنا شده بوده، گفته می‌شود که قبلاً پلنگ از آن چشمی آب می‌خورد "نجف" پلنگ را کشته، خود به مجاش ساکن شد، از این رو آن چشمی به چشمی «پلنگ کشته» نیز معروف است. چنان‌که در فلکلور مردم پلنگی، آب باد و بادامک آمده است: اول بار این روستا را ۳ نفر به نام‌های نجف، شرون و کمال آباد کردند. شرون و کمال دو برادر بودند، نجف قوم نزدیک شان می‌شده. که بعداً با خواهر شرون و کمال ازدواج می‌کند و قومیت شان محکم‌تر می‌گردد.

چنان‌که قبلاً اشاره شد، آن‌ها از محل اصلی خود که در گشتاسب بویراحمد، یا در نورآباد ممسنی، یا هر جای دیگری که بوده، ابتدا به «شول گپ» آمده و مدتی در آنجا می‌مانند. در اثر اختلافی که با خان شول پیدا می‌کنند، به نواحی «کربلایی محمدحسینی» آمده و محل لباریکو را برای خود برپا می‌کنند، پس از این‌که لباریکو دچار سیلاب می‌شود، به کنار چشمی «پلنگی» رفته، با کشنن یک قلاده پلنگ (یا گله‌ی از پلنگ‌ها که همواره از آن چشمی آب می‌خورند) آن نقطه را به تصرف خود در آورده و آباد می‌کنند.

در همان‌جا می‌مانند تا نسل شان زیاد می‌شود. چنان‌که امروزه همه‌ی ۱۰۵ خانوار روستای «پلنگی» به‌انضمام ۱۵ خانوار در روستای شیر محمدی، ۱۰

خانوار در آب باد، ۱۵ خانوار از بادامک، ۱۰ خانوار از کربلاجی محسینی، بیش از ۲۰ خانوار در لیرمنجان مانند فامیل نظری، چند خانوار در خرم مکان شامل فامیل فروزان و حدود ۲۵ خانوار در روستاهای دهکنه، پهنا بریزی، و قلعه‌ی نو شامل خانواده‌ها و فامیل‌های قربانی، سلطانی و یوسفی جمله‌گی از فرزندان «نجف» می‌باشد. همچنین در روستای بکیان بنکوی خدابخش زاهدی از فرزندان نجف می‌باشد.

آقایان اسدالله نظری و فضل الله نظری ضمن مطلبی که در مورد تاریخچه‌ی روستای «پلنگی» تهیه کرده‌اند، در باره‌ی «نجف» چنین نگاشته‌اند:

«جد ما نجف بوده که ساکن محل «پرین نوک» بویر احمد بوده است، در اثر اختلافی که به‌خاطر خواستگاری یک دختر از قوم نجف توسط یک سرهنگ قزاق بین نجف و آن سرهنگ روی می‌دهد، نجف به‌اتفاق برادرش حسن‌قلی، آن سرهنگ را به‌قتل رسانیده و خود از بویر احمد فراری می‌شوند، آن‌ها در تنگ شول آمده و متی در «شول گپ» ماندگار می‌شوند. تا این‌که در آن‌جا نیز با خان شول اختلاف پیدا نموده و طی فعل و انفعالاتی، سرانجام نجف و حسن‌قلی موفق می‌شوند که خان «شول» را تسليم خود نمایند، خان شول امتیاز دره‌ی لباریکو و چشم‌هی «پلنگی» را به‌نجف و حسن‌قلی داد.»

«از جمله اموری که خان «شول» را به‌تسليم در برابر نجف و حسن‌قلی وادرار کرد، قدرت بازوی بی‌مانند آن دو برادر، بویژه حسن‌قلی بود، چنان‌که یک روز در «شول بزی» جلسه‌ی عروسی برپا بوده که نجف و حسن‌قلی نیز در آن دعوت بودند، وقتی که به‌ محل عروسی می‌روند، مستخدمین جلسه آن دو برادر را از هم جدا می‌کنند، نجف را که از ظاهری آراسته و قیافه‌ی جذاب‌تر برخوردار بوده، به‌طبقه‌ی بالا، در میان مهمانان و بزرگ‌سالان راهنمایی می‌کنند و حسن‌قلی را که ظواهر و قیافه‌ی چشم پرکنی نداشته، به‌میان بچه‌ها در طبقه‌ی پایین ساختمان راهنمایی می‌کنند.

لحظاتی می‌گذرد، ناگهان مهمانان طبقه‌ی بالا متوجه می‌شوند که خانه تکان می‌خورد، آن‌ها می‌ترسند، خیال می‌کنند که زلزله آمده است، تا می‌خواهند بلند شده از خانه به‌پیرون فرار کنند، نجف به‌آن‌ها می‌گوید: نترسید، زلزله نیامده

است، این برادرم حسن قلی است که از شدت ناراحتی ستون دیوار را گرفته و تکان می‌دهد؛ زیرا به‌او بی‌احترامی شده است، او را در میان بچه‌ها جا داده‌اند.»

«وقتی می‌روند در طبقه‌ی پایین، می‌بینند که نجف راست گفته: حسن قلی سر غصب شده، ستون خانه را در بغل گرفته، به‌طرف چپ و راست تکان می‌دهد، نزدیک است خانه به‌کلی فرو بریزد. جماعت با عذر و التماس غصب او را فرو می‌نشانند، به‌او احترام می‌گذارند، و عده‌ی کخدایی «شول بزی» را به‌او می‌دهند...»

به‌برادرش نجف هم و عده‌ی امتیاز شکار کبک در لباریکو و چشم‌هی «پلنگی» را می‌دهند، تا بالاخره حسن قلی راضی می‌شود و ستون خانه را رها می‌کند...

از همان روز بعد حسن قلی در روستای «بزی» ماندگار شد. اکنون عده‌ی از ساکنین روستای «بزی» شامل مشهدی سعیدی خان، شاه‌محمد و دین محمد از فرزندان او هستند.»

«اما نجف که به‌لباریکو و بعداً پلنگی آمد، با خواهر شرون و کمال ازدواج کرد، دارای چهار پسر به‌نام‌های علی‌مردان، علی‌جان، شاهی‌جان و محمد‌جان شد. محمد‌جان اصلاً صاحب فرزند نشد. عده‌ی از فرزندان شاهی‌جان در روستاهای شیرمحمدی و لیرمنجان زندگی می‌کنند. ساکنین فعلی شول پلنگی از فرزندان علی‌مردان، علی‌جان و قسمتی از فرزندان محمد‌جان می‌باشند.»

یک نمونه از نسبنامه‌ی نجفی‌های «پلنگی» از این قرار است: امین‌الله، اسد‌الله، فرج‌الله، پنجعلی، خدا نظر، سی‌مرا، علی‌مردان - نجف.

از جمله افتخارات تاریخی مردم «پلنگی» دفاع آن‌ها در مقابل غارتگران بویر‌احمدی است، آن‌ها می‌گویند: «قشون بویر‌احمدی همه‌جا را غارت کرد و برد، لکن هرگز نتوانست از «پلنگی» یک قوطی کبریت ببرد، مردم هرجا که مورد هجوم بویر‌احمدی قرار می‌گرفتند، از مردم «پلنگی» امداد می‌خواستند. مردم «پلنگی» دو مورد جنگ خونین باقشون بویر‌احمدی داشته‌اند که حکایاتش تا کنون بر سر زبان‌ها است. مردم «پلنگی» از آن دو فقره جنگ با

بویراحمدی‌ها با عنوان‌های "جنگ اول" و "جنگ دوم" یاد می‌کنند. خلاصه‌ی از وقایع جنگ اول چنین است:

«قشون بویراحمدی به «تنگ شول» حمله می‌کنند تا آنجا را غارت کنند، در اولین مرحله به مقابله‌ی مال التجاره‌ی حاج محمد «بزی» برخورد می‌کنند که به‌مقصد بزی در حرکت بوده، بویراحمدی‌ها حاج محمد را می‌کشنند و اموالش را تصرف می‌کنند، آن محل تا کنون به محل "حاج محمد کشته" معروف است.

بویراحمدی‌ها سپس به‌سمت کربلایی محمدحسینی حرکت نموده، گله‌گاو آن روستا را جمع می‌کنند تا ببرند، مردم کربلایی محمدحسینی از مردم «پلنگی» امداد می‌طلبند، مردان جنگی پلنگی راه بویراحمدی‌ها را در نواحی روستای «بزی» می‌بندند، و در نقطه‌ی موسوم به "چال بزی" درگیر می‌شوند. در این برخورد سرکردۀ بویراحمدی‌ها به‌نام الله کرمخان به‌اتفاق یک چند نفر از افادش کشته می‌شود، مردان پلنگی موفق می‌شوند گله‌گاو کربلایی محمدحسینی را برگردانند، بویراحمدی‌ها شکست خورده و به راه خود می‌روند. یک سال بعد در همان حوالی "چال بزی" یک قبضه تفنگ ده تیرپران پیدا می‌شود که از جنگ سال قبل باقی بوده است، گویا صاحب آن تیر خورده و در همان محل مرده بوده.»

این بود ماجراهی جنگ اول.

اما حکایت جنگ دوم چنین است که: در مورد دیگر: باز هم قشون بویراحمد به‌نواحی «بیضا» شیخ عبید و لپویی حمله نموده، تمام روستاهای آن نواحی را غارت می‌کنند، در مرحله‌ی بعد به‌قصد غارت «کامفیروز» عازم این ناحیه می‌شوند، از آنجا که فصل تابستان بوده، بسیاری از مردم «پلنگی» در مناطق بادامک، آب باد، قلعه‌ی چغا و لیرمنجان مشغول کشت و زرع بودند، ناگهان به‌آن‌ها خبر می‌دهند که قشون بویراحمد حمله کرده، می‌خواهد بباید به‌طرف تنگ شول. در این موقع بزرگان «پلنگی» دست از کار زراعت کشیده، دورهم جمع شدند تا نقشه‌ی جنگی ریخته و راه قشون بویراحمدی را ببندند. نهایتاً مردان جنگی در "تل قراول خانه" به‌کمین می‌نشینند، وقتی که بویراحمدی‌ها می‌رسند، آن‌ها را به‌شدت زیر آتش می‌گیرند، چنان‌که قشون

بویراحمد را عاجز می‌کنند. بویراحمدی‌ها قاصد می‌فرستند پیش بزرگان «پلنگی» و تعهد می‌نمایند که ما کاری بهشما نداریم، فقط اجازه بدھید تا بهراخ خود ادامه داده و از این منطقه بگذریم. بزرگان پلنگی به آن‌ها اجازه می‌دهند که سرهای خود را پایین گرفته، به سرعت از منطقه دور شوند.

این بود روایت جنگ‌های اول و دوم پلنگی که لهراسب زاهدی توضیح داد.

روستای «پلنگی» در ابتداء در جای کنونی خود، بلکه بالاتر از این، در ابتدای دره و در مجاورت چشم‌های پلنگی مستقر بوده است، از حدود ۳۰ سال قبل به این طرف، آرام آرام از کنار چشم‌های پائین‌تر آمده، در حاشیه‌ی جاده‌ی اصلی «تنگ شول» مستقر شد، آخرین خانه در سال ۱۳۶۳ از روستای بالایی آمد، که بدین‌ترتیب محل اولی روستای «پلنگی» بکلی خالی از سکنه گردید.

اراضی «پلنگی» در حقیقت جزء املاک حاج نصرالله خان ایلخانی مالک قدیمی «مهجن‌آباد» بوده است که با قلعه‌ی چغا، آب باد و شیرمحمدی یک پلاک محسوب می‌شد. نهایتاً به غلام‌رضاخان رسید. او املاک را به نسبت ۳ دانگ به ۳ دانگ فروخت به عزیز‌الله خان قوامی و سید محمد دبیری، آن‌ها تا زمان اصلاحات ارضی مالکیت این اراضی را در اختیار داشتند. در آن موقع کدخایان این محل عبارت بودند از: علی خان، رحیم خان، خان‌سوار و میرزا. مردم روستای پلنگی دارای احساسات قوی و خونگرم هستند، آن‌ها از قدیم‌الایام اهل تقوی و طهارت بوده و دارای حمام خزینه‌ی و مسجد بودند. امروزه دارای یک باب مسجد نوساز، یک باب مدرسه‌ی ابتدایی، آب لوله‌کشی، برق، مخابرات و خانه‌ی بهداشت می‌باشند. زمین زیاد ندارند، اما وضعیت نگهداری دام در آنجا خوب است، صنعت قالی‌بافی رواج دارد.

جوانان این روستا از لذات ورزش نیز بھرمند هستند، در این محل یک تیم فوتبال به نام فجر وجود دارد که به طور نا منظم به تمرین و بازی مبادرت می‌کند. امور عزاداری سیدالشہدا(ع) با سرپرستی آقایان شیخ ابوالحسن نظری، بهروز نامدار و بهزاد رحیمی انجام می‌یابد. برای اولین بار در سال ۱۳۸۲ از روستای پلنگی یک نفر معلم به نام یدالله شکوهی پاگرفت.

## شیرمحمدی

بهروایت جواد ابذر نژاد

در حدود ۲/۵ کیلومتر بعد از «شول پلنگی» روستای قدیمی «شیرمحمدی» واقع است. «شیرمحمد» نیز مانند "کربلایی محمدحسین" یک هویت مجھول و ناشناخته است. هیچ اثر و رد پا از او در دست نیست. هویت تاریخی این روستا بهیک اصله درخت چنار بسیار قدیمی بر می‌گردد که عمر آن درخت را به چندین صد سال بر می‌گردانند. به آن "چنار نظری" می‌گویند. گویا مورد توجه و نظر خاصی یک ولی‌الله است، می‌گویند یک امامزاده در پای آن چنار مدفون است، زنان حاجتمند در پای آن درخت چنارآب و آش و نذر و نیاز می‌کنند.

از دیگر مناظر روستای «شیرمحمدی» چشمه‌های آن است. یکی چشمه‌ی موسوم به "زیره" می‌باشد که روستای «شیرمحمدی» را دو شقه کرده و از وسط آن می‌گزند، دیگری چشمه‌ی " محمودآباد" است که در سمت قبله‌ی آن روستا جاری است و محل دیدنی می‌باشد. مالکین سابق املاک شیرمحمدی همان مالکین املاک «پلنگی» تا قلعه‌ی «چغا» بوده‌اند، هر حکمی که آن محلات داشته، بر «شیرمحمدی» هم صادق است. این روستا دارای ۱۲۰ خانوار جمعیت است که تعداد ۸۰۰ نفر را در خود احتوی کرده است.

مردم ساکن در روستای «شیرمحمدی» به ۳ طایفه تحت عنوانی: عین‌الله‌ی، محمد زمانی و رضایی وابسته می‌شوند. چنان‌که گفته شده: طایفه‌ی عین‌الله‌ی از ساکنان قدیم شیرمحمدی‌اند؛ محمد زمانی از "بکش نور" آمده در این‌جا ساکن شده‌اند. رضایی‌ها از اعقاب نجف «پلنگی» می‌باشند.

روستای «شیرمحمدی» از قدیم‌الایام دارای حمام و مسجد بوده است، اکنون یک باب مسجد نوساز به‌نام امام جعفر صادق(ع) دارد که زمین آن را آقای علی‌رضا خوش‌دل اهداء نموده است. یک باب مدرسه‌ی ابتدایی امور تحصیلی فرزندان این محل را سامان‌دهی می‌نماید. در این محل هیأت عزادراری به‌نام امام حسین(ع) فعالیت دارد که تحت سرپرستی آقایان احمدحسین زارع، ثانی فیروزی، عبدالرضا نعمتی اداره می‌شود.

تارخ روستای «شیرمحمدی» آنقدر طولانی هست که ساکنین قبلی این محل تا کنون ۴ قبرستان را پر کرده‌اند، لکن این قدمت تاریخی بهثبت نرسیده و اسناد و مدارکی روشن و گویا در دست نیست تا متکی به‌آن بتوان نظر قاطع ارایه نمود.

از روستای «شیرمحمدی» تا کنون ۳ نفر کارمند پا گرفته‌اند. این محل از امکانات اولیه‌ی زندگی شامل آب لوله‌کشی، روشنایی برق، خانه‌ی بهداشت و مخابرات برخوردار است. وضعیت دامداری خوب است. صنعت قالی‌بافی رواج گسترده دارد.

روستای «شیرمحمدی» به رغم برخورداری از جمعیت زیاد، سابقه‌ی تاریخی ممتد و ضيق محل، مانند روستاهای اطراف خود جمعیت مهاجر قابل توجه نداشته است.

## شول بزی

به روایت شیرعلی اسدی، یار علی ستوده حدود ۲ کیلومتر بعد از «شیرمحمدی» روستای «شول بزی» قرار دارد. اهمیت «بزی» از دو جهت است: نخست این‌که محل سکونت مرحوم آیت‌الله «حاج سید محمد علی میر باقری<sup>۱</sup>» بوده و محل دفن همسرش نیز می‌باشد، دوم این‌که روستای «بزی» منبع مهاجرت آدم‌های زیاد بوده است، چنان‌که ساکنین ۳ روستای «عباس آباد»، «دژکردک» و «جیدرزار» از همین مردم «بزی» منشأ دارند. وجه نامگذاری «بزی» مانند دیگر روستاهای هم‌جوار خود در بوته‌ی ابهام است، عده‌ی می‌گویند: در آن قدیم - ندیم‌ها در حوالی تنگ «بزی» پازن و بزکوهی زیاد وجود داشته است، کسانی هم می‌گویند یک نفر از اهالی این محل یک رأس بز با خود گرفته و می‌خواسته آن را بهارکان برد، بفروشد، در مسیر راه به‌کسی ناشناس برخورد کرده که او را مورد خطاب قرار داده و گفته: «آی مرد "بزی" به‌کجا می‌روی؟»

---

<sup>۱</sup> - شرح مفصل زندگی آن بزرگوار در کتاب آفتاب «آفتاب کامفیروز» به‌قلم این جانب آمده است.

بعضی می‌گویند آن شخص ناشناس، دزد بوده که در همین سفر، بز "مردبزی" را از دستش گرفته و طی مشاجره، او را "مرد بزی" خطاب کرده است. شاید هم بدین خاطر باشد که مردمش مانند «بزکوهی» چست و چالاک‌اند. ساکنین اولیه‌ی «شول بزی» در حقیقت سرریز جمعیت قلعه «شول گپ» بوده‌اند. در حدود ۲۰۰ سال پیش از این یک رشته قنات بهنام "قنات جباری" بر روی زمین‌های زیر دست «بزی» حفر شد که در نتیجه اراضی آن نقطه بهزیر کشت رفت. متعاقب آن گروهی از رعیت‌های ساکن در «شول گپ» در محلی بهنام «له آبی» خانه‌های محقری ساخته، در آنجا ساکن شدند. در آن سال‌ها روستای «بزی» فقط دارای ۱۲ خانوار جمعیت بود. در مرتبه‌ی بعد، از محل «له آبی» بهنقطه‌ی جدیدی بهنام «کله‌گاه» منتقل شد.

در آنجا کرمنگی‌های برپا نموده و ساکن شدند، در مرحله‌ی سوم در همین محل کنونی استقرار یافته و خانه‌های بزرگ‌تر، با نقشه‌ی مناسب احداث نمودند. در سال‌های اخیر عده‌ی از خانواده‌های «بزی» محلی جدیدی در نقطه‌ی موسوم به «جاخرمنی» به وجود آورده‌اند.

مردم روستای «بزی» و توابع آن وابسته بهدو طایفه‌ی "صادقی" و "علی‌محمدی" هستند. در روستای «عباس آباد» طایفه‌ی صادقی در اکثریت قرار دارند، مردم «دژکردک» تماماً از طایفه‌ی صادقی هستند، در «جیدرزار» هم همین‌طور.

مالک اولی اراضی «بزی» محمدعلی خان کشکولی بود، او از مردم سرانه می‌گرفت، مال‌الاجاره هم می‌گرفت. سپس عزت‌الله خان قشقایی خرید، بدین ترتیب تمام املاک «شول بزی»، «شول بزرگ»، «کودین» و «کله‌گاه» یک دست شد. دوباره عزت‌الله‌خان این املاک را به‌عرض فروش نهاد؛ تا این‌که ۳ دانگ و یک وقه بالا از اراضی «بزی» را به‌حاج باباجان و حاج شاه‌محمد بزی فروخت، بقیه‌ی ۳ دانگ و یک وقه کم را ۳ برادر بهنام‌های فتح‌الله فرهادی، شکر‌الله فرهادی و حیدرقلی فرهادی خریدند.

همچنین ۳ دانگ از اراضی «شول گپ» را حاج محمدقلی بارانی، محمدعلی بارانی، علیرحم بارانی و صفی‌خان اسعدی به‌قیمت ۹۱ هزار تومان خریدند

که تا زمان اصلاحات ارضی برآن‌ها مالکیت داشتند. تا این‌که برنامه‌ی اصلاحات ارضی آمد، زمین‌ها تقسیم شد.

آقای شیرعلی اسدی بزی جریان احداث جاده‌ی تنگ «شول» و آمدن نخستین ماشین در این ناحیه را این‌گونه تعریف می‌کند:

«در حدود سال‌های ۱۳۳۵ - ۳۶ (هش) بود که بزرگترهای «تنگ شول» بین خود هماهنگی کردند تا یک رشته جاده در «تنگ شول» داشته باشند، و ماشین بتواند در این منطقه رفت و آمد نماید؛ قرار شد هر کس محدوده‌ی محل خود را جاده بکشد، حدود سال ۱۳۳۹ بود که جاده تکمیل شد و اولین ماشین به «تنگ شول» آمد. یک دستگاه ماشین باری بود که از روی «لیرمنجان» و «کربلایی محمدحسینی» تا «بزی» آمد. ماشین پر از بار بود، یک عده روی بارها نشسته بودند، چنان‌که سرآدم‌ها از بدنه‌ی ماشین بالاتر بود. در همین تپه‌ی «بزی» یک پیچ باریک بود که ماشین نتوانست از آن عبور نماید، ماشین ایستاد، مردم «بزی» رفتند بیل و کلنگ آورند، آن پیچ را به‌حد کافی تعریض کردند تا ماشین رد شد و تا کو دین رفت.

اکنون روستای «بزی» دارای ۱۵۰ خانوار جمعیت است. یکی از قطب‌های آموزشی در تنگ شول محسوب می‌شود، دارای مدارس ابتدایی و راهنمایی می‌باشد، از نعمت روشنایی برق، آب لوله‌کشی، خانه‌ی بهداشت و مخابرات برخوردار است. زمین زیاد ندارد، اما دامداری و صنعت قالی‌بافی در این روستا رواج دارد.

این محل دارای دو تیم فوتبال می‌باشد که هر کدام حائز مقام‌های منطقه‌ای هستند. از این روستا تا کنون ۲ نفر کارمند پا گرفته‌اند، که یکی معلم، دیگری بهورز محلی است.

یک نمونه از نسبنامه‌ی طایفه‌ی صادقی «بزی» چنین است: جلیل، اسدالله، شیرعلی، آقاجان، محمدحسن، علی، حسن، صادق - صادق از بویراحمد آمد. از طایفه‌ی علی‌محمدی: صادق، هوشنگ، یارعلی، دین‌محمد، علی‌محمد، علی نظر، حسین، خدانظر - خدانظر از بویراحمد آمد.

## شول بزرگ

بهرهایت حاج امید علی کشاورز، حاج محمد قلی بارانی،  
حمزه کاظمی - حاج حسین علی شمس، محمد شکوهی  
در حدود دو کیلومتر بالاتر از روستای «شول بزی» روستای «شول  
بزرگ» قرار دارد که به زبان لری به آن «شول گپ» نیز می‌گویند. «شول»  
یک محل قدیمی است، روزگاری مرکز «تنگ شول» بوده است. دارای قلعه و  
برج و بارو بوده، درب و دربان داشته، تفگچی و نگهبان داشته، و مردمان  
سرکش و نا آرام در آن زندگی می‌کردند، چنان‌که به هیچ قدرتی باج نمی‌دادند،  
از همه کس و همه جا باج می‌گرفتند.

در مورد این‌که "شول" یک طایفه‌ی بسیار قدیمی است و در حدود قرون  
سوم و چهارم هجری حکومتی در نواحی لرستان داشته که به سیله‌ی  
سیف‌الدین مakan بنیادگذاری شده بوده، توضیحاتی در کتاب "آفتاب کامفیروز"  
آمده است که به تکرار آن نمی‌پردازیم.

در این‌جا نکات مختصری از تاریخ معاصر قلعه‌ی شول را از زبان عده‌ی  
از بزرگان شولی درج می‌کنم: داستانی را نقل می‌کند که یک موقع میر عباس  
به همراه ۹ پسر خود به نام‌های میر غارتی، میر مسکور، میر حسن، میر حداد،  
میر جعفر... به‌قصد اقامت دائمی در شول می‌آید. او قصد داشته که این‌جا را  
پایگاه خود قرار دهد، لکن بزرگان شول که راضی به اقامت میر عباس و  
فرزندانش در قلعه‌ی خود نبوده‌اند، دورهم می‌نشینند و نقشه‌ی میریزند که  
چگونه میر عباس و فرزندانش را از قلعه‌ی شول اخراج کنند که درگیری و  
ناراحتی هم پیش نماید؛ قرار براین می‌شود که عده‌ی از تفگچیان شولی با  
دعوت از فرزندان میر عباس به‌قصد شکار به کوه بروند، در کوه درگیری ایجاد  
شود و تفگچیان شولی فرزندان میر عباس را زیر ضربات گلوله قرار دهند،  
نه به‌قصد کشتن، فقط برای ترسانیدن، در این‌بین اگر کسی زخمی هم شد  
مشکلی نیست.

از آن طرف هم همان بزرگان شولی به میر عباس می‌گویند که: «آقا این  
تفگچی‌ها جا هل‌اند، نادان‌اند، آن‌جا کوه است، تفگ هم غرور می‌آورد، ما

می‌ترسیم که خدای نا خواسته در کوه بین هم بحثی بکند، کار به تفگیشی بر سد، خدای نکرده اتفاقی بیافتد، بهتر است شما که آدمی عاقل و فهمیده هستید، با این‌ها به کوه بروید تا نظرتی بر کارشان داشته باشید، به موقع نصیحتی بنمایید.»

میر عباس هم قبول می‌کند و به اتفاق تفگیچیان شولی و فرزندانش به کوه می‌رود. طبق برنامه، در کوه بهانه‌جویی شولی‌ها گل می‌کند و در گیری پیش می‌آید، تفگیچیان شولی از هر طرف بچه‌های میر عباس را زیر ضربات گلوله قرار می‌دهند، حالا این میر عباس است که به هر طرف می‌دود، اما نمی‌تواند دامنه‌ی ماجرا را جمع کند، سرانجام موفق می‌شود فرزندان خود را به زیر یک کله‌ی سنگ گرد می‌آورد و به آن‌ها می‌گوید:

«بچه‌ها! اینجا، جای ما نیست، اگر جان مان را هم سالم ببریم غنیمت است.»

همان روز از کوه بر می‌گردند و بار می‌کنند برای سربست همایجان. شولی‌ها دارای احساسات قوی هستند و مانند مردمان هر منطقه‌ی کوهستانی، چست و چالاک می‌باشند. آن‌ها از قدیم‌الایام مردم تفگیچی بوده‌اند و در امر شکار مهارت فوق العاده داشتند، عده‌ی از آن‌ها اصلاً شغل شان شکارگری بوده است، از همان طریق امرار معاش می‌کردند، بیشترین و ماهرترین شکارچیان از میان بنکوی شهبازی برخواسته بودند، این با شهرت شان هم مطابقت می‌کند = شهباز.

در شول قدیم خوانینی بزرگی چون فتح علی‌خان، محمدعلی‌خان و ملا محمدی زندگی می‌کرده‌اند که امروزه تنها اسمی از آن‌ها بر سر زبان‌ها است، بیش از این هیچ‌کس درباره‌ی آن‌ها چیزی نمی‌داند، آن‌ها سراسر «تنگ شول» را زیر نگین خود داشتند.

سابقه‌ی تاریخی سکونت آدمی در شول بزرگ را تا آنجا جلو می‌برند که می‌گویند در «شول» مزار گبری وجود داشته، این مزار در محلی به نام «له بلی» واقع در غرب روستا بوده است، اکنون محو شده و جزء اراضی مزروعی گردیده است. یک قبر قدیمی هم در دره‌ی چناری در انتهای فوچانی

روستا بوده که بهنام "آقا بی بی دولت" یاد می شده، مردم خیلی به آن عقیده داشتند، خیال می کردند که آن یک امام زاده است. در یکی - دو سال اخیر اشخاصی به قصد یافتن گنج آن جا را شکافتند. معلوم نیست چیزی پیدا کردند یا خیر. مطابق با آثاری موجود می توان گفت که در «شول قدیم» صنعت سنگتراشی رواج گسترده داشته است.

قلعه‌ی قدیمی «شول» ابتدا در نقطه‌ی بهنام «پس تول بزی» واقع بوده است. از آن جا به نقطه‌ی بهنام "کله‌گاه" منتقل شد، در مرتبه‌ی سوم به محلی بهنام "برج ملا محمدی" استقرار یافت، در مرحله‌ی چهارم در نقطه‌ی بهنام «له داودی» برقرار شد، و مرتبه‌ی پنجم همین بافت قدیمی است که فعلاً برقرار بوده و از نقطه‌ی بهنام "چشم‌هی دره چناری" شروع شده، به طرف جنوب، تا حاشیه‌ی جاده‌ی اصلی و اراضی موسوم به ۹ بهره‌ای امتداد یافته است. در حقیقت خانه‌های جدید الاحادث حاشیه‌ی جاده را می توان ششمين آبادی «شول» خواند، زیرا نطفه‌ی «شول» آینده را همین‌ها تشکیل می‌دهند.

آخرین قلعه‌ی «شول» در سال ۱۲۱۰ (هش) ساخته شده بود که امسال ۲۱۶ سال از تاریخ آن می‌گذرد، این تاریخ به روی قطعه سنگی حک شده بود که دم درب قلعه‌ی سابق نصب شده بود. این قلعه تا حدود ۳۰ - ۴۰ سال قبل از این برقرار بوده است. هم اکنون خیلی از ساکنین شول آن را به یاد دارند، بسیار با عظمت توصیف می‌کنند، می‌گویند زیربنای آن بیش از دوهکتار زمین بود، قطر دیوار قلعه بیش از دو متر ضخامت داشت و ارتفاع آن به حدود ۸ متر می‌رسید. در درون قلعه تعداد ۹ قلعه‌ی دیگر وجود داشت که هر کدام متعلق به یک بنکو بود. در میان هریک از آن‌ها بین ۹ تا ۱۲ خانوار زندگی می‌کردند که هریک را می‌توان یک بنکو حساب کرد، این بنکوها عبارت بودند از:

- ۱ - بنکوی حاج بر اتعلی، ۲ - بنکوی سیدها، ۳ - شهبازی، ۴ - کل باقری، ۵ - حاجی رضا، ۶ - شاه مرادی، ۷ - علی ویسی، ۸ - ملا قربان علی، ۹ - خدارحمی.

نقشه‌ی درون قلعه به گونه‌ی طراحی شده بود که ابتدا یک خیابان از وسط قلعه کشیده شده بود، سپس معبر‌های جدگانه برای هر قلعه‌ی کوچک‌تر از آن

منشعب می‌شد. همه‌ی قلعه‌ها از پشت بام به‌هم دیگر راه داشتند و همه‌ی راه‌ها نهایتاً به ۴ برج قلعه ختم می‌شد.

تمام ساختمان‌های داخل قلعه به صورت دوطبقه ساخته شده بود، طبقه‌ی پایین برای حیوانات و انبار علوفه در نظر گرفته شده بود، در طبقه‌ی فوقانی آدم‌ها سکونت داشتند.

آب چشمه‌ی در مچناری به صورت تمام وقت از یک ضلع قلعه وارد می‌شد، از وسط قلعه می‌گذشت، از طرف دیگر خارج می‌گردید.

این قلعه با همت همه‌ی اهالی و بنکوها ساخته شده بود، اما بزرگانی چون ملا قربان‌علی، ملا براتعلی و حاجی رضا در بنای آن سهم برجسته ایفا کردند، می‌گویند وقتی گذر خوانین قشقاوی به شول افتاد و قلعه‌ی با آن عظمت را دیدند، مبهوت شدند، از آن ۳ نفر بزرگ پرسیدند که: «این قلعه را چگونه بنا کردید؟»

جواب دادند: «با نان و کدو و همت.»

در قلعه‌ی شول صنایع و حرفه‌های رایج نیز رواج داشته، حرفه‌ی نجاری و ساخت دارخیش، برجی‌سازی، درب و پنچره‌سازی... به دست سید فرج‌الله انجام می‌گرفته، یک نفر سنگتراش بسیار ماهر به نام میرزا حسین از اردکان آمده و در شول سکونت داشته.

حمام شول حدود ۲۳۰ سال قبل از این در بیرون قلعه دایر بوده که توسط ملا براتعلی و حاجی رضا برقرار شده بوده.

یک زمانی «صولة‌الدوله» فتوی غارت قلعه‌ی شول را صادر می‌کند، جریان از این قرار بوده که در آن زمان ملا محمدی کدخدا و کلانتر «تنگ شول» بود که آدمی سرزنه و نا آرام بود، به هیچ‌کس، حتی «صولة‌الدوله» باح نمی‌داد، ملا محمدی برادرزاده‌ی داشت به نام ملا اسفندیار که شخصی با سواد و بسیار فهیم بود و در حکم وزیر مشاور ملا محمدی عمل می‌کرد. «صولة‌الدوله» طی نقشه‌ی ملا محمدی را به همراه برادرزاده‌اش ملا اسفندیار به همچنان آباد طلبیده و در همان‌جا توقيف شان می‌کند. سپس فتوی غارت قلعه‌ی شول را صادر نموده

و امتیاز غارت شول را به کل احمدخان می‌دهد، او در رأس یک صد و پنجاه سوار جنگی عازم تنگ شول می‌شود، تا قلعه را غارت نماید.

وقتی به آستانه‌ی قلعه‌ی شول می‌رسند، نگبانان قلعه طبق نقشه، ابتدا درب قلعه را به روی اردوی کل احمدخان باز می‌کنند و اجازه می‌دهند تا تعداد ۱۰۰ سوار وارد قلعه شوند، سپس درب قلعه را می‌بندند و تعداد ۵۰ سوار دیگر بیرون می‌مانند، در گیری در داخل قلعه شروع می‌شود، نگبانان قلعه هم از داخل برج‌ها آن پنچاه نفر بیرون را زیر ضربات گلوله می‌گیرند، جنگی بسیار شدید در می‌گیرد که سرانجام منجر به فرار جنگجویان بیرون قلعه و زخمی شدن تعداد زیادی از اردوی کل احمدخان و خلع سلاح همه‌ی آن‌ها می‌گردد. بدین‌ترتیب نقشه‌ی غارت قلعه‌ی شول شکست می‌خورد و همه‌ی افراد اردوی کل احمدخان زخمی و سرشکسته به مهجن‌آباد بر می‌گردند.

وقتی خبر به «صولة‌الدولة» می‌رسد ملا محمدی را از زندان آزاد نموده به‌او می‌گوید: «برو کلانتری شول برای خودت، اما قول بده که از این پس به‌ما باج و خراج بدهی.»

در این موقع ملا‌اسفندیار رو به «صولة‌الدولة» نموده و می‌گوید: «ای خدا مگر ماچه گناهی کرده‌ایم که باید به‌همه باج و مالیات بدهیم، خان می‌گوید اگر مالیات ندهید قلعه تان را آتش می‌زنم، زندگی تان را غارت می‌کنم، دولت می‌گوید اگر مالیات ندهید، زندان کریم‌خانی برای شما آماده است، شیخ و سید می‌گوید اگر مالیات ندهید آتش جهنم برای تان آماده است، ای خدا ما چه بکنیم، از کجا بیاوریم تا به‌این‌ها بدهیم؟!»

بدین‌ترتیب «صولة‌الدولة» از آن‌ها رفع ادعا نموده و آزادشان می‌کند. اسم قلعه‌ی «شول» از اول به‌همین نام بوده است. می‌گویند این نام بر گرفته از «شولستان» است که به‌منواحی «نور آباد ممسنی» گفته می‌شود. آبادی «شول» تا حالا چندین بار جابه‌جا شده‌است. در حال حاضر دراز و بی‌ریخت است، زیرا سعی کرده است تا خود را به‌حوالی جاده‌ی اصلی برساند؛ فعلًا به‌صورت آرام و سینه‌خیز به‌سوی آن هدف پیش می‌رود. تا بعدا یک شکل و شمایل قابل تعریف پیدا کند.

مالک اراضی «شول» صوله‌السلطنه پدر عزت‌الله‌خان قشقایی بود. عزت‌الله‌خان به برادرش لطف‌علی خان قشقایی فروخت، او هم ۳ دانگ سهم خود را به حاج علی‌رحم بارانی، حاج محمدقلی بارانی، خدا رحم بارانی دیگر شرکاء فروخت؛ ۳ دانگ دیگر را برای خودش نگه داشت، اصلاحات ارضی آمد، تمام املاک تقسیم به نسبت شد، سهم مالک‌ها را هم رعیت خریدند و تمام شد.

«شول» از قدیم‌الایام منبع مهاجرت آدمیان بوده است، اکنون اکثریت ساکنین دو روستای «دهکنه» و «پهنا بریزی» شولی می‌باشند، در دیگر روستاهای «کامفیروز» از «بکیان» گرفته تا «بیمور» و «مهجن‌آباد»... خانواده‌های زیاد شولی زندگی می‌کنند، این جماعت تا قبل از سال ۱۳۵۰ اغلب در آن ۱۴ روستای سابق «کامفیروز» موسوم به ۵ قلعه‌ی تل سرخ، و قلعه‌ی نو، که مین، گرپاچ و غیره به سر می‌برند که اکنون به زیر آب دریاچه‌ی سد درودزن رفته‌اند. در ناحیه‌ی زیردست سد درودزن، روستای وجود دارد که به آن «بیزگان سفلی» می‌گویند، اکثریت ساکنین این روستای ۶۰ خانواری «شولی» می‌باشند، این روستا در سال ۱۳۵۰ تأسیس شد. از بزرگان این محل آفایان حاج محمد قلی روستا، مُلام‌مصطفی و امام قلی می‌باشند. هم‌چنین چند خانوار «شولی» در روستای «قلعه‌منابرج» زندگی می‌کنند.

اکنون «شول گپ» دارای ۲۰۰ خانوار جمعیت است. قلعه‌ی «شول» از قدیم‌الایام دارای حمام و مسجد بوده است، مرحوم حاج سید محمد علی میر باقری در این‌جا خانه‌ی داشت که اکنون تبدیل به مسجدی باشکوه شده است. در این‌جا مردان و زنان پاک سرشت و با ایمان زندگی می‌کردند، که از جمله‌ی آن‌ها مرحوم مُلاتور الله حسن پور بود، مردم به او ساعت «شول» می‌گفتند، زیرا چنان دقیق و وقت‌شناس بود و به موقع اذان می‌گفت که مردم شول در ماه مبارک رمضان افطاری و سحری خود را با اذان او افطار و امساك می‌کردند. هیأت عزاداری ابا عبدالله الحسین (ع) به سرپرستی آفایان محمد همتی، قربان کاظمی، کربلایی علی‌رضا کشاورز، بهمن خسروانی، علی‌محمد خرمی و الله کس آثار علی اداره می‌شود.

روستای «شول» اکنون از نعماتی مانند آب لوله‌کشی، برق منطقه‌ای، مخابرات، خانه‌ی بهداشت و مدارس ابتدایی و راهنمایی بهره‌مند است. محصولات آن عبارت‌اند از لوبیا، باقلاء، گندم، عدس، برنج، ذرت، لتهکاری، و محصولات باغی مانند انگور، سیب، گلابی، هلو...

در نواحی روستای «شول» حدود ۳۰۰ هکتار باغات انگور دیمی وجود دارد. آینده‌ی روستای «شول» وابسته به روی کرد جدیدی است که کشاورزان این منطقه نسبت به‌امور درختکاری دارند. دامداری و صنعت قالی‌بافی نیز در روستای «شول» رواج قابل ملاحظه دارد.

آب و هوای مساعد تنگ شول موجب شده است که آدم‌های ساکن در این محل از سلامتی و طول عمر بهره‌مند شوند، در این منطقه آدم‌های زیادی هستند که عمری صد سال و بیش از آن دارند، دارای نبیره و ندیده هستند.

آینده‌ی نواحی شول، کودين، کله‌گاه و دلخان بسیار درخشان است، زیرا از هم اکنون روزی را می‌توان دید که ثروتمندان



شیرازی، گردنی «بوزگرد» را پشت سر نهاده، با خریدن زمین در این ناحیه برای خود ویلا بسازند، چون دیگر زمین‌های حوالی همایی‌جان و اردکان تمام شده است.

جوانان شولی به‌امور ورزشی اهتمام می‌دهند، آن‌ها دارای تیم‌های فوتبال بهنام‌های کشاورز و هید منصور شمس هستند که به‌سرپرستی آقایان غلام فریدونی و کاظم کاظمی اداره می‌شوند. فوتبال «شول» در سال ۱۳۸۲ حايز مقام دوم منطقه‌ای شد.

بنکوهای عمدی ساکن در «شول گپ» و نواحی وابسته به‌آن عبارت‌اند از: بنکوی ملامهر علی، خسروانی، صیاد (صید) احمدی، شهبازی، آزادی و سادات حسینی. در این‌جا از باب نمونه به‌درج یک چند نسبنامه از بنکوهای مذکور می‌پردازم: شاید بتوان گفت بنکوی ملامهر علی، یکی از کشتاردهای بنکوهای «شول» باشد، افرادی وابسته به‌آن علاوه بر روستای «شول» در بسیاری از روستاهای اقماری مانند «پهنا بریزی» و «دهکنه» - «کامفیروز» زندگی می‌کنند. این بنکو مشهور به "شیخ گل بهاری" نیز هست، چون بزرگ آن‌ها کسی بهنام «لامهر علی» از محلی به‌همین نام در بویراحمد آمده است. بهقرار اطلاع "شیخ گل بهار" نام محلی است که به‌فاصله‌ی ۱۷۰ کیلومتری پاسوج به‌دهدشت، در مسیر جاده‌ی اصلی واقع است و تا شهر دهدشت حدود ۸۰ کیلومتر فاصله دارد، در واقع این محل حد فاصل بین حوزه‌ی استحفاظی پاسوج و دهدشت می‌باشد. همان‌گونه دارای (حدود) یکصد خانوار جمعیت است، محصولات اهالی برنج کاری، دامداری و دیمکاری می‌باشد. نام آن محل برگرفته از مزاری موسوم به "شیخ گل بهار" است، لذا اسم طایفه شان نیز شیخ گل بهاری می‌باشد.

در حدود ۳۰۰ سال قبل از این شخصی بهنام «لامهر علی» از این محل به‌تگ شول آمد، او پسری داشت بهنام "ملانگ‌جعلی" که دارای ۳ پسر بهنام‌های "صفر علی"، "شیر علی" و "رجب علی" شد. اکنون خانواده‌های کثیر‌الجمعیت شولی مانند: شمس‌ها، فرج‌بخش‌ها، بارانی‌ها، کاظمی‌ها، شکوهی‌ها و ملارجب‌علی‌ها کلاً به‌ملانگ‌نج علی و ملامهر علی می‌رسند، که همان "شیخ گل بهاری" می‌شوند. در این‌جا یک سلسله از افراد منسوب به‌این ۶ شاخه را به‌ترتیب از جدید به‌قدیم نام می‌برم:

**الف - شمس‌ها:** ابوذر، ستار، حسین‌علی، سیف‌علی، شمس‌الدین، بارانی، شمس‌الدین بزرگ، ملاشیر‌علی، ملاکنج‌علی، ملامهر‌علی - از شیخ گل بهار - بویراحمد: فعلاً بزرگ این فامیل حاج حسین‌علی شمس‌می‌باشد.

**ب - فرح بخش‌ها:** حسن، حبیب، محمد، ساتیار، محمد شفیع، محمد مراد، ساتیار، مجتبی، ملاشیر‌علی، ملاکنج‌علی، ملامهر‌علی - شیخ گل بهار. بزرگ این سلسله در حال حاضر حاج شیر‌علی رنجبر می‌باشد.

**ج - بارانی‌ها:** هادی، حسن، محمد علی، علی‌رحم، خدا رحم، بارانی، شمس‌الدین، ملاشیر‌علی، ملاکنج‌علی، ملامهر‌علی - شیخ گل بهار. در حال حاضر بزرگ این فامیل حاج محمد قلی بارانی می‌باشد.

**د - کاظمی‌ها:** جواد، مختار، غلام‌حسین، برانعلی، حسن‌خان، علی‌دوست، برانعلی، صفر‌علی، ملاکنج‌علی، ملامهر‌علی - شیخ گل بهار. بزرگ این خانواده فعلاً مشهده حمزه کاظمی است.

**ه - شکوهی‌ها:** عبدالله، ولی‌محمد، علی‌اکبر، صدر، ابوالقاسم، صفر‌علی، شیخ‌علی، صفر‌علی، ملاکنج‌علی، ملامهر‌علی - شیخ گل بهار. بزرگ این فامیل حاج علی‌اکبر شکوهی است.

**و - ملارجب‌علی‌ها:** علی‌حسین، سجاد، عبدالرسول، خداداد، خان‌میرزا، ملامحمد، خداوردی، ملارجب، ملاکنج‌علی، ملامهر‌علی - شیخ گل بهار. چنان‌که می‌گویند ملارجب‌علی در یک جنگ تاریخی کشته شد.

از بنکوی خسروانی‌ها: سجاد، محمد جواد (معروف به حاج‌الله حسین) زیادخان، غلام‌رضا، حاج‌رضا، خسرو، محمد‌علی‌خان - از بکش نورآباد آمده‌اند. از بزرگان این فامیل آقایان حاج عطا شکوهی احمدخان خسروانی و غلام‌علی خسروانی می‌باشند.

از بنکوی صیداحمدی: محمد، احمد، امید‌علی، درویش، علی‌مردان.

از بنکوی شهبازی: اسفندیار، علی‌جان، خان‌جان، احمد، حسن، احمد، شهباز - بزرگ این فامیل حاج علی‌جان می‌باشد.

از بنکوی برانعلی: رجب‌علی، بور‌علی، نور‌علی، غلام‌علی، امیر‌علی، علی‌اکبر، برانعلی.

آزادی: ولی، طاهر، باقر - این فامیل از روستای کربلایی محسینی بهشول بزرگ آمده است، فعلاً بزرگ شان حاج طاهر آزادی می‌باشد.  
سادات حسینی ساکن در «شول کپ»: سیدجواد، سیدعبدالعلی، سیدبهزاد، سیدمرتضی، سیدرضا، سیدمحمد، سیدمیرشفیع... سیدآقا علی مدفون در نورآباد. در حال حاضر بزرگ این گروه، سیدعبدالعلی حسینی می‌باشد.

در روستای شول گپ حدود ۲۰ خانوار سادات حسینی نسب زندگی می‌کنند که تماماً از یک فامیل محسوب می‌شوند، آن‌ها سادات آبرومند، رحمتکش می‌باشند، همگی از طریق دسترنج خود اماراتمعاش می‌نمایند.

از دیگر بزرگان «شول گپ» مرحوم حاج براتعلی کاظمی بود که همواره در اموخیر پیش‌قدم بود، او در سال ۱۳۰۳ (هش) در قلعه‌ی شول دیده بهجهان گشود، پدرش حسن خان کاظمی بود، حاج براتعلی بعداً ساکن «قلعه‌نو» - کامفیروز شد و در آنجا نقش بر جسته‌ی در امر خدمت به مردم ایفا نمود. در آن سال‌ها ظلم و نا امنی بیداد می‌کرد، حاج براتعلی از جان و مال مردم دفاع می‌نمود. در یک مورد دو نفر غارتگر مشهور به نام‌های مسیح و دشتی به‌قصد غارت اموال مردم به کامفیروز آمده و پس از غارت برخی روستاهای به‌حاج براتعلی در قلعه‌نو نامه نوشته و ضمن آن مبلغ کلانی مطالبه‌ی خراج تحت عنوان «سرانه‌ی قشون» نمودند، در ضمن تهدید کرده بودند که اگر مطالبات مان به‌موقع برآورده نشود، وارد قلعه می‌شویم...  
حاج براتعلی در جواب شان نوشه بود که: «مردم این‌جا خراج بده نیستند، اگر شما می‌خواهید به‌این محل بیایید «قدم تان روی پوز تفنگ بِرُنو».

فصل کار و بریستن زمین هم بود، سرانجام قشون مسیح و دشتی وارد محل شده و گله گاو قلعه‌نو را جمع کرده، با خود برندن. حاج براتعلی کاظمی به‌اتفاق حاج نظر علی قربانی و حاج محمد علی بارانی، الله داد بارانی... به‌دنیال قشون مسیح و دشتی حرکت کردند، تا که‌ی «چاهو» رفتند، پس از چند ساعت زد و خورد و زخمی کردن تعدادی از افراد اردوی مسیح و دشتی، گله گاو مردم را تماماً برگرداندند. حاج براتعلی کاظمی در سال ۱۳۶۷ به‌رحمت ایزدی پیوست.

## کلهگاه

بهره‌ایت‌الله قلی منصوری

اندکی بعد از رستای «شول» محل کوچکی بهنام «کلهگاه» واقع است. این رستا دارای ۲۰ خانوار جمعیت می‌باشد و در زیردست جاده‌ی شول به‌دلخان، بمروری یک تپه قرار گرفته است. حدود ۲۰۰ سال سابقه دارد، ساکنین آن شامل دو تیره‌ی شولی و عشاير می‌باشند. گروه شولی از اعقاب محمدعلی خان بزرگ هستند، او دارای فرزندان پسر بهنام‌های «ملّاقربان‌علی خان» و «ابراهیم خان» بود.

«ملّاقربان‌علی خان» در زمان خود کلانتر ایل‌خان بزرگ در سراسر تنگ شول و قسمتی از کامفیروز بود، بنابه‌ی علی بین او و ایل‌خان بزرگ اختلاف افتاد، ایل‌خان «ملّاقربان‌علی خان» را برکنار نموده و بهجای او مُلّاقرباتعلی را که در آن موقع جوان با سواد و فهمیده بود، به‌کلانتری برگزید، از همین‌جا اختلاف بین «ملّاقربان‌علی خان» با مُلّاقرباتعلی هم سرایت کرد و سال‌ها ادامه یافت، سرانجام مُلّاقرباتعلی با دختر «ملّاقربان‌علی خان» ازدواج کرد و اختلاف شان برطرف گردید. در این‌موقع ۳ دانگ از اراضی «کلهگاه» ملک «ملّاقربان‌علی خان» و «ابراهیم‌خان» بود.

«ملّاقربان‌علی خان» پسری داشت بهنام «ملّادرابخان» که اقدام به‌تأسیس یک باب قلعه در محل «کلهگاه» نمود، مدتی در آن قلعه اقامت کرد، اما براثر اختلافات نتوانست دوام بیاورد، مجدداً به‌شول برگشت و مابقی عمر خود را در آنجا گذراند، قلعه‌ی کلهگاه خالی از سکنه شد، چنان‌که رو به تخریب نهاد، سال‌ها گذشت تا این‌که مجدداً توسط میرزا خان و مُلّاسلطان‌علی از نو تأسیس گردید. میرزا خان پسر «ابراهیم‌خان» بود، دیگر پسران او عبارت بودند از: آفاخان، سهرا بخان، و کریم‌خان. آن‌ها در آنجا قلعه‌ی دارای ۴ برج برپا نموده و خود در آن ساکن شدند.

در آن‌موقع ۳ دانگ دیگر از اراضی «کلهگاه» متعلق به «صولة‌السلطنة قشقاوی» برادر «صولة‌الدولة» بود، بعداً سهم «صولة‌السلطنة» به‌پرسش

عزت‌الله‌خان قشقایی رسید، و سهم ابراهیم‌خان به‌پسرانش تعلق گرفت، بهم رور بین ورثه‌ی ابراهیم‌خان با عزت‌الله‌خان قشقایی اختلافاتی بروز کرد. در بین آن ۴ پسر ابراهیم‌خان، ملامیرزا خان فردی زرنگ و بزن بهادر بود. بین او و عزت‌الله‌خان سال‌ها دعوی ملکی جریان داشت. موقعی که دفاتر ثبت اسناد در شیراز برقرار شد، ملامیرزا خان از شیراز نقشه‌بردار و کارشناس دعوت نموده و املاک «کله‌گاه» را نقشه‌برداری و تعیین حدود نمود. چنان‌که اکنون شایع است که طول سند نقشه‌برداری و مالکیت املاک «کله‌گاه» ۱۸۰ متر می‌رسد، ولی این سند ۱۸۰ متری فعلاً در دسترس نیست.

لامیرزا خان علاوه بر اراضی «کله‌گاه» املاک زیادی در جیدرزار، بنو، لیرمنجان و جاهای دیگر بدست آورد که بعد از خودش به‌فرزندانش هریک غلام حسین و یدالله، و پسر برادرش "علی براتخان" به‌مارث رسید. قسمتی از این املاک در جریان اصلاحات ارضی تقسیم شد.

می‌گویند میرزا خان با این‌که دارای سواد آن چنانی نبود، لکن در اثر ممارست و آمد و رفت با مرکز اداری و ثبتی از چنان مهارتی برخوردار شده بود که هیچ‌کس نمی‌توانست جلوه دارش بشود، او هرجا زمین خالی می‌دید فوراً اقدام به ثبت آن به‌نام خود می‌کرد. کار میرزا خان چنان بالا گرفت که خوانین در برابر او عاجز آمدند، ناچار به‌فکر طرح و نقشه افتادند، با او سردوستی گرفتند، در نهایت در یکی از دعوتی‌ها به‌داخل غذای او زهر ریخته و بدین‌طریق مسمومش کردند.

چنان‌که اشاره شد، از میرزا خان دو پسر به‌نام‌های غلام حسین و یدالله ابراهیمی باقی مانده‌اند؛ اکنون نوه‌ها و نتیجه‌های دختری و پسری آن مرحوم بیش از ۱۰۰ نفر می‌رسند، بزرگ‌ترین افتخار روستای «کله‌گاه» شهید عبادالله ابراهیمی (که دارای کشف و کرامات می‌باشد) از نوه‌های پسری مرحوم ملامیرزا خان است. همچنین از نوه‌های دختری مرحوم میرزا خان، بسیجی فعال آقای "الله قلی منصوری" است که اکنون مسئول شرکت تعاونی روستای دهکنه می‌باشد.

## کودین

به روایت کربلایی عبدالحسین رضایی - کربلایی علیبرز کریمی آخرين روستاي «کامفیروز» که در انتهای «تنگ شول» قرار گرفته است «کودین» نام دارد، آن را «کوه دین» و «کوه دیم» نيز گفته‌اند. گويا مردماني در آنجا ساكن هستند که "دین شان مانند کوه استوار و پا بر جاست" «کودین» مانند «شول» يك روستاي قدیمي است، می‌گويند درخت گردوی در آنجا وجود دارد که هیچ‌کس نمی‌داند چه زمانی کاشته شده است، مردم «کودین» نسل اندرنسل از آن استفاده کرده و هیچ‌کس یاد نمی‌دهد که چه کسی آن را کاشته است. اين درخت گردو موسوم به "گردو پيرزنی" بود که به محمد امين کوديني واگذار گردید.

صنعت سنگتراشی در روستای کودین رونقی گسترده داشته، چنان‌که آن روستا هم‌اکنون آكنده از سنگ‌های تراشیده به‌روش‌های ۳۰۰ - ۴۰۰ سال قبل است، چنین سنگتراشی‌ها در روستاهای «لیرمنجان» و «پالنگری» کهنه وجود داشته. اين سنگ‌ها به‌نام‌های سنگ کروش، سنگ جوقن، سنگ ینگه، سنگ آسياب، سنگ کوزه، سنگ قبر یاد می‌شود. در اين محل حوض سنگی نيز زيد وجود دارد. هر يك از آن سنگ‌ها کاربرد و مورد استعمال خاص خود را داشته است، با سنگ کروش دوشاب انگور می‌گرفتند و روغن می‌کشیدند، با سنگ جوقن حبوبات را می‌کوفتند، در میان سنگ کوزه آرد نگهداري می‌كردند...

می‌گويند در محل قبرستان قدیمي «کودین» قبری بود به‌نام «شيخ حاجی محمد» که سنگتراشی‌های بسیار زیبا داشت، در سال‌های اخیر آن سنگ‌ها مفقود شده است. در کودین قبر گبری هم وجود داشته که اکنون نابود شده است. قلعه‌ی «کودین» تا کنون چندین بار تخریب شده، دوباره در جای خود ساخته شده است. «کودینی»‌ها درست مانند «پالنگرینی‌ها» مدعی هستند که زمانی «شهرکودین» آنقدر وسعت داشته که يك رأس کهره از قلعه‌ی نادری شروع کرده، بام به‌مام رفته تا به‌ نقطه‌ی به‌نام «خواجه شیخ محمد» رسیده است. می‌گويند از نقطه‌ی معروف به "تنگ آسياب" تا "قلعه‌ی عبدالله‌ی" سراسر

شهر و آبادی بوده، ولی در اثر اختلاف و دعوی محلی که روی می‌دهد، همه فراری شدند و به هر طرف رفتند.

مردم «کودین» درست مانند مردم پالنگری مدعی هستنده روزگاری تمام کوه‌های اطراف «کودین» کلاً پوشیده از درختان انگور دیم بوده است که دوشاب آن را با سنگ کروش می‌گرفتند. در همان زمان شکار کوهی نیز آنقدر فراوان بوده که به داخل روستا می‌آمده است. بدین ترتیب بین فرهنگ و فلکلور کودینی‌ها با پالنگرینی‌ها مشابهات نزدیک وجود دارد، علاوه بر میراث سنگتراشی‌های هر دو روستا و کهره‌ی که از کجا تا به کجا رفت، در «پالنگری» قصه‌ی عاشقانه‌ی «نجماء و سمنبر» شکل گرفته، در «کودین» حکایت سقط شدن اسب نادرشاه ساخته شده است.

گویا نادرشاه در زمان خود از خوانین و حکام گردن کلفت «کودین» بوده که برای خود حکومت و سلطنت داشته، وقتی که اسب او سقط می‌کند، همه‌ی رعیت متحیر می‌مانند که چگونه خبر آن را به نادرشاه اطلاع دهند. در این مورد داستان پردازی شده و اشعاری عامیانه سروده شده است.

توجه عمیق به زور بازو و افسانه‌ی «قدرت و قدرتمندی» از دیگر عناصر فلکلوریک مردم کودین می‌باشد: می‌گویند در این محل شخصی به نام امان الله زندگی می‌کرده که فوق العاده قدرتمند بوده است، او در یک مورد، سنگ دینگه‌ی (برنج کوبی) را که ۲۱ من وزن داشته، یک تنه از باع نوتا خرم مکان برای شخصی به نام احمد خرم مکانی آورده بوده، امان الله این سنگ را چنان زیر بغل خود گرفته بوده که در طول راه، همراهان متوجه نشدنده که او بار دارد، وقتی که به اتفاق هم به خرم مکان رسیدند و امان الله سنگ را به زمین گذاشت، فهمیدند که او چه کرده است.

از دیگر مردان قدرتمند کودین مرحوم زیادخان بوده که هم قدرتی فوق العاده داشته، هم میرشکار زرنگ بوده است. او بارها در کوه‌های با خرس نبرد کرد، و هر بار خرس را شکست داد.

مالکین کودین همان مالکین «شولگپ» و «شول بزی» بوده‌اند، سرنوشت آن روستاهای به کودین هم ساری است، کخدادهای «کودین» عبارت

بودند از حاج ولی، حاج کریم و مشهدی شیرعلی. آن‌ها مردان درستکار و با ایمان بوند و در امور دین و رعیت کوشای بوده‌اند، چنان‌که «کودین» از سابق دارای مسجد و حمام و مدرسه بوده است.

«کودین» مانند «شول» منبع مهاجرت‌های آدمیان زیاد بوده است. روستاهای خواجه، لیرمنجان، خرم مکان و مشهدبیلو در «کامفیروز»، و سوتولون، علی‌آباد و سراب در بیضا پذیرای کودینی‌های زیادی هستند، همچنین در قلعه‌نو ابرج و نواحی بویراحمد، یاسوج و مرکز شیراز جمعیت زیادی از مردم کودین زندگی می‌کنند.

امروزه روستای «کودین» حدود ۸۰ خانوار جمعیت دارد، شاید بتوان آن را یکی از ثروتمندترین و مرتفعترین روستاهای «کامفیروز» خواند، ویلاهای که در کودین ساخته شده در قصرالدشت شیراز نیست. مردم آن‌جا زندگی آرام و به دور از هر نوع دغدغه دارند. به‌نظر نمی‌رسد چیزی کم داشته باشد.

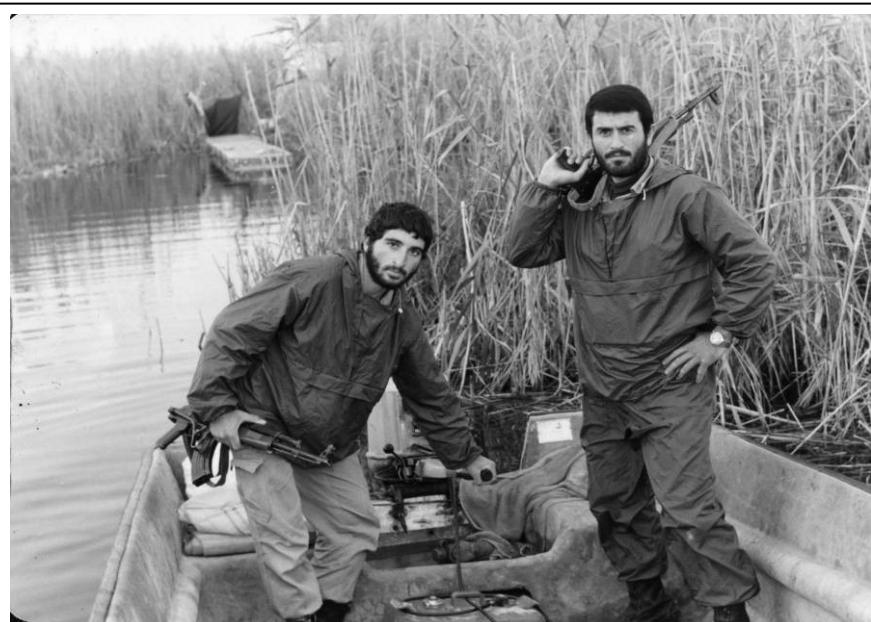
محصولات آن روستا عبارت‌اند از فراورده‌های باغی و زراعی شامل: جو، گندم، عدس، لوبیا، نخود، عسل، ذرت، باقلاء، سپیدار. و نگهداری دام‌های سبک و سنگین، صنعت قالی‌بافی در این روستا رواج داشته، لکن اکنون کم کم متزوال می‌شود.

روستای «کودین» دارای ۵ قبرستان تاریخی می‌باشد. ساکنین این روستا مانند مردم «پالنگری» اصل کودینی محسوب می‌شوند، گرچه روایت ضعیفی وجود دارد که اصل آن‌ها از «ده گردی بختیاری» هستند، ولی مدارکی برای اثبات این مطلب وجود ندارد، با این وجود به بنکوهای تقسیم می‌شوند که عمدی آن‌ها ۳ بنکوی: رمضانی، صادقی و محمد زمانی هستند. به بنکوی رمضانی، به‌دلیل داشتن گوسفندان زیاد "رمدانی" هم گفته شده است. یک نمونه از نسبنامه‌ی رمضانی‌ها چنین است: علی‌عسکر، امیدعلی، کربلائی عبدالحسین، خوشیار، براعتلی، علی‌عسکر... رمضان = رمهان. در همین کودین زندگی می‌کرده است.

از بنکوی صادقی: بربزو، سعدی‌خان، قاسم‌خان، باباخان، حسن‌خان... صادق... در همین کودین زندگی می‌کرده است.

از بنکوی مجدemanی: سعید، احمدخان، آقایار، مجیدیار، ساتیار، شاه مراد، ندیم... محمد زمان... در همین کودین زندگی می‌کرده است. گیاهان کوهی اطراف «کودین» عبارت‌اند از: آویشن، چاواک، بلهر، کنگر، موسیر، تره، بن‌سرخ، ریواس، کمه، جاشیر، بلوط، بنه، ارزن، کاسنی، لیزک... می‌گویند حتی این روزها نیز شکار و حیوانات وحشی مانند بز کوهی، خرگوش، روباه، گربه‌ی کوهی، گرگ، خرس، گراز... در کوه‌های اطراف «کودین» وجود دارند.

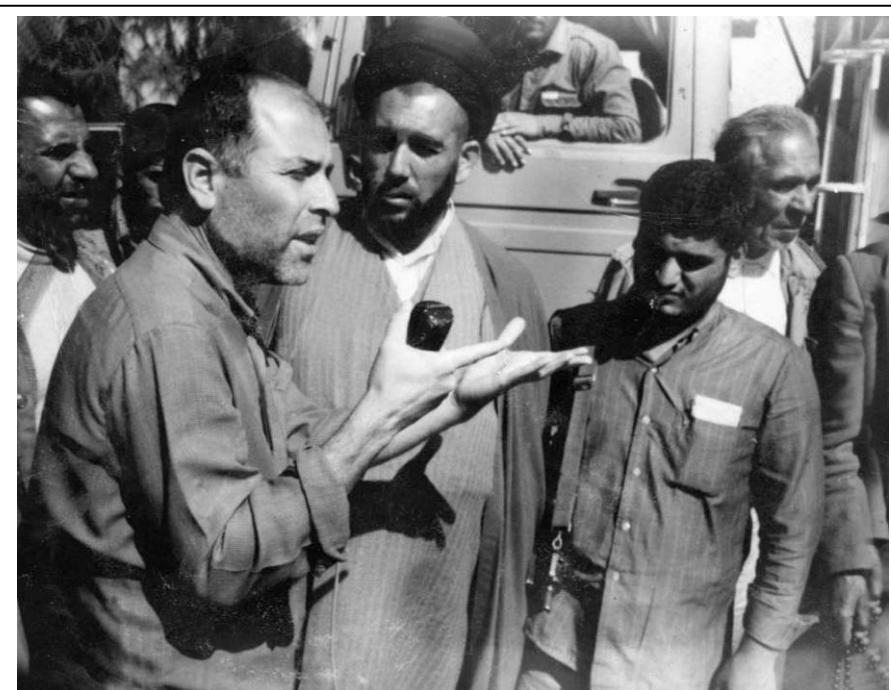
### نقش دلاور مردان کامفیروزی در دفاع مقدس



آقایان الله قلی منصوری شولی- ساکن دمکنه و برج علی عیدی پور- ساکن منگان  
در جبهه‌ی هور العظیم - دیماه ۱۳۶۵

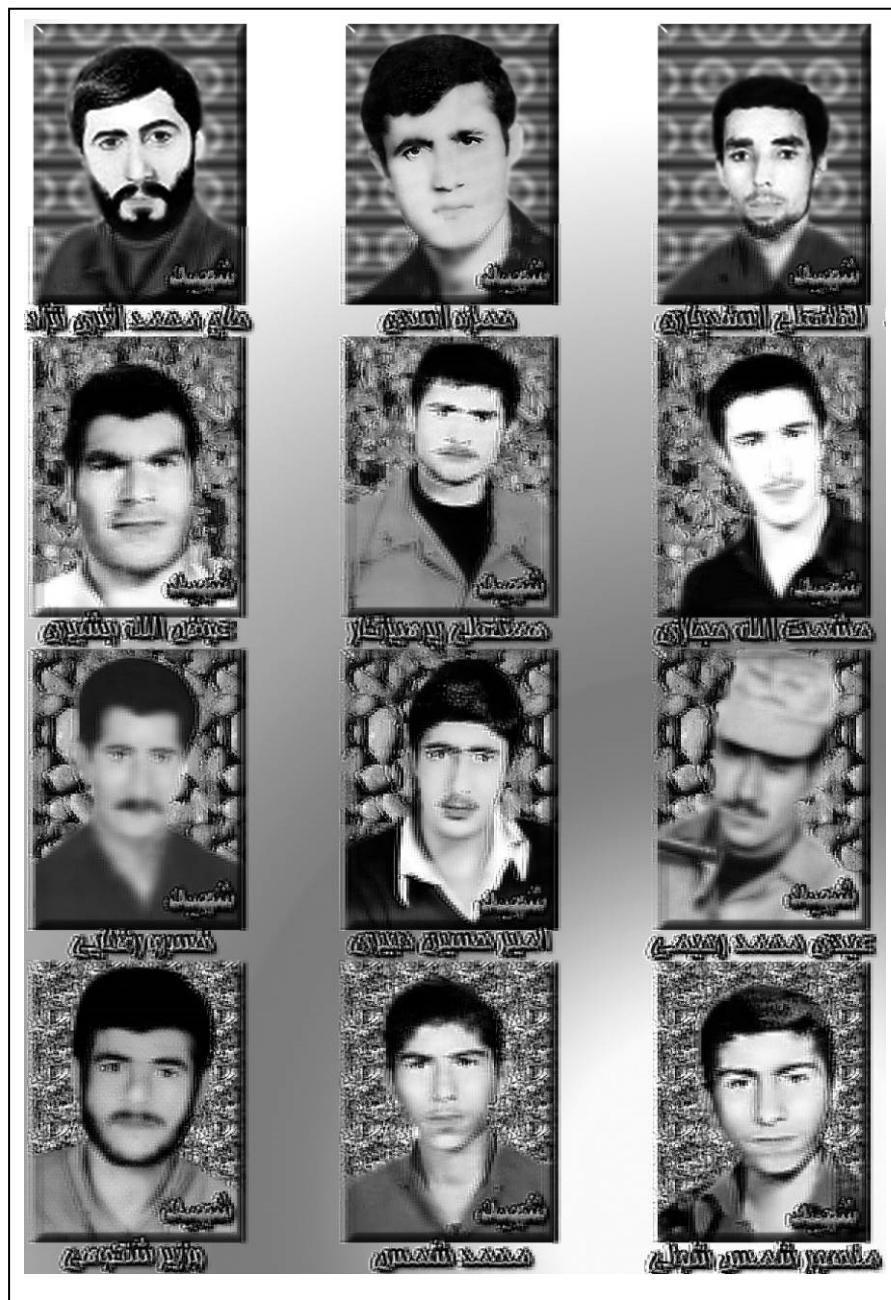
مردم «کامفیروز» در طول ۸ سال دفاع مقدس، دوش به‌دوش آحاد ملت ایران نقش شایسته و برجسته ایفا نموده و از هیچ‌گونه کمک مالی و جانی فروگذار ننمودند. حاصل این مشارکت و ایثار که به عنوان سند افتخار در تاریخ ثبت خواهد شد: ۱۲ نفر آزاده و ده‌ها تن جان‌باز می‌باشند.

شرح و بسط موضوع و معرفی این عزیزان «مثنوی هفتاد من کاغذ شود» که البته کار جدگانه و درخور شأن می‌طلبد. ما در اینجا از باب "تیمّن" و "تبرک" وهم بهجهت گشایش باب سخن، بهدرج چند قطعه عکس و سند اکتفاء نموده، کار کافی و وافی بهمقصود را بهآینده موقول می‌نماییم؛ باشد تا در موقع خود، کار موثر و مناسب با شأن انجام پذیرد. انشاء الله.



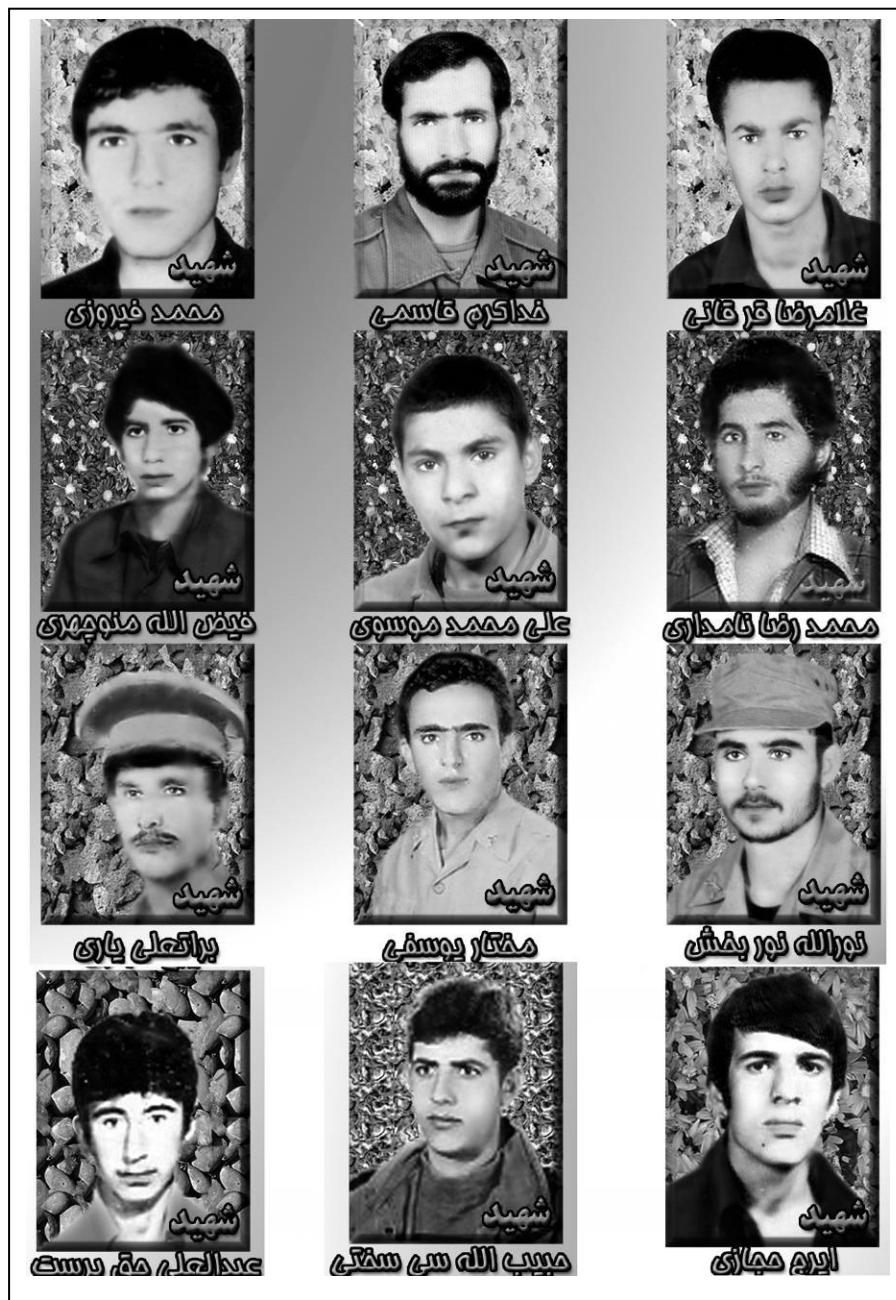
مرحوم حاج براعطی کاظمی شولی بهاتفاق امام جمعه‌ی وقت کامفیروز در حال تحويل هدایای مردم این خطه بهرزمندگان اسلام دیده می‌شوند/ فرمانده نظامی درحال . .  
تشريح وضعیت منطقه می‌باشد – هور العظیم - ۱۳۶۴

شهدای کامپیوژن



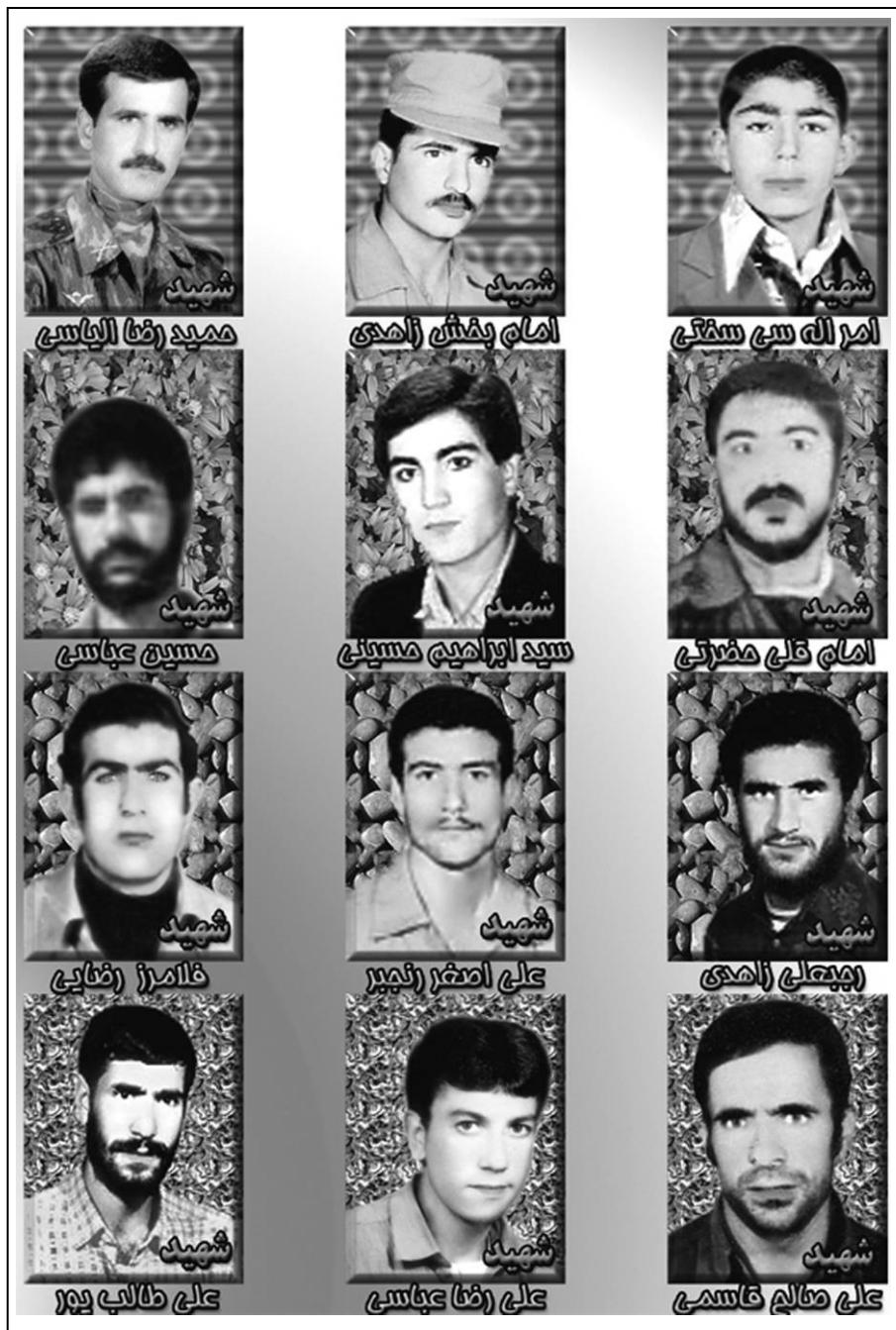
کامپیوژن دیروز و امروز

۴۱۷



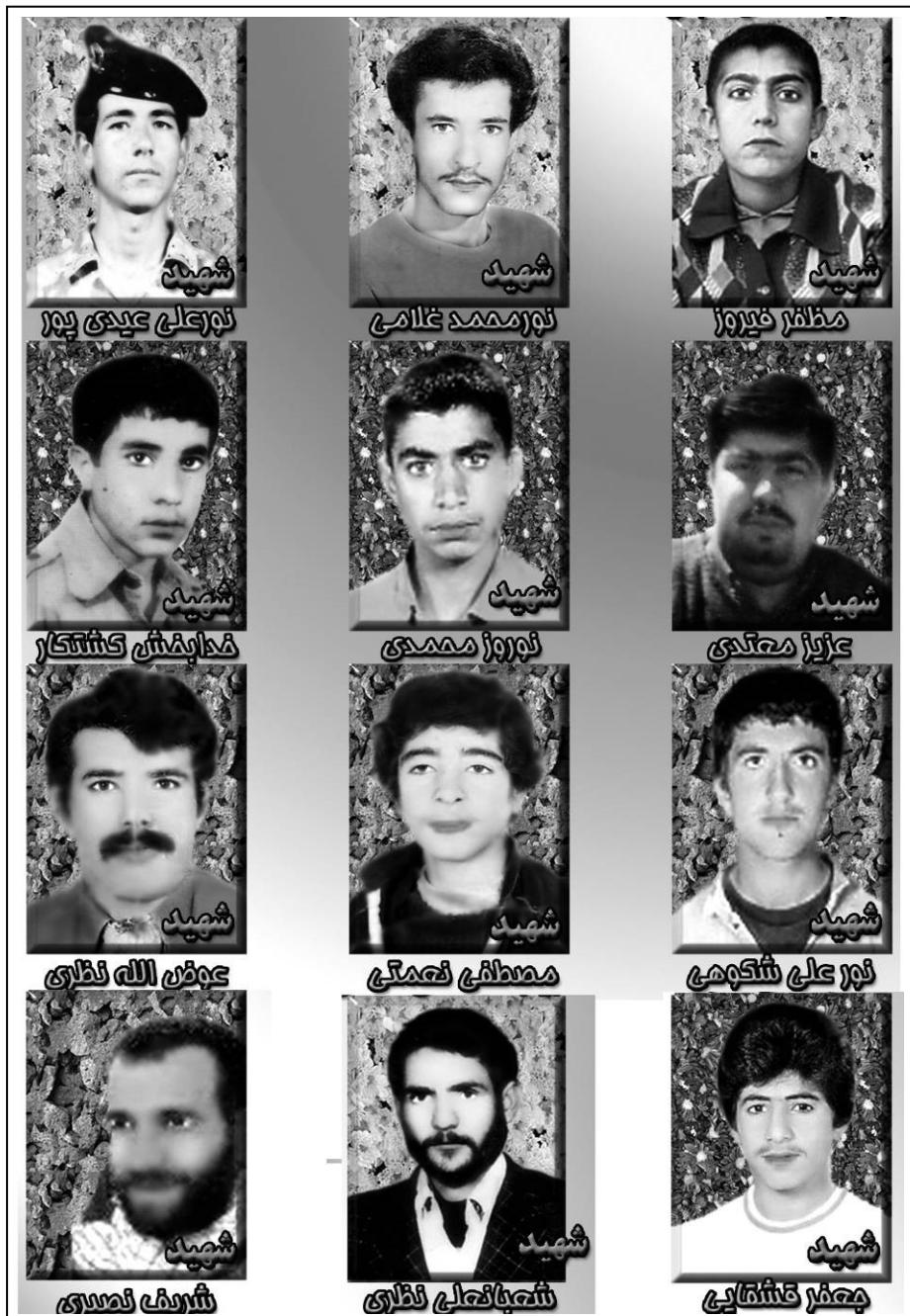
کامپیوژن دیروز و امروز

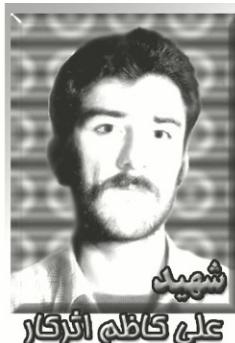
۴۱۸



کامفیروز دیروز و امروز

۴۱۹





فرزندم! سلام مرا بهیفهم برآکرم (ص) برسان

سند

جعالياس اسرك (جعالياس) - ١٨- مجلس محضر - ١٩- فريرون اميري - ٢٠- محرك عبودي (محرك) (محرك)

۱۰- دروس طاهری      ۱۱- محرر نظری      ۱۲- عیدن عسلاوي

*[Handwritten signatures and initials over the bottom of the page]*

۲۱- محمد نور تکریمی ۲۲- جباریان راهنمایی

۲۱- فیض ور تکلیف  
۲۲- محمد علی طاهی  
۲۳- مانع غیر قرآنی

سی سو لاغفون از سی سو لاغفون میگشتند

Fig. 1. A series of drawings showing the development of the epidermal layer of the root system of *Artemesia annua* L. from the time of sowing until the appearance of the first leaves.

۱۵- مجموعه ادبیات  
۲۰- مجموعه ادبیات  
۳۳- بروز اتحاد فوتبال

۲۵ آنچه فرودستا عالی پیوند عالی فرودگاهی

دیگر اینجا نمایند

۱۰- ایڈیل باوری ۱۱- عاصم جیسین پاکستان

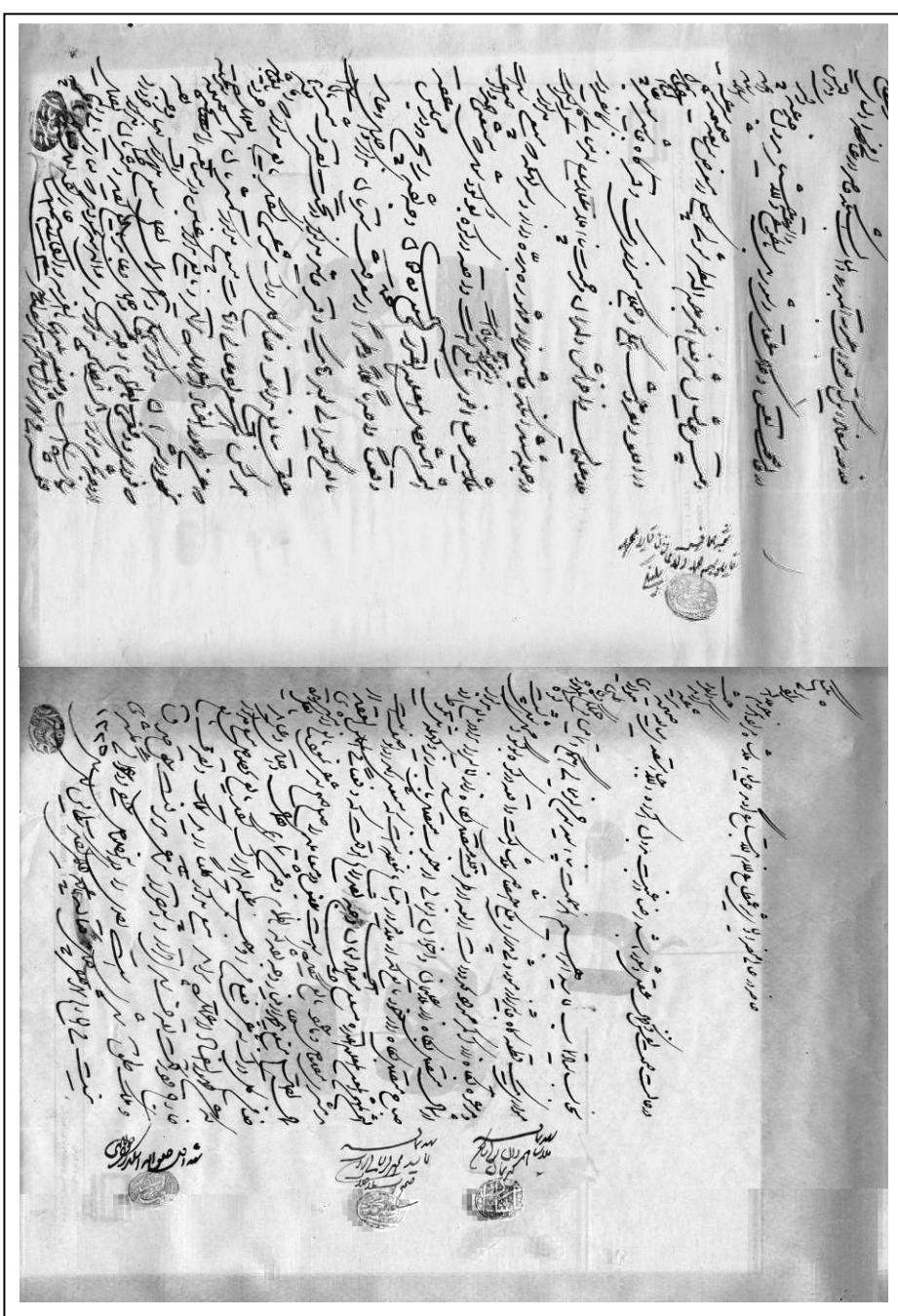
۲۷- محمد فاعلی خان  
۳۴- حسین پاکخانی

مکانیزم ایجاد این مجموعه از این است که در هر دو قطب این مجموعه از این ایجاد می شود.

Digitized by srujanika@gmail.com

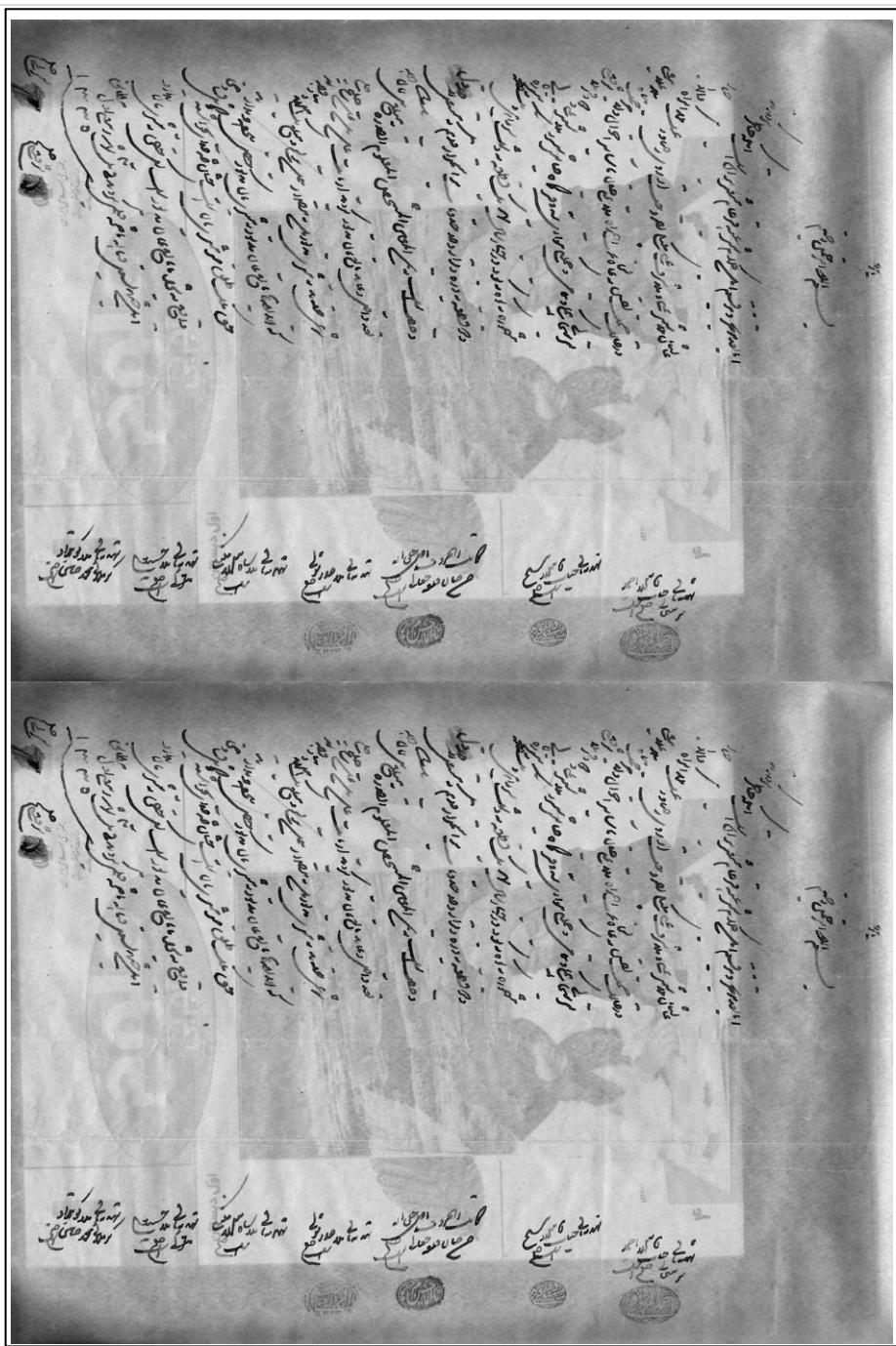
کامفیروز دیروز و امروز

۴۲۲



کامپیوچن دیروز و امروز

۴۲۳



تاریخ: ۱۴۰۵/۲/۲  
شماره: ۱۷۳۶/۸۰  
پیوست: صدوات



معهد الرازی لتعقب انساب (الرازی)  
LOGARITHM RESEARCH CENTER FOR DESCENDANTS OF THE PROPHET

پژوهشکده آنساب سادات

### بسم الله الرحمن الرحيم

هذا سلسلة النسب للسادات الحسيني العلوى الذي زنجي كثرة الله نسلهم ووفتهم الله لمرضاته

- ١- السيد محمد رضاعلى الدين زنجي، ٢- وهو ابن السيد محمد
- ٣- ابن السيد عيسى، ٤- ابن السيد مير على، ٥- ابن السيد فايز
- ٦- ابن السيد احمد، ٧- ابن السيد عليخان، ٨- ابن السيد حسن
- ٩- ابن السيد شرف الدين، ١٠- ابن السيد مظفر، ١١- ابن السيد مير على اصغر، ١٢- ابن السيد مير صالح، ١٣- ابن السيد على، ١٤- ابن السيد محمد، ١٥- ابن السيد محمد باقر، ١٦- ابن السيد مير هاشم، ١٧- ابن السيد نظام الدين، (المعروف بآتش نفس) ١٨- ابن السيد عابدين، ١٩- ابن السلطان سيد احمد كبير، ٢٠- ابن السيد ابراهيم، ٢١- ابن السيد زيد، ٢٢- ابن السيد محمد، ٢٣- ابن السيد على، ٢٤- ابن السيد عبد الله الهمداني، ٢٥- ابن السيد يحيى كبير، ٢٦- ابن السيد اسماعيل، ٢٧- ابن السيد احمد، ٢٨- ابن السيد محمد، ٢٩- ابن السيد احمد، ٣٠- ابن السيد عبد الله (المعروف بأسد الله) ٣١- ابن السيد جعفر، ٣٢- ابن السيد محمد = ابوالعشair، ٣٣- ابن السيد زيد، ٣٤- ابن السيد محمد، ٣٥- ابن السيد حمزه = المعروف بابو يعلى، ٣٦- ابن السيد على محمد، ٣٧- ابن السيد محمد الاصغر، ٣٨- ابن السيد نصیر الدين ابو جعفر المعروف باحمد السكين، ٣٩- ابن السيد جعفر الشاعر، ٤٠- ابن السيد محمد، ٤١- ابن السيد زيد الشهید، ٤٢- ابن الامام الهمام ذین العابدین علی ابن الحسین - ابن علی - ابن ابو طالب صلوات الله علیہم اجمعین.

قم - سید مهدی رجائي



پژوهشکده آنساب سادات

قم / خیابان صنایع / کوچه شماره ۲۵ / کوچه قائمی / پلاک ۳۶ صندوق پستی: ۳۷۱۸۵ - ۷۵۳ تلفن: ۷۷۳۲۰۶۷

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

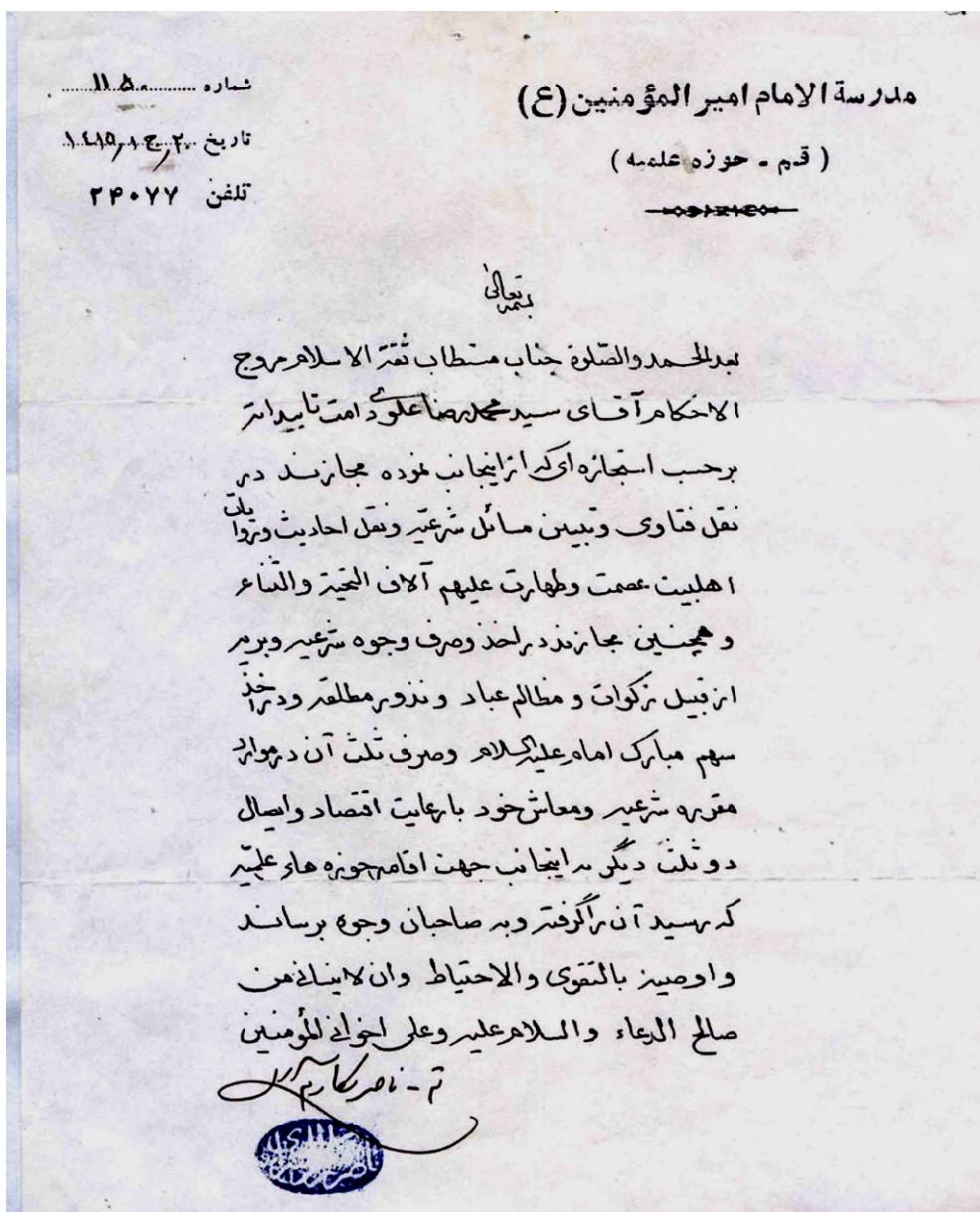
مختصر حضرت سید محمد حسن علی سلام علیهم

تبلاویتی خضر تعالیٰ را در پرچم میین اسلام دعایت و اشتاد ملکان، رئیس‌السلطنه که یعنی شاهزاد بود  
و حداکثر خداوندی و رسالت خضرت مجده (رض)، ولایت ملایی تهیان، و بازدید نزدیکی از گلزار، و افتخار بر  
با احکام شریعت مقدس، اسلام است، زرگاه خداوندان خرا عالم می‌باشد. جدا وارد از زحماتی که در این فتوحات  
در رسالت خداوندی خذیل شدید، بینه و امثال خوبه خوبه شریعه خود را اشنا فرموده و کمال تقدیر و قدر را بهم داد  
خداوند متعال برپاسان غیر رسانید و سعادت آغاز شد نهایم. ساید بعد مدت کوتاهی که در این فتوحه از انتزاع نهاده  
رسالت شنیده بود، متوجه شد این را که در مردم شریف کامیروز، درگاه را کارهای وقت فرسایی در زمانه، متوجه فرقه‌اش و دوایجات و  
عشق و عطا فریب خاندات و محبی و رسالت و امانت نه، سرمهد کار رخود را بردارد و همه آنها «بعین باور و فهی»، «کارهای خوش

دانگر و افغان - مجله علم و رسانی

لر که نایابه از فرقه است بی خبر نداشتند همان  
دیگر زیر کوشش مکانیست که این دیدگاه را فرقه ایون یا فرقه کوکو  
و غیر این که مسیحیت باشد اما فرقه ایون از این دیدگاه و این  
که در این طبقه از فرقه است از این دیدگاه است. این دیدگاه را  
میتوانیم تصور کنیم که این دیدگاه از این دیدگاه و این  
بلطفه ایون است که این دیدگاه را از این دیدگاه و این  
دیدگاه که نایابه از فرقه است بی خبر نداشتند همان  
بنابراین نایابه ایون این دیدگاه را از این دیدگاه و این  
دیدگاه که نایابه از فرقه است بی خبر نداشتند همان





لِيَنْ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ  
 إِلٰهُ السَّمٰوٰتِ الْعَادِ الصَّافِيِّ السَّلَامُ عَلٰى خَاتَمِ الْأَنْبٰياءِ وَالرَّسُولِ  
 مُحَمَّدٍ وَعَلٰى أَعْلَمِ الْمُعْصِيِّينَ مَا يَعْلَمُ وَالآخِرِينَ وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِجَمِيعِ  
 وَبِعِنْدِ  
 كِتَابِ فَتَّةِ الْإِسْلَامِ آفَى سَيِّدِ الْمُحْمَدِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ دَانِتْ فَرِيقَتَهُ وَمَيْدَانَهُ لِخَرْفِ الْأَنْجَارِ  
 وَلِصَدَقَةِ الْأَوْرَكِيَّةِ كَعَصِيرَةِ حَفَرَتْ دَلِيلَهُ عَصَارَدَهُ حَذَّارَتْ مَعْدَنَهُ  
 وَنَزَّلَهُ زَكَارَةَ وَرَطَّانَهُ دَلِيلَهُ تَكَوَّنَهُ دَلِيلَهُ حَمَّارَهُ أَنَّهُ يَصَافِيُّ مَعْنَىَهُ  
 سَهْنَهُ مَهْكَرَنَهُ دَاهِيَّهُ دَهْكَرَدَانَهُ لَوْسَطَهُ إِلَهَارَهُ كَهَرَتْ فَرَدَنَهُ حَمَّانَهُ دَهْنَهُ  
 كَرَمَهُ جَمَّولَهُ دَسَّتْ مَهَارَهُ تَفَضَّلَهُ آنَهُ دَرَصَافِيُّهُ شَرَقَيُّهُ وَرَوْحَ غَلَائِيُّهُ إِسْلَامِ  
 دَرَرَتْ مِنْ كَسْرِيِّ خَارِجِ فَحَارَدِيِّ خَوْدَنَزِ صَمَرَهُ دَرَرَهُ وَبَعْتَهُ رَابِرَاهُ  
 خَرْجَاهُ تَهَدَّهُ عَلَيْهِ مَهْكَرَهُ حَزَرَهُ مَهَرَكَهُ حَمَّ لَهُمْ تَنْصِيلَهُمُ الْمَسَارُ الْبَلَانُ صَاهَاهُهُ لَهُمُ الْجَهَانُ  
 دَسَّ لَهُمَّهُ وَقَبَنَهُمُ بَعْجَيْعَهُ دَارِيَّهُتْ نَمُورَهُهُصَاحِبَنَهُ دَوْجَهُهُ بَرَانَهُهُ  
 وَنَزَّلَهُ لِخَرْفِ الْأَنْجَارِ دَنِيلَهُ حَلِيدَهُ حَصَرَهُ دَهْلَهُرَهُ سَلَامُهُ عَلِيمُهُ لَزَكَرَهُ مَعْتَبُهُ  
 سَعْيَهُ مَاسَّهُ اعْلَهُهُ كَلَمَمُهُ احْجَازَهُهُ دَارَهُهُ دَوْصَسَهُهُ إِلَهَهُ تَهَالَهُهُ بَأَوْصَيَهُهُ بَالْسَّلَفِ  
 الصَّالِحِهُ مَلَازَهُهُ لَهُمَّهُ دَرَانَهُهُ أَلَّا حَتَّاهُهُ نَمَّانَسِلَهُهُ الْيَاهُهُ دَانَ لَاهِنَهُهُ زَكَرَهُهُ  
 دَعَوَهُهُ حَاهَاهُهُ لَاهَاهُهُ دَانَهُهُ دَاهَاهُهُ دَهَاهُهُ دَهَاهُهُ دَهَاهُهُ دَهَاهُهُ دَهَاهُهُ دَهَاهُهُ دَهَاهُهُ

 ١٧ - حَسَنُ حَدَانَهُ - ١٤٢١ هـ - دَوَازِهِمْ بَعْشَانَهُ - ١٤٢١ هـ

دفتر حضرت آیة الله العظمی

سید ۵۵۵ علی علوی گرانی (دام ظله العالی)

شماره ۱۱۷  
بیوست

استخاری و مجد

حضرت جناب سید طا طب محمدزاده حاج که سید محمد رضا عدوی دست و مصایب  
سید علیکم پیرزاده استخارا راز حال جناب این سیدت در درین میقات  
حضرت ولی عصر سید احمد عصیانی فخر را رفته باشد بر قدم خونها این فخر  
حضرت اکنون در اعاظم کفر علی مرظمه العار رسید و به بودیت حضرت ایان  
فسردار گرفت و طبق تضاد حضرت ایان وجود مبارک حضرت اکنون دستور  
فسردار نزد که تعداد در رساله را برگزین نزد گواردر رساله گرد و در ایشان  
رساله و مجوز دموحیتیه لئن نیاز به نذر کره حضور پا خوت گیریم را دارد  
ضمانت اقبال از ندد و مجوز دمکر دموحیتیه بدهست ۳ ماه از اقبال ایشان  
در اندام در حسنه حاضر باشد - سیدم وجود مبارک حضرت اکنون  
به همراه مومنین و شیعیان اکن منظمه رسانید - و از ایام نشود  
فسردار از را دهد.

دیدرم عذر کنم و دخواست ایشان  
تم - ۱۹ خداده ۱۳۵۷ - دخواست ایشان  
دفتر حضرت ایشان  
تلفن ۰۶۳۲  
علوی گرانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاوَةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْأَنْبِيَا، وَالْمَسَلِّمُونَ  
 حَمْدُ اللَّهِ الطَّيِّبَ الطَّاهِرَ لِعَذَّاتِ اللَّهِ عَلَى أَعْذَالِهِمُ الْجَاهِلِينَ  
 وَبَعْدَ حِسْبَ الْمُتَّقِيِّ زَرَهُ حَبْرُ سَطَبِ سَلَارِهِ رَحِيمٌ بَرِّيَّهُ سَرِّيَّهُ مُحَمَّرٌ رَّضِيَّهُ عَلَوِيٌّ دَرِيَّهُ  
 از قبَرِيَّهُ مَحَازُوْدَهُ مَدْوَنَهُ دَلْصَرِيَّهُ مَهْرَبَهُ فَيَمْ بَنْطَهُ نَفَ شَرِعَتِيَّهُ اِهْرَمْنَهُ دَلْتَهُ زَنْهُ  
 فَقِيَهُ جَاسِ شَرِاطَهُ فَضْرَادَهُ وَجَهَهُ شَرِعَتِيَّهُ مَشَرِّهُ ذَكَرَاتُهُ ، ، ، مَظَالِمُ عَبَادَهُ ، ، ، مَجَاهِلَهُ  
 الْمَالِكُ ، ، ، نَذُورُ مَطْلَقَهُ ، وَ تَخْمِيَّهُ اَمَوَالُ مَفْنَيَّهُ ، وَ دَسْتَرَهُ دَانِهُ وَ مَصْلَحَهُ دَارِهُ  
 مَفْتَصَيَّهُ دَصْرِيَّهُ كَيْ شَعَّتْ اَمَرِيَّهُ مَقْرَدَهُ شَرِعَتِيَّهُ مَاتَدَهُ سَيْنَهُ طَلَبُ عِلْمَ دِينِيَّهُ وَ سَيْنَهُ دَانِيَّهُ كَ  
 شَرِعَهُ اَسْتَخْفَقَ دَانِهُ دَكَنِهُ دَكَنِهُ مَشَرِّهُ مَخْوَهُ حَرِيَّهُ بَعْدَ لِهَنَهُ عَدَّهُ اَسْتَدَهُ فَمَاعِنَهُ لَهُ حَسِيَّهُ طَ  
 صَرَفَهُ نَاسِهُ دَيْقَتِيَّهُ دَاهِهُ جَهَبَتَهُ دَاهِهُ دَاهِهُ مَهْوَزَهُ هَرَعَتِيَّهُ بَاهِبَهُ اِسْلَامَهُ  
 وَ قَبْرَهُ لَوْصَرَلَهُ زَرَادَهُ فَتَغْهِيَهُ وَ بَصَرَهُ بَاهِيَهُ وَ جَهَهُ شَرِعَتِيَّهُ بَهِيَهُ .

وَ لَهُ اَنْ يَرْوِي عَنِي كَمَا اصْحَّتْ لِي رَوَيَتِهُ عَنِ الْمِشَانِيَّعِ الْعَظَامِ وَ الْجَعِ وَ الْمَعَلَّا  
 وَ مِنْهُمْ لَهُ اَعْتَنَى الْمُعْصَيَّنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ اَوْصَيَهُ دَامَ نَابِيَّهُ بِمَرْعَاهُ  
 جَانِبَ الْاحْتِيَاطِ فِي جَيْعَ الْحَالَاتِ فَانَّهُ سَبِيلُ الْجَاهَةِ وَ اَنْ لَآبِسَيَّ اَنْ صَالِحَ

الْدُّعَوَاتَ كَمَا اَأَنْسَاهُ اَدْنَسَاهُ اَللَّهُ تَعَالَى .

وَ السَّلَامُ عَلَيْهِ وَ حَمْدُهُ اَللَّهُ وَ بِرَحْمَتِهِ تَحْرِيَّهُ فِي اَحْمَرِهِ اَوْ لَهُ ١٤١٥

مُحَمَّدُ اَحْسَنُى اَوْ حَسِيرِى



۱۳۲۲ آبان ۱۵

۱۶۴۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه وشرف برسنه معلم (ع)

وعلى آله الطيبين الطاهرين واللعن اللئيم على اعدائهم الى يوم الدين

وبعد حسب سطاب عادة الاعلام وفقه الاسلام رسيد محمد رضا علوی درست نسخة

برحسب استخارته ای کار زایخا بیگ محمد بن جبار و ماذونند در تصدی امور حسینی و آنچه

در عصر عربیت مسوط باشد فالم شروع است بارعا است احیاط در تحریر مصون و دفع

و نشر مجاز و ما ذونند در اخذ و جوه شرعیه مانند رکوه و لغواری و غرها و صرف در مصارف

محقره شرعیه و نشر مجاز زدن راه همین بارگین و صرف شیوه در مصارف تحریر مصون

و مصارف مقرره شرعیه و المصاالت بالقی رابرای اینجانب جو صرف در حوزه های علمی

و مصون حوزه تقدیمه علمیه قم المی بین ائم الحوزات و منها تفسیر العلم ای اسرار البلدان فهم فرموده

المؤیده بالدلایل داده به باوصیه به اسلف الصالح من ملازمته المعرقی و مراعاته الاحیاط

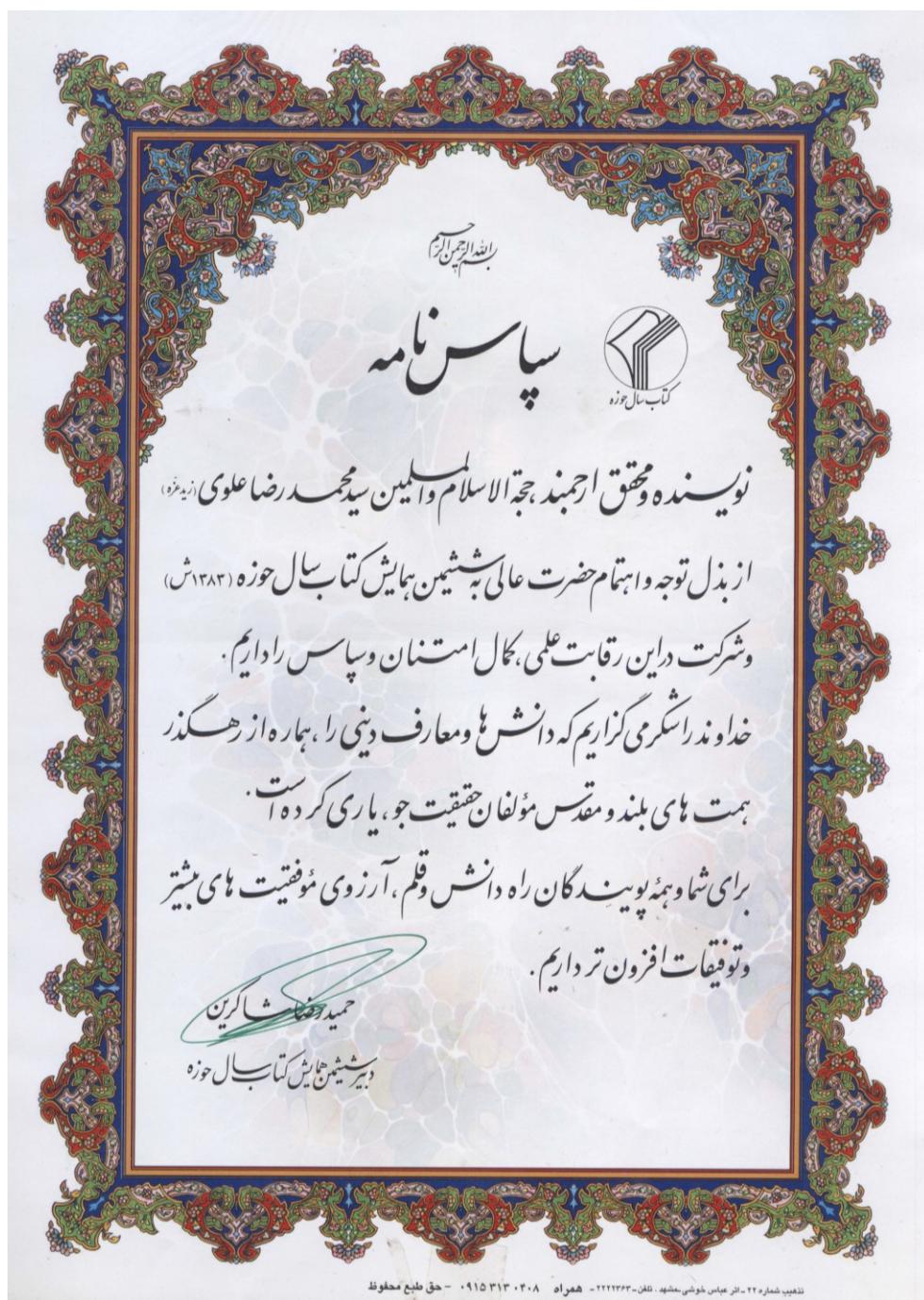
جمع الحالات فانه طبع البجا و زن لاین نیز من صالح المدعوت که اذ لاین نیز

والسلام عليه و على حسن اخواننا المؤمنین و عباده الصالحين و رحمة الله و رحمته فهم مجاذنه

در دستور دان و اهمال در صور تعلیمات و مصادر کتبی در حوزه صفره

محمد بن جبار  
جبار

۲۴۰۲  
۱۴۱۵





فرزندم، سلام مرا به پیغمبر (ص) اکرم برسان

**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)**  
**Ketabton.com: The Digital Library**